

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستاره شب دیجور

یادمان علامه شهید سیّد اسماعیل بلخی

سیّد اسحاق شجاعی





انتشارات صبح امید دانش

شب دیجور، یادمان علامه سید اسماعیل بلخی

سید اسحاق شجاعی

صفحه آرای: سید سلیمان حسینی | طرح جلد: جواد واعظی

چاپ اول: ۱۴۰۰ | قطع: وزیری | شمارگان: ۱۰۰۰ جلد | قیمت: ۱۴۰۰۰۰ تومان

نشانی ناشر: قم، بلوار معلم، مجتمع ناشران، طبقه دوم، واحد ۲۱۷

تلفن: ۰۲۵۳۷۸۴۲۵۱۷ - همراه: ۰۹۳۹۴۱۳۱۲۶۶

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۳۶۸-۶-۶ ISBN: 978-622-98368-6-6

کلیه حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به انتشارات صبح امید دانش می باشد

فهرست مطالب

سخن ناشر	۱۱
پیش‌گفتار چاپ دوم	۱۵
سرآغاز	۱۹
فصل اوّل / با خورشید از پگاه تا بیگاه	
بلخاب؛ زادگاه شهید علامه بلخی / سید اسحاق شجاعی	۲۷
زندگی‌نامه علامه بلخی در گفت‌وگو با خدیجه بلخی و صدیقه بلخی	۳۹
فصل دوم / در حدیث دیگران	
فصل سوّم / در باغ خاطرات	
حبّت الاسلام خادم حسین بیانی	۸۳
محمدابراهیم پهلوان	۹۰
شهید عبدالعلی مزاری	۹۱
حبّت الاسلام سید جواد هاشمی‌نژاد	۹۲
حبّت الاسلام کاظم خوانساری	۹۳
حبّت الاسلام سید عبدالعظیم مبین	۹۴

- ۹۹ حجت الاسلام محمد اسحاق اخلاقی
- ۱۰۳ داکتر یونس فرمان
- ۱۰۵ سید حجت فاضلی
- ۱۱۱ عبدالغفار بیدار
- ۱۲۲ محمد حسین طالب قندهاری
- ۱۲۹ داکتر عبدالرحمان محمودی
- ۱۳۱ حجت الاسلام سید علی فاضلی
- ۱۳۳ حجت الاسلام سید احمد احسانی
- ۱۳۶ حجت الاسلام سید مظفر شاه قندهاری نجفی
- ۱۳۸ شهید شیخ اسماعیل مبلغ
- ۱۴۳ حجت الاسلام محمد حسین فهیمی
- ۱۴۴ حجت الاسلام شیخ امین الله طالب امینی
- ۱۴۷ حاج سید اسماعیل بلخی
- ۱۴۹ حجت الاسلام سید محمد حسن مرتضوی
- ۱۵۱ محمد علی کاظمی
- ۱۵۵ حجت الاسلام محمد سرور آخوندزاده قندهاری
- ۱۵۷ سید مهدی حسینی
- ۱۶۲ حجت الاسلام سید محمد ابراهیم صدر
- ۱۶۵ حجت الاسلام ابراهیم خلیلی (استاد خلیل)
- ۱۷۱ حجت الاسلام سید علی اکبر صالحی

۱۷۹.....	حبّت الاسلام سیّد غلام حسین موسوی.....
۱۸۶.....	حبّت الاسلام سیّد محمدعلی شاه سجّادی.....
۱۸۹.....	آیت الله سیّد حسین ساجدی.....
۱۹۳.....	خواجه محمدنعیم زوری.....
۱۹۷.....	داکتر امین برین زوری.....
۱۹۹.....	عبدالغیاث خان کوهستانی.....
۲۰۰.....	فضل الله بسمل رضایی.....
۲۰۲.....	آیت الله سیّد موسی شبیری زنجانی.....

فصل چهارم / مقالات..... ۲۰۵

۲۰۹.....	افغانستان در آستانه قیام علامه بلخی / سیّد اسحاق شجاعی.....
۲۲۱.....	سیما و شمایل، سیرت و خصایل / سیّد جواد هاشمی نژاد.....
۲۳۱.....	بلخی شناسی / سیّد اسدالله نکته دان.....
۲۳۹.....	اسماعیل، بلندتر بخوان!! احمدضیا دستور.....
۲۴۷.....	مردی در برابر زمانه خودش / سیّد غلامحسین موسوی.....
۲۶۱.....	نگرشی بر زندگی سیاسی مذهبی سیدنا بلخی / میرمحمدحسین ریاضی.....
۲۶۹.....	یوسفان در چاه و... / دکتر محمدسرور مولایی.....
۲۸۱.....	شیری در قفس / عبدالغفار بیدار.....
۲۸۷.....	علامه بلخی پیش آهنگ نهضت اسلامی افغانستان / علی رضوی غزنوی.....
۲۹۱.....	بلخی اندیشمند انقلابی / حسین علی یزدانی.....

۲۹۹	از دامن طبیعت تا دامن طبیعت/ یونس طغیان ساکایی
۳۰۷	اندیشه‌های بنیادین شهید بلخی/ دکتر محمدامین احمدی
۳۴۳	از خیمه‌گاه سوخته ... / سید ابوطالب مظفری
	بی‌همگان باهمگان (تأملی در شعر و شخصیت شعری علامه شهید سید اسماعیل بلخی)/ محمدکاظم کاظمی
۳۶۵	

فصل پنجم / میراث جاودان..... ۱۹۳

۳۹۴	معرفی دو نسخه خطی
۴۰۱	نامه‌ها
۴۰۷	از پشت دیوارهای دهمزنگ
۴۱۹	منبر بیداری
۴۶۷	آتش فشان درد

فصل ششم / بازتاب..... ۵۰۷

۵۱۱	کنگره‌ها و سیمینارها
۵۱۸	ویژه‌نامه‌ها
۵۲۳	کتابها
۵۲۶	مطبوعات

پیوست‌ها..... ۵۳۹

۵۳۹	پیوست ۱
۵۴۱	سال‌شمار زندگی علامه بلخی

شجره نامهٔ سیّد اسماعیل بلخی ۵۴۷

زندگینامهٔ سیّد علی رضا بلخی ۵۴۹

پیوست ۲ ۵۵۳

پیوست ۳ ۵۹۳

عکس ها ۵۹۳

سخن ناشر

سید اسحاق شجاعی در سال ۱۳۴۰ ش در قریه کمرغیات ولسوالی بلخاب ولایت سرپل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود فراگرفت. با آغاز جنگ در افغانستان، به جمهوری اسلامی ایران مهاجر و در حوزه علمیه مشهد مشغول تحصیل شد. شجاعی علاوه بر تحصیل حوزه‌ای، از جامعه المصطفی العالمیه در رشته علوم قرآنی فوق لیسانس / ماستری دریافت کرده است.

وی از سال ۱۳۶۵ قلم به دست گرفته و در موضوعات فرهنگی، ادبی، دینی، اجتماعی، سیاسی و رسانه‌ها آثاری پدید آورده است. نتیجه تلاش‌های وی انتشار صدها مقاله فرهنگی، ادبی، دینی و سیاسی در مطبوعات افغانستان، ایران و برخی کشورهای دیگر، ۱۸ کتاب منتشر شده، چندین دوره تدریس ادبیات داستانی و مقاله‌نویسی در دفتر هنر و ادبیات افغانستان و "خانه داستان بلخ" مزارشریف، همکاری پژوهشی با برخی نهادهای علمی و فرهنگی و کسب تندیس و تقدیرنامه از مراکز و نهادهایی معتبر در افغانستان و ایران است؛ از جمله وزارت اطلاعات و فرهنگ، مجلس شورای ملی، کمیسیون مستقل انتخابات، کمیسیون



شکایات انتخاباتی، مقام ولایت سرپل، همایش بین المللی مولانا در بلخ، کمیسیون حقوق بشر زون شمال، نهاد مردمی ولایت بلخ، دانشگاه المصطفی، دفتر تبلیغات اسلامی، سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، گنگره سراسری شعر و قصه طلاب می باشد.

شجاعی در انتخابات لویه جرگه اضطراری سال ۱۳۸۱ مسؤل فرهنگی و رسانه ای کمیسیون انتخابات زون شمال و در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۸۹ عضو کمیسیون شکایات انتخاباتی، کمیشنر و سخنگوی آن کمیسیون در ولایت بلخ بود.

وی در سال ۷۷. ۱۳۷۶ سردبیری مجله امین را به عهده داشت و در ۱۳۸۱ سر دبیر هفته نامه اندیشه نو در کابل شد. سال ۱۳۸۸ مسؤلیت هفته نامه عصرنو را در مزارشریف به عهده گرفت و در سال ۱۳۹۰ مدیرمسؤل روزنامه عصرنو در این شهر شد و تا پایان سال ۱۳۹۶ کار کرد. صدها مقاله و تحلیل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی او در روزنامه عصرنو منتشر شده است.

وی در چندین همایش و گنگره ملی و بین المللی در افغانستان و ایران حضور یافته و گفت وگوهای بسیاری تلویزیونی و رسانه ای پیرامون مسایل فرهنگی، دینی، ادبی و سیاسی در افغانستان و ایران داشته است. وی سال های زیادی به فعالیت های پژوهشی پرداخته است؛ ازجمله چهار سال همکاری با بنیاد پژوهشهای اسلامی و پنج سال با دانشگاه المصطفی را می توان یاد کرد.

شجاعی از پیشگامان داستان نویسی مهاجرت در ایران است و در تربیت داستان نویسان جوان مهاجر نقش برجسته دارد. چنان که در معرفی

ادبیات افغانستان به جامعه فرهنگی و ادبی ایران با انتشار کتاب‌های "میراث شهرزاد در افغانستان" و "برف و نقش‌های روی دیوار" تلاش کرده است.

شجاعی از جمله بنیان‌گذاران برخی نهادهای فرهنگی و ادبی مانند جمعیت ۲۶ نفر، کتابخانه حضرت یحیی بن زید، دفتر هنر و ادبیات افغانستان، مرکز فرهنگی آفتاب، اتحادیه نویسندگان افغانستان، انجمن نویسندگان جوان بوده و مسئولیت‌های اجرایی نیز بر عهده گرفته است؛ مسئولیت دفتر هنر و ادبیات افغانستان، مسئول دبیرخانه گنگره شعر و قصه طلاب در مشهد، مسئولیت ادبیات داستانی اتحادیه فرهنگیان افغانستان، انجمن نویسندگان جوان افغانستان از آن جمله است.

الف) مطبوعات:

- ۱- سردبیری ماهنامه امین در سال‌های ۱۳۷۶-۱۳۷۷؛
- ۲- سردبیری هفته‌نامه اندیشه‌نو در کابل، سال ۱۳۸۱؛
- ۳- صاحب امتیاز و عضو تحریریه فصلنامه پیامبر در سال ۱۳۷۹؛
- ۴- عضو هیئت تحریریه اقتدار ملی در کابل، ۱۳۸۴؛
- ۵- مدیرمسئول هفته‌نامه عصرنو در مزارشریف، از ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۰؛
- ۶- مدیرمسئول روزنامه عصرنو در مزارشریف، از ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۶.

ب) کتاب‌های چاپ شده:

- ۱- مهاجران فصل دلتنگی (مجموعه داستان، ۱۳۷۵)؛
- ۲- برف و نقش‌های روی دیوار (مجموعه داستان، ۱۳۷۶)؛
- ۳- سال‌های بربخ و باد (مجموعه داستان، ۱۳۷۷)؛
- ۴- ستاره شب دیجور (یادمان علامه سید اسماعیل بلخی، ۱۳۸۳/

چاپ دوم (۱۳۹۹)؛

- ۵- ستاره سوخته (مجموعه داستان، ۱۳۸۴)؛
- ۶- میراث شهرزاد در افغانستان (داستان و پژوهش، ۱۳۸۵)؛
- ۷- سپیدارهای گمشده (مجموعه داستان، ۱۳۸۶)؛
- ۸- نردبان آفتاب (بازنویسی داستان‌های مثنوی معنوی، شش جلد، چاپ شده بین سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۵)؛
- ۹- سعادت گمشده؛ سیره عملی پیامبر اکرم، (۱۳۸۹)؛
- ۱۰- تأثیرات قرآن بر محتوا و ساختار مثنوی معنوی (۱۳۹۱)؛
- ۱۱- سلام اول (گزیده سرمقاله‌های روزنامه عصرنو، ۱۳۹۵)؛
- ۱۲- کارنامه سیاسی و اجتماعی علامه سید اسماعیل بلخی (۱۳۹۹).

انتشارات صبح امید دانش ۱۴۰۰

پیش‌گفتار چاپ دوم

دههٔ شصت اوج شوروهیجان جهاد و مبارزه بود. مردم افغانستان در دفاع از استقلال و عزّت خود، با ابرقدرت شرق درافتاده بودند. جهاد نیاز به اندیشه‌های سیاسی و الگوهای ملی مبارزاتی داشت؛ چه کسی بهتر از علامه بلخی می‌توانست این خلأ فکری و عملی را پر کند؟ براین اساس در «دفتر هنر و ادبیات افغانستان» تصمیم گرفتیم در کنار مجموعه‌های شعر، داستان و خاطره، کتابی دربارهٔ علامه بلخی نیز تهیه و منتشر کنیم. در آغاز بنده و محمدکاظم کاظمی دست به کار شدیم؛ کمی بعدتر کاظمی از ادامهٔ کار منصرف شد. باز هم تنها نماندم؛ عشق به کار و شور و نشاط جوانی و آرزوی ساختن وطن آزاد و آباد مرا همراهی می‌کرد.

مجموعه‌ای از مطالب آماده، تدوین و نوشته شد و در نهایت با ویرایش و صفحه‌آرایی محمدکاظم کاظمی آمادهٔ چاپ گردید.

قرار بود ۱۵۰ صفحه باشد، ۶۰۰ صفحه از کار درآمد. مشکل هزینهٔ چاپ بود؛ به این علّت، با تأخیر هشت ساله، در ۱۳۸۳ اقبال چاپ یافت. هرچند دیر آمد؛ اما درست آمد! پس از کارهای شعاری و بی‌محتوا، علاقه‌مندان بلخی، منتظر یک کار جدی و جامع دربارهٔ او بودند. نسخه‌های کتاب



خیلی زود فروخته و نایاب شد. از آن پس یخه مؤلف به دست علاقه‌مندان علامه بلخی افتاد.

اکنون خوش حالم که کتاب با چاپ دوم در دسترس مشتاقان خود قرار می‌گیرد.

در چاپ دوم اصلاحات زیر انجام گرفته است:

۱. اصلاحات نگارشی، ویرایشی.

۲. بیش از بیست خاطره در چاپ دوم افزوده شده است؛ خاطرات را در

فاصله چاپ اول و دوم از منابع مختلف به دست آورده‌ام.

۳. در فصل «در حدیث دیگران» دیدگاه میر غلام‌محمد غبار و سرور دانش را که به تازگی منتشر شده‌اند، افزوده‌ام و دو سه مورد را هم حذف کرده‌ام.

۴. چهار خاطره از خود علامه بلخی در فصل میراث جاودان افزوده شده است.

۵. در فصل‌های مختلف، هر جا ضرورتی احساس شده، پاورقی‌های

سودمند اضافه شده است؛ مانند زندگینامه کوتاهی تعدادی از شخصیت‌ها و اشاره به حوادث تاریخی و ...

۶. اما برخی مطالب را هم که در این زمان چندان مفید به نظر نمی‌رسید

حذف کرده‌ام؛ از جمله چهار مقاله از فصل چهارم و فصل «همصدا با حلق اسماعیل» و برخی مطالب خردوریز دیگر.

۷. «غروب خورشید»، در چاپ دوم حذف شد؛ این مطلب جریان

شهادت و دفن علامه بلخی را از زبان فرزندانش بازگو می‌کرد. در چاپ دوم

احساس کردم به این مطلب طولانی نیازی نیست. خلاصه این مطلب

را در قالب گفت‌وگو به مطلب «گفت‌وگو با خانواده علامه بلخی» اضافه

کرده‌ام.

در بیست سالی که از نگارش این کتاب می‌گذرد، چشم و گوشم آماده دیدن و شنیدن سخنان نو و اندیشه‌های تازه و آثار جدید دربارهٔ بلخی بوده است. مقالاتی هم نوشته و در مطبوعات یا فضای مجازی منتشر کرده‌ام. در نتیجه، در برخی موضوعات این کتاب، حالا دیدگاه دیگری دارم؛ اما نخواستم ساختار کتاب را در چاپ دوم به هم بزنم. دیدگاه‌های نو را در کتاب تازه "کارنامهٔ سیاسی و اجتماعی علامه بلخی" ملاحظه خواهید کرد.

کارهایی که درباره زندگی، اندیشه و مبارزات بلخی، در قالب کتاب یا مقاله تاکنون منتشر شده بیش‌تر شعاری، تکراری و درون‌تهی بوده‌اند. ستاره شب دیجور را بسیاری از خوانندگان، اصحاب رسانه و اهل فرهنگ و دانش ستوده و در تنوع، جامعیت و مستند بودن در این موضوع بی‌نظیر خوانده‌اند؛ با این‌هم برضعف‌های آن که ناشی از حاکمیت سیاست‌زدگی و فضای شعاری آن زمان و جوانی و بی‌تجربگی خودم بود واقف‌ام. تلاش کرده‌ام این نواقص را در "کارنامه سیاسی و اجتماعی علامه بلخی" جبران کنم. این دو هم دیگر را تکمیل می‌کنند. امیدوارم آن کتاب نیز هم‌زمان در اختیار علاقه‌مندان بلخی قرار بگیرد.

سرآغاز

بلخی به همه عصر همین مزد کمال است
گویند پس از مرگ، فلان! جای تو خالی
(علامه بلخی)

اندیشه گردآوری این مجموعه، از آن گاه به سراغ نگارنده آمد که او تاحدی بر عظمت شخصیت علامه بلخی و نقش او در مبارزات تاریخی مردم افغانستان آگاهی یافت؛ و نیز دریافت که جامعه فرهنگی افغانستان تا هنوز کاری درخور و بایسته برای شناساندن آن بزرگ مرد نکرده است. این کم کاری علّت هایی چندی داشته است. درواقع پس از شهادت علامه بلخی، نظام حاکم وقت، تلاش بسیاری کرد تا نام و یاد ایشان مسکوت بماند. ناآگاهی و عقب ماندگی فرهنگی جامعه هم مزید بر علّت بود و چنین شد که جز در دو سه ماه بعد از شهادت علامه، دیگر تا حکومت استبدادی شاهی ادامه داشت، نامی از او به میان نیامد.

با طلوع نهضت اسلامی در افغانستان و انقلاب اسلامی ایران (اواسط

دهه پنجاه) باری دیگر نسل جوان حوزه‌های علمیه، بلخی را یافت و ستایش او را در نشریات، سخنرانی‌ها و محافل ازسرگرفت. این بازشناسی شخصیت علامه، با آغاز قیام عملی مردم در برابر رژیم مارکسیستی حاکم از سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ش و ظهور گروه‌های سیاسی و جهادی در متن مبارزات، تشدید شد. مردم تشنه، به اندیشه‌ها و روش‌های مبارزاتی علامه روی آوردند و گروه‌هایی نیز آستین بالا زده، عهده‌دار تفسیر و تحلیل اندیشه‌های او شدند؛ ولی از آن رو که در اوایل هر نهضتی، حماسه و شعار بر تحقیق و تدبّر غلبه دارد. و نهضت اسلامی ما نیز دور از این ویژگی نبوده است. کاری تحقیقی و گسترده برای علامه بلخی صورت نپذیرفت و آنچه بود، از سطح ابراز احساسات و ستایش‌هایی شعاری، سیاسی، احساسی و عاری از ژرف‌نگری فراتر نرفت؛ هرچند همین هم در زمان خود ارزشمند بود و ستودنی.

باری با درک این کاستی‌ها و بنا بر احساس نیازی که در این روزگار نابسامان نسبت به اندیشه و عمل علامه بلخی می‌شد، نگارنده این سطور بر آن شد که به یاری اسناد و مدارک موجود، مجموعه‌ای گسترده. که بتواند از ابعاد مختلف، تصویرگر چهره علمی، ادبی، سیاسی و اجتماعی ایشان باشد. فراهم آورد.

کار از آغاز چندان دشوار به چشم نمی‌آمد؛ ولی پس از چندی، سختی‌ها یکی پس از دیگری روی نمودند. مشکل نخستین، عدم دسترسی به منابع داخل کشور بود؛ یعنی کتابخانه‌ها، اسناد و مدارک دولتی، مجموعه مطبوعات آن دوران و مهم‌تر از همه برخی از یاران علامه که هنوز در قید حیاتند و ساکن شهرهای مختلف کشور. وضعیت نابسامان کشور، طبعاً

دستیابی به آن منابع را. که شاید چندان هم از آسیب‌های دوران در امان نمانده باشند. نمی‌داد و به ناچار به منابعی که در عرصه مهاجرت و خارج در اختیار ما بود بسنده شد.

مشکل دیگر از آن جانشینی می‌شد که بدبختانه سالهاست بیشتر شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی ما چنین کارهایی را از دریچه تنگ و تار سیاست می‌نگرند و آن‌گاه که از آنان یاری می‌جویی، هم گمان می‌برند رنگ و ریایی در کار است و تو در پوشش کار فرهنگی و پژوهشی، فعالیت سیاسی و حزبی می‌کنی. آنان، کارهای فرهنگی و پژوهشی را در سطح فعالیت‌های روزمره سیاسی خود می‌نگرند.

چنان‌که باری در محضر یکی از این بزرگان زانوی ادب به زمین زدم و قلم و کاغذ آماده کردم تا از آگاهی‌های او درباره علامه بلخی بهره بگیرم؛ ولی از همان آغاز، زنگ هشدار ایشان به صدا درآمد و گفت: «شما اول موضع سیاسی‌ات را روشن کن که در ارتباط با کدام تشکیلات کار می‌کنی؟!» و منی بی‌تشکیلات در پاسخ او درماندم.

باری دیگر با بزرگ دیگری تماس گرفتم که می‌دانستم مدتی افتخار حشر و نشر با علامه بلخی را در کابل داشته است. ایشان گویا با این استدلال که «چون طرف در پی کار برای علامه بلخی است، لاجرم به فلان گروه سیاسی. که بسیار سنگ بلخی را بر سینه می‌زند. منتسب است.» به این نتیجه رسید که همکاری نکند. از او وعده بود و از من پیگیری و بدین‌گونه پس از حدود یک سال انکار او، بر اصرار و پیگیری من پیروز شد؛ تا این که پی‌بردم ایشان هنوز درمورد وابستگی سیاسی من به نتیجه قطعی نرسیده است.

دریغ که این حضرات، بلخی ای را می پذیرند که در قالب گروه خرد خودشان بگنجد؛ پس اگر روزی، حزبی از علامه تجلیل کرد، حزبی دیگر دشمن علامه می شود یا لاقل سکوت می کند. فردا که زدوبندهای سیاسی به گونه ای دیگر رقم خورد، می بینی این گروه از علامه سخن می گوید و گروه نخست، مخالف علامه شده است! خلاصه این تنگ نظری های حقیرانه ناشی از فضای مسموم سیاسی هم سنگی بود فراراه کار ما.

مشکل دیگر این بود که جمعی از یاران دوره مبارزات علامه بلخی. به خصوص سال های پیش از زندان. اکنون یا در گذشته اند و یا بسیاری از حوادث آن سال ها را از یاد برده اند. آنچه هم پس از سالیان دراز در خاطرشان مانده، بدون جزئیاتی مثل تاریخ، مکان، اسامی افراد و ... است. مثلاً عالمی که سال ها با علامه بلخی آشنایی و نشست و برخاست داشته است، در پاسخ پرسش های من درباره زندگی علامه، همین قدر توانست بگوید که «خدا بیامرزد آقای بلخی را، آدم نیکی بود.» و بیش از این چیزی در حافظه نداشت.

یا باری دیگر در مسجدی، خدمت عالم دیگری رسیدم و چند روز توفیق نماز در جماعت نصیبم شد؛ تا فرصت صحبت دست داد و ضبط صوت را روشن کرده، منتظر ماندم. ایشان همین که سخن آغاز کرد، بغض گلویش را بست و خاموش ماند. دوباره که صحبت را شروع کرد، با نام بردن از علامه بلخی اشک هایش جاری شد و کم کم به های های افتاد. من هم به ناچار ضبط را خاموش کردم و با او هم راه شدم. دانستم که از آن بیش، چیزی حاصل نمی شود.

نظیر این مشکلات را در گردآوری اسناد و مدارک مکتوب یا مصور هم

داشتم. دریغ که بعضی از بزرگان می‌پندارند اسناد و مدارک فرهنگی‌ای که به هر نحوی به دستشان رسیده، مال شخصی آن‌هاست و باید تا عمر دارند نزد خویش نگه‌دارند. کسانی، تصویرهای منتشرنشده یا دست‌خط‌های علامه یا نسخه‌های نشریات سال‌های حیات یا روزهای شهادت بلخی را داشتند؛ ولی با رفت‌وآمد مکرر و اصرار فراوان هم نتوانستیم از آن‌ها در کتاب استفاده کنیم.

از همه این‌ها که بگذریم، می‌ماند هفت‌خوان رستمی که بر سر راه کارهای فرهنگی و پژوهشی در جامعه ما وجود دارد؛ آن‌هم در شرایط نابه‌سامان کنونی. در این میان ناگفته نباید بگذرم که خانواده و فرزندان علامه بلخی بی‌دریغ و سخاوتمندانه در تهیه مدارک و اسناد و مطالب این کتاب با ما همکاری صمیمانه کردند.

باری با همه این دشواری‌ها، نگارنده بنا بر ارادت قلبی‌ای که به شخصیت، اندیشه‌ها و مبارزات علامه بلخی داشت و مسؤولیت فرهنگی و اجتماعی‌ای که احساس می‌کرد، چندین سال از عمر خود را صرف این کار کرده و تلاش داشته در حدّ توان مجموعه‌ای دقیق، کامل، متنوع و گسترده فراهم آورد. اکنون این مجموعه در دست شماست و داوری درباره آن نیز با شما. ضعف‌ها و کمبودهای آن را انکار نمی‌کنم و پذیرای نقدها و نظریات اهل نظر و قلم هستم.

این نکته را گفتنی می‌دانم که در برخی موارد اختلاف‌نظرهایی در میان نویسندگان و صاحب‌نظران در موارد خاص در این مجموعه دیده می‌شود؛ به خاطر حفظ امانت و بازگذاشتن راه تحقیق و تتبع بیشتر در این مباحث، از یکسان‌کردن نظریات پرهیز کرده‌ام؛ اما دیدگاه خود را نیز در جای خودش

بیان نموده‌ام.

سخن آخرین که اگر همکاری سروران و بزرگانی که بر من مِت گذاشتند و با ارائه دانسته‌های خویش به صورت کتبی و شفاهی یاری‌ام کردند نبود، این مجموعه بدین گونه فراهم نمی‌شد. سپاسگزار همه هستم؛ به خصوص خانواده و فرزندان علامه بلخی، همکارانم در دفتر هنر و ادبیات افغانستان؛ به خصوص دوست شاعرم محمدکاظم کاظمی که ویرایش و تدوین کتاب مدیون همکاری‌های ایشان است. و نیز فرهیخته ارجمند محمدحسین جعفریان در دفتر ادبیات و هنر مقاومت، به خاطر همکاری در چاپ کتاب.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

سید اسحاق شجاعی

مشهد مقدّس

۱۳۷۵/۶/۲۰

فصل اوّل

با خورشید از پگاه تا بیگاه



بلخاب؛ زادگاه شهید علامه بلخی

سید اسحاق شجاعی

«گرچه مردان بزرگ و فرزندان نابغه طبیعت را در قالب هیچ کشور و قومی نمی‌توان گنجانید؛ زیرا وسعت مُلک آنان به اندازه وسعت نظر ایشان است. بلکه به‌ترین نسبت آنها آن است که ایشان را فرزندان تاریخ نامید.

توالی ایام و لیالی، ممکن است همه چیز را به دست فراموشی بسپارد؛ اما کارنامه‌ها و سخنانی بکرکه زاده فکر رجال نامی است، هرگز فراموش نمی‌شود.»

(سخنی از علامه بلخی درباره مولانا جلال الدین محمد بلخی)^۱

تاریخ و جغرافیای بلخاب

سه رشته متفاوت کوه، دره و دریا، دو قسمت وسیع شمال و مرکز کشور را به هم پیوند می‌هند که هر سه از بلخاب می‌گذرند؛ یک شاخه از رشته

۱. دیوان بلخی، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی.

کوه بابا، از مناطق مرکزی و هزاره جات؛^۱ به سمت شمال کشور کشیده شده و تا نزدیکی‌های بلخ ادامه یافته است. در میان قله‌های این کوه، دره‌ای شکل گرفته که مانند همان رشته کوه، از مرکز؛ در یکه ولنگ آغاز شده و در بلخ پایان یافته است. بلخاب، ژرف‌ترین بخش این دره می‌باشد. این دره تاریخی، بستر رودخانه یا دریای بلخاب (بلخ + آب) است که از بندامیر آغاز می‌شود و در دشت‌های زرخیز بلخ پایان می‌یابد.

دریای بلخاب از جهیل‌های معروف بندامیر^۲ سرچشمه می‌گیرد، چند دریای خردتر در مسیر بدان می‌پیوندند، در بلخ به هجده نهر تقسیم می‌شود و دشت‌های وسیع بلخ را سیراب می‌کند.

نام دریا/ رود بلخاب با نام بلخ بامی گره خورده است؛ در واقع بلخاب و رود بلخ یکی هستند؛ رود بر محل و محل بر رود استعمال شده است؛ زیرا بلخاب یعنی آبِ بلخ، آبِ بلخ، یعنی جایی در جنوب بلخ؛ مانند مرورود که به معنای رود مرو و رود مرو همان مرورود است. رود بلخ آب از اصلی‌ترین عوامل شکل‌گیری شهر باستانی بلخ و بعدها مزارشریف بوده است. با این‌که جغرافیای بلخ از نظر اقلیمی در سرزمینی نامساعد و کم‌باران قرار گرفته؛ اما شبکه آبیاری بلخ آب این کمبود را جبران و آن را به شهر سبز و پر

۱. رشته کوهی مرتفع در مرکز افغانستان.

۲. منطقه‌ای وسیع، کوهستانی و سردسیر در مرکز افغانستان که بیشتر ساکنان آن از قوم هزاره هستند.

۳. بندامیر گرفته شده از لقب امیرالمؤمنین علی (ع) امام اول شیعیان و خلیفه چهارم مسلمانان است. به باور مردم، این دریا سال چندبار آبادی‌ها و مزارع مسیر طولانی خود را تخریب می‌کند، مردم به حضرت علی شکایت بردند و آن حضرت با اشاره ذوالفقار خود چندین بند/ سد ایجاد کرد و جلو سرکشی آب را گرفت. نام بندها نیز با امام علی ارتباط دارند: بند قنبر، بند بربر، بند امیر، بند ذوالفقار و

نعمت تبدیل کرده است.

بلخاب یا رود بلخ، در منابع اسلامی باکتروس، تجن، اوچوس و دهاس نیز نامیده شده است. نام معروف تر بلخاب دهاس بوده است. ابن حوقل، جغرافیانویس دوره اسلامی می نویسد: «دهاس به معنی آن چه ده آسیاب را بگرداند. این نهر از دروازه نوبهار می گذرد و روستاهای آن را تا سیاه گرد سیراب می کند.»^۲

فاصله ابتدا و انتهای بلخ آب حدود ۳۵۰ کیلومتر محاسبه شده است. ابن واضح یعقوبی مورخ و جغرافی دان عرب می نویسد: «دریای بلخ از چشمه های میان کوه ها بیرون می آید و میان دهانه آن و شهر بلخ ده منزل راه است.»^۳

بلخاب، جنوبی ترین ولسوالی ولایت سرپل است.^۴ بلخاب با ولایات بلخ، سمنگان، بامیان و غور مرز دارد و در مرز میان دو منطقه وسیع و مهم کشور قرار گرفته است؛ حدفاصل شمال و هزاره جات؛ بلخاب، آخر شمال و آغاز هزاره جات و مرکز کشور است. می توان گفت: بلخاب در چهارراهی هزاره جات، بلخ، سمنگان و مناطق ایماق^۵ نشین قرار گرفته است. به همین دلیل، از نظر فرهنگی و زبانی، ترکیبی از ویژگی های شمال و هزاره جات است.

۱. جایی در شمال شهر مزارشریف، نزدیک به دریای آمو.

۲- ابن حوقل، صورة الارض، ص ۱۸۱.

۳- یعقوبی، ابن واضح، البلدان، ص ۵۴.

۴. در دهه شصت خورشیدی؛ زمان حکومت چپی ها بخشی از ولایت جوزجان جدا و ولایت سرپل نامیده شد.

۵. یکی از اقوام افغانستان که بیشتر در ولایت غور ساکن هستند. گفته شده «ایاز» پسرک محبوب سلطان محمود غزنوی از همین مردم بوده است.

هرچند بلخاب از نظر اداری، اقتصادی و اجتماعی جزء شمال به شمار می‌رود، اما در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مناطق مرکزی نیز به همان اندازه تأثیرگذار و تأثیرپذیر بوده است.

بلخاب، دره‌ای عمیق و درازی است؛ کوه‌هایش حدود ۴۰۰۰ متر و دره بلخاب ۱۸۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. طول دره بلخاب که از شرق به غرب کشیده شده، بیش از صد کیلومتر است. دره‌های پیچ‌پیچ و صعب العبور کوچک و بزرگ فرعی‌ای زیادی نیز در دو طرف دره اصلی هستند که بیشتر قریه‌ها و زمین‌های زراعی بلخاب در آن‌ها موقعیت دارند.

بلخاب، بیش از یک صد قریه کوچک و بزرگ دارد. هرچند آمار دقیقی در دست نیست؛ اما گفته می‌شود بین هشتاد تا صد هزار جمعیت دارد.^۱ مرکز اداری و اقتصادی بلخاب، "ترخوج" نام دارد که در وسط دره واقع شده و بزرگترین قریه بلخاب نیز می‌باشد. این ولسوالی تا شهر سرپل، مرکز ولایت ۱۵۰ کیلومتر و تا تکزار، مرکز ولسوالی سانچارک ۸۶ کیلومتر فاصله دارد.

مردم بلخاب، از سه تیره هزاره، سادات و تاجیک تشکیل شده‌اند و به زبان فارسی با دو گویش شمالی و هزاره‌جات سخن می‌گویند و همگی از پیروان مذهب اهل بیت می‌باشند.

۳۰

اسلام و تشیع در بلخاب

از زمانی که اسلام در قرن اوّل هجری، در بلخ و نواحی و توابع آن نفوذ کرد، مردم بلخاب آن را پذیرفتند. سابقه اسلام در بلخاب، به سابقه اسلام در بلخ و نواحی دیگر شمال؛ چون جوزجان، طالقان، سرپل و تخارستان

۱. یک بخش از مردم بلخاب در شهرها و برخی کشورهای همسایه مهاجر هستند. آن‌ها نیز به شمار آمده‌اند.

باز می‌گردد.

مردم بلخاب، از همان آغاز دوست‌دار خاندان پیامبر اسلام بوده و مذهب تشیع داشته‌اند. براساس داده‌های تاریخی، در نیمه دوم قرن اول اسلامی و به خصوص در قرن دوم، حاکمان بنی امیه و سپس بنی عباس، به علویان، سادات و فرزندان امامان شیعه و نیز دوست‌داران آن‌ها به چشم انقلابی‌های سرکش مخالف خود نگاه می‌کردند و انواع ستم، شکنجه و فشارها را بر آن‌ها روا می‌داشتند. آن‌ها به ناچار از شبه جزیره عرب، شام و بغداد به خراسان می‌گریختند؛ زیرا خراسان از مرکز حکومت دور بود و دست حاکمان به آن جا نمی‌رسید و هم مردم خراسان گرویده عدالت و پرهیزگاری اهل بیت پیامبر بودند و از حکومت‌های اموی و عباسی که با آن‌ها ستمگرانه رفتار می‌کردند، دل خوشی نداشتند.

بلخاب؛ جزیره دین و دانش^۱

بربنای برخی پژوهش‌های تاریخی، در قرن هشتم هجری؛ زمانی که حکومت سربداران در سبزوار (۷۳۷-۷۸۳ ه.ق) از لشکریان امیر تیمور گورکانی شکست خوردند، زندگی برای شیعیان در این شهر تنگ گردید. تعدادی از سادات این شهر، کوچ کرده به سوی بخش دیگری از خراسان که امروزه افغانستان نامیده می‌شود رفتند. حکومت تیموریان هرات به تعصبات مذهبی و سیاسی آلوده نبود و شخص شاهرخ میرزا با دانشمندان و سادات شیعه به نیکی رفتار می‌کرد. شاهرخ میرزا پادشاهی دین‌دار و نیکوکار بود. دانشمندان و ادیبان را گرامی می‌داشت.^۲ او نسبت

۱. عنوان مقاله بلندی از نگارنده که سال‌ها پیش منتشر شده است.

۲. فرهنگ فارسی معین، مدخل شاهرخ، ج ۵، ص ۸۷۹، چ ۹.

به شیعیان رفتار ملایم داشت، از این رو برخی او و همسرش گوهرشاد آغا را شیعه می دانستند.

هزاره ها که شیعه مذهب بودند از این سادات شیعه به گرمی استقبال کردند. سادات سبزواری، در تصوّف، پیرو مسلک شاه نعمت الله ولی بودند و آن را ترویج می کردند.^۱ شاه نعمت الله ولی از بزرگان صوفیه، در کرمان ایران زاده شد و در همان جا نیز از دنیا رفت. این عارف معروف، در زمان شاهرخ میرزا سفرهایی به هرات. مرکز حکومت تیموریان - داشت و چندی در هرات درنگ کرده است؛ و شاهرخ او را تعظیم بسیار می کرد.^۲

یکی از علّت های روی آوردن سادات صوفی مشرب پیرو شاه نعمت الله ولی به سمت هرات، قندهار و هزاره جات و سرزمین های تحت حاکمیت شاهرخ، رابطه نیکی است که بین شاهرخ میرزا و شاه نعمت الله ولی وجود داشت و یکی از علّت های استقبال شاهرخ از این سادات نیز به همین رابطه باز می گردد.

در همین زمان میر سید علی یخسوز در بامیان، شاه قباد در دره سنگلاخ، برادرش سید بابا در جلریز و تکانه، سید یحیی معروف به شاه قلندر در وردک، سید احمدکبیر شاه برهنه در یکه ولنگ، بابا حسن ابدال، سید حسن زنجیرپا و شاه مقصود در قندهار و میر سید علی ولی در بلخاب رفتند و در همان جاها ماندگار شدند.^۳

آقای یزدانی، از کسی به نام معتمد خان بخشی نام می برد که در سال ۱۰۱۶ ه. ق. از بامیان دیدن کرده و در کتابش نوشته است که در بامیان

۱. یزدانی، حسین علی، پژوهشی در تاریخ هزاره ها، صص ۴۷ تا ۵۰.

۲. فرهنگ فارسی معین، مدخل نعمت الله ولی، ج ۶، ص ۲۱۳۶، ج ۹.

۳. یزدانی، حسین علی، پژوهشی در تاریخ هزاره ها، صص ۴۷ تا ۵۰.

با خورشید از پگاه تا بیگاه

جمعی از سادات را دیده که از سبزوار ایران آمده و در بامیان توطن اختیار کرده اند.^۱

میر سید علی بن میر سید جلال الدین بخارایی در جمعی از سادات شیعه، عالم و صوفی مشرب دیگر در همین زمان^۲ از سبزوار، به افغانستان امروزی کوچ می‌کنند.^۳ ظاهراً هدف آن‌ها فرار از خطر لشکر تیمور و رهایی از فشارهای مذهبی اهل سنت در سبزوار و نیز تبلیغ و ترویج مذهب تشیع با گرایش صوفیانه در بخش دیگری از خراسان بوده است. به همین علت نیز هرکدام یک منطقه را برای زندگی انتخاب می‌کنند. میر سید علی، معروف به میرسید علی ولی به بلخاب می‌رود، در آن‌جا ازدواج می‌کند و ماندگار می‌شود.

فعالیت‌های دینی و مذهبی میر سید علی، باعث تحکیم و گسترش تشیع در بلخاب و اطراف آن می‌گردد. پس از درگذشت او،^۴ فرزندانش، رهبری دینی، مذهبی را به دوش می‌گیرند و راه پدر را ادامه می‌دهند.^۵

۱. همان، ص ۴۸ به نقل از اقبالنامه جهانگیری، معتمد خان بخشی، چاپ کلکته، ص ۲۵.

۲. برخی ورود میر سید علی به بلخاب را در سال ۸۱۰ ه. ق. گفته‌اند. (سید جعفر عادل، کوثر النبی، پژوهشی در تاریخ سادات افغانستان، ص ۱۳۲).

۳. برابر برخی نقل‌ها آن‌ها شش نفر بودند: ۱- سلطان احمدکبیر (شاه‌برهنه) ۲- میر سید علی سبزواری (میر سید علی یخ‌سوز) ۳- سید حسین جلال الدین بخارایی ۴- میر سید علی ولی ۵- سید علی؛ (از اولاد امام جعفر صادق) ۶- سید حسن ابدال. (منبع قبلی)

۴. سال درگذشت میر سید علی سال ۸۸۱ ه. ق. گفته شده است. (سید جعفر عادل، کوثر النبی، ص ۹۰) مقبره میر سید علی در قریه پای زیارت بلخاب، از حرمت بسیاری برخوردار است و مردم آن را زیارت می‌کنند و بدان توکل می‌جویند.

۵. نسل میر سید علی، از سه فرزند او برجای مانده است؛ میر سید حسین و میر سید محمد و میر سید مراد. بخشی از سادات قریه‌های پای زیارت، سیوک، مرغزار، کم‌رسادات و مرکز ترخوج و بسیاری از سادات تگاب‌های سانچارک از بازماندگان میر سید حسین و میر سید محمد هستند. میر سید مراد، در قسمت غربی دره بلخاب مدفون است و فرزندانش نیز در اطراف مزارش زندگی می‌کنند. علامه

نوشته‌اند: «در زمان درگذشت میر سید علی ولی در بلخاب، شاه نعمت‌الله ولی در هرات بوده و با شنیدن این خبر، شعری در سوک میر سید علی می‌سراید که یک بیت آن این است:

نعمت‌الله در عزای وی گریست / آن انیس و مونس و غمخوار رفت»^۱
این موضوع نشان می‌دهد که سادات صوفی‌مشربی که از سبزواری به افغانستان کنونی رفته بودند، با شاه نعمت‌الله ولی رابطه داشته‌اند و لابد جدیدترین دیدگاه‌ها و باورهای این عارف را دریافت و به مردم انتقال می‌دادند. احتمالاً میر سید علی، پسوند «ولی» را به پیروی از نعمت‌الله ولی برای خود انتخاب کرده باشد.

حاج سید مسعود بلخی^۲ اولین عالم از فرزندان میر سید علی است که یاد و نامش در سینه‌ها و زبان‌ها مانده است. سید مسعود برای فراگیری تحصیلات عالی دینی به مشهد مهاجرت می‌کند و در بازگشت، وظیفه دینی هدایت مردم را به عهده می‌گیرد.

به قدرت رسیدن عبدالرحمان خان،^۳ تلاش‌های این عالمان را با وقفه جدی مواجه می‌سازد. عبدالرحمان، پادشاهی که برای تمرکز قدرت و یک‌دست‌سازی مذهبی افغانستان و پاک‌سازی پیروان مذهب تشیع، دستور قتل عام آنان را صادر کرد. او دستور کشتن سید، ملا، حاجی، کربلایی و زوار که نماد مذهبی بودند، را داد و به تصفیّه وسیعی قومی مبادرت کرد. در حاکمیت او محتسب‌ها، شیعیان را مجبور می‌کردند تا

سید اسماعیل بلخی از نسل میر سید مراد می‌باشد.

۱. عادل حسینی، سید جعفر، کوثر التبی، پژوهشی در تاریخ سادات افغانستان، ص ۹۰.

۲. براساس سنگ‌نبشته قبر او در بلخاب، درگذشت او در سال ۱۲۸۳ ه.ق. ثبت شده است.

۳. شاه جابر و متعصب افغانستان که از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ م. حکومت کرد.

با خورشید از پگاه تا بیگاه

به شیوهٔ اهل سنت، عبادات و مناسک خود را انجام دهند. این شاه در تعصب مذهبی و قومی در تاریخ شاهان ظالم افغانستان کم نظیر است.

بدین ترتیب، سال‌های زیادی فترت و اضمحلال فرهنگی و مذهبی در جامعهٔ تشیع کشور پیش آمد که می‌توان آن را دورهٔ تاریک استبداد عبدالرحمانی نامید. با مرگ او، در دورهٔ حبیب‌الله خان و خصوصاً امان‌الله خان، استبداد مذهبی کاهش یافت و باردیگر، حرکت‌های مذهبی و فرهنگی، توسط عالمان فداکار، از سر گرفته شد. در این حرکت فرهنگی و مذهبی که حاصل آن ترویج مجدد تشیع، بازسازی مراکز مذهبی، هجرت علمی به حوزه‌های علمیّه ایران و عراق، تأسیس مدارس علمیّه و تربیت عالمان دینی و مبارزه با استبداد حاکم و ستم‌های مذهبی و نژادی بود، عالمان بلخاب در سطح کشور آغازگر و پیش‌تاز بودند.

در حدود ۱۲۶۰ ش چند جوان از بلخاب به قصد تحصیل علوم دینی، راهی حوزه‌های علمیّه مشهد و نجف شدند. پس از مدّتی دو تن از آنان؛ سید حسین عالم پس از ده سال تحصیل علوم دینی در حوزهٔ مشهد و سید حیدر نجفی^۱ پس از پانزده سال تحصیل در حوزهٔ نجف، به وطن بازگشتند. مشهور است که عالم و نجفی تا درجهٔ اجتهاد در آن زمان درس خوانده بودند. گفته می‌شود نجفی همدرس آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی بوده و در تفسیر قرآن و نهج البلاغه تبخّر بسیاری داشته است.

فعالیت‌های فرهنگی، دینی، مذهبی از سر گرفته شد. برای نخستین بار در بلخاب، یکه‌ولنگ، درّه صوف و سانچارک مدارس دینی تأسیس و جوانان مشتاق به این مدارس جذب شدند و تربیت عالمان دینی آغاز

۱. نجفی، ماما/ دایی سید اسماعیل بلخی است.

شد. از این مدارس، بعدها عالمان بسیاری بیرون آمدند که استوانه‌های دانش مذهبی در سراسر کشور شدند. گفته می‌شود آیت‌الله شیخ محمدامین افشار، آیت‌الله مقدّس یکه‌ولنگی، آیت‌الله سیّد محمدحسن رئیس، آیت‌الله حاجی آخوندکوه بیرون بهسود، آیت‌الله سیّد ابوالقاسم بلخی و... ازجمله شاگردان آیت‌الله سیّد حسین عالم هستند.^۱

آیت‌الله سیّد حیدر نجفی، مامای علامه بلخی، دایم شمشیری به کمر داشت و برای پیاده‌کردن احکام اسلامی و آشنایی مردم با آموزه‌های دینی، قریه‌ها و مناطق رازیر پا می‌گذاشت. به همین علّت او به سیّد حیدر شمشیری معروف شد.

شمشیری، برای زنده کردن هویت دوباره مردم و ریزاندن ترس مذهبی از دل و جان آن‌ها و مبارزه با حاکمان ظالم و متعصّب، بارها در مزارشریف با حاکم اعلای شمال درگیر شد، با مولوی‌ها و مفتی‌های حکومتی مجالس مناظره برگزار کرد.

در «انقلاب سَقَوی»^۲ که مدّتی هرج و مرج حاکم شد، جاهلان متعصّب، به قصد چپاول و غارت، به مناطق سانچارک و بلخاب حمله کردند. شمشیری، مردم را به جهاد فرا خواند و برای دفاع از موجودیت، جان، مال و ناموس مردم، آنان را تبلیغ و تشویق کرد و خود به همراه صفدر خان^۳ رهبری

۱. در این موضوعات پژوهشی انجام نگرفته است. این پیش‌گامی، چیزی است که بلخابی‌ها مدعی‌اند؛ در مناطق دیگر نیز چنین ادعاهایی معمولاً وجود دارد که نه قابل اثبات و نه قابل رد می‌باشند.

۲. جنبشی که به رهبری حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچّه سَقَو، علیه امان‌الله خان شاه وقت افغانستان آغاز شد و به سقوط حکومت او انجامید. حبیب‌الله کلکانی حدود هفت ماه حکومت کرد و پس از آن توسط نادر خان به قتل رسید.

۳. صفدر خان فرمانده نظامی جنگ سَقَوی بلخاب؛ او احتمالاً از کسانی است که در قتل عام

با خورشید از پگاه تا بیگاه

جهاد را به عهده گرفت.^۱ بدین ترتیب غایله را پایان داد و خطر را دفع کرد. سید حیدر شمشیری چنان بود که شهید علامه بلخی، در مبارزات خود او را پیشوا می دانست و همیشه از او یاد می کرد و می گفت:

مپرس ره که ز سرهای رهروان حرم

نشانه هاست که منزل به منزل افتاده است^۲

سید قاسم خواجه (پدر سید حیدر شمشیری و جدّ مادری شهید علامه بلخی) از دیگر مردان عالم و عارف و شاعر معروف بلخاب است. سید قاسم خواجه، عالمی شاعر و ادیب در حوزه های علمیّه ایران و عراق به عنوان عالم دینی و پیشوای مذهبی منطقه شناخته می شد. فرزندان و نواده های سید قاسم خواجه مانند علامه بلخی دارای ذوق سرشار و طبع ادبی و شعری بودند. دیوان شعر او منتشر شده است.

سید اسماعیل بلخی در بلخاب با چنین مشخصات فرهنگی، دینی، ادبی، آب و هوا و طبیعت زاده شد. فضای اطرافش سرشار از عطر ادب و فرهنگ و شعر و شعور بود. از یک طرف «سنت هجرت علمی» به حوزه های علمی و دینی ایران و عراق که مورد نیاز و مرسوم در محیط و خانواده بود و از طرف دیگر ذوق ادبی و شعری خانواده، بلخی را از همان آغاز جذب و مصمّم به ادامه راه گذشتگان خود کرد.^۳

هزاره ها توسط عبدالزحمان، مانند تعداد زیادی دیگر از جاهای مانند غزنی، بهسود، بامیان، ارزگان به شمال کشور، بلخاب آواره شدند.

۱. ظاهراً رهبر سیاسی و مذهبی شمشیری و فرمانده نظامی صفدر خان بوده است.

۲. به نقل از مرحوم طالب محمدحسین قندهاری، در یادداشت هایی که از آن مرحوم در نزد نگارنده است..

۳. برای آشنایی بیشتر با بلخاب، می توانید به رساله ای از نگارنده به نام «بلخاب؛ جزیره دین و دانش» مراجعه کنید.

پدرش سید محمد حسینی که خود از عالمان دینی منطقه بود، با این قصد که فرزندانش، از عالمان دینی گردند، با آن‌ها راهی حوزه علمیه مشهد گردید و آنان را در مشهد، شامل حوزه علمیه کرد.

سید اسماعیل از همان نوجوانی ضمن نشان دادن نبوغ در درس‌های حوزه‌ای، به شعر و عرفان که میراث پدرانش بود، گرایش پیدا می‌کند و از همان زمان، با آثار عرفا و شعرایی مانند سنایی غزنوی، فردوسی طوسی، مولانای بلخی، حافظ و سعدی شیرازی، اقبال لاهوری و ... آشنا می‌شود. او از استعداد ادبی و هنری خود غافل نمی‌ماند و با مطالعه آثار بزرگان زبان فارسی آن را پرورش می‌دهد و بعدها در فرصت زندان به کمال می‌رساند.^۱ بدون تردید محیط خانواده و محیط بلخاب، در شکل دادن شخصیت بلخی و موفقیت‌های بعدی او تأثیر به سزا و قابل توجهی داشته است. کوه‌های سربه فلک کشیده، صخره‌های سخت، زمین‌های خشن و دریای دایماً خروشان بلخاب، بستری شد برای تربیت شخصیت حماسی، شجاع، مبارز و سرسخت. چنان‌که محیط علمی، مذهبی و ادبی خانواده، زمینه گرایش او به حوزه علمیه و تحصیلات عالی و شعر و ادبیات را فراهم کرد. وقتی شخصیت با استعداد، حماسی و شجاع، با دانش دینی، شعر و ادب در حوزه علمیه ترکیب شد، نتیجه کسی شد به نام سید اسماعیل بلخی که مقطعی از تاریخ افغانستان و منطقه را به خود اختصاص داده است. کسی که در عراق و ایران او را سید جمال‌الدین ثانی نامیدند؛ در افغانستان بنیان‌گذار نهضت اسلامی و بنیادگذار شعر و ادبیات مقاومت و انقلابی.^۲

۱. بلخی پیش از زندان نیز شعر می‌گفته است؛ نمونه‌هایی از شعرهای پیش از زندان او در دیوانش موجود است.

۲. این نوشته برای چاپ دوم بازنویسی شده است.

زندگی نامه علامه بلخی در گفت‌وگو با خدیجه بلخی و صدیقه بلخی

اشاره:

از علامه بلخی سه فرزند برجای ماند؛ اولی سید علی رضا معروف به علی آقا؛ شخصیت تحصیل کرده و استاد دانشگاه کابل.^۱ خانم‌ها خدیجه بلخی و صدیقه بلخی. این بانوان رنج‌ها و مشکلات بسیار دوران مبارزات، زندان و پس از شهادت علامه را بر دوش خود حمل کرده‌اند و چندین سال است که با خانواده‌های خویش و همسر گرامی شهید بلخی در جمهوری اسلامی ایران به سر می‌برند. آن‌ها ضمن سهم‌گیری در مسایل نهضت و جهاد، به ویژه در امور فرهنگی و سیاسی مربوط به بانوان، در این سال‌ها برای روشنگری زوایای مختلف زندگی علامه بلخی و چاپ آثار و گسترش اندیشه‌های او در جامعه، تلاش‌های قابل قدری انجام داده‌اند.^۲ با سپاس از این بزرگواران که صبورانه به پرسش‌های ما پاسخ دادند، متن گفت‌وگویی را که حاصل چهار نشست طولانی است، پس از تلخیص و ویرایش از نظر شما می‌گذرانیم.^۳

۱. زندگی‌نامه کوتاه این شهید را در ضمیمه همین کتاب می‌خوانید.

۲. در فاصله چاپ اول و دوم کتاب، همسر علامه بلخی و بانو خدیجه بلخی درگذشته‌اند. بانو صدیقه بلخی چندین سال است به عنوان سناتور انتصابی در کابل زندگی می‌کند.

۳. فکر می‌کنم شنیدن تحولات زندگی علامه بلخی از زبان فرزنداناش دقیق‌تر، مستندتر و قابل

« خانم خدیجه بلخی! شما نگاهی اجمالی داشته باشید به زندگی شهید علامه بلخی.

علامه شهید بلخی در سال ۱۲۹۹ شمسی در قریه سرپل بلخاب به دنیا آمد. خودشان می گفتند: «یک ونیم سال بیشتر نداشتم که مادرم از دنیا رفت. من در بغل مامایم (آیت الله سید حیدر نجفی شمشیری) بودم، خوشه انگوری به دستم داده بود و پیشاپیش تابوت مادرم می رفتیم.»
علامه بلخی در سن شش سالگی (۱۳۰۵ ش) همراه پدر، برادر بزرگترش سید ابراهیم و خواهرش بی بی رقیه به مشهد می آید. بی بی رقیه پس از مدتی به عقد ازدواج یکی از سادات پساکوه درمی آید و برادران همراه پدر، در مدرسه بالاسر حضرت رضا (ع)^۱ مشغول درس خواندن می شوند. چند سال بعد، سید ابراهیم درحالی که به مراتب بالای علمی رسیده و تدریس را شروع کرده به رحمت خدا می رود.

در سال ۱۳۱۴، علامه بلخی با شیخ محمدتقی بهلول در نهضت معروف مسجد جامع گوهرشاد همکاری می کند.^۲ او در روز تحصن، یکی از سخنران های مسجد است. با هجوم مأمورین به داخل مسجد، او به هر نحوی، خود را از صحنه کشتار بیرون می کشد و بعد از چند روز اختفا در مشهد، پای پیاده همراه پدرش خود را به مرز می رساند و وارد هرات

اعتمادتر است. به همین دلیل این مصاحبه را در چاپ دوم نیز گذاشتم. صحت محتوای آن به عهده گویندگانش می باشد.

۱. این مدرسه و مدرسه پریزاد در کنار حرم امام رضا (ع)، در جنوب غربی حرم قرار داشته و با گسترش حرم، حالا بخشی از حرم امام محسوب می شود.

۲. یکی از برنامه های رضا خان؛ شاه ایران، کشف حجاب از زنان بود. مردم مشهد به رهبری علمای دینی در سال ۱۳۱۴ دست به اعتراض زدند و در مسجد گوهرشاد تحصن کردند. مأموران دست به کشتار مردم زدند. در آن روز، سخنران اصلی شیخ محمدتقی بهلول بود.

با خورشید از پگاه تا بیگاه

می شود.^۱

علامه بلخی در سال‌های اقامت در حوزه مشهود خوب درس خوانده، از کتابخانه آستان مقدس امام رضا (ع) استفاده کرده و با اندیشمندان و شاعرانی چون مولانای بلخی، حکیم فردوسی، سنایی غزنوی و اقبال لاهوری آشنا شده است. چون ذوق ادبی را به طور ارثی از پدر بزرگان خود داشته، به شعر و ادبیات علاقه زیادی نشان داده است.

به هر حال آن‌ها در هرات در کنار تکیه بزرگ میرزاخان جای می‌گیرند و با آن اخلاق ویژه، سخن‌های نو، روضه خوب و صدای جذابی که دارند، خیلی زود در میان مردم جای باز می‌کنند و به عنوان منبری و واعظ معروف می‌شوند.

علامه بلخی در کنار ادامه تحصیلات، در سال ۱۳۱۵ش دو کتاب می‌نویسد به نام‌های «زنبیل یا طب از نگاه قرآن» و «فلسفه الاحکام فی نصره الاسلام».

او در منبرهایش در سیاست و مسایل کشوری دخالت می‌کند و به همین دلیل، از طرف حکومت زیر نظر گرفته می‌شود. کم‌کم مردمان ترسو و محافظه‌کاران صاحب جاه و مال از بلخی فاصله می‌گیرند و جوانان خود را هم از نزدیک شدن به او برحذر می‌دارند. آن‌ها حتی به پدرش سید محمد اخطار می‌دهند که «پسرت کارهای خطرناک می‌کند.» اما قشر جوان و تحصیلکرده بیشتر از دیگران به بلخی گرویده می‌شوند.

بعداً علامه بلخی سفری دارد به عراق و نجف اشرف و در همان سن

۱. نگارنده در تحقیقات جدید به این نتیجه رسیده است که بلخی در قیام مسجد گوهرشاد نقشی نداشته است؛ زیرا او در آن زمان ۱۵ ساله بود و عقلاً بعید است چنان نقشی ایفا کرده باشد. این موضوع در «کارنامه سیاسی و اجتماعی بلخی» به تفصیل بررسی شده است.

کم، در آن جا سخنرانی می‌کند. مرحوم شیخ محمدعلی مدرّس افغانی می‌گفت: «با این که علامه بلخی کوچک بود و به نظر ۱۲-۱۳ ساله می‌آمد، در جمع طلبه‌ها و اساتید حوزه نجف سخنرانی‌های عالمانه و جذّابی می‌کرد؛ به طوری که همگی از جرأت و دانش و قدرت بیان او در آن سنّ و سال به حیرت می‌ماندند.»

بلخی، در عراق نمی‌ماند و زود به هرات باز می‌گردد. این بار مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد و حسّاسیت حکومت هم نسبت به او بیشتر می‌شود؛ به طوری که او را از هرات ممنوع‌الخروج می‌کنند و این ممنوعیت، هشت سال طول می‌کشد. او در سال ۱۳۱۷، با دختر رحم خدا خان ازدواج می‌کند.

در یک جمع‌بندی، مهمترین کارهایش در این مدّت از این قرار است:

۱. تکمیل دروس حوزه‌ای؛

۲. تحصیل، مطالعه و تحقیق در فلسفه، عرفان، علوم سیاسی و تاریخ سیاسی اسلام و جهان؛

۳. تدریس بعضی از کتب حوزه‌ای به طلبه‌های جوان؛^۱

۴. جذب نیروهای فعال و باسواد به منظور ایجاد تشکیلاتی فکری و

سیاسی برای مبارزه با استبداد حاکم؛

۵. تلاش برای جهت‌دار، پرمحتوا و حماسی کردن منبرها و

روضه‌خوانی‌ها؛

۶. بیدارکردن مردم با بیان مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی و

۱. شیخ امین‌الله امینی و شیخ غلام‌حسین طالب، در بعضی از دروس، خود را شاگردان علامه بلخی می‌دانستند. نگارنده خود از زبان آن دو عالم هراتی شنیده است.

با خورشید از پگاه تا بیگاه

تحرك بخشیدن به نسل جوان.

در سال ۱۳۱۹، بلخی همراه پدرش به کابل، قندهار، هزاره جات، شمال و بلخاب سفر یک ساله می‌کند. در این سفر او با مناطق و مردمان مختلف آشنا شده و دردها و رنج‌های آن‌ها را از نزدیک می‌بیند و می‌شنود.

فعالیت‌های تشکیلاتی علامه بلخی در سال ۱۳۲۲ش با پایه‌گذاری حزب ارشاد شروع می‌شود. او و هم‌فکرانش کم‌کم در ادارات و نهادهای دولتی نفوذ کرده و بعضی از کارمندان متعهد و مؤمن را به سوی خود جذب می‌کنند. هم‌چنین با شهرها و ولایات دیگر کشور- بویژه کابل و شمال- هم تماس می‌گیرند.

وقتی مقامات دولتی به این نتیجه می‌رسند که دیگر نمی‌توانند بلخی را در هرات کنترل کنند، او را به مزارشریف تبعید می‌کنند. علامه بلخی، حجت الاسلام سید حیدر شاه قطب را به جای خودش در هرات معزفی و خودش به سوی مزارشریف حرکت می‌کند.

در مزارشریف، فعالیت‌های علامه بلخی اوج می‌گیرد، زیرا مردم صفحات شمال^۱ از قبل با او و خانواده‌اش آشنا بوده‌اند. این است که او خیلی زود حلقه ارشاد را گسترش داده و کسانی مثل قوماندان امنیه مزارشریف، خواجه محمدنعیم را جذب می‌کند.

علامه بلخی، سرانجام به کابل می‌رود. او با ورود به کابل، بازداشت می‌شود و سه شب در صدارت بندی می‌ماند تا با دخالت و واسطه شدن بزرگان کابل مثل میر علی اصغر شعاع^۲ و دیگران آزاد می‌شود. رژیم شرط

۱. استان‌های شمال و شمال شرق، در شمال کوه هندوکش؛ شامل نُه استان می‌شود.

۲. ادیب و دانشمند کشور و مدیر «دایرة المعارف آریانا»؛ در سال ۱۳۸۸ش زاده شد، یک دوره نماینده مردم کابل در پارلمان بود. شعاع در سال ۱۳۳۶ در حالی که معاون وزیرمالیه بود، به همراه

عدم دخالت در مسایل سیاسی را مطرح می‌کند؛ اما بلخی می‌گوید: «سیاست روح من است و بدون دخالت در مسایل کشورم نمی‌توانم زندگی کنم.»^۱

بلخی از طرف مجامع سیاسی، مذهبی و قشر جوان باسواد به گرمی استقبال می‌شود و با منبرهای انقلابی و اجتماعی و رفتار نیکوی اسلامی خود، بسیار زود، هم توده‌های مردم زیر ستم و هم عناصر سیاسی و رجال فرهنگی، اجتماعی را جذب کرده و به‌طور جدی و پرتلاش، کار را برای یک حرکت و قیام نهایی سرعت می‌بخشد. او با مجامع مذهبی، سیاسی تماس برقرار می‌کند؛ از اردو و پلیس، نیروهایی را جذب می‌کند؛ از اقوام و ملیت‌های مختلف نیرو می‌گیرد و این‌همه مقدمه‌ای می‌شود برای قیام نوروز ۱۳۲۹ش و دستگیری او و یارانش.

«بفرمایید فعالیت‌های تشکیلاتی علامه در کابل چه بود؟

در کابل، او در کنار فعالیت‌های حزب ارشاد، با همکاری میر علی اصغر شعاع، محمد حسین نهضت، محمد یوسف بینش، سید نبی مظفری^۲ و تعدادی محصل مانند میر حسین هدی، داکتر حسن ریاضی و... «انجمن شعاع میوند» را تأسیس کرد که انجمنی فرهنگی، ادبی و ورزشی بود. آن‌ها در کنار تکیه‌خانه میر اکبر آقا کتابخانه‌ای داشتند و در قالب جلسات دعا

عبدالملک عبدالرحیم‌زی وزیرمالیه به اتهام کودتا بازداشت و یک سال بعد در زندان دهم‌زنگ شهید شد.

۱. به خاطرات طالب حسین قندهاری مراجعه شود که آزادی بلخی را طور دیگری روایت می‌کند.

۲. شخصیت‌هایی فرهنگی و سیاسی آن دوره افغانستان و از یاران و همکاران نزدیک بلخی.

۳. از اهالی سرشناس چندانول کابل؛ او متولی تکیه‌خانه‌ای بود که علامه بلخی غالباً در آن جا منبر می‌رفت.

با خورشید از پگاه تا بیگاه

و جلسات بحث و بررسی در مسایل سیاسی و اجتماعی کشور تبادل نظر می‌کردند. پس از زندانی شدن علامه بلخی، رهبری انجمن را شهید میر علی اصغر شعاع به عهده گرفت و تا سال ۱۳۳۶ که او هم به زندان افتاد و بعداً شهید شد، انجمن فعال بود.

یکی از کارهای خوب انجمن شعاع می‌یوند، ارتباط غیرمستقیم با علامه بلخی در داخل زندان بود؛ به طوری که آن‌ها توسط خانواده یا عساکر محافظ زندان و... اخبار بیرون را به داخل زندان به علامه می‌رساندند و دستورات لازم را می‌گرفتند. علامه هم اخبار و تحولات سیاسی و اجتماعی کشور و جهان را در شعرهایش انعکاس می‌داد.

«محترم خانم صدیقه بلخی! بفرمایید وقتی که علامه به زندان رفت، وضع خانواده چگونه بود و شما چه مشکلاتی داشتید؟

همکاران علامه را شب ۲۹ حوت و صبح روز عید نوروز بازداشت کردند؛ اما جرأت دستگیری خود او را نداشتند. فقط از دور او را زیر نظر گرفته بودند. شاید فکر می‌کردند ممکن است بلخی فرار کند یا پنهان شود؛ اما او نه فرار کرد و نه پنهان شد؛ بلکه در همان روزها، یکی از خطابه‌های سیاسی و پرشور خود را ایراد کرد و این شعر حماسی را در آستانه رفتن به زندان سرود:

این دم که یار، قاتل جان فگار ماست

مژگان خدنگ کرده و در فکر کار ماست

سرانجام روز هفتم حمل، والی و قوماندان کابل پیش آقا آمدند و ایشان آماده رفتن به زندان شد. آن‌ها پیشنهاد کردند که با خانواده خداحافظی کند؛ اما علامه نپذیرفت. او از منزل میراکبرآقا راهی زندان شد و در آن

لحظه آخر رویش را به مرحوم میراکبرآقا کرده گفت: «آقای بزرگوار! من رفتم، خانواده ام را اوّل به خدا و بعد به شما می سپارم.»

از فردای آن روز، اسباب ما را به اتاقی در طبقه دوم حسینیه میراکبرآقا انتقال دادند و ما تا هشت ماه پیش از آزادی علاّمه، در همان جا، در یک اتاق زندگی می کردیم. در دو سال اوّل، ما را به مکتب / مدرسه راه ندادند. پس از دو سال، با تلاشهای سیّد نبی مظفری. که معلّم ادبیات لیسه حبیبیه^۱ بود. و دانشمند شهید محمّد حسین نهضت، برادرم علی آقا داخل مکتب نجات شد و چون کتاب ها را در خانه خوانده بود، توانست در یک سال سه صنف / کلاس را امتحان بدهد و عقب ماندگی خود را جبران کند. باز هم توسط همین دوستان. که معلّم و مدیر مدارس دخترانه بودند. ما هردو خواهر هم ابتدا به طور غیررسمی و بعد رسمی وارد مکتب شدیم. مشکل دیگر ما آن بود که یک سال می شد پدر در زندان بود و ما اجازه نداشتیم او را ببینیم. پدر دو سال تابستان و زمستان در یک سلول ۲*۱ متر زندانی بود و ما اعضای خانواده او یعنی علی آقا یازده ساله، خدیجه خانم شش ساله و بنده چهار ساله همراه مادر، مادر بزرگ مادری و خاله مان به نوع دیگری از زندان محکوم شده بودیم؛ یعنی محرومیت از دیدار پدر و تنهایی در بین مردم. چون خیلی ها از این که با ما تماس بگیرند، هراس داشتند.

پس از یک سال واندی، در یکی از اعیاد به ما اجازه دادند که به دیدن پدر برویم. آن روز فقط و فقط اشک ریختیم. به پدر نگاه می کردیم و جلو گریه خودمان را نمی توانستیم بگیریم. هرچه پدر با آن طبع شوخ خود به ما

۱. لیسه / دبیرستان حبیبیه؛ اوّلین و معروف ترین مدرسه در کابل که در زمان حبیب الله خان تأسیس شد.

دل‌داری می‌داد، ما نمی‌توانستیم ساکت شویم.

بعد از آن، محدودیت کمتر شد. روزهای جمعه برایش لباس می‌فرستادیم و اجازه دادند هرشب غذا هم ببریم. غذا را مادر آماده می‌کرد و یک نفر که از هرات و بعد مزار با ما بود به نام کاکا غلام عباس آن را می‌برد و به نگهبان آقا تحویل می‌داد. در عین حال وضع اقتصادی خانواده خوب نبود، تنها تعدادی از دوستان هم‌رزم ایشان به ما کمک می‌کردند، آن هم مخفیانه و بسیار با احتیاط و توسط کسان دیگری. تنها درآمد ما، مزدی بود که مادر با خیاطی به دست می‌آورد و ما با آن زندگی می‌کردیم.

دو سال دیگر هم سپری شد؛ اجازه دادند که بچه‌های زندانیان، روزهای جمعه به دیدن آن‌ها بروند. علامه و دوستانش در سراچه‌ای بودند و هرکسی اتفاق جداگانه‌ای داشت. ما هم صبح جمعه لباس و غذا برمی‌داشتیم، می‌رفتیم و تا عصر پیش پدر می‌ماندیم. روزهای جمعه، دوستان پدر به او می‌گفتند: «شما امروز با بچه‌هایتان باشید و غذا درست نکنید.» و بعد عبدالغیاث خان و قربان نظر خان ترکمن، قابلی پخته می‌کردند. اینها چهار پنج سال زحمت ما را کشیدند.

«در این مدّت، شعرهای ایشان چگونه ثبت می‌شد و به بیرون می‌رسید؟

پدر، در طول هفته شعرهایش را روی پاکت سیگار یا شکر، پوش صابون و گوگرد/ کبریت می‌نوشت و یا پول به سربازها می‌داد تا مخفیانه از بیرون کاغذ بیاورند. نوشته‌ها را در لباس‌هایش جاسازی می‌کرد و در روزهای جمعه، ما می‌آوردیم بیرون. علی‌آقا هم یا شعرها را دوباره می‌نوشت و یا نسخه اصلی را نگهداری می‌کرد. گاهی هم علامه شعرها را توسط کسان و

فرزندان دوستانش به بیرون می فرستاد و علی آقا از آن ها می گرفت.

« در مدّت زندانی بودن ایشان، نهضت اسلامی ادامه داشت یا نه؟ در این سال ها، استبداد و فشار رژیم روی عناصر فعال مسلمان از یک طرف و غیبت رهبر نهضت و قیام یعنی علامه بلخی از صحنه اجتماعی از طرف دیگر، باعث ایجاد یک دوره رکود و سکوت شد. تنها حرکت اجتماعی ای که در آن دوره سیاه نشان داده شد، تظاهراتی بود که در شب زندانی شدن علامه بلخی با هدایت و رهبری حزب ارشاد و شعاع میوند و تلاش دانشمند شهید محمد حسین نهضت و محمد یوسف بینش برپا شد. این تظاهرات، بزرگترین تظاهرات کابل بود که از چند اؤل تا مرکز ولایت ادامه یافت و مردم خواستار آزادی علامه بلخی شدند. قوماندان امنیه و والی کابل، عده ای از افراد سرشناس را پیش خود خواسته آن ها را با وعده و وعید هایی فریفتند. آن ها هم آمدند و به مردم گفتند: «مقامات قول داده اند که فردا بلخی را به ما تحویل بدهند. چند سؤال از ایشان دارند و بعد آزادشان می کنند. شما به خانه هایتان بروید و کاری نکنید که جرم علامه بلخی سنگین تر شود.» مردم هم از روی سادگی و بی تجربگی پذیرفتند و پراکنده شدند.

پس از آن چند سالی دوستان علامه مانند محمد حسین نهضت، محمد یوسف بینش، میر علی اصغر شعاع، شیخ اسماعیل مبلغ، سید نبی مظفری و تعداد دیگری از علمای جوان و روشنفکر، جلساتی مخفیانه داشتند و توسط ما برای شهید بلخی پیام می دادند و پیام می گرفتند. پدر مورد آزادی علامه بلخی توضیح بدهید که چگونه از زندان آزاد

شد؟

با خورشید از پگاه تا بیگاه

خدیدجه بلخی: قیام علاّمه بلخی و یارانش در حمل ۱۳۲۹، آتشی بود که در خرمن قدرت استبداد حاکم افتاد و پایه‌های قدرت او را لرزاند. با بندی شدن علاّمه و یارانش، گرچه در ظاهر این آتش چند سالی خاموش شد و رژیم، زورگویی را با روی کار آوردن داوود خان شدّت بخشید؛ اما این آتش زیر خاکستر در سال‌های بعد به شکل‌های مختلف و در میان اقشار مختلف جامعه تازه و تازه‌تر شد. جناح‌های سیاسی، فرهنگی، توده‌های مردم، قشرهای مذهبی و اهل معارف و دانشگاه بر رژیم فشار آوردند و ظاهر شاه^۱ تحت همین فشارهای سازمان‌یافته و متفرّق، مجبور شد که پس‌رعمویش داوود را از قدرت بردارد و نخست‌وزیری را به خارج از خانواده شاهی منتقل کند.

بر همین اساس، در سال ۱۳۴۳ش داوود کنار رفت و قدرت به داکتر محمدیوسف واگذار شد. در همان سال هم لویه جرگه تشکیل شد. یکی از مسائلی که به عنوان نمونه بارز استبداد و ستم و بی‌قانونی رژیم در لویه جرگه مطرح شد، موضوع زندانی شدن علاّمه بلخی و یارانش به مدّت چهارده سال بدون اعلام جرم و بدون محاکمه بود. با این اوضاع و احوال، رژیم به ناچار تن به فضای باز سیاسی داد و تصمیم گرفت علاّمه بلخی را

۱. شاه سابق افغانستان که پس از کشته شدن پدرش محمدنادر شاه، در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی به سلطنت رسید. او در سال ۱۳۵۲ با کودتای پس‌رعمویش محمدداوود خان، از حکومت برکنار شد و در ایتالیا زندگی می‌کرد. پس از شکست حکومت طالبان ۱۳۸۰ به کابل آمد و لویه جرگه به او لقب «بابای ملت» داد. محمدظاهرشاه در سال ۱۳۸۶ درگذشت و در تپه مرنجان، در کنار پدرش دفن شد. همهٔ مبارزات علاّمه بلخی در دورهٔ حکومت ظاهر شاه و علیه او و خاندان حاکم انجام شده است.

۲. در زبان پشتو، به معنای مجلس بزرگ؛ لویه جرگه در اصل مجلس سنتی قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری پشتون‌های افغانستان است.

آزاد کند. خود آقا بعداً می‌گفت: «وزیر داخله به زندان نزد من آمد و گفت یکی از خواسته‌هایت برآورده شد و دولت از خاندان شاهی به نمایندگان مردم انتقال یافت. حالا از زندان بیا بیرون. دیگر چه می‌خواهی؟!، من در جواب وزیر داخله، خواسته‌های خود را در یازده صفحه نوشتم و برایش دادم و گفتم اگر خواسته‌های من عملی شود که خوب، اگر عملی نشود، من باز هم همان بلخی هستم که بودم.»

آن شب جمعه بود و ما در منزل نشسته بودیم. مهمان هم داشتیم. بعد از غذا خربوزه می‌خوردیم، هرکدام یک کارد دستمان بود. رادیو هم اخبار می‌گفت. یک بار گفت: «امروز اعلیٰ حضرت، قانون اساسی را توشیح کرد و عفو دوازده نفر زندانی را که بدون سرنوشت چهارده سال در زندان بودند اعلام کرد...»

همگی جابه‌جا خشک شده ماندیم، کاردها به دستمان. مادر، همان‌طور که کارد به دستش بود، بغل دیوار افتاد و از حال رفت. تصادفاً همان لحظه برق هم رفت و همه‌جا تاریک شد. در همین تاریکی مردم به درِ خانه ما هجوم آوردند. از ما می‌پرسیدند که خبر را شنیده‌ایم یا نه، و این که دوازده نفر با این خصوصیات غیر از آقا و یارانش کس دیگری نمی‌توانند باشند. خلاصه منزل و کوچه و اطراف دروازه ما هریکین و شمع باران شده بود.

روز بعد، جمعه بود و تعطیل. ما خانواده‌های زندانیان و دوستانشان صبح زود به زندان مراجعه کردیم؛ اما روز رخصتی بود و مأمورین زندان نبودند. روز شنبه رفتیم. باز هم روز جشن اطفال بود و همگی به مرخصی رفته بودند. روز یک‌شنبه ۱۱ میزان / مهرماه ۱۳۴۳ ش ساعت چهار علامه

بلخی آزاد شد.

وقتی به علامه گفته بودند از زندان بیاید بیرون، ایشان گفته بود تا یازده نفر دوستانم بیرون نشوند، من نمی‌آیم. پنج. شش نفر از یاران علامه آمدند؛ اما جمعیت به طور خطرناکی در اطراف در و دیوارهای زندان اجتماع کرده بودند. عکاس‌ها و خبرنگاران خارجی و داخلی آمده بودند. مردم گل و گلاب آورده بودند و منتظر آقا بودند. بعد مسؤولان زندان از آقا خواهش کردند که بیرون بیاید تا شلوغی و ازدحام کم شود و بعد دوستانش بیایند. خلاصه بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۱ میزان ۱۳۴۳ ش علامه بلخی از زندان آزاد شد.

«می‌دانیم که علامه بلخی بعد از آزادی از زندان، نفوذ اجتماعی بسیاری پیدا کرده بود، در این مورد شما خانم صدیقه بلخی توضیح بدهید و نمونه‌هایی را بیان کنید.

مردم برای حل مشکلات اجتماعی و اداری خود به ایشان مراجعه می‌کردند، یکی کارش در دستگاه‌های مختلف دولتی گیر کرده بود، یا مدیر و مأموری از او رشوت می‌خواست. یکی فقیر بود و کمک می‌خواست، یکی دیگر دعا می‌خواست، دیگری چیز دیگر و ...

این نفوذ، از محدوده مردم شیعه و کسانی که پای منبر ایشان می‌نشستند، گذشته بود. در واقع ادارات و وزارتخانه‌های دولتی زیر نفوذ ایشان بودند. هر صدراعظم که روی کار می‌آمد، بعد از معرفی وزیران خود پیش آقا می‌آمد، از ایشان کسب تکلیف می‌کرد و خواهش می‌کرد که برای موفقیتش دعا کند. آقا جان هم رک و صریح حرفهای خود را می‌زد. می‌گفت که فلان کار را انجام بدهند، به فلان قسمت بیشتر اهمیت بدهند و ...

در تمام عیدها، صدراعظم با کابینه به حضور ایشان می‌رسید. داکتر محمدیوسف، محمد هاشم میوندوال و اعتمادی را من خوب به یاد دارم که می‌آمدند. همین رفتار صدراعظم‌ها و وزیران باعث می‌شد که تمام مدیرها و مأمورین عالی‌رتبه از آقاجان حساب ببرند.

در سال‌های ۴۵-۴۶ که تظاهرات محصلین دانشگاه کابل به اوج خود رسیده بود، دولت قصد داشت دور دانشگاه سیم خاردار بکشد و دانشگاه را محصور کند. آقاجان به این کار دولت اعتراض کرد و پیغام داد که: «پیش از این که به دور کانون فرهنگی کشور سیم خاردار بکشید، بیایید اول بلخی را به زندان ببرید؛ والا من ساکت نمی‌مانم و در برابر کار شما قیام می‌کنم.» بعد دولت مجبور شد از این کار صرف‌نظر کند.

نمونه دیگر فعالیت علامه در انتخابات مجلس شورا و سنا بود که با نفوذ معنوی خود در میان مردم و دستگاه‌های مختلف کشور، افراد لایق و فرهنگی را به این دو مجلس معرفی کرد.

لطیف‌زاده پسرخوانده ظاهر شاه بود و همه بچه‌هایش در کودکی می‌مردند. روزی او به خانه ما آمد و بچه کوچکش را که به تازگی به دنیا آمده بود با خودش آورد. آقاجان به اتاق دیگر آمد و به مادر گفت: «یک دستمال ابریشمی به من بده.» مادر گفت: «برای چه می‌خواهی؟» آقاجان گفت: «لطیف‌زاده پسرخوانده ظاهر شاه آمده، خواهش می‌کند که کمرپسرش را ببندم.» مادر ناراحت شد و دستمال نداد ولی آقاجان گفت: «شما افتخار کنید که از خانه شاه برای حاجتی به کلبه شما می‌آیند.» خلاصه دستمال را بردند و کمر بچه را بستند و برایش دعا کردند. همان پسر زنده ماند و بزرگ شد و او را همه جا به نام «پسر آقا» صدا می‌کردند. لطیف‌زاده همیشه

با خورشید از پگاه تا بیگاه

می گفت: «من این پسر را اول از خدا و بعد از علامه بلخی می دانم.» و علامه بلخی هم همیشه می گفت: «مرد آن کسی است که در خانه دشمن، برای خود دوست تربیت کند.»

آقای ناصری از روحانیون هراتی است. ایشان می گوید: «مرا برای عسکری به جای دوری می خواستند بفرستند. علامه یک کاغذ نوشت و گفت: این را برای فلان قوماندان می بری. وقتی نامه علامه را به قوماندان دادم، او نامه را بوسید و مرا به عنوان پیش نماز در قشله عسکری / پادگان نظامی معرفی کرد. من دو سال فقط پیش نماز بودم و عسکرهای شیعه و سنی با من نماز می خواندند.»

اگر آقا برای عیادت مریضی به یکی از شفاخانه ها مثل علی آباد یا ابن سینا می رفت، رئیس شفاخانه، داکترها و پرستارها دور ایشان جمع می شدند، مریض هایی را نشان می دادند که دیگر از دوا و داکتر کاری برایشان ساخته نبود و از آقا خواهش می کردند که برای آن ها دعا کند. ایشان داخل هر بخش که می رفت، مریض ها خود را از تخت ها پایین می انداختند، به دست و پای او می چسبیدند و تقاضای دعا می کردند. آقا برای هراتاق و هر بخش، جدا جدا دعا می خواند و حتی اتفاق افتاده بود که سرپایی برای مریض ها سخنرانی کرده بود. البته سخنرانی و روضه خواندن را ایشان در سال های اخیر زندان خودش و برای زندانیان هم داشت. به همان نسبت ایشان به مریض های فقیر و بیچاره ای که از راه های دور پیش او می آمدند هم کمک می کرد؛ تا بتوانند داخل شفاخانه بستری شوند.

همین گونه علامه بلخی در میان دانشگاہیان و اهل معارف هم نفوذ بسیار داشتند؛ به طوری که همیشه فرهنگیان و معارف اهل سنت پیش

از آقاجان در تکیه‌ها پیرامون مسایل اسلامی و فضایل امام حسین (ع) سخنرانی می‌کردند؛ مانند یونس حیران مدیر اطلاعات و فرهنگ و دیگران.

« لطفاً از خاطرات خودتان از دوره زندان علامه بلخی بگویید.

خدیدجه بلخی: سال ۱۳۳۶ بود. یک هفته می‌شد که مرحوم شهید علی اصغر شعاع، محمدیوسف بینش، آیت‌الله سید سرور واعظ و سید حسین حاکم مزاری را دستگیر کرده بودند. در آن هنگام میرغضب افغانستان و دشمن سرسخت علامه شهید بلخی، سردار داوود خان، براریکه قدرت تکیه داشت و هر کاری که می‌خواست انجام می‌داد. از جمله حرف‌هایی که او به شعاع و همراهانش می‌زد، این بود که «شما با بلخی همکار و همفکر هستید و به دستور او می‌خواستید برضد حکومت اقدام کنید.»

آن روز جمعه بود، علی آقا امتحان داشت و نمی‌توانست به دیدار پدر برود. ما دو خواهر به تنهایی به زندان رفتیم. وقتی وارد سراچه پدرجان و دوستانش شدیم، اوضاع را طور دیگری یافتیم. از جنب و جوش جمعه‌های دیگر خبری نبود. داخل اتاق آقاجان که شدیم، دیدیم یک حصیر در اتاق پهن است و چیز دیگری نیست. تکان عجیبی خوردیم. ناگهان فکر کردیم آقاجان را برده و اعدام کرده‌اند. چند دقیقه که گذشت، دیدیم محمداسلم شریفی، خواجه محمدنعیم و قربان نظر خان آمدند. آن‌ها گفتند: «یک هفته است آقا را از این جا برده‌اند.» ما شروع کردیم به گریه کردن. بعد به ما دلداری دادند که «شما گریه نکنید. ما از عسکرها سؤال کرده‌ایم. گویا آقاجان را به مرکز ولایت برده‌اند. شما به بیرون چیزی نگویید و لباس‌های آقا را به ولایت ببرید.»

با خورشید از پگاه تا بیگاه

ما به خانه آمدیم، به مادر و علی آقا خبر دادیم و با علی آقا سه نفری به ولایت رفتیم، از صبح تا ظهر، هرچه تلاش کردیم نتیجه‌ای به دست نیامد. پیش قوماندان امنیه، رئیس زندان و ... همه جا رفتیم. همگی جواب می‌دادند که ما آدمی با چنین مشخصات در زندان نداریم و نمی‌شناسیم. باز ناامید و گریان به خانه آمدیم.

از فردایش، دوستان آقاجان مثل طالب حسین قندهاری و دیگران به تلاش افتادند و معلوم شد که به دنبال دستگیری آقای شعاع، بینش، آهنگ، واعظ و سید حسین حاکم، آقا را برای بازجویی به ولایت منتقل کرده و گفته‌اند که این‌ها به دستور و مشوره شما می‌خواستند برضد حکومت قیام و اقدام بکنند.

از این نوع شکنجه‌های روحی بسیار زیاد بود. هرچندگاهی کسی می‌آمد، در خانه را می‌زد و می‌گفت: «این جمعه بچه‌ها را نگذارید زندان بروند که قرار است آقا را دار بزنند و این‌ها نباید دارند پدرشان را ببینند.» مادر، همان جمعه باز زودتر ما را آماده می‌کرد و به ملاقات آقاجان می‌فرستاد. می‌رفتیم اما با این ترس و لرز که چه ببینیم و چه شود و چه بر سر آقاجان بیاید.

صدّیقه بلخی: روزهای جمعه که اطفال همین دوازده نفر به ملاقات پدر خود می‌رفتند، ما همگی پشت در زندان اجتماع می‌کردیم تا در باز شود. خیلی وقت‌ها ما دو خواهر و علی آقا پیش از همه به در زندان می‌رسیدیم؛ اما نگهبانان، دیگران را به داخل راه می‌دادند و ما را آن قدر نگاه می‌داشتند که هیچ‌کس نمی‌ماند. عسکرها با قیافه‌هایی عجیب به ما خیره می‌شدند و ما را می‌ترساندند. از همان زمان که ما کوچک بودیم، مادر برایمان چادری

درست کرده بود و به سرمان می‌کردیم. ما در آن شرایط گوشه‌های چادر را می‌جویدیم؛ به‌طوری که بعد از چند وقت گوشه‌های چادر مثل چلو صافی سوراخ سوراخ شده بود.

از آن طرف بچه‌های دوستان آقا جان که به داخل می‌رسیدند، آقا جان با نگرانی می‌پرسید که «شما خدیجه و صدیقه را ندیدید؟» و آن‌ها می‌گفتند: «دیدیم، پشت دریا در اتاق انتظار بودند.» و آقا جان تا رسیدن ما به این صورت شکنجه می‌شد. این شکنجه‌ها را ما همیشه داشتیم.

واقعه تلخ دیگر این که یک روز ما دم در زندان رفتیم. اطفال زندانی‌ها همگی رفتند داخل؛ ولی ما را مانند همیشه نگاه داشتند و گفتند: «شما صبر کنید.» دو ساعتی گذشت و علی آقا با ناراحتی گفت: «آخر ما تا کی باید صبر کنیم؟ به ما بگویید که پدرمان در زندان هست یا نه؟!» مأموران جواب دادند که پدر شما در شفاخانه محبس است، شما صبر کنید تا نوبت ملاقات شفاخانه برسد. ما بسیار ناراحت و نگران شدیم. علی آقا با این که معلوم بود بیش از ما ناراحت شده است، باز هم ما دو خواهر را دلداری می‌داد.

بعد از ساعتی ما را به داخل بردند و پس از بازرسی بدنی در سه چهار دروازه، وارد شدیم. این برای ما بسیار تلخ بود که از کنار سلول‌هایی می‌گذشتیم که قبلاً آقا جان آن جا بود و حالا می‌دیدیم که نیست. وارد شفاخانه شدیم و دیدیم که علامه روی چپرکت افتاده و حالش خوب نیست. همین که چشم آقا جان به ما افتاد، بلند شد. علی را در بغل گرفت، شروع کرد به شوخ‌طبعی و گفت: «شما نگران نباشید، عارضه کوچکی بود که برطرف شد.»

با خورشید از پگاه تا بیگاه

خاطره دیگری از مکتب داریم؛ مادو خواهر در مکتب ابتدایی «محبوبه هروی» بودیم. یک روز که مشغول درس خواندن بودیم، ناگهان، نمی دانم با تحریک چه کسی، بچه ها بر سر ما ریختند. آن ها کف می زدند و می گفتند: «های های ... پدر شما دزدی کرده و بندی شده، های ... های ...» مادو خواهر که در اصل هم روحیه نداشتیم و ملاقات های روز جمعه با پدر، با آن شرایط بسیار بد و بی سرپرستی و تنگدستی در خانه، روحیه ما را بسیار ضعیف کرده بود، نمی توانستیم از خودمان دفاع کنیم. تنها می گفتیم: «نی! شما دروغ می گویند.» و دست آخر شروع کردیم به گریه کردن.

وقتی به مادر درد دل کردیم، مادر فردا به خانم هاجره پیغام فرستاد و به این جریان اعتراض کرد. وقتی پیام مادر رسید، خانم هاجره ما را به دفتر مکتب خواست و با دلداری دادن ما، آن بچه ها را توبیخ کرد. خوب به هر حال ما کفش درست و لباس صحیح و غذای کافی نداشتیم. سالی یک جفت کفش می پوشیدیم.

یک نفر بود به نام پیرمحمد بوت دوز که سالی یک جوهره کفش برای ما درست می کرد. مادر ما در این مدّت زحمت های زیادی کشیدند؛ ایشان خیاطی می کردند و با درآمد آن زندگی می کردیم. همچنان خانه و ملک پدری خودشان را در هرات فروختند و خرج زندگی و تحصیل ما کردند.

خدیجه بلخی: لازم است بگویم که در این سال ها، دوستان و همکاران آقا جان به ما کمک های بسیاری کردند. دوستان و همکاران درجه یک، بیشترشان به زندان رفته بودند. کسانی که مانده بودند که به ما رسیدگی می کردند. همچنین شیعیان کابل و بزرگان چنداول واقعاً ما را تنها نگذاشتند. این ها بیشتر مخفیانه و با احتیاط می آمدند پشت در و

احوال و وضعیت زندگی خانوادگی آقاجان را از مادر می‌پرسیدند. مادر از همان پشت در تشکر می‌کرد و می‌گفت همگی خوب هستیم. یک بار تعدادی از دوستان آقاجان نشسته بودند و گفته بودند که «سه بچه به مکتب می‌روند، یک زن چگونه بتواند خرج آن‌ها را تأمین کند؟» و قرار گذاشتند که ماهانه هر نفری پانصد افغانی بگذارند و این را یک جا کرده به مادر یا علی آقا بدهند. بعد این را به مادر خبر دادند اما ایشان آن را نپذیرفت.

« نحوهٔ شهادت علامه بلخی را چگونه به یاد می‌آورید؟ »

خدیدجه بلخی: پس از بازگشت از سفر خارج، بزرگان هزاره جات ایشان را به مناطق مرکزی دعوت کردند و قرار بود در بهسود، حسینی‌ای را افتتاح کند. با این که عده‌ای از پزشکان و دوستان، از بالا رفتن فشار خون و بیماری قلبی علامه نگران بودند؛ اما خود علامه بلخی حرف آخر را زد: «من با وجود احساس خطر نسبت به خودم، خواهش هموطنم را رد نمی‌کنم.» فشار خون علامه در هزاره جات بالا رفت و حالش دگرگون شد. سفر را ناتمام رها کرد و به کابل بازگشت. به داکتر قاسم مراجعه کرد. داکتر قاسم گفت: «فشار دوباره پایین آمده و فعلاً جان شما را تهدید نمی‌کند اما مواظب باشید که ممکن است دوباره بالا برود.»

صبح پنج‌شنبه ۲۰ سرطان / تیر، برای افتتاح مسجد و مدرسهٔ محمدیه جمال‌مینه دعوت شده بود. حالش چندان خوب نبود؛ اما به خاطر احترامی که به آیت‌الله واعظ داشت، در آن مراسم شرکت کرد. شب جمعه در افشار، مردم اجتماع کرده بودند که سخنرانی ایشان را بشنوند. خانوادهٔ ایشان اصرار کردند که: «شما حالتان خوب نیست، به افشار نروید.» ولی

با خورشید از پگاه تا بیگاه

علامه از جایش برخاست، چپن خود را سرِ شانه انداخت و گفت: «مرا از راه خدا نگردانید. بگذارید تا آخرین نفس به تبلیغ خودم ادامه بدهم و از مردم جدا نشوم.» ساعت ۱۱ شب که از افشار برگشت، رنگش سیاه شده بود.

صبح جمعه، علی آقا، دنبال داکتر فتّاح نجم رفت. داکتر فتّاح دوتا مسکن تزریق کرد و نسخه ای نوشت؛ اما حال او بهبود نیافت. گُرده هایش تقریباً از کار افتاده بودند. چند داکتر دیگر آمدند و سرانجام تصمیم گرفتند که علامه را به شفاخانه علی آباد انتقال بدهند. بعد از ظهر روز جمعه علامه را به شفاخانه علی آباد بردند.

از بعد از ظهر روز یک شنبه وضع علامه بدتر شد. داکترهایی که بالای سرشان بودند می گفتند: «بعد از ظهر، آقا شروع کرد به استفراغ کردن خون.» در آن لحظه ها، دوستان علامه، علی آقا را از اتاق بیرون بردند که در حضور ایشان بیتابی نکند. علی آقا آن لحظه ها را چنین تعریف می کرد: «حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود، مرا از اتاق بیرون بردند که آقا جان را به آن حال نبینم. داخل موتر / اتومبیل نشسته و سرم را بین دو دست گرفته بودم، یک وقت دیدم عده ای از دوستان، سرشان را به دیوار می کوبند و فریاد می زنند و ...»

حدود ساعت پنج عصر روز یک شنبه، علامه بلخی بر دوش مردم عزادار و گریان وارد منزل شد.

جنازه را کفن کرده روی صدف گذاشته بودند. اطرافش علما و بزرگان دایره وار نشسته بودند و قرآن می خواندند. هر از گاهی یکی از آنها برای مردم سخنرانی می کرد و از فضایل علامه بلخی سخن می گفت.

«از مراسم تشییع جنازه و دفن علامه هم گزارشی بدهید.

هنوز هوای صبح روز دوشنبه ۲۴ سرطان روشن نشده بود که حویلی، کوچه‌های اطراف، پشت بام‌ها و همه جا از مردم پر شده بود. از همه اقدار آمده بودند؛ شیعه و سنی، زن و مرد، اعضای سفارتخانه‌های کشورهای اسلامی، شخصیت‌های علمی، سیاسی و فرهنگی، وکلای مجلس شورای ملی، سناتورها، اهل معارف، استادان و محصلین دانشکده‌ها و ... تعدادی از شهرها و ولایات نزدیک که خبر را از رادیو شنیده بودند هم خود را برای شرکت در تشییع جنازه به کابل رسانده بودند. تا آن روز در کابل رسم نبود زنها در تشییع جنازه شرکت کنند؛ اما آن روز زنها بسیاری آمدند. در زمین خالی‌ای کنار منزل علامه بلخی، چند خیمه برپا و مراسم سخنرانی و روضه خوانی و شعرخوانی برقرار شد.

بحثی هم درباره محل دفن علامه در میان مردم درگرفته بود؛ مردمان هرات و بلخ و کابل هر کدام خواهان دفن علامه در شهر خودشان بودند. دفن در زادگاهش بلخاب نیز طرفدارانی داشت. علی آقا و همسر علامه، تصمیم نهایی را گرفتند و به اطلاع همگان رساندند. تصمیم آنها دفن علامه در دامنه کوه افشار، نظرگاه حضرت ابوالفضل العباس، کنار مزار شهید ملا آقابابا بود.

۶۰

ساعت ۱۰ جنازه را روی موتر گذاشتند و به سوی دامنه کوه افشار حرکت دادند. موتر جنازه پیشاپیش، علما و بزرگان از دنبال، در پی آنها مردم و در آخر جمعیت سیاهپوش زنها حرکت می‌کردند. جنازه ساعت دوازده ظهر به مقصد رسید.

مراسم نماز جنازه به امامت آیت الله شیخ محمد امین افشار برگزار شد.

مردم، با دستهای بسته و باز، نماز خواندند.

جنازه علامه بلخی حدود ساعت یک، در میان شیون و فریاد مردم به خاک سپرده شد و بعد مراسم تسلیت گویی، شعرخوانی، روضه خوانی و سخنرانی آغاز شد. آیت الله واعظ، آیت الله ناصر، خان عبدالغفار خان، ضیاءالمشایخ ابراهیم خان مجدّدی و داکتر محمدانس وزیر اطلاعات وکلّتور از جمله سخنرانها بودند.

در پایان، علی آقا بلخی ضمن صحبت کوتاه از همگان قدردانی کرد.

در روزهای بعد، مراسم عزاداری و فاتحه در مساجد شیعه و سنی و تکیه خانه ها شروع شد و تا چهل روز ادامه داشت و مردم از دور و نزدیک برای تسلیت می آمدند. تا چهلم علامه، مردم ظهر و شب در همان زمین خالی کنار منزل غذا درست می کردند و به عزاداران و خدمتکاران می دادند. در آن زمان تنها مراسم روز سوّم رواج داشت؛ اما برای علامه بلخی، هراتیها هفتم گرفتند و خرج دادند؛ روز بیستم را برادران ترکمن خرج مفصل دادند؛ چهلم را آیت الله میر علی احمد حجّت^۱ مراسم گرفت. برادران وزیرآبادی، شعر «ما جان به فنا دادیم تا زنده شما باشید» را به همراه آیه الکرسی بر روی سنگ مزارش حک کردند و ...

در کشورهای اسلامی ایران، عراق و پاکستان از طرف مسلمانان این کشورها و افغانستانیهای مقیم، مجالس تجلیل از شخصیت و خدمات علامه بلخی برگزار شد. در نجف اشرف از طرف بزرگان حوزه علمیه مانند آیت الله حکیم، آیت الله خویی و امام خمینی؛ در حوزه های علمیه قم و مشهد از طرف آیات عظام صدر، شیرازی، میلانی و ... محافل باشکوهی

ستاره شب دیجور

برگزار شد. پیامها و تلگرافهای بسیاری از کشورهای اسلامی و از جانب
بزرگان و شخصیت‌های علمی، فرهنگی و سیاسی آن کشورها به نام علی آقا
بلخی به کابل مخابره شد.

فصل دوم

در حدیث دیگران



اشاره:

در تاریخ معاصر کشور ما کمتر کسی است که به اندازه علامه سید اسماعیل بلخی موضوع اظهارنظر شخصیت‌های افغانی و غیرافغانی قرار گرفته باشد؛ با این‌هم زمان کوتاه بود و شخصیت علامه و جنبش او فرصت انعکاس وسیع در افغانستان را نیافت، چه رسد به کشورهای منطقه و جهان؛ به ویژه که رژیم مستبد ظاهرشاه با ایجاد جو سکوت و خفقان بر آن شده بود که آثار جنبش و میراث فکری او را نیز نابود کند.

چنین بود که تا سالهای آغاز جنبش اسلامی در کشور، درباره ایشان سکوت محض حاکم بود و سیاست بایکوت اعمال می‌شد. با وجود این، بسیاری از بزرگان دینی و سیاسی افغانستانی، ایرانی، عراقی و ... با علامه بلخی و جنبش و افکارش آشنا بوده و در مورد آن‌ها سخن گفته و ستایش کرده‌اند.

نگارنده به عنوان نمونه، تعدادی از این اظهارنظرها را در کتاب به‌گزین کرده و منبع آن‌ها را در پاورقی آورده است.

«امام سید روح الله خمینی (مرجع تقلید و رهبر انقلاب اسلامی ایران) هنگامی که شهید بلخی به نجف آمد، به دیدن امام خمینی رفت، امام هم به دیدن ایشان آمد. در یکی از دیدارهایش از امام در کربلا، همراهان، او را به امام معرفی می‌کنند که «بلخی علاوه بر این که اندیشمندی متفکر و انقلابی است، شاعر هم هست.» امام در جواب می‌گوید: «بلی، حسنات در سید بزرگوار جمع شده است.»

آنگاه شهید بلخی اجازه گرفته شعر «شب دیجور»^۱ش را برای امام می‌خواند. امام خمینی، خطاب به او می‌گوید: «شما با این قیام و مقاومت خودتان ثابت کردید که چیز ناممکن در سر راه یک انسان انقلابی و مسلمان وجود ندارد و همه چیز ممکن است.»^۱

«علامه شیخ عبدالحسین امینی (دانشمند دینی و صاحب دایرة المعارف الغدير)

... جناب آقای بلخی! من اگر می‌دانستم در افغانستان شخصیت بزرگی مثل شما هست، حتماً به آن کشور می‌آمدم. الآن پایم درد می‌کند و نمی‌توانم راه بروم، اما سال آینده چه پایم خوب شود چه نشود، به دیدن شما و آن قرآن^۲ خواهم آمد. حتی اگر پیاده باشد باز هم می‌آیم. من اگر می‌دانستم شما در افغانستان هستید، پای پیاده می‌آمدم و شما را می‌دیدم.^۳

۱. سید حسین حسینی دره صوفی؛ از علمای نجف و از رهبران سازمان نصر. به نقل از یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، چاپ اول، انتشارات بلخی، ۱۳۶۸ ش.

۲. قرآنی به خط حضرت علی (ع) که نصف آن را علامه بلخی در دارالعلوم افغانستان پیدا کرده بوده و نصف دیگرش در نزد علامه امینی بوده است.

۳. گفت‌وگوی نگارنده با سید علی اکبر صالحی، از علمای بلخاب، تحصیل کرده در نجف، درگذشته در مشهد.

«استاد خلیل الله خلیلی (شاعر و ادیب نامدار افغانستان)

... من با یک نابغه متفکر دانشمند (علامه بلخی) روبه‌رو شدم. آقای بلخی نابغه‌ای است که هم تاریخ می‌داند و هم فلسفه تاریخ؛ هم جامعه را می‌شناسد و هم مسایل اجتماعی را می‌داند. هم سیاست را عمیقاً می‌فهمد و هم خود یک سیاستمدار برجسته است. در عین حال یک اسلام‌شناس، دانشمند مسلمان، آشنا با معارف قرآن و مسایل دینی و مکتبی است. بلخی یک آدم معمولی نیست. فوق‌العاده است. بلی، فوق‌العاده! ...^۱

نکته‌ای که هرگز نمی‌توان از یاد برد، صحبت علامه مفضل، آیت الله کرام، علامه بلخی بود که بعد از نجاتش از زندان، در منزل آقای مبلّغ در جمال‌مینه دست داد.

آسمان رشک برد بهر زمینی که در آن
یک دو کس، یک دو نفس بهر خدا بنشینند^۲

«امام موسی صدر (رهبر شیعیان لبنان و شخصیت جهانی)

۶۷ ... آقای بلخی با اخوی من (آیت الله سید رضا صدر) هم بحث و هم درس و هم مدرسه بود و من از طریق او با ایشان آشنا شدم. آقای بلخی در سفری که برای زیارت به سوریه آمده بود، به دیدن من هم آمد و ما مفضلاً باهم صحبت کردیم. ایشان را آدمی اندیشمند، بلندهمت، شجاع و دارای وسعت نظر یافتیم. او برای مردم افغانستان زیاد زحمت کشیده بود و برنامه‌هایی هم برای آینده کشور خود داشت. ما درباره آن مسایل هم

۱. گفت‌وگوی نگارنده با سید غلام حسین موسوی، به نقل از شیخ اسماعیل مبلّغ.

۲. شفایی، حسین، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۸۰.

«آیت الله میرعلی احمد حجت (عالم معروف و مردمی افغانستان) ... آقای بلخی! پانزده سال زندان شما خیلی بیشتر از کار من به عظمت و حفظ شیعه کمک کرد. اگر این پانزده سال زندان و مبارزه شما نبود، زحمتهای من هم بی نتیجه می ماند و شیعه به همان حال اول خود بازمی گشت. این بار تشیع و شیعیان را شما نجات داده اید.^۲

«آیت الله سید محمد حسن رئیس (عالم بزرگ و معروف) ... آقای بلخی شخصیتی علمی و سیاسی است؛ مصلحت شیعه را بهتر درک می کند. ایشان شرایط را طوری می بیند که لازم می داند با ظاهرشاه و افراد سیاسی دیگر تماس داشته باشد و از حقوق شیعیان دفاع کند.^۳

«علامه سید محمد کلانتر (عالم بزرگ نجف و رئیس «جامعة التّجف الدینیه») ... من بسیار خرسندم که در کشور افغانستان شخصیتی مثل شما وجود دارد. با دیدن شما، ما نسبت به تحولات و پیشرفتهای فرهنگی در افغانستان امیدوار شدیم و اطمینان یافتیم که با حضور شما فرهنگ اسلامی در آن کشور زنده و پویا خواهد شد ...^۴

«آیت الله ناصر مکارم شیرازی (مرجع تقلید، مفسر و استاد حوزه های

۱. گفت وگویی نگارنده با سید غلام حسین موسوی.

۲. شهید عبدالعلی مزاری، در دیدار جمعی از فرهنگیان در مشهد که نگارنده خود حضور داشت.

۳. گفت وگویی نگارنده با سید احمد احسانی فرزند آیت الله رئیس.

۴. گفت وگویی نگارنده با سید علی اکبر صالحی.

(علمیه)

... آنچه آقایان از خلال سخنان ایشان (علامه بلخی) درباره آن روح جهاد و ایمان و استقامت و دلسوزی برای اسلام و حسن نیت و ثبات و روشن بینی ایشان استفاده کردند، خیلی بیش از آن بود که من می توانستم با زبان و بیان خودم عرض کنم. من دو-سه جلسه خدمت ایشان رسیدم، واقعاً فصل تازه ای در افکار من گشوده شد. نمونه هایی از اشعار ایشان را خواندم. واقعاً لذت بردم، اشعاری جاندار، پرروح، الهام بخش و زنده کننده و این روحیه مجاهد بودن ایشان مافوق تمام روحیه های ایشان است و دشمنان اسلام نتوانستند در روح ایشان در محیط نفوذ کنند.

ایشان یک کلاس فوق العاده فروزان و روشنی بخش برای محیط افغانستان هستند و ما خوشوقتیم که ایشان را از نزدیک دیدیم. واقعاً آن فکر روشن و اطلاعات وسیعی که عالم مجاهد آقای بلخی دارند، در آن دو-سه جلسه که من ایشان را دیدم، روشن بینی، اطلاع از وضع روز، اطلاع از سیاست دنیا، پختگی در مبارزه و مبارزه آمیخته با برنامه، واقعاً از تمام جهات قابل توجه و جالب توجه است.^۱

«شیخ محمد اسماعیل مبلغ (فیلسوف و نویسنده)

... من هرچه دارم مدیون آقای بلخی هستم؛ اگر به سیاست افتادم، با تشویق ایشان بود، اگر به فلسفه و نویسندگی روی آوردم، در اثر راهنمایی علامه بلخی بود. خلاصه من تمام پیشرفتهای خودم را مدیون آن بزرگوار

۱. سخنرانی در حوزه علمیه قم در مجلس استقبال از علامه بلخی، به نقل از کتاب یادواره علامه بلخی، انتشارات بلخی، تهران، ۱۳۶۸.

هستم.^۱

در آن محفل، آقای مبلّغ ویژگی‌های بلخی را برشمرد؛ از شجاعت، فصاحت، بلاغت، صراحت لهجه، بی‌اعتنایی به امور دنیایی، گذشت، ایثار و... بعد نتیجه‌گیری کرد که: شخصی با این ویژگی‌ها جایش در میان مردم و جامعه ما خالی است. مشکل است که تا یک قرن دیگر جایش پر شود.^۲

«میر غلام‌محمد غبار (مورخ نامدار و فعال سیاسی معروف)

خواجه محمدنعم کابلی، قومندان امنیه کابل هنگامی که در شهر مزار با سید اسماعیل خان بلخی آشنا شد، مرد دیگری گردید؛ یعنی صحبت‌های سید بلخی که یک روحانی وطن‌پرست و مرد فاضل و آگاه از مقتضیات عصر و متوجه فساد اداره و حیات رقت‌بار مردم افغانستان بود، در خواجه تأثیر برانگیزنده‌ای داشت. آشنایی خواجه و سید به زودی به رفاقت سیاسی مبدل گردید و نتیجه آن هم ایجاد یک هسته حزب سری به نام اتحاد بود. آن دو نفر عقیده داشتند تا زمانی که بر تسلط تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود، هیچ ریفرمی در افغانستان عملی شده نمی‌تواند.^۳

۷۰

«میر محمد صدیق فرهنگ (مورخ نامدار افغانستان)

در سال ۱۹۵۰ میلادی یک عده اشخاص از جمله سید اسماعیل بلخی

۱. گفت‌وگوی نگارنده با سید غلام حسین موسوی به نقل از شیخ اسماعیل مبلّغ.

۲. اخلاقی، محمداسحاق، هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، ص ۴۷۰.

۳. غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ویرجینیای امریکا، مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه، چاپ سوم، ۱۳۷۹ ش، ص ۲۵۸.

در حدیث دیگران

از علمای شیعه، خواجه محمدنعیم خان قوماندان امنیه سابق کابل، محمدابراهیم خان معروف به بچه گاوسوار از بزرگان هزاره، میرعلی گوهر خان از غوربند، قربان نظرخان صاحب منصب اندخویی، محمداسماعیل خان وکیل از سرخ پارسا و محمداسلم خان از جغتوی غزنی دستگیر شدند و در اعلامیه‌ای که از جانب حکومت به این مناسبت انتشار یافت، به سازش جهت ساقط ساختن حکومت به سود و هم‌دستی خارجی متهم گردیدند.

طبعاً این حادثه که خاطره‌گیر و گرفت‌دوره محمدنادر شاه و محمدهاشم خان^۲ را به یاد می‌آورد، در افکار عامه اثر بدی برجای گذاشت.^۳

«شهید عبدالعلی مزاری (رهبر حزب وحدت اسلامی)»

یکی از وجوه مبارزات اسلامی بلخی، عدالتخواهی و دفاع از حریم کرامت و عزت انسانی و حقوق لگدمال‌شده توسط انحصارطلبان و فرقه‌گرایان بود و هم‌او بود که نوای شورانگیز عدالت را بر هر منبر و سنگر سر داده و نژادپرستی‌های افسارگسیخته آل یحیی را به محاکمه می‌کشید و از برابری انسانی و برادری اسلامی در میان مردم سخن گفته، تبعیضات گوناگون قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای را به هر شکل و شیوه‌اش محکوم می‌کرد؛ چه این که بلخی معتقد بود بدون تحقق «عدالت اجتماعی»، «وحدت ملی» و بدون «وحدت ملی»، «حکومت اسلامی» امکان تحقق

۱. دره‌ای در ولایت پروان.

۲. اولی شاه کشور و پدر ظاهرشاه و دومی نخست‌وزیر افغانستان در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۴.

۳. فرهنگ، میر محمدصدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۱، صفحه ۶۷۳.

نخواهد یافت و عدالت اجتماعی، هنگامی عینیت خواهد یافت که همه مردم افغانستان بدون در نظر گرفتن نژاد، زبان و مذهب شان به صورت برابر و متناسب با میزان حضور آنان در عرصه های حیات اجتماعی کشور، در امر تعیین سرنوشت سیاسی و تقدیر تاریخی خود سهیم باشند...^۱

چند روزی که بلخی در قریه ما و در مهمانخانه ما بود، از صحبت های او خیلی چیزها یاد گرفتم. بلخی مرا به درس خواندن و عسکری رفتن تشویق می کرد و من به دستور و تشویق بلخی به عسکری رفتم. او به من می گفت: "اگر ملا می شوی، باید مجتهد شوی، اگر روضه خوان می شوی باید واعظ و خطیب شوی و اگر سیاستمدار می شوی، باید رئیس و وزیر شوی نه مأمور و..."^۲

« سرور دانش (نویسنده، پژوهشگر و معاون دوم ریاست جمهوری) شهید بلخی از پیشگامان مبارزات سیاسی در افغانستان است و در طول ۷۰ سال اخیر هر کسی و هر گروهی در کشور که دست به مبارزه سیاسی و فرهنگی زده، مخصوصاً در میان هزاره ها و شیعیان، تحت تأثیر اندیشه ها و شعرهای شهید بلخی بوده اند. من و هم سالان من از نگاه فکری، اولین کسی که اندیشه و رفتار سیاسی و مبارزاتی او بر روح و روان و جهت دهی فعالیت های سیاسی و فرهنگی ما تأثیر گذاشته و به حیث یک الگو و سرمشق مطرح بوده، شخصیت علامه بلخی بوده است. ما همگی بخشی از عمر و زیست سیاسی و فکری خود را مدیون شهید بلخی بوده ایم. گویا

۱. از پیام شهید مزاری به کنگره بزرگداشت علامه بلخی در مزارشریف، سال ۱۳۷۱؛ به نقل از مجله حبل الله، شماره ۹۶.

۲. مجله سراج، ویژه نامه شهید مزاری، ارگان مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.

در حدیث دیگران

ما با او یک جا دست به قلم برده ایم؛ نوشته ایم و سروده ایم و حتی با او هوای نمناک زندان دهمزنگ را تنفس کرده ایم و با او حال و هوای تاریخ سراسر ستم و تبعیض و محرومیت کشور را نفس کشیده ایم.^۱

«علی اصغر بشیر (نویسنده و شخصیت فرهنگی)

... علامه شهیر و سخنور بی نظیر افغانستان، مرحوم سید اسماعیل بلخی، عالمی بود که علمش با عملش همراه بود. دانشمندی بود که درد ملت را به خوبی تشخیص داده و می دانست که یگانه داروی این درد، «وحدت ملی» است. او می گفت: «همه ما مسلمانیم و اختلاف فرعی شیعه و سنی نمی تواند و نباید در ارکان اسلامیت ما تزلزل ایجاد کند. همه ما افغانیم؛ پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و سید بودن و تفاوتی که از رهگذر قیافه یا زبان در میان اقوام و طوایف مختلف کشور وجود دارد، شایسته نیست که وجود و واجبات افغانیت را به یک دسته اختصاص بدهد و یا از یک دسته سلب کند.» او به تأسی از تعلیمات عالیّه قرآن کریم، فضایل اخلاقی را ترویج می کرد و خود عملاً در این راه پیش قدم بود. او می گفت: «سرمآمد عبادات، دل دیگران را به دست آوردن و بر جراحات قلوب ایشان مرهم گذاشتن است» و خودش در این کار بهترین سرمشق مردم بود.^۲

«آیت الله شیخ عیسی محقق خراسانی (عالم دینی و استاد حوزه های علمیه نجف و مشهد)

۱. دفتر مطبوعاتی معاون دؤم ریاست جمهوری؛ سخنرانی در سیمینار پنجاهمین سالگرد شهادت بلخی در کابل، ۳۱ سرطان ۱۳۹۷.

۲. جریده پیام وجدان، سال اوّل، شماره ۲۴، تاریخ ۲۶ سرطان / تیرماه ۱۳۴۷.

حضرت علامه بلخی با آمدنش به نجف اشرف، تحوّل‌ی در میان طلاب افغانی به وجود آورد. پیش از آمدن ایشان، طلبه‌ها فقط درس می‌خواندند؛ اما نمی‌دانستند از درس خود چه استفاده اجتماعی و فرهنگی می‌توانند بگیرند، با آمدن ایشان به نجف، مسأله هدف و آرمان در میان طلبه‌ها مطرح شد؛ زیرا ایشان فکر جدیدی را وارد حوزه نجف کردند و آن، هدف داشتن و دردمند بودن برای جامعه و مردم بود.

از جمله اندیشه‌های تازه‌ای که علامه بلخی به حوزه نجف آورد، توجّه دادن طلبه‌ها به خطر الحاد و کمونیسم در افغانستان بود. ایشان به طلبه‌ها سفارش می‌کرد که «خود را برای مبارزه با اندیشه‌های الحادی آماده کنید. فلسفه بخوانید، در زمینه‌های اعتقادی کار کنید و زحمت بکشید؛ تا بتوانید در کشور خودمان جوابگوی اندیشه‌های مارکسیستی باشید...»
 علامه بلخی به طلبه‌ها توصیه می‌کرد که «شما برای گرفتن حق مردم خود از نظام استبدادی حاکم، آماده شوید؛ هرچه زودتر به میان مردم خود بیایید و برای گرفتن حقوق پامال شده آنها قیام کنید.»
 مهم‌ترین ویژگیهای علامه بلخی به نظر من این‌ها بودند.

- ۱- دارای اندیشه بلند و همّت عالی؛
- ۲- داشتن روحیه جهاد و مبارزه در حدّی بسیار برجسته؛
- ۳- تربیت شده فرهنگ دینی و حوزه‌های علمیه؛
- ۴- داشتن قریحه شعری و ادبی بسیار قوی و سرودن شعرهای جاندار و نغز؛

- ۵- داشتن رفتار و گفتار حکمت‌آمیز؛
- ۶- او خود را در مردم محو کرده بود و توده‌های مردم را به شدّت دوست

داشت و به آسانی توانست خود را قربانی مردم خود کند.^۱

«آیت الله سید محمد تقی مدرّسی (مرجع تقلید، نویسنده و محقق عراقی).

... شهید بلخی در حقیقت حلقه‌ای است از یک سلسله حلقه‌ها به نام «بیدارگران معاصر» که اینها «نهضت بیدارگری» را به وجود آوردند. سرسلسله این جریان، سید جمال الدین افغانی است و بعد، دیگران می‌آیند تا به شهید بلخی می‌رسد. کار بیدارگران، برداشتن قید و بندهایی است که دست و پای امت اسلامی را بسته و مانع حرکت امت به سوی کمال معنوی و مادی و سعادت دنیا و آخرت می‌شود.

ویژگی دیگر شهید بلخی آن بود که برای بیدارکردن جامعه، از سلاح شعر و ادبیات و ظرایف کلام استفاده می‌کرد و این در میان علما بسیار کم است و کم نظیر...^۲

«آیت الله محمد هاشم صالحی مدرّس (استاد حوزه‌های علمیه ایران و افغانستان)

۷۵

... پیام مبارزه فرهنگی و تبلیغاتی و سیاسی او (علاّمه بلخی) برای مردم این بود که «برای خدا حرکت کنید» و بنده هیچ یادم نمی‌رود که شهید بلخی در کابل، پیرامون آیه مبارکه «قُلْ إِنَّمَا أَعْظُكُمْ بِوَاحِدٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِئَتَى وَفَرَادَى ...»^۳ مدت شش ماه قبل از ظهر و بعد از ظهر سخنرانی می‌کرد.

۱. گفت‌وگوی نگارنده با آیت الله محقق خراسانی.

۲. گفت‌وگوی نگارنده با آیت الله مدرّسی.

۳. سبأ/ ۴۶.

امتیاز علامه شهید بلخی در این بود که بسیار شیرین زبان بود و از اولاد رسول خدا و مورد احترام ملت مسلمان. او در کنار آستان قدس رضوی تحصیل کرده بود و در میان روحانیت مبارز افغانستان مثل ستاره پرفروغی می درخشید. هدف مهم بلخی این بود که شیعه و سنی همه باهم در مقابل استکبار و در برابر ظلم و ستم قیام کنند و آنچه امروز روح او را از ما شاد می کند، پیروی از خط و مرام بلخی است^۱...

« محمدحسین طالب قندهاری (شاعر و سیاست مدار افغانستانی) ... بلخی شهید، برخلاف بعضی ملاهای خودبین، خودپسند و عبوس، بسیار خوش خلق، خوش برخورد، متواضع و باتقوا بود. قرار گفته خودش هرگز از مطالعه سیر و خسته نمی شد. مسلم است که بلخی از ظلمهایی که بر مردم بیچاره افغانستان می رفت، سخت رنج می برد و سنگر جنگ و جهاد و مبارزه او، منبر جدش بود که همیشه بر فراز آن مردانه و به صورت علنی امر به معروف و نهی از منکر می کرد. او هم بر ظالم لعن می کرد که «تا کی ظلم؟» و هم بر مظلوم شماتت می کرد که «تا کی قبول ظلم؟»

همچنان که رژیم فاسد ظاهر خان می خواست از راه تفرقه و دشمنی انداختن در میان مردم، جامعه را ضعیف و زبون و ناتوان بسازد، بلخی شهید می کوشید از طریق وحدت ملی و پاشیدن بذر محبت و برادری و عدالت اجتماعی، مردم را نیرومند کند و چون ادامه افشاگری ها و آگاهی بخشی ها، خرمن حیات و آرزوهای نظام استبدادی را خاکستر

۱. سازمان نصر افغانستان، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، تهران، انتشارات بلخی، ۱۳۶۸ ش.

در حدیث دیگران

می‌کرد، لذا بلخی در نزد آنها مجرمی غیرقابل بخشش بود و آزادی او را تحمّل کرده نمی‌توانستند.^۱

« ضیاء المشایخ ابراهیم خان مجدّدی (از رهبران مذهبی اهل سنت افغانستان)

... گرچه بلخی یک مبلّغ و عالم شیعه بود؛ امّا او پیکر ما نیز بود. امروز شخصیت بزرگی از دست ما رفت، بلخی یک شاگرد برجسته و لایق اسلام و یک مجاهد از جان گذشته در راه مکتب اسلام و قرآن بود.^۲

« صبغت الله خان مجدّدی (اولین رئیس جمهور گروه‌های مجاهدین) ... بلخی خدمتگزار اسلام بود و خدمتگزار تمامی شما مردم. قرن‌ها باید بگذرد تا کشور ما بتواند بلخی دیگری در دامن خود پرورش دهد...^۳

« خان عبدالغفار خان (رهبر آزادیخواه معروف پشتون‌های افغانستان و پاکستان)

... من امید داشتم با بلخی کاری را انجام بدهیم که با رفتن بلخی، نیمه‌کاره ماند. حیف که بازوی توانمندم قطع شد. ای مردم! بلخی خود را فدای شما کرد، این را فراموش نکنید. ببینید بلخی چه کرده و چه گفته. به کردار و گفتار او مردانه ترتیب اثر بدهید.^۴

۱. یادداشت‌های محمدحسین طالب قندهاری.

۲. گفت‌وگوی نگارنده با عبدالغفار بیدار؛ محمداسحاق اخلاقی، هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، ص ۴۶۸.

۳. گفت‌وگوی نگارنده با عبدالغفار بیدار.

۴. همان‌جا..

« حجت الاسلام عقیقی بخشایشی (نویسنده و پژوهشگر ایرانی) نخستین باری که او را ملاقات کردم، هاله‌ای از عظمت و شکوه او را فراگرفته بود و آثار جوانمردی و شجاعت در قیافه‌اش به چشم می‌خورد. جذّابیت و عظمت روحی او، هر بیننده‌ای را در نخستین بار تحت تأثیر قرار می‌داد. قیافه روحانی و سیمای ملکوتی او جلوه خاصی در نظر بیننده ایجاد می‌کرد و هنگامی که لب به سخن می‌گشود، سکوت مطلق بر مجلس حکمفرما می‌شد ...

آن روز، در تالار سخنرانی دارالتبلیغ قم راجع به «عظمت علم و مقام دانشمندان اسلامی» سخن می‌گفت و با سوز دل تمام وظایف حیاتی امروز دانشمندان را گوشزد می‌کرد. هنوز هم صدای دلنشین او در گوشه‌هایم طنین انداز است.^۱

فصل سوّم

در باغ خاطرات



اشاره:

سرنوشت کشور ما در عصر حاضر از نام علامه بلخی و نهضت تاریخی او جدایی ناپذیر است؛ زیرا جنبش فرهنگی، سیاسی و اجتماعی او سرنوشت سازترین و مؤثرترین حرکت در نیمهٔ اول قرن حاضر بوده است. جزئیات این جنبش هنوز به صورت خاطره‌هایی در سینه‌ها مانده و متأسفانه برای جمع‌آوری و ثبت و ضبط آن‌ها کاری جدی نشده است. اما تا کی می‌توان منتظر ماند؟ به ویژه که از آن روزگار، چهل، پنجاه سال می‌گذرد و بیشتر معاصرین بلخی یا از دنیا رفته یا به کهولت رسیده‌اند و خاطرات‌شان را غبار فراموشی فرا گرفته است.^۱

نگارنده با چنین درکی به سراغ علما، دانشمندان و بزرگانی رفته است که علامه بلخی را دیده و درک کرده‌اند و خاطره و نقل قول‌شان بدون واسطه می‌باشد.^۲ حاصل این سعی و

۱. در آستانهٔ چاپ دوم کتاب، کسانی که بنده از آن‌ها خاطره گرفته‌ام، به جز چندتن اندک، دیگران رخ در نقاب خاک نهاده‌اند.

۲. روایت حوادث از زبان شخصیت‌های قابل اعتماد و شناخته‌شده به صورت مستقیم، معتبرترین

تلاش، مجموعه خاطره‌ای است که پیش روی شماست. از این خاطرات، سه مورد را با یک واسطهٔ موثق نقل کرده‌ام؛ یعنی خاطرات داکتر عبدالرحمان محمودی، شهید اسماعیل مبلغ و ابراهیم پهلوان. بقیه را خود شنیده، ضبط کرده و پس از پیاده‌کردن از نوارکاست، با حذف زوائد به تحریر درآورده‌ام. سعی کرده‌ام تا حد امکان عین عبارات و تعبیرات گویندگان ثبت شود و تنها در حد ویرایش و پیرایش تصّرف شده است. می‌ماند خاطرات مرحوم طالب حسین قندهاری که در سال ۱۳۶۲ ش، با یکی از دوستان، در شهر قم به دیدنش رفتیم و آن‌ها را از دفترشان رونویسی کردم.

بر این حقیقت آگاهم که خاطرات زندگی و مبارزات علامه بلخی محدود به آن چیزی نیست که نگارنده به دست آورده است؛ بلکه خاطرات بسیاری در سینه‌های مردم نهفته است؛ بویژه در کابل، مزارشریف و هرات؛ اما به دلیل شرایط ویژهٔ جنگی، ناامنی و مشکلات دیگر، متأسفانه امکان جمع‌آوری خاطرات، میسر نیست. امیدوارم بتوانیم مجموعهٔ خاطرات علامه بلخی و همفکرانش را فراهم کرده در دسترس مردم و تاریخ‌نویسان کشورمان بگذاریم.

یادداشت چاپ دوم: در فاصلهٔ چاپ اول و دوم به تعداد دیگری از خاطره دست یافتیم. از مجموع ۱۰۵ خاطرهٔ کتاب، ۲۰ خاطره در چاپ دوم افزوده شده است. خاطرات جدید از این افراد است: سیّد غلام حسین موسوی، سیّد محمدعلی شاه سجّادی، آیت‌الله سیّد حسین ساجدی، خواجه محمدنعیم

در باغ خاطرات

زوری، داکتر امین برین زوری، عبدالغیاث کوهستانی، فضل الله بسمل رضایی، آیت الله سید موسی شبیری زنجانی.

حجّت الاسلام خادم حسین بیانی^۱

(۱)

من از مریدان و علاقه‌مندان علامه بلخی و اکثر اوقات همراه او بودم. می‌دیدم که مردم افغانستان عظمت او را درک می‌کردند و به این بزرگوار چقدر علاقه‌مند بودند. هر جا که بلخی منبر داشت صدها نفر، ساعت‌ها پیش، می‌آمدند، جا می‌گرفتند و انتظار می‌کشیدند تا بلخی را از نزدیک ببینند و از خطابه و منبرش استفاده کنند؛ اما او با آن عظمت تا آخر عمر در خانه محقری در افشارکهنه زندگی می‌کرد، خانه‌ای پایین‌تر از حد معمولی داشت.

یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که در لباس خود جیب نداشت (اگر هم کدام لباس او جیب داشت، روی سینه‌اش بود و فقط عینک خود را می‌گذاشت). پولی که به دستش می‌رسید در لای عمامه کوچک یا زیر کلاه خود می‌گذاشت؛ چون پول را نگاه نمی‌داشت و به فقرا و نیازمندان می‌داد. از زیر عمامه یا کلاه، این کار، هم راحت‌تر بود و هم رنگ‌ریا و تظاهر نمی‌گرفت. پولی را هم که به کسی می‌داد، هرگز نمی‌شمرد. به اولین نیازمند که می‌رسید، دست می‌برد به زیر کلاه و تمام آنچه بود، بدون نگاه کردن و شمردن می‌داد. گاهی ما شوخی می‌کردیم که «کلاه سر شما را امروز چند می‌خرند؟» می‌خندید و می‌گفت: «امروز فرق سرم خالی است بیانی!»

۱. عالم و شاعر افغانستانی در حوزه علمیه قم و از یاران علامه بلخی در کابل. بیانی چند مجموعه شعر انقلابی با گویش هزارگی چاپ کرده است.

وقتی سید بصیر ترکمنی از سفر تحصیلی خارج به کابل آمد، مردم - مخصوصاً ترکمن‌ها - از او بسیار استقبال کردند و دورش را گرفتند؛ بویژه از این جهت که پدر او در ترکمن وکیل بود و مورد احترام مردم و برادرش «رهبر» نیز از علما بود. آقای بصیر مهمانی‌ای ترتیب داد و از تمام علما و شخصیت‌های علمی کابل و افراد سرشناس شیعه دعوت کرد. مجلس هم از نظر پذیرایی و تشریفات و هم از نظر حضور بزرگان و مهمانان معزز، مهم بود. بنده هم افتخار حضور داشتم؛ اما همگی با تعجب دیدیم که علامه بلخی تشریف ندارد. همه از هم می‌پرسیدند که «پس علامه بلخی کجاست؟ علامه بلخی چرا نیست...؟» و احتمال داده می‌شد که ایشان کار داشته و نتوانسته برسد.

چندی بعد، مهمانی دیگری در کارته‌سخی^۱ دایر شد. در آن‌جا نیز تمام علما و فضلاء کابل حضور داشتند و آقای بصیر هم بود. خوب یادم هست که علامه بلخی درحالی‌که عمّامه سفید کوچکی به سرش بود و عینک خود را پاک می‌کرد، رو به آقای بصیر کرد و گفت: «آقای بصیر! شنیدم مهمانی داشتی؛ ولی گویی این مخلص بلخی را فراموش کردی!» از لحن نرم و آمیخته با شوخی بلخی پیدا بود که با صداقت و خلوص و دوستانه سؤال می‌کند. علما هم که متوجه شدند دلیل غیبت بلخی چه بوده، همگی رو کردند به آقای بصیر تا ببینند او چه می‌گوید. آقای بصیر، رویش را مستقیم به سوی بلخی چرخاند و گفت: «آقای بلخی! شما از

۱. محله‌ای در غرب کابل که زیارت‌گاهی منسوب به حضرت علی (ع) در آن قرار دارد.

مجلس علما تخصصاً خارج هستیدا!^۱

مجلس یکباره در بهت و سکوت فرو رفت و همه چشم‌ها به بلخی دوخته شد که در برابر این توهین چه می‌گوید. به چهره مهتابی بلخی که نگاه کردم، گویی بصیر این حرف را به سنگ زده بود؛ چون کمترین تأثیری در چهره نورانی او برجای نگذاشته بود.

بلخی همان طور که به پاک کردن عینکش ادامه می‌داد گفت: «آقای بصیر! شما بلخی‌گک را به زور در جمع علما جای می‌دادی!» تمام مجلس از این فروتنی تعجب کردند و من به یاد این آیه قرآن افتادم: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا».^۲

(۳)

من در قلعه شاده، در غرب کابل، تازه خانه محقری را ساخته بودم. در همان محل، ملا امام و پیش‌نماز هم بودم و روزهای جمعه و ایام محرم در حسینیه همان جا منبر می‌رفتم. آن روز، دوم محرم بود و همان شب هم که سوّم محرم می‌شد، قرامان با مردم این بود که مجلس روضه خوانی را شروع کنیم.

۸۵

ساعت ۱۰ روز بود که در خانه زده شد و سید عبدالعظیم مبّین برادر آقای مروج با علامه بلخی و یک نفر دیگر آمدند. بسیار خوشحال شدم. خوب علامه بلخی با همان عظمت آمد و در خانه محقر ما که فرش هم نداشت نشست و دعا کرد. گویی تمام فقر، بیچارگی و گرفتاری‌ام در همان لحظه از بین رفت. از خوشی، ناخودآگاه شعر ناقصی به زبانم جاری شد:

۱. یعنی شما عالم نیستید.

۲. فرقان / آیه ۶۴.

«یارب لطف بلخی کم مباد، یارب هرجا رزق بلخی کم مباد، ورنه لطف شیخ و زاهد گاهی هست و گاهی نیست.» بلخی هم شعری گفت که فراموش کرده‌ام.

مانند عاشقی به معشوق رسیده می‌تپیدم، چای می‌آوردم، می‌رفتم و می‌آمدم و...؛ مدام در این فکر بودم که چگونه بلخی در روز دَوّم محرم به خانه من آمده است؛ با این که ایشان در این ماه یک لحظه وقت نداشت و هرروز و هرشب در چندین تکیه و حسینیه منبر می‌رفت.

بلخی دست مرا گرفت، کنار خود نشاند و گفت: «بیانی! می‌خواهم تو را به جایی بفرستم که اسلام را زنده کنی.» و به نفر دَوّم همراهش اشاره کرد و ادامه داد: «آقای سید اسحاق از گردیز آمده و نامه و پیغامی هم آورده؛ در آن جا آتش اختلاف میان شیعه و سنی در گرفته و مردم از ما تقاضا کرده‌اند که یک نفر برای مصالحه بفرستیم. من کسی مناسبتر از تو ندیدم؛ لذا پیش تو آمدم و امیدوارم که حرفم را قبول کنی و همراه سید اسحاق به جنوبی بروی.»

عرض کردم: «آقا! فرمان، فرمان شماست؛ از شما دستور و از ما اطاعت! اما من این جا ملاّ امام هستم و برای چند جا قول منبر داده‌ام. اوّلّ عهد و پیمان من با مردم به هم خواهد خورد؛ ثانیاً این مردم و مسجد و پیش‌نمازی از دستم خواهد رفت؛ ثالثاً این مردم ماهیانه مبلغی به من می‌دهند که با آن امرارمعاش می‌کنم که آن هم از بین می‌رود و از همه مهمتر آبرویم پیش مردم...»

آقا حرف مرا قطع کرد: «بیانی! آبروی تو، آبروی ماست. من آبروی تو را به

خطر نمی اندازم. از نظر مادی هم که مشکلی نیست ...»

در این لحظه پسرَم از بیرون آمد و گفت: «مردم موتر آقای بلخی را دیده و فهمیده اند که آقا در خانه ماست، حالا به اشتیاق دیدن ایشان در صحن حویلی جمع شده اند.» با آقا رفتیم بیرون و همراه مردم رفتیم به حسینیه. آقا رفت روی منبر. موضوع سخن ایشان، مردی و مردانگی و ایثار بود. وقتی مجلس خوب آماده شد، با تمام وجود گفت: «آی مردمی که پشت سر آقای بیانی نماز می خوانید و در محرم پای منبر ایشان هستید، امروز کار مهم و خطیری پیش آمده که باید خدمت شما عرض کنم.» مردم گمان کردند شاید آقای بلخی برای من پول یا کمک جمع می کند و بزرگان مجلس یکصدا گفتند: «آقا! چه کاری از ما ساخته است؟ بفرمایید.» بعد آقا از من تعریف کرد و قضیه را در میان گذاشت. آنگاه مردم درحالی که اشک می ریختند، گفتند: «هرچه شما بگویید، ما با سر و جان پذیرا هستیم.» آقا گفت: «شما افتخار کنید که فتح بدر و حنین به دست شما و ملای شما باشد. من کسی را می فرستم که به جای بیانی برای شما منبر برود. خوش به حال شما که چنین ملایی دارید ...» بعد هم منبر را دعا کرد و قضیه تمام شد.

من با سید اسحاق به گردیز رفتیم. الحمدلله اختلاف حل شد و بعد از محرم، همراه توماری که مردم شیعه و سنی امضا کرده و برای علامه بلخی فرستاده بودند، به کابل آمدم. پیش از هرکاری، با همان سید اسحاق گردیزی به خانه آقا رفتیم، جریان را تعریف کردیم و تومار را دادیم. من اجازه خواستم که به خانه بروم؛ اما علامه اجازه نداد و فرمود آن روز با او باشم. بعد رفتیم به تکیه خانه و آقا به من گفت که منبر بروم؛ اما من که خسته راه

بودم عذر خواستم. پس خودش روی منبر رفت، همان تومار را پیش چشم جمعیت باز کرد و فرمود: «آی مردم! این آقای بیانی را شما می‌شناسید، امروز فتح جنوبی به دست ایشان انجام شده است...» خلاصه آقای یک ساعت سخنرانی خود را اختصاص داد به مسأله وحدت ملی، برادری شیعه و سنی، خدمتی که من حقیر کرده بودم و تعریف و تمجید از من. آن روز گریه شوق از ختم غائله، بیش از گریه عزاداری بود.

(۴)

شب ۲۴ سرطان تا صبح هم اشک ریختم و فریاد زدم و هم قطعه شعری سرودم. زمانی که علامه را غسل می‌دادند، من از پشت بلندگو شعرم را خواندم، البته با زحمت؛ زیرا مردم چنان ناله می‌کردند که گویی زمین و آسمان کابل فریاد می‌زد و می‌لرزید. در همان جا چند نفر بیهوش شده افتادند که از جمله آن‌ها سید اخلاقی بود. او دو-سه سال پیش در قم به رحمت خدا رفت.

صبح دوشنبه، موترهای آب‌پاش به دستور شاروالی / شهرداری، کوچه‌ها و سرک پیش منزل علامه را آب‌پاشی می‌کردند و عسکرها و پولیس‌ها مشغول برقرارکردن نظم بودند. برنامه سخنرانی و شعرخوانی در زمین خالی کنار منزل علامه ادامه داشت. یک نفر به نام محمد طاهر بدخشی^۱ رفت پشت بلندگو و با چشمهای اشک‌آلود و گلوی بغض‌کرده نگاهی به موترهای آب‌پاش کرد و گفت: «شما آمده‌اید این جا که برای بلخی خدمت کنید؟! این نوشدارو بعد از مرگ سهراب است! او را می‌کشید و بعد برایش

۱. مبارز معروف چپ؛ او در سال ۱۳۱۲ ش در بدخشان زاده شد، در آغاز از بنیادگاران حزب دموکراتیک خلق بود؛ بعدها گروه ستم ملی را ایجاد کرد. بدخشی، سرانجام در سال ۱۳۵۸ در زندان پلچرخ توسط رفقای سابق خود اعدام شد.

گریه می‌کنید؟ تا کی می‌خواهید مردم را فریب بدهید؟» بلافاصله نادر علی خان سناتور^۱ یک نفر را فرستاد که او را از پشت تریبون پایین کشید.^۲

(۵)

بلخی که خود آزاد مرد و آزاد منش بود، تمام جامعه را چنین می‌خواست. او مخصوصاً از این که می‌دید مردم هزاره تحقیر می‌شوند و مشاغل سختی برعهده دارند، بسیار متأثر و ناراحت بود. بارها در منبرهایش خطاب به این مردم گفته بود: «دیگر خدمتکار مردم نشوید. دیگر به عنوان نوکر و مزدور زیر دست دیگران خدمت نکنید. برای خود کار کنید. شما طبقه کارگر و زحمتکشی هستید، زحمت می‌کشید و از زور بازوی خود نان می‌خورید. نان کار و زحمت، افتخار است. نان مفت خوردن ننگ است ...»

و باز در منبرهای خود می‌گفت: «به کسی نگویید من نوکرم، من چاکرم؛ بگویید مخلصم، من برادر شما هستم، من ارادتمندم. اما نوکر و چاکر کسی نباشید ...»

او پیش وزیر، وکیل و شخص ظاهر شاه خم نمی‌شد و کرنش نمی‌کرد؛ اما در برابر مردم نهایت درجه متواضع بود و خود را خرد می‌کرد. من خود بارها دیده بودم که با آن موقعیت و احترامی که پیش تمام مردم اعم از شیعه و سنی داشت، اگر طفلی یا زنی یا پیرمردی به دیدنش می‌آمد یا در سرک و

۱. از بزرگان مردم شیعه در کابل.

۲. محمداسحاق اخلاقی که خود در محفل حضور داشته می‌نویسد: «ظاهر بدخشی در سخنرانی خود گفت: "دستگاه حاکمه تا زمانی که بلخی زنده بود او را در زندان نگه داشت، امروز جاده اطراف منزلش را شن ریزی و آب‌پاشی می‌کند. این کار نوشدارو بعد از مرگ سهراب است. آیا بلخی آن زجر و شکنجه‌های زندان را فراموش می‌کند؟ آیا مردمی که به بلخی اعتقاد دارند، چهارده سال زندان او را فراموش می‌کنند؟» (محمداسحاق اخلاقی، هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، ص ۴۶۷-۴۶۸).

کوچه روبه رو می شد، می ایستاد، با او احوال پرسی و صحبت می کرد؛ فرقی نمی کرد که آفتاب می بود یا سایه، خسته بود یا نه، وقت داشت یا نداشت.

محمد ابراهیم پهلوان^۱

(به روایت حسین علی یزدانی «حاج کاظم»^۲)

روزی، چند نفر از افراد سرشناس و وجیه المله به خانه من آمدند. بعد از صحبت های متفرقه گفتند: «پهلوان! ما امروز آمده ایم که در مورد مسأله مهمی با تو صحبت کنیم. تو در مسابقات مختلف، پشت پهلوان های بسیاری را به خاک زده ای، افتخارات بسیاری برای کشور به ارمغان آورده ای و به آرزوهایت رسیده ای. حالا هم که سر سن رفته و رو به پیری می روی، ما صلاح را در آن می بینیم که از کشتی استعفا بدهی و دیگر در میدانها و مسابقات شرکت نکنی.»

من که معنی حرف آنها را درست نفهمیده بودم، با حیرت گفتم: «چه شده و چرا صلاح و خیر من در استعفایم از پهلوانی باشد؟» گفتند: «تو پهلوان معروف و بزرگی هستی و مسابقه های از حساسیت خاصی برخوردار است. شیعه و سنی فراوان می آیند و مخالف و موافق، اظهار احساسات می کنند. ما از آن می ترسیم که روزی بین شیعه و سنی درگیری پیش بیاید و خسارات بزرگی وارد شود.»

آنها آن قدر استدلال کردند که مرا به تردید انداختند. برای تصمیم نهایی، لازم دیدم با زعیم ملی، حضرت علامه بلخی مشوره کنم. خدمت

۱. پهلوان معروف و سابقه دار کشتی افغانستان؛ او در سال ۱۳۱۴ ش در دره ترکمن از ولایت پروان به دنیا آمد و با شرکت در چندین مسابقه کشتی جهانی، مدال پیروزی به دست آورد.

۲. پژوهشگر و مورخ افغانستانی؛ او سال های زیادی در ایران مهاجر بود و در سال های اخیر به کانادا رفته است.

آقا رسیدم و جریان را عرض کردم.

علامه بلخی تمام صحبت‌هایم را گوش کرد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: «پهلوان! می‌دانی که تو در این مسابقات چقدر به مردم. مخصوصاً به جوانان شیعه و هزاره. روحیه می‌دهی؟ تو ثابت کردی که اگر به مردم هزاره میدان داده شود، آنها در هیچ میدان و مسابقه‌ای کم نمی‌آورند. پهلوان! می‌دانی آرزوی بلخی چیست؟ این که مردم ما در تمام رقابت‌ها و مسابقات اول باشند. تو امروز در کشور اولی و تا زمانی که از پای نیفتاده‌ای باید مسابقه بدهی.»

آنگاه تسبیح دستش را به من هدیه داد و من تاکنون آن را چون جان شیرین حفظ کرده‌ام؛ زیرا که یادگار مرشد و پیشوای من است.

شهید عبدالعلی مزاری^۱

آیت الله مرحوم سید میر علی احمد حجّت، اولین عالم بزرگ شیعه است که پرچم آزادی تشیع را در کشور افغانستان برداشت. زحمتهای او، فعالیتهای او، این مذهب را که می‌رفت در این کشور منسوخ شده و از بین برود جانی تازه بخشید.

۹۱

آیت الله حجّت رابطه صمیمانه‌ای با شهید علامه سید اسماعیل بلخی داشت. این دو بزرگوار همدیگر را خوب درک می‌کردند و قدر زحمتهای و رنجهای هم را می‌دانستند. علامه بلخی بیشتر اوقات در تکیه خانه آقای حجّت در چنداول منبر می‌رفت و از زحمات و خدمات او برای زنده کردن شیعه تجلیل می‌کرد.

۱. از رهبران جهادی و رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان. مزاری در سال ۱۳۷۴ به دست طالبان به شهادت رسید.

علامه بلخی در سفر خود به گردیز، با همکاری مردم آن شهر، بویژه جنرال میراحمدشاه آقا^۱، برای قبر جد بزرگ آیت الله حجت یعنی سید حسن آقا^۲ گنبد و بارگاهی ساخت که تا اکنون زیارتگاه عام و خاص و شیعه و سنی است.

علامه بلخی، همیشه خطاب به آیت الله حجت می گفت: «شما برای زنده کردن شیعه زحمتهای کشیدید و خون دل ها خوردید. شما پرچم شیعه را در این کشور بالا کردید.»

آیت الله حجت در جواب می گفت: «درست است که من پرچم شیعه را اولین بار بالا کردم و با ترس و تقیه بی معنی شیعیان مبارزه کردم؛ اما پانزده سال زندان شما خیلی بیشتر از کار من مؤثر بود. اگر این پانزده سال زندان مبارزه شما نبود، زحمتهای من هم بی نتیجه می ماند و شیعه به همان حال اول خود بازمی گشت. پس این بار تشیع و شیعیان را شما نجات داده اید آقای بلخی!»^۳

حجت الاسلام سید جواد هاشمی نژاد^۴

چند سال پیش توسط یکی از دوستان که با آیت الله ناصر مکارم شیرازی آشنا بود، از ایشان خواهش کردیم که خلاصه ملاقات خود با شهید بلخی را

۱. جنرال میر احمدشاه گردیزی، مرد آزادیخواه و از یاران علامه بلخی. او به همراه سید اسماعیل پاسخ هاشمی در سال ۱۳۵۵ توسط سردار داوودخان دستگیر و بعد از مدتی آزاد شد و در سال ۱۳۵۸ توسط خلقیها زندانی و دچار سرنوشت نامعلومی گردید.

۲. جد بزرگ آیت الله میر علی احمد حجت از سادات سرشناس موسوی در گردیز است. مزار ایشان به همت علامه بلخی و جنرال میر احمدشاه آقا گردیزی ساخته شد که اکنون شکل یک زیارتگاه یافته است.

۳. صحبت عبدالعلی مزاری، در دیدار جمعی از فرهنگیان در مشهد که نگارنده خود حضور داشت.

۴. عالم و استاد فرهیخته بلخابی مقیم حوزه علمیه قم.

در باغ خاطرات

برای ما بنویسند. آیت الله مکارم پذیرفتند و در سه صفحه کاغذ یادداشت، خاطره خود را نوشته برای ما فرستادند.

ایشان جریان ورود شهید بلخی به شهر قم و دیدارهایش با علما را نوشته بود. بعد نوشته بود که شهید بلخی در زندان کتابی غیر از قرآن در اختیار نداشته؛ لذا ۱۷۰۰ مرتبه قرآن را با دقت می خواند و سپس از زبان خود شهید بلخی آورده بود که: «هر بار که قرآن را می خواندم، درهای تازه ای به رویم باز می شد و معانی تازه تری کشف می کردم. فهمیدم که کلام پاک او مانند ذات پاکش بی انتها و بی سرانجام است. من در زندان با قرآن عهد بستم که برای معرفی قرآن و پیاده کردن احکام آن در جامعه تلاش کنم.»

در پایان آقای مکارم نوشته بود: «شهید بلخی به عهدش وفا کرد. عاش سعیداً و مات سعیداً.»

حجت الاسلام کاظم خوانساری^۱

علامه بلخی مردی اندیشمند، متفکر، بلند نظر و بسیار متواضع و مردمی بود. ایشان در نجف اشرف با دانشمندان بزرگ مانند آقابزرگ تهرانی صاحب دایره المعارف الذریعه و علامه امینی صاحب الغدير ملاقات و مذاکرات علمی مفصل داشت.

ایشان قدرت بیان و سحر کلام عجیبی داشت. از نکته کوچکی مطالب جدید و بسیاری درمی آورد و یک ساعت سخنرانی می کرد. یک بار او در روز عاشورا در حسینیه تاشقرغان شهر مزارشریف، در جمع کشیری از مردمان شیعه و سنی، مولویها، دانشگاهیان، روشنفکران و توده های مردم سخنرانی کرد. او این آیه را خواند: «اللعنة الله على القوم الظالمين» و بعد

۱. از علمای ایرانی که سالهایی را در شهر مزارشریف زندگی کرده است.

با صحبتی پیرامون ظلم و ظالم، با روایات و اسناد تاریخی ثابت کرد که معاویه و یزید ظالم بوده‌اند.

بعد بحث راکشاند به ظالمان آن روز کشور افغانستان و مسایل سیاسی و اجتماعی کشور را مطرح کرد. صحبت آن روز علامه بلخی بسیار مورد تحسین مولویهای اهل سنت قرار گرفت.

حجّت الاسلام سید عبدالعظیم مبین^۱

(۱)

مرحوم بلخی در شفاخانه علی آباد بستری بود، ساعت ۱۲ شب حالش خیلی خراب شد. داکتر وحدت از شفاخانه وزیراکبر خان کیسه اکسیژن آورد تا به تنفس آقا کمک شود. بعد از این که اکسیژن را آوردند و تطبیق کردند، حال آقا اندکی بهتر شد و یک مرتبه دست انداخت و کیسه اکسیژن را از روی خود کنار زد. طالب حسین قندهاری که بالای سرش بود، صدا زد: «آقا! من طالب قندهاری هستم. خواهش می‌کنم کیسه اکسیژن را برندار و چند لحظه آرام بگیر.»

آقا در شرایطی بود که کسی را نمی‌شناخت. وقتی او گفت من طالب هستم، گویی مرحوم بلخی جان گرفت و شروع کرد به حرف زدن: «طالب! فردا سه نفر از مردم هزاره به دفتر وکالت^۲ پیش تو می‌آیند. اینها حق به جانب هستند. اینها مظلوم و بیچاره هستند. کوشش کنی که حقشان پایمال نشود. از حق آنها مردانه دفاع کن...»

(۲)

۱. از علمای کابل؛ در دوران جهاد در ایران بود. بعدها به هلند رفت.

۲. در آن زمان طالب حسین قندهاری در کابل دارالوکاله داشت.

یک بار، یکی از سخنرانان کابل نسبت به بلخی بی ادبی کرده بود. من چون خود از ارادتمندان سرسخت بلخی بودم با آن فرد جنگ کردم. فردایش مرحوم بلخی. که گویا از جنگ ما باخبر شده بود. به درِ خانه ما آمد و گفت: «بچیم بیا که یک جای نامعلوم می رویم.» کوچه های مرادخانی را پشت سر گذاشتیم و پشت درِ خانه همان شخص توقف کردیم. وقتی در زدیم و آن شخص بیرون آمد، بهت زده شد و نمی دانست چه بکند و چه بگوید. بعد رفتیم به خانه و نشستیم. آقای بلخی گفت: «چند وقت بود شما را ندیده بودیم و به دیدن شما آمديم.» آن شخص که دست و پایش را گم کرده بود، هنوز نمی توانست چیزی بگوید. مرحوم بلخی اضافه کرد: «آقای مبین شاگرد شماست و من امروز او را به خانه شما آوردم که خدای نکرده بر سرش قهر نباشید.» شما نمی توانید تصوّر کنید که این رفتار چقدر در آن شخص تأثیر گذاشت.

(۳)

من در مارکیت رحیمی مغازه داشتم. چند روز بود که عصرها علامه بلخی می آمد و می گفت: «بچیم! برو پسر سید نجیب را بگو که بیاید مرا برساند.» من می گفتم: «مثل این که همه را باختی و زیر کلاه چیزی نمانده!» می گفت: «حالا که فهمیدی برو موتر تهیه کن.» یا پسر سید نجیم را می گفتم و یا تا کسی خبر می کردم و گاهی که خودم موتر داشتم، خودم او را می رساندم. این درحالی بود که هرروزه به دست او پولهای زیادی می رسید و او از این دست می گرفت و از آن دست می داد.

علی آقا پسر بلخی، زمینی گرفته بود در افشار. این زمین را ساخته نمی توانستند و همین طور مانده بود. من و حاجی حنیف مُقَرّی، چند نفر از

ترانسپورت^۱ دارها را دیدیم و آنها مواد و مصالح ساختمانی را آوردند. مرحوم بلخی با ناراحتی به من گفت: «مبین! افتخار مرا از بین بردی!» گفتم: «من چه کار کردم آقا؟!» فرمود: «افتخار من به این بود که تو سر قبر من می گفتی: ماتَ وَلَمْ يَبْقَیْ مِنْهُ دَارٌ.»

(۴)

علامه بلخی بعد از زندان نیز همیشه در پی فرصت بود تا به هر نحوی که شده رژیم را سرنگون کند. همیشه علما، روشنفکران و تحصیلکرده های مردم شیعه را برای گرفتن حقوق شرعی و سیاسی شان تحریک می کرد و خود نیز لحظه ای آرام نداشت.

در جریان افتتاح مزار خواجه حسن (رح) که توسط مرحوم بلخی و عده ای از علما و بزرگان صورت گرفت، در گردیز بودیم. شیخ فضلای یکه و لنگی، آقای سید حسین ساجدی و عده ای دیگر از علما هم بودند. جنرال سید میر احمد شاه که قوماندان توپچی بود و بعداً شهید شد از بزرگان گردیز و مریدان علامه بلخی بود. ایشان مزار خواجه حسن را تکمیل کرده بود و از آقا و همراهانش دعوت کرده بود که آن را افتتاح کنند. یک شب، من و آقای ساجدی در یک اتاق خوابیده بودیم و میر احمد شاه با آقای بلخی در اتاق دیگر بودند. خواب رفته بودم که یک وقت دیدم کسی شانه ام را تکان می دهد. میر احمد شاه آقا بود. گفت: «آقا تو را خواسته.»

من احتمال دادم فشار آقا بالا رفته باشد. ما از اطرافیان دایمی آقا بودیم و وقتی فشار بالا می زد، می دانستیم چکار کنیم. گردنش را مالش می دادیم، بهتر می شد. وارد اتاق که شدم، دیدم آقای بلخی نشسته و

چراغی هم پیشش می سوزد. تا نشستم، با همان لهجه صمیمی همیشگی گفت: «این سید دیوانه ات چی می گه؟» و به جنرال میر احمدشاه اشاره کرد. گفتم: «نمی دانم چی می گه آقا.» گفت: «من می گویم بگذار که از پای اژه کنم، این می گوید از سر باید زد.»^۱ من منظورش را فهمیدم و گفتم: «نه آقا! باید از سر زد. از پای اژه کردن درست نیست.» تا این را گفتم خندید و گفت: «این از آن دیوانه تر است!»

همان شب صحبت‌های مفصلی شد و در پایان نتیجه گرفتیم که باید ما حقوق مردم شیعه را از ظاهر خان بگیریم؛ اگرچه به قیمت نابودی او و رژیم استبدادی‌اش تمام شود.

ما آمدیم کابل و قرار بود جلسه‌ها ادامه پیدا کند. جلسه بعدی در منزل جنرال سید میر احمدشاه دایر شد. جلسه دیگر در منزل سید منور شاه لولنجی منشی بلدیه بود که الآن هم در کابل زنده است. جلسه دیگر در منزل شاه محمد حسین معصومی پدر داکتر سید عبدالحمید معصومی بود. محور بحث در این جلسه‌ها بیدار کردن مردم نسبت به حقوق ضایع شده‌شان و هماهنگ کردن آنها در تنظیمی بود تا بتوانیم حقوق ازدست‌رفته جامعه شیعیان افغانستان را از رژیم غاصب بگیریم. اما متأسفانه تمام این جلسه‌ها و فعالیت‌ها توسط شخصی از مردمان شیعه که الآن هم زنده است به صدارت گزارش شده بود. اعتمادی صدراعظم، بلخی را طلب کرد و گفت: «بلخی! تو دیگر چه می خواهی؟! مذهب آزاد است. کتابهایی را که تو امضا می کنی هرچه باشد ما به بازار پخش می کنیم

۱. «از پای اژه کردن» در این جا به معنی «ریشه کن کردن» است و «از سر زدن» به معنی هرس یا قطع شاخه‌های زاید درخت است.

و... باز چه به جنبش افتاده‌ای؟» متأسفانه رژیم باخبر شد و این مرحله از کار هم ناتمام ماند.

(۵)

حاجی غلام‌نبی باهر از مردمان ازبک، صاحب اصلی زمینهای دشت برچی که با ظاهر شاه بسیار دوست و رفیق بود، یک روز به مغازه من آمد و گفت: «ظاهر شاه برای ساعت هفت امروز بلخی را خواسته.»

من باید آقای بلخی را پیدا می‌کردم و قضیه را به او می‌گفتم. نزدیک غروب او را در باغ بالا دیدم که از موتر سید عبدالله مزاری پیاده شد. رفتم و جریان را گفتم. گفت: «خوب، برویم خانه.» آقا بالاپوش سیاهش را پوشید و پیش ظاهر شاه رفتیم. بسیار دیر شده بود و ظاهر شاه زیاد معطل مانده بود. او به محض روبه‌رو شدن گفت: «آقا صاحب، چهار ساعت است که من منتظر شما هستم.» و علامه بلخی بلافاصله جواب داد: «من چهارده سال و هفت ماه به انتظار شما بودم که حقوق ملت بیچاره را بدهید. شما به چهار ساعت خسته شدید؟» ظاهر شاه ساکت ماند.

(۶)

وقتی ظاهر شاه از سفر هزاره جات برگشت، ما هفتاد نفر همراه علامه بلخی به دیدنش رفتیم. قرار شد شیخ اسماعیل مبلغ پسر حاجی مسافر به نمایندگی صحبت کند و بعد از ایشان خود ظاهر شاه صحبت کرد. او در مورد مردم هزاره گفت: «مردم هزاره خیلی مستعد هستند. یکی از آنها در کوه سنگ می‌کند. دو ماه بعد دیدم تراکتور می‌راند. من از او پرسیدم: بچیم دو ماه پیش با دست سنگ می‌کندی، چطور حالا تراکتور می‌رانی؟ گفت:

در باغ خاطرات

من از دور نگاه کردم و یاد گرفتم. بعد پیش روسها رفتم و امتحان دادم،
برایم یک تراکتور دادند.»
بلخی فوراً گفت: «اعلیٰ حضرت! حتی روسها هم نمی‌خواهند حقّ این
مردم پایمال شود، وای به روزی که سران خود ما حقّ این مردم را پایمال
کنند.»

(۷)

با علامه بلخی از بازار منده‌ای^۱ می‌گذشتیم. پیاده بودیم. او پیشاپیش
و من به دنبالش بودم. ناگاه ایستاد، روی خود را دور داد و گفت: «بچیم،
ملاّها به این فکر هستند که یک منطقه یا یک مسجد را بگیرند. در بسیاری
جاها، اینها خود را به یک محراب و یا منبر بسته می‌کنند که این مال من
است؛ اما تو بچیم اوّل همتت این باشد که دنیا را بگیری و بر تمام جهان
تسلّط پیدا کنی. اگر آن نشد، قصدت این باشد که تمام افغانستان را
بگیری. به چیزهای خرد هرگز راضی نشوی!...»^۲

حجّت الاسلام محمّد اسحاق اخلاقی^۳

(۱)

علامه شهید بلخی پس از بازگشت از سفر ایران، عراق و سوریه، طرح
بزرگ و جالبی پیشنهاد کرده بود. ایشان طرح تأسیس یک حوزه علمیّه
جامع و بزرگ نظیر قم یا مشهد را در کابل در نظر داشت و در جلسات متعدد

۱. بازار مرکزی فروش خواروبار.

۲. علامه بلخی، شبیه همین نصیحت را به شهید مزاری نیز کرده است.

۳. از علمای ولایت غزنی مقیم مشهد. وی خاطرات و چشم‌دیدهای خود را به نام «هزاره در جریان تاریخ»، در سال ۱۳۸۰ منتشر کرده است.

در میان می گذاشت.

در آن زمان، در کابل چندین مدرسه علمیّه از مردم تشیّع فعال بود و طلبه های زیادی در آنها مشغول تحصیل بودند؛ اما هرکدام از این مدارس، مربوط به یکی از علما بود و او به اندازه سلیقه و دانش خود برنامه ریزی می کرد. برنامه جامعی که در تمامی مدارس اجرا شود در کار نبود. هرکسی برای مدرسه خود بودجه فراهم می کرد و تصمیم می گرفت. این مدارس باهم ارتباط زیادی نداشتند که هیچ، بلکه گاهی رقابت ها و درگیری هایی هم در میان شان پیش می آمد.

طرح علامه بلخی این بود که حوزه علمیّه مرکزی ای به وجود بیاید که مجموعه علمای بزرگ درباره آن تصمیم بگیرند، بودجه فراهم کنند و برنامه ریزی نمایند.

علامه این طرح را در حوزه های ایران و نجف با فضلالی افغانی مطرح کرده و از تعدادی از آنها دعوت هم کرده بود که به کابل بیایند؛ از جمله مرحوم شیخ محمد علی^۱ معروف به مدرّس افغانی که ایشان پیشنهاد علامه را پذیرفته بود و قرار بود بعد از مدّتی راهی کابل شود.

مرحوم علامه پس از بازگشت از سفر، جلساتی با حضور فضلالی کابل برای بررسی و پیاده کردن این طرح برپا کرد؛ اما اجل مهلت نداد و بعد از دو سه ماه به رحمت حق شتافت.

(۲)

هرگز و برای نمونه من و دوستانی که با ایشان آشنا و محشور بودیم،

۱. عالم و مدرّس معروف افغانی که سالها در حوزه های علمیّه افغانستان، نجف، قم و مشهد تدریس کرده و شاگردانی زیادی دارد و صاحب آثاری در علوم حوزه ای می باشد.

در باغ خاطرات

نتوانستیم موردی را پیدا کنیم که کمترین توجّه و عنایت بلخی را نسبت به مادیات نشان بدهد. نسبت به آینده شخصی خودش یک لحظه نه فکر می‌کرد و نه برنامه‌ریزی داشت.

روزی که او راهی زندان شد، برای زن و بچه‌اش چیزی برجای نگذاشته بود؛ حتی به اندازه خرج ده‌روژه ایشان؛ و بار دیگر که راهی سفر آخرت شد و به شهادت رسید، جز خانه‌ای گلی و پایین‌تر از معمول، چیزی نداشت. جالب‌تر این‌که با وجود این، علامه همیشه در منبرها و صحبت‌هایش مردم را به کار، تلاش و توجّه به جنبه مادی زندگی فرامی‌خواند؛ چون دعوت به زهد و قناعت آن قدر در جامعه زیاد شده بود که مردم پس‌پس رفته و از آن طرف بام افتاده بودند. از همین روی، او جامعه را به تحرّک، تلاش و گرفتن حقوق مادی و معنوی خویش فرا می‌خواند.

(۳)

علامه شهید بلخی در شفاخانه علی‌آباد بستری بود. من خدمت مرحوم شهید آیت‌الله سید سرور واعظ رسیدم و گفتم: «من راهی شفاخانه و دیدار از آقای بلخی هستم، شما هم اگر حاضرید بسم‌الله.» مرحوم واعظ هم آماده شد و حرکت کردیم. از موتر پیاده شده بودیم و به سوی شفاخانه می‌رفتیم که یک نفر از آن جا خارج شد و با حالتی منقلب، گلوی بغض گرفته و گریه‌کنان گفت: «علامه به رحمت حق رفت.» این خبر برای ما بسیار سنگین و وحشتناک بود. هردو با اشک‌هایی بر گونه بازگشتیم. به کارته سخی که رسیدیم، من از مرحوم آیت‌الله واعظ جدا شدم.

فوت علامه بلخی مرا به یاد مرحوم شهید اسماعیل مبلّغ انداخت؛ چرا که مراتب بالای ارادت و اخلاص او را نسبت به علامه می‌دانستم. با

خود گفتیم: «بروم هم خبر را به مبلغ بدهم و هم لحظه‌ای باهم درددل و گریه کنیم.» در منزل ایشان را که زدم، طبق معمول، خودش آمد. بعد از احوالپرسی گفتیم: «آقای مبلغ! بسیار متأسفم که باید خبر بدی به شما بدهم.» ایشان دگرگون شد و گفت: «چه خبر است؟ بگویید!» گفتن این خبر، آن هم برای مبلغ، کار بسیار سختی بود. پس به خودم فشار آوردم و گفتم: «متأسفانه علامه به رحمت حق رفت.» مرحوم مبلغ ناباورانه گفت: «نه نه! بلخی نمی‌میرد.» من گفتم: «بله، اندیشه بلخی همیشه زنده است؛ اما خودش ... ما همین حالا از شفاخانه آمدیم.» تا این حرف را گفتم، با همان عظمت روحی و شخصیت بزرگی که داشت، خودش را به زمین زد و مثل بچه کوچکی که از مادرش بهانه بگیرد و خودش را روی خاکها بیندازد، شروع کرد به فریادزدن. من کنارش نشستم، تسلی‌اش دادم و با خواهش و التماس زیر بغلش را گرفته به خانه بردم. آن جا باهم نشستیم و مفصل گریه کردیم.

(۴)

بعد از شهادت علامه بلخی، در یکی از جلساتی که بر سر مزارش برپا شد، شهید مبلغ سخنرانی کرد. ایشان ویژگیهای شخصیت علامه را آن‌گونه که خودش درک کرده و دیده بود با زیبایی و رسایی تمام بیان کرد و در آخر به عنوان نتیجه‌گیری گفت: «من در حال حاضر می‌توانم بگویم که تا یک قرن آینده، جای بلخی را در جامعه خود خالی می‌بینم. به این زودیها کسی نمی‌تواند جای علامه بلخی را بگیرد و برای جامعه و مردم ما تا مدتهای درازی این ضایعه جبران‌ناپذیر است ...»

این سخن را مرحوم شهید اسماعیل مبلغ در حالی می‌گفت که علما و

در باغ خاطرات

شخصیتهای بزرگی مانند آیت الله شهید واعظ و آیت الله محمد امین افشار در کابل حضور داشتند و خود مرحوم مبلغ یک چهره برجسته و مطرح در جامعه بود. به راستی هم که حرف شهید مبلغ چقدر درست از کار درآمد و تاکنون که ۳۷ سال از آن ضایعه می‌گذرد، جای بلخی در میان جامعه ما خالی است.^۱

داکتر یونس فرمان^۲

(۱)

در سال ۱۳۳۶ ش بعد از فراغت از دانشگاه، از طرف وزارت صحت بهداشت به حیث داکتر در شفاخانه محبس دهمزنگ^۳ کابل مقرر شدم. در آن زمان، علامه سید اسماعیل بلخی در قلعه جدید زندان دهمزنگ که مخصوص زندانیهای سیاسی بود. در اتاقی تنها محبوس بودند. شب و روز یک چراغ کوچک در اتاق روشن بود و نور زرد و ضعیفی می‌داد. غیر از مأموران و افسران وظیفه دار. و هفته ای یکی دوبار داکتر وظیفه دار. کسی دیگری محبوسین سیاسی را دیده نمی‌توانست. من به حیث داکتر محبس، هفته ای یک یا دوبار از زندانیهای سیاسی دیدن می‌کردم و در این دیدارها دو افسر پلیس مرا همراهی می‌کردند تا ارتباط یا صحبتی با آنها نداشته باشم.

علامه بزرگوار بلخی همیشه خندان و سرحال بود. موهایش را که تا کمر

۱. گفت‌وگوی نگارنده با آقای اخلاقی، ۱۳۷۳، مشهد. وی برخی از این خاطرات را با توضیحات بیشتر، در کتاب خود نیز آورده است. (هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، صص ۴۶۵ تا ۴۷۰).

۲. پزشک خوشنام و مردمی کشور؛ او در سال‌های جنگ در مشهد بود. سپس به آلمان رفت و در همان جا هم درگذشت.

۳. زندان قدیمی و معروف که در محله‌ای به همین نام در کابل. حالا ریاست ترافیک کابل است.

رسیده بود شانه می کرد و فرق خود را باز می کرد. هروقت که می رفتم، او را آرام و متبسم می یافتم. همیشه می فرمود: «من نیاز به دارو و درمان ندارم و سالم هستم.» عرض می کردم: «آقای بزرگوار! بعضی ویتامینها برای سلامت شما لازم اند و باید مصرف کنید.» و می فرمود: «چیزی را که شما لازم می دانید مصرف می کنم.»

آقا در اتاق خود یک تخت چوبی داشت. همیشه رو به قبله با دوزانو نشسته عبادت می کرد و یا شعر می سرود. گاهی یک قلم پنسل / مداد و یک دفترچه سفید هم پیشش بود.

(۲)

من در مکتب عالی حبیبیه محصل بودم. استادان مکتب ما تحصیلات خود را در امریکا گذرانده بودند. یکی از آنها داکتر قیوم برادر داکتر ظاهر صدراعظم بود که بعدها وزیر داخله شد و استاد تاریخ سیاسی بود. دیگری داکتر میر امان الدین انصاری بود که در علوم اجتماعی دکترا داشت. آنها روزی به من گفتند: «یک روحانی به نام آقای بلخی به کابل آمده و می گویند منبر خوبی دارد. می خواهیم از منبر و گفتارش استفاده کنیم.» بالاخره من برنامه را هماهنگ کردم و در روز نهم محرم در تکیه میر اکبرآقا به پای منبر علامه بلخی رفتیم. وقتی از تکیه خانه برآمدیم من از آن دو پرسیدم: «منبر آقای بلخی چطور بود؟» و هر دو یک صدا گفتند: «این آدم یک روحانی معمولی نیست، این نابغه است.» بعد از من سؤال کردند: «او از کجاست و کجا تحصیل کرده؟»

داکتر قیوم گفت: «این مرد در سیاست، ادبیات و علوم اجتماعی بسیار وارد است، در حدّ یک نابغه.» داکتر انصاری که بیش از داکتر قیوم تحت

تأثیر بیانات آقا قرار گرفته بود، گفت: «این شخصیت بزرگ، حقیقتاً درد مردم افغانستان را درک کرده است و برای آن دواهای مناسبی دارد.»

(۳)

یادم می‌آید که یک روز از سرکی در چنداول تیر می‌شدم. دیدم آقای بلخی در دکان زغال فروشی، کنار زغال فروش سیاه و کثیف نشسته، گرم صحبت و اختلاط است. پیراهن و شلوار سفید در تنش بود. چَپَن خود را به زمین گذاشته رویش نشسته بود. تعجب کردم و کنجکاوشدم؛ چون این کار در بین علمای ما معمول نبود. دو-سه روز بعد که باز هم از همان جاده تیر می‌شدم، پیش زغال فروش رفتم و گفتم: «آن روز آقای بلخی پیش شما نشسته بود، چه می‌گفت؟» و او گفت: «آقا ده جان مه چسپیده بود که بیچه خود ده مکتب بانم. حالی بیچیم پالوی خودم کار می‌کنه. مه می‌گم، مه خرج ندارم، خرج مکتب ندارم. آقا می‌گه بیچه خود ده مکتب بان که مثل خودت ذغال فروش نشه. می‌گه، خرج و کتاب و دفترچه اش ره مه می‌تُم.»

سید حجت فاضلی^۱

(۱)

علامه بلخی در سفری که پس از آزادی از زندان به بلخاب کرد، در منزل ابوی بنده. که به حاجی دهنه^۲ معروف بود. اقامت داشت. علاقه‌دار/بخشدار و مجموعهٔ مأمورین دولتی بلخاب به دیدن او آمدند. علامه کنار پنجره نشسته و به پشتی تکیه داده بود و مأمورین دم رویش دوزانو نشسته بودند و می‌لرزیدند. ایشان به آنها گفت: «شما چه خدمتی به مردم بلخاب

۱. شخصیت اجتماعی سیاسی از بلخاب.

۲. عالم و زاهد معروف بلخابی که خدمات زیادی از او مانده است.

کرده‌اید؟ من از کابل امر سرک، مکتب و تلفن را برای بلخاب گرفتم ولی شما مانع تراشی کردید و به آن عمل نکردید. شما خائن به مردم هستید. من از مردم می‌پرسم، اگر ظلم کرده باشید و یا رشوت گرفته باشید و مردم از شما ناله کنند، من به حساب شما می‌رسم...» علامه همچنان سیاست می‌کرد و آنها از ترس می‌لرزیدند و «بلی صاحب!» می‌گفتند.

در آن روزگار، مردم فکر می‌کردند اگر بچه‌هایشان به مکتب بروند، دین و ایمان خود را از دست خواهند داد؛ زیرا معلّم‌ها معمولاً بی‌بندوبار بودند و نظام درستی بر مکاتب دولتی حاکم نبود.

حاج غلامرضا می‌گفت: علامه بلخی در بازار ترخوج مرکز بلخاب به منبر رفت و مردم را به فرستادن بچه‌هایشان به مکتب تشویق کرد و گفت: شما مردم بلخاب بچه‌هایتان را به مکتب بفرستید، یا به کابل بفرستید که من خودم آنها را سرپرستی کنم و درس بخوانند. از کافر شدن و فاسق شدن بچه‌هایتان نترسید. شما بلخابی‌ها همگی مؤمن هستید. ما روایاتی داریم که در قیامت یک مؤمن هفتاد فاسق را شفاعت می‌کند. اگر بچه‌هایتان با رفتن به مکتب فاسق شدند هم شما آنها را شفاعت می‌کنید.»

(۲)

۱۰۶

مرحوم سیّد بابا کربلایی می‌گفت: «من و رفیقم سیّد کاظم به قصد زیارت کربلا پاسپورت گرفته به مشهد آمدم. در مشهد خرجی ما تمام شد. دو سه ماهی در مشهد و روستاهای اطراف آن کار کردیم و اندکی خرجی فراهم شد؛ اما مهلت پاسپورت ما تمام شد؛ و از طرفی من به بیماری سختی گرفتار شدم. سیّد کاظم دیگر حوصله نکرد و مرا تنها گذاشته رفت. من ماندم و یک دنیا غربت و بیچارگی و تنهایی، یک آدم بیمار و

غریب در مسافرخانه تنهای تنها.

نمی دانم علامه بلخی از کجا خبر آمدن و مریضی مرا شنیده بود. یک روز آمد و مرا با اثاثیه ام به مدرسه بالاسر برد. او در آن جا اتاق داشت و درس می خواند. بلخی کوچک بود و هنوز به جوانی نرسیده بود و درحالی که هیچ آشنایی قبلی ای نداشتیم، مثل پدر مهربانی چهل روز از من بیمار پرستاری کرد تا این که خوب شدم و به کشور بازگشتم.

در اولین سفری که علامه بلخی همراه پدر بزرگوارش از هرات به بلخاب آمد، شب به خانه ما آمد. دوستیها را تازه کردیم و من آنها را فردا صبح به سرپل رساندم.»

(۳)

در سفر تاریخی پس از رهایی علامه از زندان، ایشان به سانچارک می رسد، در قریه خاکسار، مردم که از دوباره دیدن علامه ناامید بوده اند، به ناگاه او را در میان خود می بینند. صحنه های به یادماندنی ای از شور و شوق مردم ایجاد می شود. در قریه خاکسار، جمع کثیری از زنها دورادور علامه را می گیرند و یکی از آنها با همان لهجه محلی و با صدای بلند شروع می کند به نوحه سرایی و مخته کردن، در فضایل علامه، رنجهای زندان و شکنجه هایش و حسرت مردم در دوری او. زنها دیگرهای های گریه می کنند و بلخی نیز اشکهایش از شوق جاری می شود.

(۴)

سید میرزا سبزی کار بلخابی که در دهمزنگ عسکر بوده می گفت: «وقتی من پُهره بودم و قدم زنان برابر اتاق علامه بلخی می رسیدم، علامه از روزنه کوچک اتاقش به من می گفت: «سید میرزا! وقتی از عسکری رفتی،

هرجا رسیدی وضع و حال مرا برای مردم بگو.»

(۵)

حاج خادم حسین معروف به حاج آخوند کوه بیرون بهسود، از علمای بزرگ و سرشناس هزاره جات بود. ایشان در بهسود حوزه علمیه و منبر و مسجد و شاگردان بسیاری داشت. بنده در سال ۱۳۷۳ش که سفری به بهسود داشتم، این خاطره را از زبان محراب علی زوار، خادم بیت حاج آخوند، شنیدم:

آن سالها در منطقه ما خانی بود به نام فضل احمد خان که جنبه و پره داشت و با والی ولایت وردک رابطه ای نزدیک داشت. آنها دست یکی کرده و مانع فعالیت های فرهنگی و دینی حاج آخوند می شدند. نفرهای فضل احمد خان هرروز به در مدرسه می آمدند و طلبه ها و اطرافیان حاج آخوند را تحقیر و توهین و حتی لت و کوب می کردند. والی، مرتب حاج آخوند را به مرکز ولایت جلب می کرد و به بهانه این که «تو با خارج رابطه داری، جاسوس هستی و پول به خارج می فرستی» او را اذیت و آزار می کرد. خلاصه آنها قصد تعطیل کردن مدرسه علمیه و دیگر فعالیت های دینی و فرهنگی او را داشتند.

۱۰۸

حاج آخوند راهی کابل شد تا با علمای بزرگ آن جا مشورت کند، شاید راه حلی پیدا شود. مرا نیز با خودش برد. در کابل یک روز راهی منزل علامه بلخی شدیم. نزدیک منزل ایشان رسیده بودیم که دیدیم علامه سوار بر جیپ، جایی می رود. ما را که دید، پیاده شد، ما را به منزل برد و از حاج آخوند بسیار تجلیل و احترام کرد.

حاج آخوند با لحن گله آمیزی گفت: «جناب آقای بلخی! شما در کابل

در باغ خاطرات

هستید و از حال و روز ما دور افتاده‌ها نمی‌پرسید!» علامه بلخی گفت: «مگر چه شده؟ شما مشکلی دارید؟» حاج‌آخوند گفت: «من دیگر از دست فضل‌احمد خان در بهسود زندگی نمی‌توانم.»

علامه گفت: «خوب این که مشکلی نیست. بلند شوید برویم این مسأله را حل کنیم!»

سوار جیب شدیم و ما را یکر است به وزارت داخله برد. مأمورین، با دیدن بلخی فوراً ما را پیش خود وزیر بردند. وزیر بسیار از علامه استقبال کرد و گفت: «آقا صاحب! خیریت است؟ چه امری بود؟ تلفن می‌کردید یا می‌گفتید، من به دیدن شما می‌آمدم.» و علامه گفت: «امری بالاتر از این نیست که حاج‌آخوند از علمای بزرگ ما نتواند در منطقه خود از دست یک دزد به نام فضل‌احمد خان و والی شما زندگی کند و مدرسه داشته باشد. بعد از این، من هم در خانه‌ام نمی‌توانم زندگی کنم. پس شما که وزیر داخله هستید چکار می‌کنید؟»

وزیر داخله با دست‌پاچگی گفت: «خوب آقا صاحب! تلفن می‌کردید یا یک پُرزه خط می‌نوشتید. چرا خود شما زحمت کشیدید؟» سپس فوراً نامه‌ای به والی وردک نوشت که «فوراً فضل‌احمد خان را از بهسود بیرون کن و دیگر برای حاج‌آخوند و فعالیت‌هایش هیچ نوع مزاحمتی نشود.»

ما به بهسود برگشتیم و من نامه وزیر را به والی رساندم. والی حیران مانده بود که ما چگونه پیش وزیر رفتیم و چنین امری را گرفتیم. او فوراً فضل‌احمد خان را به پلخُمُری تبعید کرد و فشارها و مزاحمت‌ها از روی فعالیت‌های دینی و فرهنگی حاج‌آخوند کوه بیرون بهسود برداشته شد.

آقای سید احمد احسانی پسر مرحوم آیت الله رئیس می گفت:
تعدادی از خوانین و اربابان یکه ولنگ با آقای رئیس مخالف بودند
و سعی می کردند به هرنحوی شده جلو فعالیت های ایشان را بگیرند؛ اما
نفوذ آقای رئیس در یکه ولنگ چنان عمیق و گسترده بود که به آنها اجازه
هیچ کاری را نمی داد.

یک بار بیست نفر از آن خوانین به کابل می روند تا با تبلیغات سوء
خودشان در مجامع علمی و دینی، چهره آقای رئیس را مخدوش کنند
و وقتی فضا آماده شد، از دست او به وزارت داخله عارض شوند. آنها با
چند نفر از علمای کابل دیدار می کنند و از مرحوم رئیس بد می گویند و
به او تهمت می زنند. یک روز هم به دیدار علامه بلخی می روند و طبق
معمول شروع می کنند به بدگفتن از مرحوم رئیس، اما علامه به آنها فرصت
حرف زدن نمی دهد، حرفشان را قطع می کند و برمی آشوبد که: «شما
خانهای خائن که خون مردم در رگهایتان جاریست، به آقای رئیس توهین
می کنید؟! ... اگر همین امروز از کابل نروید و با آقای رئیس کنار نیایید،
من خودم با شما حساب دارم و نگویید که خبر نکردی ...» خانها از کابل
متواری شده بدون شکایت به وزارت، پس به یکه ولنگ می آیند.

از آن طرف، نامه ای از علامه بلخی به آقای رئیس رسید. ایشان ضمن
درج این جریان، به آقای رئیس توصیه کرده بود که «وقتی خانها به یکه ولنگ
رسیدند، شما از آنها دلجویی کنید و سعی کنید ناراحتی آنها برطرف شود.
شما بزرگ منطقه هستید. دست نوازش شما باید بر سر همگی باشد.»

عبدالغفار بیدار^۱

(۱)

احمد خان پوپل وزیر معارف جرأت کرده به آقای بلخی گفته بود: «مولانا صاحب! من دوست دارم شما را از نزدیک ملاقات کنم.» و آقا در جواب گفته بود: «احمد خان! تعارف دروغ نکن! من می دانم که تو نوکر و عزیز داوود خان هستی، با وجود این چگونه می توانی با من ملاقات کنی؟! اما من به تو نصیحت می کنم؛ تو وزیر معارف افغانستان هستی و به حیث پدر و معلّم تمام معلّمین و متعلّمین و اهل معارف کشور ایفای وظیفه می کنی؛ نباید بین جامعه فرق بگذاری و تفرقه ایجاد کنی والا روزی خواهد رسید که نتیجه اعمال را ببینی!» وزیر معارف گفته بود: «مولانا صاحب! ما نوکر شما هستیم، ما نوکر تمام مردم افغانستان هستیم.»

(۲)

داکتر محمد یوسف صدراعظم، آقا را مهمان می کند. عده ای از خوانین و بزرگان قندهار مانند حاجی حبیب الله خان و چند نفر دیگر هم همراه آقا تشریف می برند. وقتی وارد اتاق طعام می شوند، همه اعضای کابینه دورادور ایستاده اند. صدراعظم یکی یکی وزرا را معرفی می کند و وقتی می نشینند، رو می کند به آقا که: «آقا صاحب وزرا را شناختید؟» آقا می گوید: «بلی، شناختم. به خصوص ظاهر خان وزیر صحتیه را خوب شناختم. تا حالا ندیده بودم!» صدراعظم می گوید: «آقا صاحب چطور؟» آقا می گوید: «از خودش پرس و از پسرش پرس که اینها با آن دختر بیچاره هزاره چه

۱. از یاران علامه بلخی و نیز باجه او. آقای بیدار سال های آخر عمر خود را در مشهد گذراند و در همین شهر نیز درگذشت.

کردند!»

ظاهر خان عرق می‌کند و سرش روی سینه‌اش می‌افتد. چند لحظه بعد، از چوکی خود بلند می‌شود و به آهستگی فرار می‌کند ...

(۳)

اسماعیل خان وردک والی کابل، آقا را به خانه‌اش مهمان می‌کند، صحبت‌های مختلفی پیش می‌آید تا این که وقت نان می‌شود. آقا می‌بیند که دختر جوان و زیبای هزاره آفتابه و لگن به دست می‌آید که دست آقا را بشوید. آقا دست‌هایش را نمی‌شوید و غذا هم نمی‌خورد. والی از دیدن این وضع بسیار ناراحت می‌شود؛ به خواهش و التماس می‌افتد؛ اما علامه نان نمی‌خورد و می‌گوید: «اسماعیل خان! حیا نمی‌کنی؟ می‌دانی تو کیستی و این دختر از کجاست؟ تو او را از کجا آوردی و چرا؟ تو همان وردک نیستی که در انقلاب سقوی^۱ با زن و بچه‌هایت به مردم هزاره پناه بردی؟ حالا چگونه دختر هزاره را در خانه‌ات کنیز گرفته‌ای؟!» اسماعیل خان از شرمندگی آفتابه و لگن را می‌گیرد و با التماس، خودش دست آقا را می‌شوید.

۱۱۲

موقع رفتن، اسماعیل خان می‌گوید: «آقا به من نیم ساعت وقت بدهید.» و بیرون می‌رود. بعد از نیم ساعت، می‌آید و می‌گوید: «آقا صاحب بفرمایید.» داخل حویلی چشم علامه به دختر هزاره و پدر و مادرش می‌افتد و چیزهایی که اسماعیل خان به آنها هدیه داده است. همگی منتظر آقا هستند. اسماعیل خان می‌گوید: «آقا صاحب! امشب حاضرم تمام اسباب خانه خود را به این خانواده هزاره بدهم تا شما از خانه من راضی

۱. به قیام حبیب‌الله کلکانی معروف به بچه سقو، بر ضد امان‌الله خان انقلاب سقوی گفته می‌شود.

بیرون بروید.» بعد، موتر اسماعیل خان، خود آقا را همراه خانواده هزاره تا چند اؤل می‌رساند.

(۴)

سال ۱۳۴۵ ش بود. آن روز در تکیه خانه میر اکبر آقا جای سوزن انداختن هم نبود، روز عاشورا بود و بلخی منبر داشت. داخل تکیه خانه، صحن حویلی، پشت بام و کوچه مملو از جمعیت بود. محمد هاشم میوندوال صدراعظم وقت و اعضای کابینه اش هم آمده بودند و علاوه بر اینها، تعداد زیادی از وکلای مجلس، سناتورها، منورین، جوانهای دانشگاه و... هم در مجلس حضور داشتند. ابتدا یونس حیران نویسنده معروف و مدیر روزنامه انیس مقاله ای خواند و سپس علامه بلخی به منبر رفت. خطبه همیشگی را خواند و بعد نگاهی انداخت به قسمتهای مختلف مجلس که چه کسانی آمده اند. وقتی دید همه کلاه به سرها، جنرالهای ارتش، صدراعظم، کابینه دولت، وکلای مجلس و سناتورها هستند، صحبت را با این شعر حافظ شروع کرد:

نه هرکه چهره برافروخت، دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند ...

معلوم بود که مخاطبش کیست. بعد، سخنرانی آتشینی کرد و در قسمتی از صحبتهایش، دست خود را به سوی صدراعظم و کابینه دراز کرد و گفت: «ای صدراعظم! ای طبقه حاکمه افغانستان! آیا شما از این مردم نیستید و این مردم از شما نیستند؟ تا به کی به خود نمی‌آیید؟ بی‌سروسامانی تا به کی؟ صدای اعتراض ملی از این هم بالاتر خواهد رفت

و نارضایتی بیش از این هم امکان دارد؟ چرا خود را از ملت جدا می‌کنید؟
چرا کاری می‌کنید که ملت بر ضد شما قیام کند؟ و ...»

(۵)

وقتی محمدیوسف صدراعظم شد، در سراچه باز شد و آقا در داخل زندان به هرجایی که می‌خواست می‌توانست برود. بنده از مدیر مخصوص دفتر صدراعظم اجازه مخصوص گرفتم که روزهای پنج‌شنبه یا جمعه بتوانم به دیدن آقا بروم.

یک روز، گردش‌کنان وارد سراچه‌ای شدیم که زندانیهای آن قندهاری بودند. حاجی حبیب‌الله خان و تعداد دیگری در بیرون نشسته بودند. آقا با همگی مصافحه و احوال‌پرسی کرد و بعد گفت: «آخوندزاده صاحب کجاست؟» گفتند: «داخل اتاق است.» رفتیم داخل اتاق که آخوندزاده سرش را میان دوزانو گذاشته و از چهره‌اش غم و غصه می‌بارد. آقا گفت: «آخوندزاده صاحب! باز قدیفه روی خود انداخته گریه می‌کنی؟!» آخوندزاده گفت: «نی کاکا صاحب! فکر می‌کنم.» آقا گفت: «آخوندزاده! تو پرچم مبارزه با استبداد و ارتجاع را در قندهار بلند کردی. حالا زانوی غم به بغل گرفته‌ای؟ چرا امیدت را به آزادی از دست داده‌ای؟ تو باید مرد کار و پیکار باشی، زندان نباید بتواند تو را بشکند. این روزها بر سر مرد می‌آید. شیر را در قفس می‌اندازند نه روباه را.»

(۶)

در همان روزی که علامه بلخی ساعت ۴ عصر از زندان آزاد شد، ساعت ۷ از وزارت داخله تلفن شد که: «اعلیٰ حضرت می‌گوید: مولانا بلخی و

در باغ خاطرات

رفقایش امشب به قصر دلگشا تشریف بیاورند. اعلیٰ حضرت می‌خواهد با آنها دیدار داشته باشد.» آقا در جواب گفت: «نیم ساعت است که ما به خانه رسیده‌ایم. رفقای من هرکدام پیش خانواده خود رفته‌اند. به اعلیٰ حضرت بگویید ما فردا شب می‌آییم.»

شب بعد، آقاده نفر از دوستانش همچون سید اسماعیل لولنجی وکیل شورا، میر علی‌گوهر غوربند، محمد ابراهیم خان گاوسوار، خواجه محمدنعیم قوماندان و عبداللطیف جان سرباز را جمع کرد و رفتند به قصر دلگشا.

وقتی آنها با ظاهر شاه روبه‌رو می‌شوند، ظاهر شاه خطاب به آقا می‌گوید: «شما را از هیکل‌تان شناختم که مولانا بلخی هستید. خواجه محمدنعیم قوماندان سابق کابل را هم شناختم. شما دیگران را معرفی کنید.» آقا همراهان خود را معرفی می‌کند و آنگاه شاه چاپلوسانه می‌گوید: «سلام مرا به خانواده‌های خودتان برسانید. من هم مثل آنها خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم که شما صحیح و سالم از زندان برآمدید. من همیشه به این فکر بودم که راهی برای آزادی شما پیدا کنم؛ تا این که هیأت تنظیم قانون اساسی را تشکیل دادیم و قانون اساسی امضا شد. درحقیقت شما را قانون اساسی آزاد کرد نه من.» آقا هم در جواب می‌گوید: «حالا که قانون اساسی موجب آزادی و نجات ما شده است، ما هم شما را براساس قانون اساسی شاه می‌شناسیم و پادشاهی شما را مربوط به قانون اساسی می‌دانیم.» (یعنی پیش از این، تو خان خانواده‌ات بودی و در برابر عموهایت اختیاری

۱. مبارز معروف ضد استبداد از قزلباشان کابل. او از یاران علامه بلخی بود و در سال ۱۳۶۳ در کابل درگذشت.

از خود نداشتی.)

ظاهر شاه به سوی آقا لبخند زده می گوید: «بسیار خوشحال شدم که شما با تن سالم از زندان نجات یافتید.» و آقای بلخی با آن صراحت و صداقت مخصوص خود جواب می دهد «اعلی حضرت می خواست من با بدن لاغر و ناتوان، استخوان های شکسته و ریخته و به نیمه جان رسیده بیرون می شدم. مأموران شما تلاش بسیاری کردند تا بلخی را نیمه جان بیرون بفرستند؛ اما اعلی حضرت بدانند که تن و جان بلخی از فولاد هم سخت تر و محکمتر است. خداوند تا هر وقت بخواهد بلخی را از تمامی بلاها محفوظ نگاه می دارد. ما به خاطر آزادیمان از خداوند سپاسگزاریم.»

شاه در برابر حرفهای صریح و تند آقا، به زور لبخند تلخی بر لب می آورد ولی سکوت را بهتر می داند.

(۷)

ساعت ۴ بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۳۴۳/۷/۱۱ زمان آزادی آقا از زندان بود. از دهمزنگ تا بازار و تا منزل این جانب دسته های مختلف مردم اعم از شیعه و سنی به استقبالش می آمدند. بغل کشی می کردند، دست آقا را می بوسیدند، حلقه های گل به گردنش می انداختند، شیرینی پخش می کردند و شعار می دادند که شیر بیشه افغانستان آزاد شد. مسیر کوتاه زندان تا منزل ما را در ۲/۵ ساعت طی کردیم و با حرکت آهسته موتر و استقبال و بغل کشی ساعت ۶/۵ به منزل رسیدیم. جمعیت بسیاری جمع شده بودند. بلخی از همگی تشکر کرد و اعلام کرد: «مردم! من هر روز در همین منزل هستم، می توانید بیایید و مرا ببینید.»

بعد از آزادی آقا از زندان، همه روزه گروههای مختلف مردم می آمدند

در باغ خاطرات

و با ایشان دیدار می کردند. روشنفکران، محصلین دانشگاه، اعضای گروه‌های سیاسی، بازاریان، کسبه و

روزی، زندانیان سیاسی آزاد شده نظیر سلیمان جان، ببرک کارمل، محمد یوسف آیینه و میر غلام محمد غبار به دیدن آقا آمدند. یکی از آنان گفت: «خوش به سعادت شما آقای محترم که با درخواست و التماس دولت از زندان بیرون آمدید. حلقه‌های گل به گردن‌تان انداختند و مردم به استقبال‌تان آمدند. اما ما با خواهش و عریضه کردن بیرون شدیم.»

بلخی، از جایش برخاست، صورت غبار را بوسید، صورت دیگران را بوسید و گفت: «مبارزه من برای این بود که شما برای فعالیتهای فرهنگی و سیاسی آزادی داشته باشید. اما شما عجله کردید و با عریضه کردن و کوچک کردن خودتان آزاد شدید. اگر می ماندید، تا من شما را آزاد نمی کردم، از زندان بیرون نمی آمدم.»

(۸)

بعد از دفن علامه، خان عبدالغفار خان زعیم پشتونهای کشور آمد، روی خاک قبر نشست، دست خود را زیر چانه زده زارزار گریه کرد. خاک قبر را مشت مشت گرفت و سوگوارانه رها کرد.

بعد از سه روز فاتحه در مساجد شهر از جمله مسجد پل خشتی، عبدالغفار خان به خانه بلخی آمد و گفت: «من امید داشتم با بلخی کاری را انجام بدهیم که با رفتن بلخی نیمه کاره ماند.» بعد سؤال کرد: «که مانده از بلخی؟» گفتند: «پسری مانده.» و علی آقا آمد. خان، علی آقا را در بغل گرفت، صورتش را بوسید و گفت: «تو نور چشم من هستی، من به اندازه سپرم تو را دوست دارم.» بعد پرسید: «از مال و زندگی از بلخی چه مانده؟»

گفته شد: «همین خانه که نیمی از گِل و نیمی از خشت خام درست شده و دیگر هیچ.» خان سرش را تکان داد، اشکهایش جاری شد و گفت: «بلخی فقیر بوده. حیف که بازوی توانمندم قطع شد.» بعد رو به مردم کرد و گفت: «ای مردم! شما باید به این خانواده کمک کنید. بلخی خود را فدای شما کرد، این را فراموش نکنید.»

(۹)

بعد از سفر قندهار، از علامه بلخی برای سفر به هرات دعوت شد. بنده هشت روز پیشتر، برای گرفتن ترتیبات پذیرایی و آماده کردن مردم برای استقبال از علامه بلخی به هرات رفتم. از کابل تا هرات و در خود شهر هرات، بلخی بیش از یک رئیس جمهور یا صدراعظم مردمی استقبال شد. ساعت ۱۲ ظهر، علامه وارد آذرشکن^۱ شد و ساعت ۴ عصر به رباط میرداوود^۲ رسیدیم. درواقع سه ربع ساعت مسافت را در سه ساعت پیمودیم؛ چون قدم به قدم مردم صف کشیده بودند، شعار می دادند و دست آقا را می بوسیدند. در رباط میرداوود، جمعیت انبوهی گرد آمده بودند و پلاکاردها و بیرقهای بسیاری دیده می شد که بر آنها عباراتی چون «رهبر بزرگ ما خوش آمدی»، «آقای ما خوش آمدی»، «سید و پیشوای ما، چشم ما را روشن کردی» و ... به چشم می خورد.

علامه بلخی ۲۰ روز در هرات ماند. سخنرانها کرد و دیدارها داشت و مردم مانند یک رهبر و قائد ملی از او پذیرایی و قدردانی کردند. انصاری، والی هرات و مأمورین عالیرتبه دولتی به دیدارش آمدند و والی به علامه

۱. شهری در هشتاد کیلومتری جنوب هرات.

۲. منطقه ای در حاشیه شهر هرات.

در باغ خاطرات

پیشنهاد کرد که: شما منبر خود را محدود به چند تکیه خانه نکنید و در مساجد اهل سنت نیز تبلیغ کنید.

روز جمعه، آقا به مسجد جامع اهل سنت هرات تشریف برد. به اشتیاق دیدن علامه، جمعیتی به مسجد سرازیر شده بود که سابقه نداشت. پس از ادای خطبه توسط خطیب و امام جماعت مسجد، علامه شروع کرد به صحبتی بسیار جالب و جذاب. از جمله صدا زد: «برادران شیعه و سنی، علما، روشنفکران، اهل معارف کشور! این مسجد خانه خداست و هر که این جا می آید بنده خدا و محتاج به اوست. مسجد جای حرف شیعه و سنی نیست. این جا جای کسانی است که بنده خدا، اَمّت محمد (ص) و پیرو قرآن باشند. امیدوارم همیشه در صف واحد به نماز ایستاده شوید و دست اتحاد و اتفاق به هم بدهید.» آنگاه صدایش را بلندتر کرد و پیام همیشگی خود را با صدای رساتر به گوش همگان رساند: «هر شیعه که سنی نیست، شیعه نیست و هر سنی که شیعه نیست، سنی نیست. این مسلک دینی و مذهبی من است.»

چنین شور و حالی در هرات نه سابقه داشت و نه بعد از آن دیده شد.

شیعه، صورت سنی را می بوسید و سنی، صورت شیعه را. از چهره های مردم خواننده می شد که امروز، بنای برادری و دوستی پایه ریزی شده است. در روز شنبه، علامه به دعوت اهل معارف، در مکتب سلطان غیاث الدین به منبر رفت. جمعیت زیادی از شیعه و سنی آمده بودند. بعد از سخنرانی آقا، یک جوان محصل صدا زد: «مولانا صاحب! شما چرا زندان رفتید؟» علامه خوشحال شد و گفت: «چه خوب سؤال کردی! من زندان رفتم که تو سؤال کنی و من بگویم که چرا زندانی شدم. حقوق مردم

غریب و بیچاره پایمال بود. یک محصل نالایق و بی استعداد با سرمایه پدر یا حمایت اقوام چوکی نشین خود می توانست حقوق شما را غصب کند. ظلم و ستم و تبعیض، مرا وادار به قیام کرد. من برای گرفتن حق شما زندانی شدم. من زندان رفتم تا تو داکتر شوی، انجیر شوی. من زندان رفتم که آینده کشور به دست شما باشد.»

بلخی درحالی این گونه حرف می زد که والی، مأمورین عالیرتبه هرات و مأموران استخبارات و امنیه همگی حضور داشتند.

(۱۰)

سفر قندهار که به دعوت مردم آن شهر و برای حل اختلافات و نزاعهای مذهبی رخ داد، سفر پرباری بود. علامه بلخی سه روز در قندهار ماند، کارهایی کرد و سخنرانی هایی داشت. در اثر تلاش بلخی، نزاعها و اختلافات پایان یافت. همه یک صدا از بلخی حمایت کردند و به آینده طرحهای او امیدوار شدند.

علامه بلخی همچنان با سران پشتون مثل خان عبدالغفار خان، حاجی حبیب الله پوپلزایی و عبدالواحد خان مذاکراتی انجام داد و آنها را در طرحها و نقشه های آینده خود همراه کرد. در قندهار شیعه و سنی متحد شدند، پشت سر بلخی قرار گرفتند و او را به عنوان یک قائد ملی پذیرفتند.

(۱۱)

علامه بلخی در سال اول آزادی خود از زندان، به دعوت مردم گردیز. بویژه جنرال میر احمد شاه خان. به این شهر رفت. مردم در بیرون شهر گروه گروه به استقبالش آمدند، گوسفندها کشتند و شعارها دادند. در مجالس آقا، والی و مأمورین حکومتی شرکت کردند. والی آقا را دعوت

در باغ خاطرات

کرد تا از قسمتهای مختلف ولایت دیدن کند. علامه بلخی بعد از بازدید از زندان ولایت، به والی گفت: «محبوسین را بیکار نگذارید. برای اینها دستگاه‌هایی تهیه کنید تا در رشته‌های قالی بافی، گلیم بافی، خیاطی، نجاری و هنرهای دیگر دستی کار کنند. هم سرشان گرم باشد، هم در پیشرفت و انکشاف کشور شریک باشند و هم برای فردای خود چیزی یاد بگیرند.»

هم‌چنان آقا پیشنهاد کرد مسجدی در مرکز شهر ساخته شود که برای شیعه و سنی مشترک باشد. این مسجد، با تشویق و ترغیب آقا پایه‌گذاری و با همکاری و تلاش مردم و علمای آن ساحه ساخته شد. همچنین تعمیر مزار سید حسن حمله‌سوار از اجداد بزرگوار حضرت آیت‌الله میر علی احمد حجت با پیشنهاد و تشویق علامه بلخی روی دست گرفته شد و بعد از چندی تکمیل شد. در همان سفر، اختلاف‌هایی که در میان جامعه اهل سنت و شیعه وجود داشت با تلاش آقا حل و فصل شد.

(۱۲)

پس از سفر تاریخی خارج از کشور، بزرگان هزاره‌جات مانند فتح‌محمد خان فرقه‌مشر^۱، اسلم خان نماینده اول بهسود، حاجی محراب بهسودی، سید احمد شاه تکانه سنگلاخی و تعداد دیگری از سرشناسان جمع شدند و گفتند: «آقا، شما به قندهار و هرات و مزارشریف می‌روید، به هزاره‌جات نمی‌روید؟ مگر ما هزاره‌ها را دوست ندارید؟» و آقا گفت: «چرا، من شما را بسیار هم دوست دارم و به هزاره‌جات هم می‌روم.» هرچند داکترها و بعضی از دوستانش گفتند «در کوهستان‌های هزاره‌جات، فشار خون

۱. رتبه نظامی، معادل فرمانده لشکر.

شما بالا می‌رود؛ چون باید پیاده یا با اسب مسافرت کنید و این برای شما خطرناک است.» او قبول نکرد و گفت: «من با وجود احساس خطر نسبت به خودم، پیشنهاد هموطنم را رد نمی‌کنم.»

محمدحسین طالب قندهاری^۱

(۱)

مرحوم محمدهاشم میوندوال که بعد از فعالیتهای بسیار فرهنگی و سیاسی به صدارت رسیده بود، «حزب دموکرات مترقی» را بنیان نهاد. او که از هرات، بلخی را خوب می‌شناخت، وقتی حزب خود را تشکیل داد، چند نفر از اعضای آن را به ریاست فیض محمد انگار^۲ نزد بلخی فرستاد تا او را به عضویت در حزب خود دعوت کند. این دیدار در آپارتمان دارالوکاله این جانب صورت گرفت و پس از این که انگار تقاضای خود را مطرح کرد، من به امر علامه بلخی صحبتی کردم که محتوایش این بود:

«میوندوال چون پدر و مادرش بدخشی و غزنوی اند، کم و بیش مره فقر و محرومیت را چشیده و از حال و روز مردم سیاه بخت کمی باخبر است؛ اما ناگفته نماند که هنوز قانون احزاب تنظیم و تصویب نشده و تشکیل حزب از طرف رئیس دولت درحالی که دیگر مردمان مجاز به فعالیت حزبی نیستند، تبعیض آشکار و استفاده‌ای است برخلاف قانون اساسی و عدالت اجتماعی.»

۱. شخصیت سیاسی، فرهنگی و ادبی. طالب، در پی تهاجم ارتش سرخ، به ایران آواره شد و در شهر قم زندگی می‌کرد و سرانجام در ۱۳۶۴ درگذشت. از طالب آثاری به شعر و نثر برجای مانده است. به گفته خودش وی در سال ۱۳۱۴، در هرات با بلخی آشنا شد و این آشنایی و دوستی تا آخر عمر بلخی، به مدت سی سال ادامه یافت. (از یادداشت‌های طالب در نزد نگارنده.)

۲. سیاست‌مدار، روزنامه‌نگار و نویسنده و از بنیانگذاران ویش زلمیان.

در باغ خاطرات

آیا بهتر نیست که شما از طریق ایجاد مساوات عملی و برداشتن تبعیضات ناروا، مردم و شخصیت‌های مردمی را به حزب خود دعوت کنید؟ چرا از زمان نادر خان به این طرف، از بسیاری ولایات و اقوام، وزیری انتخاب نشده؟ چرا در وزارت خارجه فقط چاکران و نوکران جمع شده‌اند و از مردم شیعه حتی آشپز و سقا هم قبول نمی‌کنند؟ این سیاه‌بختان مگر اولاد آدم نیستند؟!

مردم افغانستان به سه دسته تقریباً مساوی تقسیم می‌شوند؛ پشتونها، فارسی‌زبان‌های شیعه و فارسی‌زبان‌های سنی. آقای میوندوال می‌تواند کابینه خود را از این سه صنف انتخاب کند و برای ادارهٔ ۲۹ ولایت هم این عدالت اجتماعی را در نظر بگیرد؛ یعنی تمام موقعیت‌های سیاسی، اجتماعی و کشوری را میان این سه گروه به طور مساوی تقسیم کند. در این صورت، بدون دعوت شما هم تمام جامعه در حزب شما خواهند بود. آقای انگار، مرا مخاطب قرار داده به شوخی گفت: «طالب! تو چه می‌خواهی! وزارت یا ولایت؟» در جواب گفتم: «اگر حزب شما و دولت آقای میوندوال به پیاده کردن عدالت اجتماعی و مساوات در تمام شؤون و امور جامعه موفق و کامیاب شد و آنگاه طالب از شما وزارت یا ولایت خواست، خون طالب بر شما حلال.» انگار و همراهان خندیدند و گفتند: «ما این جواب شما را در حلقهٔ دوستان حزبی مطرح می‌کنیم و باز همدیگر را خواهیم دید.»

شنیدم که چندی بعد خود محمد هاشم میوندوال تنها و بدون سروصدا به منزل بلخی رفته و گفته بود: «شما عضویت حزب ما را بپذیرید و افراد مورد اعتماد و منتخب خود را برای وزارت و ولایت و مدیریت معرفی کنید.»

و بلخی شهید در جواب گفته بود: «اگر از من نظر بخواهید، از برادران سنی ممکن است خواجه محمدنعیم قتالی کوهدامنی، عبدالهادی توخی قندهاری، میر غلام محمد غبار، پسر مرحوم داکتر محمودی و... را به شما معرفی کنم. از برادران شیعه و فارسی زبان هم مشکلی نداریم و افراد لایق بسیار است. شما با عملی ساختن این برنامه، دیگر احتیاجی به عضویت من در حزب خودتان ندارید. من هم در منبر جدّم مثل گذشته به تبلیغ عدالت اجتماعی و مساوات و برادری در میان ملت و دولت ادامه خواهم داد.»

میوندوال با ناامیدی گفته بود: «یعنی جناب شما با ما همکاری نخواهید کرد؟!» بلخی پاسخ داده بود: «آنچه به شما تاکنون گفته‌ام از روی دلسوزی و کاملاً صادقانه و برادرانه بوده است. اگر شما به راهی غیر از آنچه من پیشنهاد کردم بروید، می‌دانم که ناکام می‌شوید و...»
مرحوم میوندوال از منزل بلخی شهید ناامید و ناراضی برآمد، اما بالاخره آنچه را که بلخی پیش بینی کرده بود، به زودی و به چشم سر دید و ناکامی طرح و برنامه‌های خود را تجربه کرد.

(۲)

۱۲۴

روزی یکی از دوستان بلخی شهید به شوخی به او گفته بود: «او سید روضه‌خوان! تو که مثل بعضی ملاها، عربی هم زیاد نخوانده‌ای. از کجا چنین آتشپاره شدی؟!» و بلخی پاسخ داده بود: «او دیوانه! میل آتش بازی ام چون دید در طفلی پدر گفت این خوشبخت مشق عشقبازی می‌کند»

در باغ خاطرات

در کوچکی هم بی حرارت نبودم؛ لذا پدر مرحومم خواست آن آتش داغتر و سوزانتر شود و مرا با خود از کوهستان بلخاب به ایران و عراق برد. سالها از هر مدرسه‌ای، مسأله‌ای آموختم و از هر خرمن، خوشه‌ای اندوختم. اما گفته‌ها و موعظه‌های مجاهد نترس و علامه بزرگوار شیخ محمد طاهر قندهاری^۱ شاگرد استاد ادیب نیشابوری آن حرارت مرا شعله‌ورتر ساخت و عشق و درد و سوز و گداز مرا افزون کرد.

یادم نمی‌رود روزی را که علامه شیخ محمد طاهر در مقدمه منبرش این شعر نظیری را خواند:

گریزد از صف ما هر که مرد غوغا نیست
کسی که کشته نشد از قبيله ما نیست
فلک سراسر بازارِ دهر، غم چیده است
نشاط نیست که یک جای هست و یک جا نیست
هلاک همّت آن رهروم که پا نگذاشت
به جاده‌ای که در او کوه و دشت و دریا نیست
بیا که غلغله در شهر دلبران فکنیم
جنون زنده دلان هرزه‌گرد دریا نیست

و بعد، صحنه روز عاشورا در کربلای حسینی را طوری شرح داد و ترسیم کرد که تا آن زمان نظیرش را در عراق، ایران و افغانستان ندیده و نشنیده بودم.»

۱. یکی از علمای معروف افغانستان. او اولین حسینی را در قندهار بنا گذاشت و در همان شهر و کابل و هرات حوزه‌های درسی بزرگی برپا و شاگردان بسیاری تربیت کرد. از شاگردان علامه قندهاری می‌توان علامه بلخی، خلیل الله خلیلی، عبدالحی حبیبی، میر علی اصغر شعاع، یوسف بینش و محمدصادق طالب هراتی را نام برد.

(۳)

مرحوم حاجی عبدالمحمد وزیرآبادی از مردان دیندار و شجاع شیعه که با خانجان پغمانی به جرم همکاری با بلخی شهید گرفتار شده و مورد استنطاق و تحقیق قرار گرفته بود، در جمع دوستان حکایت کرد: «شبی ما را با دستهای ولچک شده به کمیته تحقیق بردند که رئیس آن عارف خان وزیر دفاع بود. در هنگام تحقیق، قوماندان امنیه که از چابلوسان دربار ظاهر خان بود، یکی از دوستان ما را تحقیر و توهین کرد و با سیلی زد. علامه بلخی، فوراً از جایش برخاست و با هر دو دست بسته، ضربه محکمی به پشت گردن قوماندان امنیه زد و با خشم گفت: «پادشاهی که مثل تو چاکران نادانی داشته باشد. که پیش از اثبات جرم و حکم محکمه مسلمانان را آزار می دهند. نه تنها قابل اطاعت نیست بلکه کشتنش واجب است. ما برای مرگ آماده ایم؛ اما برای توهین و تحقیر، هرگز.»

قوماندان امنیه که از ضربت آقا به زمین افتاده بود، وقتی برخاست، بسیار دست و پاچه و غضبناک بود؛ اما عارف خان که آدم فهمیده ای بود، آمرانه به او گفت: «گم شو که دیگر نیایی!»

من سالها به شجاعت و دلاوری خودم می بالیدم اما وقتی شجاعت آقا را در آن حال و شرایط دیدم، از خودم شرمنده شدم.

(۴)

اولین آشنایی بنده با شهید بلخی و پدرش سید محمد بلخی به سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ش در هرات اتفاق افتاد. در آن وقت بلخی جوان در میان مردم هرات به عنوان یک روضه خوان با استعداد و توانا شناخته می شد. او در مدت اقامت هشت ساله خود در هرات، بیشتر از کتابخانه مرحوم سید فضل الله معروف به میر آقا هراتی که عالم پرهیزگار و بزرگواری بود

در باغ خاطرات

استفاده می‌کرد. بلخی در ادامه تحصیلات حوزه‌ای خود و نیز تحصیل در رشته‌های فلسفه، عرفان و تاریخ، از محضر مرحوم علامه شیخ محمد طاهر قندهاری که علمای شیعه و سنی او را به حیث استاد معقول و منقول در کابل، قندهار و هرات می‌شناختند، استفاده کرد. مرحوم میر آقا و علامه محمد طاهر، بلخی را بیش از فرزندان خود دوست داشتند و چون دیدگان خود از او مراقبت می‌کردند. آنها با بلخی جوان، منبرها و روضه خوانهای هرات را جمع کردند؛ نظم و ترتیب بخشیدند و به دفعات تذکر دادند که از خواندن روضه‌ها و روایات غیر معتبر خودداری کنند. گفته شد که در روضه‌ها باید جنبه‌های مختلف واقعه عاشورا مطرح شود تا مردم با این جنبه‌های مسأله نیز آشنا شوند. در این نهضت اصلاحی، چندین نفر از فضلاء هرات مانند حاجی سید قاسم، حاجی آخوند غلامحسین، شیخ محمد امین، حاجی سید مهدی و علی آقا آخوندزاده هم شرکت داشتند اما نقش عمده و اساسی را بلخی جوان داشت.

(۵)

در کابل بودم که نامه بلخی شهید برایم رسید. در نامه نوشته بود: «چند هفته پیش از بلخ به بامیان رفته بودم. پس از بازگشت، والی بلخ به من اعتراض کرد که شما طبق مفاد مکتوب والی هرات به بیرون از بلخ اجازه سفر ندارید. من تاب تحمل این گونه قید و شرط را ندارم، تو که در مرکز هستی اگر برای برداشتن این قید و بند کاری می‌توانی انجام بده...»

در آن وقت آقای عبدالله ملکیار والی اسبق هرات در کابل بود و وزارت مخابرات را برعهده داشت. از طرف بلخی درخواستی برای او نوشتم. ملکیار هم ذیل همان درخواست، چیزی برای برادرش والی بلخ نوشت تا قید و بند را از مرحوم بلخی بردارد و مسافرتش به خارج از ولایت بلخ آزاد

شود.

در اوایل سال ۱۳۲۷ش که من در قوماندانی امنیه ولایت بلخ مشغول وظیفه بودم، بلخی راهی کابل شد. چند روز بعد، خبر شدیم که در کابل بازداشت شده است. پس از آن هم نامه خودش آمد. در آن نامه نوشته بود: «نمی دانم چه دستهایی در کار است. به مجرد ورود به کابل مرا به صدارت جلب و زندانی کردند. بعد از سه روز صدراعظم مرا به حضور خواسته گفت: «تو که از هرات به بلخ تبعید بودی و حق نداشتی از بلخ خارج شوی، چرا به کابل آمدی؟» من نوشته آقای عبدالله ملکیار را نشان دادم و گفتم که هرگز در هرات محاکمه نشده و محکوم به تبعید نبوده‌ام. صدراعظم فوراً آقای ملکیار را خواست و مسأله را از او پرسید. وقتی آقای ملکیار هم همان نوشته را تأیید کرد، من از زندان آزاد شدم.»

(۶)

در مراسم عزاداری بلخی شهید که در مسجد پل خشتی، بزرگترین مسجد کابل برگزار شد، چند نفر از ملاهای سرشناس شیعه شرکت نکردند؛ از ترس این که حکومت آنها را از طرفداران و علاقه مندان بلخی به شمار آورد. ولی برخلاف آنها، از برادران نامدار جماعت و اهل سنت، حضرت شوربازار کابل - بزرگترین رهبر مذهبی ستیان کابل - شرکت کرد. او، در حضور وکلا، سناتورها، کابینه دولت و ... که در تشییع جنازه شرکت کرده بودند، ضمن سخنرانی از بلخی تجلیل کرد و با کمال رشادت از بلخی به عنوان یک شاگرد لایق و برجسته اسلام و یک مجاهد از جان گذشته راه مکتب اسلام و قرآن نام برد.

خان عبدالغفار خان زعیم پشتونها نیز در ضمن تعریف و تمجید از

بلخی شهید خطاب به مردم شیعه گفت: «ببینید بلخی چه کرده و چه گفته. شما به کردار و گفتار او مردانه ترتیب اثر بدهید.»

یک جوان محصل دانشگاه به نام عزیز، به علی محمد خان بدخشی وزیر دربار سلطنت. که از برکت خوش خدمتی به شاه و شاهزادگان وکاسه لیبسی انگلیس از زمان امیر حبیب الله خان تا آخر سلطنت ظاهر خان این پست را داشت. اشاره کرد و گفت: «این آقای وزیر از طرف شاه در شفاخانه به عیادت بلخی شهید آمد و گفت که اعلی حضرت می فرماید: «در پادشاهی من، چه کاری می توانم برای شما انجام بدهم که شما صحت خود را باز یابید؟» بلخی شهید نگاهی به او انداخت و گفت: «به ظاهر خان بگو، مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!»

داکتر عبدالرحمان محمودی^۱

(به روایت محمد حسین طالب قندهاری)

آن روز هوای زمستان بسیار سرد و کشنده بود. من در شفاخانه زندان دهمزنگ بستری بودم. یکی از بیماران گفت: «اوه! بیا ببین سید بلخی را!» از پشت پنجره دیدم، براستی سید در میدان پر از برف زندان قدم می زد. من هم فرصت را غنیمت شمرده لباسهای کهنه ام را روی هم پوشیده پیش او رفتم. هوا آن قدر سرد بود که حتی محافظین زندان نیز به اتاقها خزیده بودند وگرنه دیدار من با آقا ممکن نمی شد. آقا تا مرا دید، بغل باز کرد، مرا در آغوش گرفت و گرم صحبت شدیم. در این لحظه یک نفر پشتون پکتیوال^۲

۱. مبارز معروف ضد استبداد. محمودی در زمان صدارت شاه محمود، حزب ندای خلق را تشکیل و نشریه ای به همین نام انتشار داد؛ اما به زودی، دولت نشریه را تعطیل و حزب را منحل اعلام کرد.

محمودی بیشتر عمر خود را در زندان گذراند و در زندان هم درگذشت.

۲. اهل پکتیا؛ استانی در جنوب شرق افغانستان.

درحالی که سرش را از شدت سرما میان شانه‌هایش مخفی کرده بود، از کنار ما گذشت. آقا او را صدا کرد؛ اما او صدای آقا را نشنید و یا شنید و فکر نکرد آقا با او باشد. آقا مجدداً صدایش کرد. وقتی او رویش را برگرداند، آقا با لحن پدرانه‌ای گفت: «بیا جانم، بیا!»

برادر پشتون با بی‌حوصلگی و خشونت گفت: «په پارسی دی نه پوهیزم.» اما آقا با همان مهربانی گفت: «پختون! راشه، راشه!»^۱ و خودش هم به طرف او روان شد. وقتی به او رسید، پوستین گرانقیمت غزنوی اش را از تن بیرون آورد و به او پوشاند. بعد، دستهای او را از آستینها بیرون کشیده روی هم گذاشت، صورتش را بوسید و گفت: «دا بخشش، زه!»^۲

زندانی پکتیاوال با هر قدمی که می‌رفت، یک بار به عقب نگاه می‌کرد. حیرت‌زده شده بود و نمی‌دانست چگونه آن را باور کند؛ تا این که در دروازه کريدور زندان از نظر ناپدید شد.

من که حیرت‌زده مانده بودم گفتم: «اوه! آقا صاحب چه کردی؟! در این هوای سرد زمستان پوستین را بخشیدی؟!» آقای بلخی گفت: «داکتر! ما و تو می‌توانستیم زندانی نشویم و تا زنده هستیم پلو زهرمار کنیم؛ اما جنگ و جهاد من و تو به خاطر همین طبقه محروم و مظلوم است. برای همین هم من و تو حالا در زندان هستیم.» گفتم: «راست می‌فرمایید؛ اما این برادر ما زندانی سیاسی نیست؛ بلکه به جرم دیگری...» آقا حرفم را قطع کرد: «محمودی! اگر این آدم و نظایرش مانند تو در کودکی از امکانات درس و مدرسه و تعلیم و تربیت صحیح بهره‌مند می‌بودند، هرگز دست به دزدی

۱. من فارسی تو را نمی‌فهمم.

۲. پشتون، بیا، بیا.

۳. این بخشش برای تو، برو!

در باغ خاطرات

یا جنایت نمی‌زدند؛ بلکه شاید در اجتماع مفیدتر از من و تو می‌شدند. این طبقه حاکم است که حاصل رنج و زحمت طبقه مظلوم و محروم را می‌چاپد و ملت را می‌فریبد والا اگر این فرد جانی است، تو را به کدام گناه کبیره به بند کشیده‌اند؟»

آقا بعد از دادن پوستین کم‌کم به لرزیدن افتاد. گفتم: «خیلی خوب! من دیگر این هوا و این بیماری را تحمل نمی‌توانم. اجازه بدهید به بسترم برگردم. شما هم می‌لرزید، به اتاق خودتان بروید.» این سید سرمست و سرسخت، مرا تا دروازه شفاخانه زندان رسانید و خدا حافظی کرد.

نتیجه پوستین‌بخشیدن آقای بلخی این شد که تا دو هفته بعد، هرروز زندانیان پشتون نژاد دسته، دسته به هر بهانه‌ای به درِ اتاق آقا می‌آمدند و صدا می‌زدند: «پاچا صاحب! تا ته جار سم»^۱ هرچه مأموران زندان از آمدن آنها به درِ اتاق آقا جلوگیری می‌کردند، فایده نداشت؛ بلکه روزبه‌روز بر جمعیتشان افزوده می‌شد. بالاخره والی کابل و قوماندان زندان از ترس این‌که آقای بلخی آنها را به شورش و قیام دعوت کند، نیم شبی او را از زندان دهمزنگ به زندان مخصوص ولایت منتقل کردند.

بعد از بردن آقا نیز تا چند روز آن برادران، پشت درِ اتاق آقا می‌آمدند و یا قسمتهای مختلف زندان را به دنبال گم شده خود می‌گشتند.

حجت الاسلام سید علی فاضلی^۲

در زمانی که علامه بلخی در زندان دهمزنگ محبوس بود، یک نفر به نام ملا حسین علی در کابل عسکر بود و کارش پهره‌داری در زندان دهمزنگ.

۱. پادشاه صاحب! قربانت شوم! (پشتون‌ها به سید پادشاه می‌گویند).

۲. از علمای بلخاب؛ او در نجف و قم تحصیل کرد و در قم درگذشت.

از آن جا که علامه حتّی فرصتهای داخل زندان را نیز از دست نمی‌داد، با بهره‌دارها و زندانبانان به هر نحوی که بود ارتباط برقرار می‌کرد؛ لذا با حسینعلی ارتباط گرفت و باهم آشنا شدند.

وقتی حسین علی در ایام مرخصی به بلخاب آمد، گفت: «من بهره‌دار زندان دهمزنگ هستم و سید اسماعیل واعظ را در آن جا دیدم.»

وقتی حسینعلی به سر عسکری خود بازمی‌گشت، ابوی ما (آقای حاجی سید محمد بلخابی) نامه‌ای به علامه بلخی و یاران همبندش نوشت و به ضمیمه مبلغی برای خانواده علامه بلخی، به وسیله او به علامه در زندان دهمزنگ رساند. علامه بلخی هم جوابی نوشت و همراه رسید پول به بلخاب فرستاد. ایشان در آن نامه از وضعیت زندگی خود نوشته بود و شعری از سروده‌های خودش را که توسّل به حضرت ابا الفضل بود نیز همراه کرده و توصیه کرده بود که شعر را به روضه خوانها بدهند تا در منابر بخوانند و برای خلاصی ایشان از زندان دعا کنند.

لازم است بگویم در آن زمان روش حکومت استبدادی چنین بود که اگر فردی از یک منطقه به نظر آنها کار خلافی می‌کرد؛ مثلاً از استبداد و ستم انتقاد می‌کرد یا در سیاست و امور ملک و مملکت دخالت می‌کرد، نه تنها او را سربسته نیست می‌کردند بلکه تمام اقوام و حتّی اهالی منطقه‌اش را نیز چپاول و غارت می‌کردند.

براساس همین سیاست، چندین بار از مرکز برای حاکم بلخاب مکتوب آمده بود مبنی بر این که احوالات سید اسماعیل را تحقیق کنند که از کجاست و قوم و خویش و همکاران و دوستانش که‌ها هستند. در آن زمان، بزرگ و قریه دار بلخاب حاجی سید محمد بود که یک دوره هم از

در باغ خاطرات

بلخاب و سانچارک به عنوان وکیل در مجلس شورای ملی انتخاب شده بود. او گلیم، روغن و پول به علاقه دار و حاکمان منطقه رشوه می داد و آنها در جواب مکتوب مرکز می نوشتند که چنین آدمی در این جا شناخته نمی شود.

در چنین شرایطی حسین علی عسکر، نامه علامه بلخی را همراه یک قطعه شعر از کابل آورد. مرحوم حاج سید حسن عالم زاده پسر مرحوم سید حسین عالم، مهمان ابوی ما بود. هردو، نامه و شعر را خواندند و گریه کردند. بعد ابوی ما نامه را داد به دست حاجی سید حسن و گفت: «این نامه را در وسط کتابهایت طوری قایم کن که حتی زن و بچه خودت هم نتوانند پیدا کنند؛ زیرا خطر کشته شدن و تبعید شدن و زندان دارد...»

مرحوم عالم زاده نامه را برد و دیگر کسی از آن خبر نداشت که کجا هست و کجا نیست. وقتی نهضت اسلامی در منطقه و کشور شروع شد، عالم زاده ها نامه را از بین کتابها درآوردند، به ایران آوردند و از آن فتوکپی گرفتند. اصل نامه علامه بلخی هنوز دست عالم زاده ها موجود است.^۱

حجت الاسلام سید احمد احسانی^۲

وقتی حضرت آیت الله سید محمد حسن رئیس، پس از پایان تحصیلات خود در نجف اشرف، وارد افغانستان شد، در هرات مواجه شد با علامه شهید بلخی که از مدتی پیش در آن شهر به فعالیت فرهنگی و سیاسی مشغول بود. وقتی علامه بلخی با مقام علمی و فضل آقای رئیس آشنا

۱. گفت وگویی نگارنده با فاضلی، قم، ۱۳۷۴.

۲. فرزند ارشد آیت الله رئیس. آقای احسانی در قم تحصیل و زندگی می کرد و در همین شهر نیز درگذشت.

شد، از ایشان با اصرار خواهش کرد که در هرات بماند و در امور فرهنگی و اجتماعی با ایشان یار و همکار باشد. آیت الله رئیس چهار-پنج ماهی در هرات ماند و در این مدّت، هم در ارشاد و روشنگری جامعه تأثیرگذار بود و هم دوستی او با علامه بلخی عمیق و ماندگار شد.

خود مرحوم رئیس صحبت می کرد که: «در روزهای اوّل، مرحوم بلخی به خاطر مراعات حال من و میدان بازکردن برای من، بسیار کم منبر می رفت و روضه را هم فقط اشاره ای می کرد و بس؛ تا این که منبر برای من گرم بماند. مدّتی که گذشت، من با ایشان شوخی می کردم که آقای بلخی! حالا هرچه قدرت داری به کار بگیر، دیگر مراعات مرا نکن! بعد از آن، در هر جلسه یک ساعت آقای بلخی منبر می رفت و با صدای رسا و جذّابی که داشت، روضه می خواند و گریه می گرفت، بعد یک ساعت دیگر من منبر می رفتم.»

با تبلیغ این دو بزرگوار و با همت سیّد امین، سیّد رضا کندک مشرّو مردم، در کلّو هرات یک مدرسه علمیّه، مسجد و حسینیه ساخته می شود. بعد آیت الله رئیس از علامه بلخی اجازه می گیرد که به مناطق هزاره جات برود. مردم هرات بسیار تلاش می کنند مانع شوند؛ اما او که زادگاه و مأمّنش هزاره جات بوده با علامه بلخی و مردم خدا حافظی می کند. دولت محلّی در آن مدّت فعالیت های آنها را زیر نظر داشته و مرتّب به مرکز گزارش می کرده. وقتی آقای رئیس از هرات به سوی هزاره جات حرکت می کند، مأموران دولت او را زیر نظر می گیرند و تمام حرکات، سخنرانیها و دیدارهای ایشان و استقبال مردم در مسیر راه را گزارش می دهند.

۱. رتبه نظامی، برابر سرگرد در ایران.
۲. محله ای در هرات که در اصل کلاب است.

در باغ خاطرات

آیت الله رئیس در هزاره جات فعالیت‌های علمی و اجتماعی بسیار داشت که مجموعاً باعث گرفتاری و زندانی شدن ایشان گردید. طبعاً یکی از علل زندان رفتن او، همکاری و رفاقت با علامه بلخی بوده است.

ارتباط میان مرحوم آیت الله رئیس و علامه بلخی ادامه داشت. از زبان آقای رئیس نقل شده: «وقتی علامه بلخی برای قیام خود برنامه ریزی می کرد، طرح آن را با من در میان گذاشت و خواستار همکاری شد. من اسامی همکاران ایشان را پرسیدم، علامه بلخی تعدادی را نام برد که در میان آنها یک وزیر و یک جنرال اردو بود. من آن دو را کم و بیش می شناختم و آدمهای خوبی نمی دانستم؛ لذا به علامه بلخی گفتم که آنها خیانت می کنند و با حضور آن دو نفر، من حاضر به همکاری نیستم.»

بعد از این که قیام حمل ۱۳۲۹ ش علامه بلخی شکست خورد و خود او با همراهانش به زندان افتاد، آیت الله رئیس در محافل خودمانی می گفت: «من این را از اول می دانستم و به ایشان هم گفته بودم!»

من یادم می آید که پس از آزادی علامه از زندان، گاهی بعضی از علما و یا کسان دیگری نسبت به حضور خانواده مرحوم بلخی در جامعه اعتراض داشتند و یا نسبت به ارتباط ایشان با ظاهر شاه ایراد می گرفتند و در گوشه و کنار حرف می زدند. اما آیت الله رئیس، از مرحوم بلخی دفاع می کرد و می گفت: «خوب آقای بلخی شخصیتی علمی و سیاسی است. مصلحت شیعه را بهتر درک می کند. ایشان شرایط را طوری می بیند که لازم می داند با ظاهر شاه و افراد سیاسی دیگر تماس داشته باشد و از حقوق شیعیان دفاع کند.»

حجّت الاسلام سید مظفر شاه قندهاری نجفی^۱

(۱)

در زندان، گذشته از این که مردمان شیعه به علامه بلخی ارادت داشتند، حتی برادران اهل سنت هم گرویده شجاعت، اخلاق و بلند نظری او شده بودند. یکی از آنان، حاجی حبیب الله خان کاکل زری بود که به تعصب شهرت داشت. وقتی او از زندان برآمد، من به دیدنش رفتم و از حال و روز چند نفر از سیاسیون قندهار که در زندان بودند، پرسیدم. هر کدام را که می پرسیدم، حاجی حبیب الله با تنقیر رویش را می گردانید و سر تکان می داد. بعد او از من پرسید که: «تو سید اسماعیل بلخی را می شناسی؟» گفتم: «بله.» گفت: «هرچه شهادت می گویی، مردانگی می گویی، قدرت و عظمت می گویی از سید اسماعیل است.»

(۲)

بعد از فوت مرحوم بلخی، تعدادی از سران هزاره و قزلباش^۲ پیش ظاهر شاه رفته بودند. ظاهر شاه درباره امتیازات و شخصیت بلخی صحبت کرده گفته بود: «امتیاز بلخی نسبت به دیگر سران کشور این بود که به فکر مشکلات تمام مردم افغانستان بود؛ دیگران که پیش من می آمدند، مشکلات و گرفتاریهای قوم خود را مطرح می کردند ولی بلخی از مشکلات و گرفتاریهای همه ملت افغانستان می گفت و چاره اندیشی می کرد. بلخی حقیقتاً پدر تمام ملت بود.»

۱۳۶

۱. عالم بزرگ قندهار؛ در سال ۱۳۰۹ در قندهار زاده شد، در حوزه علمیه نجف تحصیل کرد. او در زمان اشغال کشور به مشهد آمد و در حوزه علمیه مشهد استاد بود. در سال ۱۳۸۲ در همین شهر درگذشت.

۲. یکی از اقوام افغانستان که در دوره نادرشاه افشار از ایران به افغانستان کوچ داده شدند.

(۳)

طالب قندهاری، مرد نجیب، شاعر و دانشمند گفت:
«من به عنوان مفتش / بازرس از طرف وزارت داخله به زندان دهمزنگ
رفتم. در شفاخانه محبس، داکتر محمودی رهبر حزب خلق را دیدم و
در ضمن صحبتها گفتم: «از سید ما چه می‌گویی، وضع و حالش چگونه
است؟» او گفت: «هرکسی در افغانستان غیر از بلخی ادعای وطن‌خواهی
دارد درواقع دروغ می‌گوید. من وطن پرستم، من طرفدار ملت و محرومین
و ضعفا هستم و برای همین هم به زندان افتادم؛ اما لباس خود را در
زمستان به دیگری داده نمی‌توانم؛ ولی من بلخی را دیدم که در زمستان
سرد، پوستینی را که یکی از مریدانش آورده بود، به یک نفر زندانی ناشناس
بخشید.»

(۴)

یک نفر به نام عبدالهادی قندهاری^۱ از جوانان روشنفکر پشتون و از سران
حزب «ویش زلمیان»^۲ که مدتی در محبس دهمزنگ بود، با آقای بلخی
آشنا شد، به آقا بسیار علاقه پیدا کرد و مرید ایشان شد. او گفت: «روزی
در صحن زندان، راه آقا را گرفتم و گفتم: «شما ملاها مردم را خوب بازی
می‌دهید!» آقا خندید و گفت: «تو را هم بازی می‌دهم. بیا پهلویم بنشین.»
همان جا نشستیم. آقا یک نفر زندانی را صدا کرد و گفت: «پولهایت را پیدا
کردی؟» او گفت: «نی آقا! پیدا نمی‌شود.» آقا گفت: «یک نان بیاور تا من
پولهایت را پیدا کنم.» نان را که آورد، آقا آن را توت‌توته کرد و بعد با صدای

۱. عبدالهادی خان توخی؛ از بزرگان قندهار که مخالف رژیم استبدادی بود و به زندان افتاده بود.
او در زندان با بلخی آشنا شد.

۲. این تشکیلات در سالهای ۲۹-۱۳۲۸ توسط نویسندگان و روشنفکران پشتون تأسیس شد.
نشریه‌های انگار و وُلُس، ارگان نشراتی این حزب بودند.

بلند به طوری که همه زندانیها شنیدند گفت: «من این توته‌های نان را دعا می‌خوانم. هر توته را به یک نفر بده. آن که پول را برده، نان به گلویش گیر می‌کند.» آقا نانها را دعا خواند و آن زندانی پول گم کرده، آنها را به افرادی که شک داشت، داد. ناگهان یک نفر نان را از دهانش بیرون انداخت و هرچه اصرار کردند نخورد. بعد معلوم شد که پولها را همو دزدیده بود. من با دیدن این صحنه گفتم: «آقا ما نوکرت. ما به تو تسلیم. تو هرکاری را بخواهی می‌توانی!»

شهید شیخ اسماعیل مبلّغ^۱

(به روایت سید غلام حسین موسوی)

(۱)

استاد خلیل‌الله خلیلی شاعر پرآوازه کشور در آن زمان استاد دانشگاه کابل، مشاور فرهنگی ظاهرشاه، رئیس کتابخانه سلطنتی و نماینده مجلس و خلاصه شخصیت فرهنگی و سیاسی مطرحی بود. من از طریق مجلس شورای ملی و انجمن تاریخ با ایشان آشنا بودم. او یک روز پیش من آمد و گفت: «آقای مبلّغ! بیا و برای من کاری بکن. من رویم نمی‌شود؛ چون رئیس کتابخانه سلطنتی و مشاور شاه هستم. شما برای من از آقای بلخی وقت ملاقات و دیدار بگیر. می‌خواهم بلخی را از نزدیک ببینم.» من گفتم: «استاد! این چه حرفی است. خودتان با آقا صحبت کنید و قرار ملاقات بگذارید. بلخی کسی نیست که این حرفها را داشته باشد!» خلیلی گفت: «آخر با این وضعیتی که من دارم، شاید از نظر یک انسان مبارز

۱۳۸

۱. شیخ محمد اسماعیل مبلّغ، فیلسوف و نویسنده کشور بود. او ارادت بسیار به علامه بلخی داشت و خود را شاگرد علامه می‌دانست. در سال ۱۳۵۸ توسط حکومت حزب خلق بازداشت و مانند بسیاری دیگر از عالمان و فرهیختگان کشور شهید شد.

در باغ خاطرات

و زندان کشیده قابل قبول نباشد و ایشان حاضر نشود با من دیدار کند. شما زمینه این دیدار را فراهم کنید.»

خدمت آقا رسیدم و قضیه را مطرح کردم. علامه بلخی گفت: «به این شرط که این دیدار نه در منزل من باشد و نه در منزل خلیلی!» گفتم: «کجا باشد خوب است؟» گفت: «در منزل تو باشد.»

قرار گذاشتیم و آن روز، حدود ساعت یازده ونیم آقا آمد. او نماز ظهر را خوانده بود که استاد خلیلی آمد. آقا نماز عصر را هم خواند و بعد به صحبت نشستند.

می دانیم که استاد خلیلی در چندین رشته دانشمند و صاحب نظر بود. حالا این آدم با این ویژگیها، به ملاقات یک زندانی سیاسی آمده بود که ۱۵ سال از همه امکانات فرهنگی محروم بود. با این همه، آقای خلیلی بسیار با تواضع رفتار کرد. هنگام بغل کشی و احوالپرسی، اشکهایش جاری شد و یادی کرد از دوران زندان خودش و هردو چند دقیقه از خاطرات زندان خود صحبت کردند. من مشغول پذیرایی و چای و نان آوردن بودم؛ اما تمام حواس و هوش و گوشم به آنها بود که ببینم این دو آدم دردمند و آگاه و سیاسی و زندان دیده چه می گویند و چه رفتاری نسبت به هم دارند.

از موضوعات مختلفی سخن به میان آمد؛ از تاریخ، ادب، شعر، فلسفه، عرفان، سیاست، مسایل اجتماعی، فرهنگ و معارف اسلامی و مسایل روز. استاد خلیلی عمداً هر دری را می زد تا ببیند علامه بلخی چه معلومات و دیدگاههایی دارد، اما علامه بلخی در این جلسه چنان درخشید که هرگز تصوّر هم نمی کردم. گویی ایشان ۱۵ سال نه در زندان که در کتابخانه دانشگاه مشغول مطالعه و تحقیق بوده است. شگفت زدگی

استاد خلیلی را می‌توانستی در چهره‌اش بخوانی.

چند روز بعد، استاد خلیلی را در انجمن تاریخ دیدم و گفتم: «استاد! آقای بلخی را چگونه یافتی؟» گفت: «بیش از آنچه تصوّر می‌کردم. من با یک نابغه متفکر دانشمند روبه‌رو شدم. آقای بلخی نابغه‌ای است که هم تاریخ می‌داند و هم فلسفه تاریخ؛ هم جامعه را می‌شناسد و هم مسایل اجتماعی را می‌داند؛ سیاست را عمیقاً می‌فهمد و هم خود یک سیاستمدار برجسته است. در عین حال یک اسلام‌شناس، دانشمند مسلمان، آشنا با معارف قرآن و مسایل دینی و مکتبی است. بلخی یک آدم معمولی نیست، فوق‌العاده است. بلی، فوق‌العاده!»

استاد خلیل‌الله خلیلی در سالهای مهاجرت خود در پاکستان، طی نامه‌ای خطاب به محمد عیسی غرجستانی^۱، از فضایل و کمالات استاد اسماعیل مبلّغ سخن می‌گوید. در آن نامه، از ملاقات خود با علامه بلخی در منزل استاد مبلّغ هم یاد می‌کند: «نکته‌ای که هرگز نمی‌توان از یاد برد، صحبت علامه مفضل، آیت‌الله کرام علامه بلخی بود که بعد از نجاتش از زندان، در منزل آقای مبلّغ در جمال‌مینه دست داد.

آسمان رشک برد بهر زمینی که در آن

یک دوکس، یک دونفس بهر خدا بنشینند.»^۲

(۲)

بعد از دوران زندان، علامه بلخی محبّت خاصی به یاران همبند خود داشت. به خانه‌اش که می‌آمدند، از جا برمی‌خاست، آنها را با احترام زیاد

۱. از فرهنگیان افغانی در کویته پاکستان که پس از پیروزی مجاهدین، در شهر کابل ناپدید شد.

۲. شفایی، حسین، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۸۰؛ هفته‌نامه وحدت، ارگان نشراتی

حزب وحدت اسلامی، شماره ۱۳۱، ص ۴.

در باغ خاطرات

در کنار خود می‌نشانند و از اوضاع و احوال زندگی، مشکلات اقتصادی، وضع خانواده و بچه‌هایشان می‌پرسید؛ اما یک نفر بود که هرگاه به دیدن علامه می‌آمد، ایشان با او بسیار سرد و غیردوستانه رفتار می‌کرد. نه از جایش برمی‌خاست و نه بغل‌کشی می‌کرد. تنها می‌گفت: «چطوری، خوبی؟» من که همیشه به منزل علامه رفت‌وآمد داشتم، از این مسأله تعجب کردم و حساس شدم. روزی که تنها در کنارش نشسته بودم، علت این رفتارش را با کسی که چهارده سال با ایشان زندانی بوده پرسیدم. علامه خندید و گفت: «اسماعیل! تو خیلی شیطانی» من گفتم: «این قضیه را همه فهمیده‌اند؛ اما جرأت نمی‌کنند پرسند.» گفت: «این داستانی دارد. به تو می‌گویم به این شرط که تعهد بدهی تا من زنده هستم، به کسی نگوئی.» من قول دادم و آنگاه ایشان چنین شرح داد:

«وقتی از من بازجویی می‌کردند، من حاضر نشدم اسامی همکارانم را بگویم. بعد مرا در اتاقی گذاشتند که از آن جا صدا خوب به من می‌رسید. بعد یکی یکی همکارانم را می‌آوردند و سؤال و جواب می‌کردند. من همه را می‌شنیدم و بلکه عمداً آن جا گذاشته بودند تا شکنجه روحی ببینم. وقتی این آقا برای بازجویی آورده شد، او چیزی گفت که مرا لرزاند و ضربه‌ای بر من وارد کرد که دشمن از آن عاجز بود. گویا وقتی او را دستگیر کرده بودند، گزارشی کتبی هم از جیبش پیدا شده بود. در آن گزارش، اسامی اعضای تشکیلات ما، مسئولیت هر کدام، ساعت حرکت، ساعت شروع عملیات، رمز عملیات و تمام ریز و درشت برنامه نوشته شده بود. این آقا در ضمن صحبت گفت: "این گزارش را من برای شما نوشته بودم و آن روز صبح، می‌خواستم پیام و گزارش را به شما بدهم؛ اما مأموران زودتر رسیدند و مرا

دستگیر کردند. من از خود شما هستم، می خواستم برای شما کار کنم و گزارش تهیه کرده بودم...» در همان لحظه این آدم از چشم من افتاد، دیگر چهارده سال زندانش نیز برایم ارزش ندارد.»

این قضیه روی قلب و روح علامه بلخی تأثیر گذاشته بود و تا آخر عمر با آن آدم دوست نشد. حتی زمانی که ایشان سناتور شد، باز هم پیش بلخی یک جو نمی ارزید. بلخی می گفت: «من از او که مسایل را درک می کرد و هم پیمان و هم قسم با ما بود، انتظار نداشتم دست به چنین کار پستی بزند.» ولی با وجود این، بلخی هرگز راز او را با کسی فاش نکرد و از من نیز تعهد گرفت که تا زنده باشد با کسی در میان نگذارم. حالا که علامه بلخی به رحمت خدا رفته، تعهد از من برداشته شده است.

(۳)

ما گاهی در مطالعاتمان در فلسفه به مطلبی می رسیدیم که برایمان مبهم بود و یا گاهی مطلبی را دقیقاً مطالعه می کردیم، نظریات فلاسفه قدیم و جدید را در آن باره می دیدیم، ترجمه های مختلف آثار غربی و نیز نظریات صاحب نظران دنیای عرب را جستجو می کردیم، با دوستان خوب بحث می کردیم و بعد، مطلب را به صورت سؤال درمی آوردیم و به منزل علامه بلخی می رفتیم. بیشتر برای این که از نظریات ایشان استفاده کنیم اما گاهی هم برای این که ببینیم ایشان چه اندازه اطلاعات و درک دارد. خوب جوان بودیم و گاهی شیطننت به خرج می دادیم.

می رفتیم و مسأله را با ایشان به صورت سؤال در میان می گذاشتیم. علامه بلخی بسیار ساده و راحت و آماده برای ما جوابی قانع کننده می داد. گویی ایشان سالها فلسفه تدریس کرده اند و یا شبانه روز در این زمینه درس

در باغ خاطرات

و بحث و مطالعه دارند، درحالی که ما یقین داشتیم که علامه بلخی نه فرصت مطالعه داشت و نه امکانات آن را. ایشان به صورت بسیار حادّی گرفتار مسایل اجتماعی و مردمی بود که حتی ساعتی آرام نمی توانست باشد. ما به این نتیجه می رسیدیم که ایشان در گذشته تحصیلات، مطالعات، مباحثات و تأملات ژرف و گسترده ای داشته و با آن استعداد و حافظه نیرومندش، آن تسلّط و حضور ذهن را حفظ کرده است.^۱

حجّت الاسلام محمّد حسین فہیمی^۲

ما جوان بودیم و در مدرسه علمیّه دہان شِرت^۳ درس می خواندیم. غروب بود. به مدرسه خبر آمد که علامه به زادگاهش سرپل آمده است. شور و ولولہ ای در مدرسه برپا شد. ہمگی خوشحال بودند و برای بہ صبح بردن شب لحظہ شماری می کردند. صبح زود، عمّامہ ہا را طلبگی زدیم، لباسهای نورآ پوشیدیم و با اشتیاق بسیار راہی سرپل شدیم.

علامہ بلخی زیر سایہ درخت چنار تنومند و کهنسال، روی صفّہ ای نشسته بود و اطرافش جمعیت بسیاری حلقہ زده بودند. وقتی دید طلبہ های مدرسه آمدہ اند از جایش بلند شد و چند قدم بہ پیشواز ما آمد. ہر کدام را در آغوش می فشرد و تشویق و نوازش کرد. بعد ہم طلبہ ہا را در صدر مجلس نشاند و خودش پایین تر از آنها نشست.

ما طلبہ ہا در این فکر بودیم کہ «حالا او بہ روش علما با ما چہ نوع رفتار خواهد کرد. از ما چہ خواهد پرسید. ما باید مواظب باشیم جواب

۱. این خاطره در چاپ اوّل کتاب در مقالہ جناب موسوی درج بود؛ در این چاپ، بہ بخش خاطره انتقال دادیم.

۲. از علمای بلخایی کہ سال ہا پیش درگذشتہ است.

۳. قریہ ای در قسمت شرقی درہ بلخاب.

بچگانه‌ای به او ندهیم و سنگین و مؤدب و عالم وار نشست و برخاست کنیم و حرف بزنیم.» همگی با لرز و ترس منتظر بودیم. همین که علامه لب به سخن باز کرد و چند جمله با اهل مجلس حرف زد، همگی متحیر ماندیم و تمام پیش فرض‌های خود را باطل یافتیم. او نه عالمانه حرف زد؛ نه فضل‌فروشانه سؤال و جواب کرد. راحت و خودمانی و صمیمی صحبت می‌کرد و حتی گاهی قاه‌قاه می‌خندید. خیلی زود تکلف‌ها و قیدوبندها را فراموش کردیم. ما که طلبه‌های نوجوان بودیم، برای اولین بار در جمع علما، خوانین، موسفیدها حرف می‌زدیم، می‌خندیدیم و فکر می‌کردیم چیزی از بزرگان مجلس کم نداریم.

حرف از کشت و زراعت در بلخاب پیش آمد و این که خربوزه و تربوز شیرین و بزرگ بار می‌آید یا نه. از یک گوشه مجلس، سیدی پیرمرد و ساده که پشتش را به تنه چنار زده بود، گلویش را صاف کرد و گفت: «مه ده آنْدُ خُویْ عسکر بودم، تربوز می‌کرد هر کدام به اندازه همان مسجد! (با دستش مسجد مقابل را نشان داد) دوتایش را یک خر نمی‌توانست ببرد.» علامه بلخی از ته دل ذوق زده شد و خندید و همه مجلس قاه‌قاه خندیدند. علامه رویش را به سوی سید کرد و گفت: «عَمَک! جان! خر شما دوتا از این مسجد را می‌تواند ببرد؟!»

حجّت الاسلام شیخ امین الله طالب امینی^۲

(۱)

وقتی مرحوم شهید علامه بلخی همراه پدر بزرگوارش به هرات آمد، من

۱. عَمَک، به لهجه سادات بلخاب؛ یعنی کاکا و عمو.

۲. از علمای مشهور هرات در حوزه علمیه مشهد که درگذشته است.

در باغ خاطرات

خیلی کوچک بودم و در کلاس دو یا سه مکتب درس می خواندم. پدر او، سیّدی محاسن سفید، خوش چهره و قد بلند بود. خود آقای بلخی تازه به جوانی رسیده بود؛ اما منبرهایی بسیار شیرین و شیوا داشت و ممکن نبود کسی یک بار پای سخنرانی او بنشیند و جذب نشود. او در هرات محبوبیت پیدا کرد؛ به طوری که اگر از کوچه ای می گذشت، مردم آنقدر دورش جمع می شدند که کوچه بسته می شد.

من، هم در معارف درس می خواندم و هم علاقه مند به درس حوزه بودم. مدّتی درس حوزه را خدمت علامه بلخی خواندم. ایشان در هرات، حوزه درسی داشت و طلبه ها را درس می داد؛ بعد که فعالیت های سیاسی و اجتماعی اش زیاد شد، دیگر به تدریس نرسید و درس تعطیل شد. وقتی برای دیدن آقا به خانه اش می رفتم، می دیدم در اتاق بزرگی نشسته و دواردورش را کتابها گرفته است. ایشان وسط کتابها نشسته و مشغول مطالعه و تحقیق بود.

(۲)

در سفری که آقا راهی زیارت عتبات و دیدار از کشورهای ایران و عراق و سوریه بود، در مسیر خود چند روزی در هرات ماند. روزی خدمت ایشان رسیدم و با اشاره به سفرش، این غزل سعدی را خواندم: «ای ساریان آهسته ران کارام جانم می رود...» او مرا تحسین کرد و گفت: «سعی کن از ذوق ادبی و شعری خودت خوب استفاده کنی و آن را رشد بدهی.» بعد گفت: «روز حرکت ما به تکیه میرزاخان بیا و این شعر را بخوان.»

آن روز، جمعیت کثیری برای وداع با علامه در تکیه میرزاخان جمع شده بودند. مردم نسبت به سفر خارج ایشان هم خوشحال بودند و هم ناراحت.

خوشحالی از آن جهت بود که علامه می‌توانست به خارج از کشور سفر کند و نگرانی از آن بابت که ممکن است دیر بازگردد. علامه بلخی منبر رفت و به مردم اطمینان داد که به‌زودی از سفر بازخواهدگشت. من در برابر عظمت مجلس، خودم را کوچک دیدم و جرأت نکردم پیش بروم. علامه از روی منبر چشمش به من افتاد و از همان جا صدا کرد که بروم و شعرم را بخوانم. رفتم و در پله دُوم منبر ایستادم و شعرم را که مخمسی بود در فضایل علامه خواندم. همچنان غزل سعدی را خواندم و مردم گریه کردند.

عادت مردم هرات بود که وقتی آقا روی منبر بود، چای‌نک / قوری آب را می‌آوردند و روی پله‌های منبر یا پایین آن می‌گذاشتند. وقتی منبر تمام می‌شد، آقا به آن آبها دعا می‌خواند و مردم برای استشفای مریضهای خودشان از آن آبها استفاده می‌کردند. آن روز، مردم به آقا گفتند: «حالا که شما به سفر می‌روید، همین آب چاه تکیه میرزاخان را دعا بخوانید» و علامه بلخی ظرف آبی را دعا خواند و به چاه ریخت. بعد از آن مردم مرتب می‌آمدند و از آب چاه تکیه میرزاخان برای مریضهای خود می‌بردند. معمولاً هرکه عقیده داشت و از این آب می‌خورد، شفا پیدا می‌کرد.

مردم برای بدرقه علامه بلخی تا می‌فروش^۱ آمدند. در آن جا منقبت خوانی شد و در میان گریه‌ها و دعا‌های مردم، آقا راهی ایران شدند.

۱۴۶

(۳)

این خاطره را از سید مظفر شاه حیدری^۲ داماد علامه بلخی شنیدم: علامه بلخی دهه محرم را در جایی منبر داشته. در پایان دهه، صاحب

۱. قریه‌ای در غرب هرات و در حاشیه جاده هرات - اسلام قلعه.

۲. همسر بانو خدیجه بلخی.

در باغ خاطرات

تکیه خانه که آدم ثروتمندی بوده پاکتی به آقا می دهد. آقا بدون آن که بشمارد، پاکت را در زیر عمامه خود می گذارد. در بازار، فقیری راه آقا را می گیرد و کمک می خواهد. آقا دست می برد و همان پاکت را به دست فقیر می دهد. صاحب تکیه خانه که همراه آقا بوده با ناباوری می گوید: «آقا صاحب! چه کار کردی؛ می دانی چقدر پول بود؟! آقا می گوید: «نه، نمی دانم، اما چه فرق می کند؟ او هم مستحق بود.»

حاج سید اسماعیل بلخی^۱

در سفری که علامه بلخی پس از آزادی از زندان به ایران داشت، در مشهد به منزل ما وارد شد. علما و بزرگان حوزه علمیه و طلبه های افغانی به دیدنش آمدند و ملاقاتهای مفصلی داشت. علمای مشهد پیشنهاد کردند که مجلس سخنرانی ای ترتیب بدهند؛ اما آقا عجله داشت، می خواست تا محرم به کربلا برسد و آن جا مراسم داشته باشد، برای همین هم قبول نکرد و مجلس را به بازگشت از عراق وعده داد. علامه بلخی یک روز به من و شیخ رضا هروی. که مسؤول فرهنگی کنسولگری افغانستان در مشهد بود. گفت: «شما بروید و از استاندار خراسان وقت ملاقات بگیرید، می خواهم با او صحبت کنم.»

من و شیخ رضا رفتیم، برای ساعتی وقت گرفتیم و بعد با آقا سه نفری رفتیم به دیدن استاندار وقت که پیرنیا نام داشت. استاندار فکر کرده بود با روحانی ای ملاقات دارد مثل بقیه روحانیونی که هرروزه با او دیدار داشتند و چیزهای پیش پا افتاده می خواستند. برای همین هم چند دقیقه ای ما را

۱. از تاجران معروف کشور که صاحب کارخانه هایی در افغانستان و ایران بود. علامه بلخی در سفر تاریخی خود به مشهد مهمان این تاجر کشور بوده است.

در اتاق انتظار معطل گذاشت و بعد اجازه داد. در احوالپرسی هم بسیار سرد و عادی بود.

آقا که بسیار تیزهوش و زیرک بود، صحبت را این گونه شروع کرد: «آقای پیرنیا! من سالها در مشهد مشغول تحصیل بودم و خراسان را خوب می شناسم. من شما را هم می شناسم، پدر شما و جد شما را هم می شناسم و تاریخچه خانواده شما را می دانم و...»

بعد از پدر و جد پیرنیا مفصل صحبت کرد، با اطلاعات و معلومات دقیق و ریز. استاندار که اینها را شنید، خودش را جمع کرد، مؤدب تر شد و سراپا گوش. آقا ادامه داد: «من کسی هستم که در پانزده سال بدترین شرایط زندان را تحمل کردم؛ تا مذهب شیعه آزاد شود و مردم شیعه در اجرای مراسم خودشان آزاد باشند. من با شاه افغانستان درگیر شدم و مبارزه کردم تا شیعه در افغانستان آبرو و حیثیت و قدرت داشته باشد؛ اما شما با فرستادن نشریات مبتذل و رسوا با عکسهای مستهجن، آبروی شیعه را در افغانستان می برید. هرچه از ایران به کشور ما می آید به نام شیعه تمام می شود و خوبی و بدی آن به شیعیان افغانستان مربوط می شود و...» دیدیم کم کم پیرنیا از جایش برخاست، آمد کنار آقا نشست و درباره جلوگیری از فرستادن نشریات مبتذل به افغانستان قول داد.

پیرنیا گفت: «شما کجا تشریف دارید تا ما به دیدن شما بیاییم؟ می خواهم با وزیر دربار تماس بگیرم تا از شما رسماً استقبال و پذیرایی کرده شما را به تهران ببرند.» ولی آقا در جواب گفت: «من کاری به دربار و دولتمردان ندارم، سفر من سفری زیارتی و معنوی است و می خواهم بیشتر با حوزه های علمیه و علما و طلاب تماس و دیدار داشته باشم.»

حجّت الاسلام سید محمد حسن مرتضوی^۱

(۱)

علامه بلخی در بلخاب چندین پسر کاکا دارد، چند قطعه زمین و باغ پدری دارد. او در سفری که پس از آزادی از زندان به بلخاب داشت، اوّل به زیارت جدّش حضرت میر سید علی در قسمت درّه مزار بلخاب رفت و سپس به سرپل، زادگاهش، آمد. مراسم دیدوبازدید از شهید بلخی را در باغ خودش قرار داده بودند. او زیر سایه درختان چارمغز نشست و در اندیشه عمیقی فرو رفت. سپس روی زمین پوشیده از علف و سبزی خوابید و خودش را به راست و چپ روی زمین چرخاند. بعد رو کرد به حاضران و گفت: «حبّ الوطن من الایمان. من این زمین را بسیار دوست دارم؛ چراکه در این جا به دنیا آمده‌ام.» بعد از حاضران اجازه گرفت که ساعتی استراحت کند. فرش را کنار زد و روی زمین به خواب عمیقی فرو رفت. نزدیک به دو ساعت روی زمین خودش خوابیده بود.

در مدّتی که در سرپل بود، هم خوشحال و شاد بود و هم اندیشمند و متفکر. دیدن زمینها و باغها و خانه‌ها شاید خاطرات بسیاری را برای او تداعی می‌کرد؛ خاطرات مادرش، پدرش، جدّش، بویژه مامای قهرمانش که بلخی خود را رهرو او می‌دانست. زنده شدن خاطرات دوران کودکی اش او را شاد می‌کرد و به آن روزهای پرنشاط می‌بُرد.

(۲)

وقتی ایشان به نجف آمد، گاهی به حرم حضرت امیرالمؤمنین (ع)

۱. عالم فاضل بلخابی؛ او در سال‌های اولیّه جهاد بر ضد حکومت کمونیستی حضور فعال در جهاد داشت و سال‌هایی در بلخاب قاضی بود. پس از درگیری‌های داخلی، به قم مهاجر شد و سرانجام در همین شهر از دنیا رفت.

می‌رفت و روزه می‌خواند. با این‌که در حرم، روزه‌خوان بسیار بود و روزه‌های حرفه‌ای و پخته هم می‌خواندند؛ اما وقتی علامه بلخی در گوشه‌ای از حرم شروع می‌کرد به روزه‌خواندن، عرب و عجم دور ایشان جمع می‌شدند. حتی روزه‌خوانهای حرم هم کار خودشان را تعطیل کرده پای روزه علامه می‌آمدند و گریه می‌کردند.

سالها بعد از سفر علامه بلخی به سوریه، ما به زیارت مزار حضرت زینب (س) به شام رفتیم. یکی از خادمان حرم به نام حاجی علی وقتی فهمید ما از افغانستان هستیم، پرسید: «شما آقای بلخی را می‌شناسید؟» گفتیم: «بله، می‌شناسیم. تمام کوچک و بزرگ کشور افغانستان او را می‌شناسند.» حاجی علی گفت: «یک بار آقای بلخی این جا آمد و روزه شیرینی خواند که هرکه شنیده هرگز فراموش نمی‌کند.»

مرحوم بلخی در سفر خارج خود، در تهران با آقای محمدتقی فلسفی خطیب و سخنران مشهور دیدار کرد. آقای فلسفی کسی است که در مجلس، خودش متکلم وحده است و کسی فرصت و جرأت نمی‌یابد در حضور او حرفی کند. مرحوم بلخی که شروع کرد به صحبت، بیش از نیم ساعت حرف زد و آقای فلسفی با تعجب نگاه می‌کرد. بلخی از مسایل تاریخی و سیاسی ایران گفت، از کشور افغانستان حرف زد، از مبارزات خودش گفت و بعد آقای فلسفی از او دعوت کرد در تهران زمینه‌ای آماده شود و ایشان سخنرانی کند که علامه بلخی وقت نداشت و نتوانست قبول کند. آقای فلسفی با تعجب گفت: «هرگز باور نمی‌کردم افغانستان چنین آدمی داشته باشد!»^۱

۱. خاطرات مرتضوی را مانند دیگر خاطرات، از زبان گوینده ثبت کرده، از نوار پیاده کرده و ویرایش

(۳)

جنگ سر با فولاد؛ در سفری که پس از رهایی از زندان به بلخاب آمد، شبی در مدرسه علمیه عالمیه بود. مردم از هرطرف برای دیدن علامه بلخی آمده بودند؛ صحن و سرای مدرسه از آدم موج می زد. وقت نماز مغرب شد، همه مشتاق بودند نماز را به امامت آقای بلخی بخوانند؛ اما او قبول نکرد. من و آقای بلخی در صف دوم نماز پهلوی هم بودیم. پس از نماز مغرب متوجه شدم که مهر نماز آقای بلخی شکسته است، با تعجب پرسیدم: آقا چطور مهر شما شکسته است؟ لبخندی زد و گفت: «عمک جان! من سال ها سر خود را با فولاد جنگ داده ام، این که خاک خام است.»^۱

محمدعلی کاظمی^۲

(۱)

در سفر هرات، علامه بلخی، خانم ایشان، سید اسماعیل لولنجی، حاجی عبدالرضا و بنده با جیپ حاجی عبدالرضا از کابل به سوی هرات حرکت کردیم. در مسیر طولانی کابل-هرات، مردم بسیاری در غزنی، قندهار و دیگر شهرهای سر راه، از آقا استقبال کردند و ارادت و اخلاص نشان دادند.

در آن زمان، در هرات دو تکیه خانه فعال و شناخته شده بود. اولی تکیه میرزاخان بود که البته مسؤولان آن با دولت و دستگاه ارتباط و رفت و آمد داشتند و از نظر مردم دولتی به حساب می آمد؛ اما بسیار مشهور

کرده ام.

۱. احمدی نژاد بلخابی، سید حسن، سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی، ص ۱۱۶.

۲. شخصیت اجتماعی و سیاسی هرات، از یاران علامه بلخی و پدر محمدکاظم کاظمی.

و شناخته شده بود. دومی، تکیه مسگرها بود که ما و دوستانمان آن را اداره می کردیم.

وقتی ما به ادرسکن رسیدیم، از طرف تکیه خانه مسگرها که ما قبلاً به آن جا اطلاع داده بودیم. تعدادی به استقبال آمدند و گفتند: «ما در تکیه مسگرها آمادگی گرفته ایم اما اعضای تکیه میرزاخان گفته اند که چون علامه بلخی زندانی سیاسی بوده و مخالف دولت است؛ به تکیه ما نمی آید و ما هم او را دعوت نمی کنیم.»

ما با دوستان تکیه مسگرها در ادرسکن جلسه کردیم و به این نتیجه رسیدیم که هرطور شده باید آقا در تکیه میرزاخان مستقر شوند که معروف و بزرگ است. پس چند نفری را فرستادیم به هرات تا به آنها بگویند: خود آقا گفته «من به تکیه میرزاخان می روم و تکیه را آماده کنید.» به میرداوود که رسیدیم، مشتاقان بسیاری به زیارت آقا آمده بودند، از جمله سید رضاشاه سرپرست تکیه میرزاخان و چند نفر از سران آن تکیه خانه.

خلاصه ما همراه آقا در میان استقبال پرشور و بی نظیر مردم به تکیه خانه میرزاخان پیاده شدیم. آقا چند روز از صبح تا شب با طبقات مختلف مردم دیدار داشت. بعد از آن، برنامه ریزی کردیم که ایشان یک ماه در هرات بماند و هرروز، در یک تکیه خانه یا مسجد و مدرسه دیدار و سخنرانی داشته باشد.

والی هرات، انصاری نامی بود. او که مردی فهمیده، فرهنگی و درعین حال رئیس اداره اطلاعات و کلتور هرات بود، با دیگر مسئولان و مقامات حکومتی به دیدن آقا آمد و آقا را مهمان کرد. در همان حال، عده ای از دوستان آقا. به خصوص سرمایه دارها. می ترسیدند و خود را کنار

می‌کشیدند؛ چراکه آقا مخالف دولت و قبلاً زندانی سیاسی بود. آقا یک ماه در هرات ماند و روزی سه نوبت منبر داشت؛ صبح، عصر و شب. در نود سخنرانی، حرفهایش تکرار نشد و در هر کدام، حرفی تازه داشت. از سخنرانی‌های معروف ایشان یکی در مسجد جامع شهر بود، در روز جمعه و در مراسم نماز جمعه در میان هزاران نفر از مردمان شیعه و سنی و دیگری در مدرسه سلطان غیاث‌الدین بود، در حضور والی، مأمورین، معلمین، محصلین و مردم که بسیار هم مورد استقبال فرهنگیان این شهر قرار گرفت و نسل جوان شیعه و سنی را نسبت به آینده کشور امیدوار کرد.

(۲)

یکی از موضوعاتی که علامه بلخی همواره در منبرهایش مطرح می‌کرد، نفوذ کمونیستها و ریشه‌گرفتن آنها در جامعه بود. این مسأله را ایشان در هرات هم با مردم در میان گذاشت؛ زیرا در آن زمان، احزاب کمونیست خلق، پرچم و شعله‌ جاوید تأسیس شده و تلاشهای وسیعی را در جامعه آغاز کرده بودند.

صحبت‌های آقا کمونیستها را سخت ترساند و رهبر آنها به نام محمدامین کیوان، آقا را مهمان کرد. او به آقا بسیار احترام کرد و با اصرار قسم خورد که: «من کمونیست نیستم؛ بلکه مسلمان و شیعه هستم». آقا هم گفت که «ما با کمونیستها طرف هستیم، نه با مسلمانها». وقتی بیرون می‌آمدیم، کیوان یک جلد قرآن مجید ظریف به آقا هدیه داد و دست آقا را بوسید.

(۳)

بعد از آزادی علامه بلخی از زندان، رژیم ظاهر شاه روی حرکات، مسافرتها و نشست و برخاست‌های ایشان بسیار حساس شده بود. در ۲۴

ساعت شبانه روز، جاسوسها ایشان را دنبال می کردند، بویژه در مسافرتها. در سفری که آقا به ایران، عراق و سوریه داشت، چند نفر جاسوس پیش از ایشان و چند نفر پشت سر او تمام حرکتها، صحبتها و دیدارهای ایشان را دقیقاً زیر نظر گرفته بودند. این را من، هم از مسئولین حکومتی هرات شنیدم و هم از دوستم شیخ رضا خان که در کنسولگری افغانستان در مشهد کار می کرد. از این بابت، ما دوستان آقا نگران بودیم.

بعد از آزادی، علامه بلخی در سخنرانیها و ملاقاتها هم از دولت انتقاد می کرد و هم از کمونیستها. از آن طرف نیز نوعی اتحاد بین رژیم و نیروهای چپ علیه آقای بلخی به وجود آمده بود؛ یعنی با حمایت رژیم، کمونیستها علیه آقا تبلیغ می کردند، تهمت می زدند و با شایعه سازی و دروغ می خواستند حیثیت اجتماعی و سیاسی ایشان را خدشه دار نمایند. دوستان آقا از این مسأله نگران بودند و ما همیشه به ایشان پیشنهاد می کردیم: «شما این طوری بی پروا و صریح علیه شاه و کمونیستها موضع نگیرید. شما اسلام را تبلیغ کنید، هم سطح اعتقادات مردم بالا می رود و هم زمینه کار کمونیستها ضعیف می شود. با شاه هم صریحاً مخالفت نکنید که خطرناک است. پیش شاه که می روید، چیزی نخورید و در مهمانیها هم هر غذا را نخورید و خلاصه احتیاط کنید.» اما ایشان، آدم صریح و نترسی بود؛ به نصیحت ما هم گوش نمی داد و چون خطر کمونیستها را جدی می دید، علیه آنها حرف می زد، افشاگری می کرد و به جامعه نسبت به خطر آنها هشدار می داد ...

(۴)

در سفر هزاره جات، مشکل فشار خون و ناراحتی قلبی علامه بلخی که

در باغ خاطرات

درواقع از زندان طولانی و اتاقهای تاریک و مرطوب ناشی شده بود، شدت پیدا کرد. آقا را فوراً به کابل برگردانند و به شفاخانه بردند.

داکتر عبدالحسین وحدت برای من صحبت کرد که در شفاخانه، داکتر فتاح نجم؛ پزشک مخصوص شاه آمده بود و به داکترهای معالج گفته بود فلان آمپول را تزریق نکنند؛ اما در فرصتی، یکی از داکترها همان آمپول را به آقا تزریق کرده بود. وقتی داکتر نجم و داکتر وحدت می آیند و می بینند حال آقا بسیار وخیم است، می فهمند که آن آمپول ممنوعه تزریق شده است. آنها به آن داکتر که مسؤول بوده و آمپول را تزریق کرده بوده اعتراض می کنند و او را سیلی می زنند، اما کار از کار گذشته بود.

وقتی علامه بلخی شهید شد، من در هرات بودم. داکترهای هرات می گفتند آقا را فلان داکتر کشت. اما فلان داکتر، مأموری بیش نبود؛ بلکه به او دستور داده بودند و او هم کارش را کرد.

حجت الاسلام محمد سرور آخوندزاده قندهاری^۱

(۱)

۱۵۵ آقای بلخی دومرتبه به قندهار سفر کرد. سفر اول در جوانی ایشان و قبل از زندان بود. آن مرتبه او در منزل پدرم مرحوم حاجی ملا غلام محمد آخوندزاده منبر رفت. سفر دوم، پس از آزادی از زندان بود. در آن زمان که تمام موترهای شهر قندهار به هشتاد نمی رسید، مردم قندهار با سی موتر و عده زیادی پیاده در شهر صفای قندهار از او استقبال کردند. آقا اول بالای سکو بلند شد، صحبت کوتاهی کرد و به احساسات مردم جواب

۱. عالمی از شهر قندهار؛ در ۱۳۰۷ به دنیا آمد. در دوره جهاد به مشهد آواره شد و در ۱۳۸۰ در همین شهر درگذشت.

داد. بعد از آن، آیت الله محسنی، حجت الاسلام سید مظفر شاه نجفی، حجت الاسلام خزاعی و بنده به آقا و هیأت همراهش خیرمقدم گفتیم. آقا آن قدر حافظه ای قوی داشت که بعد از حدود بیست سال که مرا ندیده بود، به من گفت: «شما سرور جان هستید؟!»

آقا فرمود: «مرا به خانه خودم ببرید!» و او را به حسینیۀ قندهار بردیم. آن جا ایشان خطابه عزا و پرشوری درباره برادری، دوستی و شرافت انسانی ایراد کرد و جمعیت زیادی از شیعه و سنی سراپا گوش بودند.

مجالس زیادی در آن چند روز برگزار شد که آقا در آنها سخنرانی کرد. در آخر، مجلس تودیع در حسینیۀ قندهار از طرف حاجی محمد حسین نماینده برگزار شد. والی وقت، محمدیونس خان، حاجی حبیب الله خان، عزیزالله خان و اصفی وزیر زراعت در دورۀ داوود خان، پسر حاجی گل محمد خان انگار و عدۀ زیادی از بزرگان و خوانین قندهار از شیعه و سنی در آن جلسه حضور داشتند و به سخنان انقلابی آقا درباره وحدت و برادری شیعه و سنی گوش دادند.

(۲)

من در مزارشریف بودم که آقا به آن شهر آمد. مرحوم شیخ سلطان آمد و گفت: «امروز آقای بلخی در تکیۀ آل حسن منبر می رود، بیا که برویم.» داخل تکیه پر از جمعیت شده بود و یکی از روحانیون بر منبر رفته بود. در آن لحظه، علامه بلخی وارد شد. مردم همه بلند شدند و برای آقا احساسات نشان دادند. سخنرانی شیخ به هم خورد؛ اما ناگهان شیخ با صدای بلند گفت: «مردم توجه کنید.» و این شعر را خواند:

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
مردم اشک شوق می ریختند و از خوشحالی گریه می کردند.
چند روز از شهادت مرحوم بلخی گذشته بود که بنده به کابل رسیدم.
آن روز مردم ترکمن برای علامه فاتحه گرفته بودند. در آن مجلس من پیش
از آیت الله واعظ سخنرانی کردم. چند بیت شعر که خواندم، مجلس به
های های گریه افتاد و محشری برپا شد. من یادم آمد از اشکهای شوقی که
مردم در مزار شریف برای آمدن آقا ریخته بودند و امروز در نبودش اشک غم
می ریختند.

سید مهدی حسینی^۱

(۱)

یک سید مَلَدُول^۲ در یُولَمَرَب^۳ مزار بود که اذان مسجد را می گفت. سید
غضنفر نام داشت و به بلخی بسیار علاقه مند بود. یک شب آقا در خانهٔ ما
مهمان بود و تمام بزرگان مزار، مَلاها و افراد سرشناس نشسته بودند. سید
غضنفر که شنیده بود آقای بلخی امشب فلان جای است، آمد و همین
که از درِ اتاق وارد شد، صدایش را بلند کرد: «می گنْ همو سید واعظ از
کابل آمده، همو کجاست؟» آقا با دیدن سید غضنفر از جایش برخاست،
دستهایش را بالا گرفت و گفت: «السَّلام علیکم پیر خودم سید غضنفر آقا!»
بعد دستهای غضنفر را بوسید و در برابر دیدگان حیرت زدهٔ بزرگان مزار، او را
در جای مخصوص خودش نشاند. آنهایی که غضنفر را نمی شناختند،

۱. از سادات مزار شریف، خواهرزاده سید حسین حاکم مزاری و پسر مرحوم سید عاشق.

۲. ملاگونه، نیم چه ملا.

۳. منطقه ای شیعه نشین در شهر مزار شریف.

حیران مانده بودند که این چه کاره است!

آقا گفت: «خوب سیّد پیر! چطور هستی؟» و غضنفر گفت: «خوبم، شنیدم بندی بودی و خلاص شدی.» گفت: «بلی غضنفر پیر، خلاص شدم.» گفت: «خلاص که شدی، حالا هم آن جا واعظی می‌کنی یا نه؟!» و آقا گفت: «بلی غضنفر پیر، واعظی می‌کنم، واعظ تمام مردم بلخی است؛ اما واعظ بلخی سیّد غضنفر است. من به مزار آدمم که تو مرا واعظی کنی.» سیّد غضنفر دوزانو کرد و گفت: «آقای بلخی، باخبر باش! تو که واعظی می‌کنی، باز می‌روی پلو پولدارهای کابل را می‌خوری، لقمه حرام که خوردی، صبح بیدار نمی‌شوی و نمازت قضا می‌شود، فردا که بمیری چه جواب می‌دهی؟!» آقا با دقت به حرفهای او گوش می‌داد و می‌گفت: «بعد از این، بیشتر از خودم مواظبت می‌کنم.»

سیّد غضنفر همیشه می‌گفت: «همان سیّد اسماعیل که در کابل واعظی می‌کند، از شاگردان من است. من او را نصیحت می‌کنم.» این سیّد غضنفر آدمی بود که اگر آقا چهارصد افغانی خمس برایش می‌داد، سیصد آن را پس می‌داد و می‌گفت: «دیگر لازم ندارم.»

(۲)

۱۵۸

از سال ۱۳۳۶ ش که مامایم مرحوم سیّد حسین حاکم مزاری به زندان افتاد، تا سال ۱۳۴۱ که او آزاد شد، من به عنوان خدمتگزار او در کابل بودم. در این پنج سال، همیشه علامه بلخی را می‌دیدم. در سال ۱۳۴۱ با آقای حاکم به مزار شریف رفتم؛ ولی بعد از چند روز، او مرا پس به کابل فرستاد و سفارش کرد که رفتن به زندان و ملاقات با آقا را قطع نکنم. یک روز به حاجی اشرف چپن فروش مزاری و میرزا مرادعلی پسر

حسن رضا که از یولمرب در کابل بودند گفتم: «بیایید پیش آقا برویم.» آنها اول باور نمی‌کردند که من بتوانم آنها را پیش آقا ببرم.

چندتا خربزه خریدیم و رفتیم به محبس دهمزنگ. آقا با عرقچین سفید به سر، جیلک سیاه به شانه و پیراهن و شلوار سفید به تن آمد. من بی‌اختیار دویدم، دستهای خودم را به گردن او انداختم و دست و ریش و پیشانی او را بوسیدم. همراهانم را معرفی کردم و او برایشان دعا کرد. بعد آقا از وضعیت زندان صحبت کرد و گفت: «من در اتاقی بودم که درش همیشه قفل بود. اتاقی یک نفره که قد آدم راست نمی‌شد. کنار اتاق من دستشویی بود و از اتاق من به دستشویی سوراخهایی بود که بیست و چهار ساعت بوی گند می‌داد. در هوای بسیار سرد کابل، زنجیری هم به گردنم انداخته بودند. آهن زنجیرها که در گردنم سرد می‌شد دیگر نمی‌توانستم بخوابم. من هفت سال آفتاب را ندیدم.»

آقا که اینها را حکایت می‌کرد، ما سه نفر گریه می‌کردیم؛ اما خود او بسیار خوشحال و خندان صحبت می‌کرد. گویی آن همه بلا نه بر سر او که بر سر دیگری آمده و او حکایت کس دیگری را می‌کرد. روحیه‌اش همچنان قوی و محکم بود. سرمای زمستان کابل هم او را شکسته نتوانسته بود؛ درحالی‌که چند عسکر را سر برجهای نگهبانی یخ‌زده بود و مرده بودند.

در همان جا ما عزیزجان توخی قندهاری را دیدیم. عزیزجان هم‌صنفی عبدالخالق^۱ بوده و در جریان قتل نادرخان او را به حبس ابد محکوم کرده بودند. او که از نوجوانی به زندان افتاده بود، اصلاً با بیرون از زندان ارتباط نداشت. گاهی به آقا می‌گفت: «همین زن چطور چیزی باشد؟! آقا

۱. جوان هزاره که نادر خان شاه وقت افغانستان را در سال ۱۳۱۲ به ضرب گلوله به قتل رساند.

همیشه به او روحیه و قوت قلب می داد تا از دست نرود.

(۳)

حاجی سید عبدالحمید مروج؛ یکی از علما و فضلالی کابل بود که با ما هم نسبتی داشت. یک روز جمعه در تکیه خانه، کنار علامه بلخی نشسته بودم و هنوز خواندن شروع نشده بود که آقای مروج وارد شد؛ اما به سمت آقا نیامد؛ بلکه پشت منبر رفت و نشست. آقا از من پرسید که این آقا را می شناسم یا نه و من او را به آقا معرفی کردم. منبر که شروع شد، آقا به من گفت: «برو از ایشان بخواه که منبر برود.» رفتم، دستش را بوسیدم و گفتم منبر برود؛ اما دیدم با من هم سرد برخورد کرد و منبر را هم قبول نکرد. بار دوم، آقا به من گفت: «برو بگو بلخی خواهش کرده که منبر بروی.» باز رفتم و باز هم قبول نکرد. پس آمدم که دیدم خود آقا از پشت منبر دور زده پیش مروج رفت و خواهش کرد که منبر برود. او با اکراه برخاست و چند دقیقه ای صحبت کرد، اما نسبت به آقای بلخی و جلسه بسیار بی اعتنا بود. من بسیار ناراحت شدم و با خودم گفتم: «این مردک، آبروی مرا برد، کاش پیش آقا نمی گفتم از اقوام ماست.»

۱۶۰

وقتی آقا روی منبر رفت، بعد از خواندن خطبه و شعر، شروع کرد به تعریف و توصیف آقای مروج و گفت: «آقای مروج از فضلالی جوان و روشن است. خداوند وجودش را برای ما حفظ کند. او و امثالش آبروی اسلام، مذهب و ملت ما هستند.» مروج هم به حالت قهر در گوشه ای نشسته بود. من خیلی خون جگر شدم و با خودم گفتم: «این آقا چرا این طوری می کند؟! توجه آقا را ببین و بی اعتنائی او را!»

بعد از آن، آقا جایی مهمان بود، موتر آمد و سوار شدیم. کمی که رفتیم،

آقا گفت: «بچیم، قوم تو هم می رود؟» گفتم: «موتر را ایستاد نکن کاکاجان؛ برو!» اما او موتر را ایستاد کرد و به من گفت: «برو بچیم، بگو بیاید سوار شود.» رفتم و با خواهش و التماس مروّج را سوار کردم؛ با وجود آن هم در وسط راه؛ در کوتاه سنجی پیاده شد یعنی با زحمت بسیار، همان چند لحظه را در کنار بلخی تحمّل کرد. آقا از من پرسید که خانه مروّج کجاست و مسجدش کدام است. من نشانی دادم و گفتم روزهای پنجشنبه خواندن دارد.

دیگر مروّج را ندیدم تا این که بعد از شهادت علامه بلخی به مزارشریف آمد. مهمان جنرال مبین رئیس تفحصات کود و برق مزارشریف بود. بعد به خانه ما آمد، جیب آقای حاکم را گرفتیم و با آقای طالب حسین قندهاری به سوی بندر تاشگدر رفتیم. در راه، شروع کردم به خواندن شعر بلخی که یک دفعه مروّج جیغ زد و با صدای بلند شروع کرد به گریه کردن. شعر را که خواندم، گفتم: «طالب کاکا! ما مردم مرده پرست هستیم. آقای مروّج از اقوام من است و مهمان هم هست، ممکن است دق شود؛ اما دق هم شود بشود، من می گویم.» و بعد حادثه ای را که آن روز در تکیه خانه کابل روی داده بود شرح دادم و گفتم: «حالا شما بگویید این مرده پرستی نیست؟!»

مروّج گفت: «راست می گوید. من پای درس یکی از علمای معروف کابل می رفتم و او از بلخی بد می گفت. پای درس عالم دیگری می رفتم، او هم از بلخی بد می گفت. آن قدر بد گفته بودند که بلخی برای من یک کافر جلوه می کرد. من بلخی را از نزدیک نمی شناختم، آن روز تصمیم گرفتم بروم و این کافر بی دین را از نزدیک ببینم و بر عقیده خود یقین پیدا کنم. وقتی بلخی در منبرش از من تعریف کرد، من تعجب کردم و فکر کردم

نقشه‌ای دارد. روز پنج‌شنبه، در منبر خودم بودم که بلخی آمد. بعد از صحبت‌هایی که با او کردم به این نتیجه رسیدم که اگر مرد است، آفاست، مرد سیاسی و اجتماعی است، صادق و متواضع است بلخی است. از آن روز تصمیم گرفتم آن دو عالم دیگر را با بلخی آشتی بدهم. با یکی از آنان صحبت کردم. اول قبول نکرد. صحبت تلخ و تندی کردم و بناچار گفتم: از سفر مکه که برگشتم با بلخی آشتی می‌کنم.

دیگری را هم یک روز مهمان کردم به خانه‌ام. بلخی را هم مهمان کردم؛ اما به هیچ‌کدام نگفتم که کس دیگری را هم مهمان کرده‌ام. بلخی زودتر آمده بود. وقتی او آمد، بلخی او را از کلکین / پنجره بالاخانه دید. یک وقت دیدم که بلخی با پای لخت به پیشوازش آمده است. وقتی همدیگر را دیدند و در آغوش گرفتند، فهمیدند که این دعوت نقشه‌ای بوده از طرف من. وقتی در خانه نشستیم، من تمام آن مسایل را برای هردو بزرگوار صحبت کردم و گفتم حالا به این نتیجه رسیده‌ام که پیشوای مذهب، مرشد قوم، ناجی ملت، و رهبر جامعه فقط بلخی است و هردو خنده کردند.»

حجّت الاسلام سیّد محمد ابراهیم صدرا

(۱)

یکی از علمای باجرات، مبارز و سلحشور که برای دفاع از علامه شهید بلخی قیام کرد و سرانجام جانش را از دست داد، شهید حجّة الاسلام سیّد میرحسن صدرالواعظین است. صدرالواعظین از علمای شناخته شده‌ای بود که در کابل، هرات، مزارشریف و دیگر مناطق شمال منبر می‌رفت. او

۱. از فضلی بلخابی، پسر مرحوم صدرالواعظین.

خط زیبایی داشت و ده جزء از قرآن مجید به دستخط ایشان موجود است که با بهترین نمونه‌های خوشنویسی برابری می‌کند.

مرحوم صدرالواعظین وقتی خبر می‌شود که علامه بلخی را به زندان انداخته‌اند، از بلخاب حرکت کرده خود را به کابل می‌رساند. او به هر نحوی که بوده در یکی از جلسات شورای ملی حاضر می‌شود و با حمایت پنهانی بعضی از وکلای شیعه، برای سخنرانی پشت تریبون قرار می‌گیرد. در آن مجلس که داوودخان صدراعظم، بعضی از وزرای کابینه و تعدادی از بزرگان شیعه و سنی حاضر بوده‌اند، صدرالواعظین به داوود و ظاهر شاه پرخاش می‌کند؛ دستگاه را به باد انتقاد می‌گیرد؛ از قیام و اقدام انقلابی علامه بلخی حمایت می‌کند و خواستار آزادی فوری او می‌شود. صدرالواعظین هنوز از مجلس خارج نشده که به دستور شخص داوودخان بازداشت شده و به زندان دهم‌زنگ منتقل می‌شود. او به مدت پنج سال به جرم دفاع از علامه بلخی تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد.

از طرف دیگر، مأموران حکومتی در بلخاب به سراغ پدرش می‌روند. سید حیدرعلی که ملائی روستا بوده از ترس کشته یا زندانی شدن که حتمی بوده، به مأموران می‌گوید: «صدرالواعظین از بس درس زیاد خوانده مشکل اعصاب پیدا کرده و من پدرش نیز نمی‌توانم جلوش را بگیرم.»

مرحوم صدرالواعظین بعد از پنج سال؛ درحالی‌که بینایی‌اش را از دست داده بود آزاد شد و با جسم مریض و معلول به خانه بازگشت. او چهار سال دیگر در بیرون از زندان مریضی و کوری و ورم بدن را تحمل کرد و بالاخره در اثر همان امراضی که به خاطر شکنجه‌های زندان پیدا شده بود، به رحمت خداوند رفت و به شهدا پیوست.

وقتی علامه بلخی بعد از آزادی از زندان به ایران سفر کرد، من خودم را معرفی کردم که فرزند مرحوم صدرالواعظین هستم. علامه بلخی برگشت، سه مرتبه صورت مرا بوسید و حالش دگرگون شد، اشکهای مبارکش جاری شد و فرمود: «پدر شما مرد شجاعی بود. او را به جرم دفاع از من به دهمزنگ برده بودند و من اصلاً خبر نداشتم؛ چون هرکس که به ملاقاتش می‌رفت، او خواهش می‌کرد که موضوع زندانی شدنش را به من نگوید. بعد از آزادی ایشان، من خبر شدم که در زندان بوده است. بعد از چند سال هنوز من در زندان بودم که خبر رسید آقای صدر از دنیا رفته. این خبر برای من بسیار سخت و سنگین بود و بسیار ناراحت شدم...»

(۲)

وقتی علامه شهید سید اسماعیل بلخی پس از آزادی از زندان وارد مشهد مقدس شد، بنده طلبه‌ای جوان بودم و در مدرسه عباسقلی خان اتاق داشتم. روزی که مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم بلخی در منزل سید اسماعیل بلخی تاجر به دیدن علامه بلخی رفت، ما هم همراه ایشان بودیم و علامه را زیارت کردیم.

وقتی وارد منزل شدیم، علامه بلخی به استقبال آیت‌الله بلخی آمد، او را بسیار احترام کرد، نزدیک خود نشانید و از این که ایشان به درجات بالای علمی و اجتهاد رسیده‌اند، اظهار خرسندی کرد. آنگاه از مبارزات و سرگذشت‌های زندان خودش مطالب زیبا و ارزشمندی را ارائه داد. با آن بیان گرم خود در ظرف یک ساعت حاضرین را هم گریاند و هم خنداند. بعد، مرحوم آیت‌الله بلخی شجاعت علامه و یارانش را ستود و از مبارزه و تحمّل رنج و شکنجه توسط علامه بلخی قدردانی و تشکر کرد.

(۱)

در اواخر سال ۱۳۴۶ش، علامه بلخی با جمعی از مردم و شخصیت‌های افغانی به عراق آمد و چون دهه محرم رسیده بود، در کربلا منزل گرفت. ما در نجف با خبر شدیم که ایشان در کربلا کاروانسرای را اجاره کرده، افغانی‌های مقیم کربلا و اطراف را جمع کرده و مستقلاً به نام افغانی‌ها مراسم عزاداری برپا کرده است. کار دیگر ایشان این بود که هیأت عزاداری به راه انداخت. آنها تا حرم امام حسین (ع) سینه‌زنان می‌رفتند و در حرم زنجیر می‌زدند. خود علامه بلخی هم نوحه و روضه می‌خواند و پیشاپیش هیأت سینه‌زنی حرکت می‌کرد. شکوه و عظمت هیأت افغانی در حدی بود که عرب‌ها و ایرانی‌ها هم هیأت‌های خود را رها کرده به تماشای آن می‌آمدند. اینها ابتکارهایی بود که علامه بلخی داشت؛ چون تا آن زمان به فکر هیچ‌کدام از شخصیت‌های علمی و اجتماعی ما نرسیده بود. اصلاً افغانی‌های مقیم عراق چنین روحیه‌ای نداشتند؛ جرأت نمی‌کردند و خجالت می‌کشیدند. فکر می‌کنم علامه بلخی با این کارها می‌خواست موقعیت شیعیان افغانستان را در میان مسلمانان دیگر کشورها معرفی و تثبیت کند و به خود آنها هم روحیه بدهد تا با فعالیت‌های علنی مذهبی و سیاسی خود بتوانند جایگاه خود را در کشور بیابند.

با آشنایی قبلی‌ای که دورادور با شهید بلخی داشتیم و شنیدن خبر اقدامات جالب او در کربلا، تصمیم گرفتیم برویم و از نزدیک ایشان را

۱. از علمای مناطق مرکزی که در نجف تحصیل کرده و در افغانستان و ایران به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مصروف بود. از بنیادگذاران شورای اتفاق اسلامی. او حالا درگذشته است.

بینیم. هنوز حرکت نکرده بودیم که نامه‌ای از ایشان به نجف رسید، خطاب به علما و بزرگان افغانی در حوزه علمیه نجف. باید بگویم که علما و طلاب افغانی نجف در آن زمان چهار دسته بودند: جاغوری، دایزنگی، بهسودی و ترکستانی. در میان این چهار دسته، رقابتهایی هم وجود داشت. علامه بلخی با آن تیزهوشی و درک قوی خود، این دسته‌بندی و رقابت را در نظر گرفته و خواسته بود که از هر گروه، یک نفر منبری ملا به کربلا بفرستند تا در مراسم به ایشان کمک کند.

نظر بلخی اولاً این بود که بیند علما و فضلاء افغانی حوزه نجف از نظر علمی، سواد سیاسی، اجتماعی و منبر و روضه در چه حدی هستند و احیاناً نیروهای به فعلیت رسیده را شناسایی کند و با خود ببرد. این چهار دسته، هر کدام یک نفر فاضل‌تر، منبری‌تر و عالم‌تر را انتخاب و راهی کربلا کردند. از دایزنگی‌ها بنده؛ از جاغوری‌ها آقای سید طاهر جوهری^۱ و از بهسودی‌ها سید حسین جان فاضل انتخاب شدند. ترکستانی‌ها خود در اطراف علامه بلخی حضور داشتند و خودشان میزبان بودند. ما روز سوم محرم به کربلا رسیدیم و دیدیم تعدادی از علما و جمعیتی از مردم که همراه علامه از کابل به عراق آمده بودند. از جمله آقای صادقی پروانی، آقای بصیر، شیخ محمدعلی جان (برادرزن آقای حجت)، آقای عالمی بلخابی و تعداد دیگری هم حضور دارند. فردایش ابتدا شیخ محمدعلی جان روی منبر رفت و این آیه را قرائت کرد: «و یسئلونک عن الرّوح، قل الرّوح من امر ربّی»^۲ و از ثمرات الحیوة چیزکهایی را روی هم گذاشت و پایین آمد. علامه

۱. آیت‌الله سید طاهر جوهری، تحصیل کرده در نجف. بعداً به مشهد آمد و استاد فلسفه و کلام حوزه علمیه مشهد بود و در مشهد درگذشت.

۲. اِسراء / ۸۵.

در باغ خاطرات

بلخی هم روی منبر رفت و همین آیه را خواند و چون ناگهانی این موضوع را مطرح کرده بود، ما در این فکر بودیم که چه خواهد گفت. اما دیدیم این مردی که پانزده سال بدون کتاب و مطالعه و امکانات، عمر خودش را در زندان گذرانده بود، مطالب تازه و جالبی بیان کرد که ما فلسفه خوانده‌ها گیج گیج شدیم!

روز بعد نوبت به من رسید. در موضوع شناخت که تمرین و مطالعه کرده و آمادگی داشتم، صحبت کردم. بعد، بلخی منبر رفت و شناخت را موضوع صحبت خودش قرار داد. طبعاً این موضوع را نیز ناگهانی و به دنبال صحبت من مطرح کرده بود؛ اما شناختی که بلخی تجزیه و تحلیل کرد و از ابعاد و زوایای مختلف بررسی نمود، با آنچه بنده صحبت کردم و بلد بودم، از زمین تا آسمان فرق داشت. تحلیلها و دیدگاههای فلسفی عمیق، نمونه‌های تاریخی و بعد، آمیختن آنها با مسایل اجتماعی و... بلخی در تمام این مباحث صاحب نظر بود و دیدگاه خاص خودش را داشت.

صدای قوی و جذابی هم داشت و چنان روضه را پرورش می داد و صحنه‌های کربلا را تصویر می کرد که شنونده خیال می کرد، خودش آن جا را دیده. در روضه نه چیزی از اصل وقایع کم می کرد و نه چیزی زیاد؛ عین وقایع را می گفت.

(۲)

... مراسم دهه محرم تمام شد و ما به نجف برگشتیم. ما سه نفر که از طلبه‌های سرشناس و منبری بودیم، جریان را با دوستان طلبه صحبت کردیم و از خصوصیات علمی، اجتماعی و سیاسی بلخی گفتیم. تبلیغات، ما روی طلاب و فضلاء حوزه تأثیر گذاشت. وقتی علامه به نجف آمد،

استقبال گرم و پرشوری از ایشان شد. سیدهای پراحساسی بودند معروف به عینکی‌هایعنی؛ سید محمد بقال، سید تقی، سید اسماعیل و عارفی‌ها که زمینی داشتند در جدیده نجف، در حدود هشتصد مترمربع. آنها پیشقدم شدند و زمین را وقف مدرسه علمیه کردند. همه چیز آماده شد تا علامه بلخی بیاید و در محل آن زمین و خانه سخنرانی کند، مدرسه را افتتاح کند و از مردم هم کمک بگیرد. اعلامیه پخش و مقدمات کار فراهم شد.

نجف اشرف کمتر مجلسی را به عظمت آن شب در خود دیده بود؛ تمام زمین و خانه‌ها پر بود. در کوچه‌ها و روی دیوارها جمعیت موج می‌زد. ابتدا بنده پشت تریبون رفتم؛ شعری را که برای تجلیل از بزرگواریهای علامه و زحمات و رنج‌هایش برای مردم، سروده بودم، خواندم و چند جمله‌ای هم به نثر صحبت کردم. بعد از من، آیت الله عیسی محقق خراسانی صحبت کرد و بعد خود علامه بلخی. علامه سخنرانی جالب، عالمانه و بیدارگرانه‌ای ایراد کرد. در آن جا از بنده بسیار تشکر و تعریف و تشویق کرد و فرمود که «من بعد از این به آقای خلیلی، استاد خلیل می‌گویم و شما نیز بدانید که ایشان کمتر از استاد خلیلی^۱ ما در کابل نیستند».^۲

۱۶۸

علامه سه شب پشت سر هم در همان محل منبر رفت و سخنرانیهای بسیار بیدارکننده و تحریک‌کننده‌ای ایراد کرد. در این سه شب پول بسیاری برای تعمیر مدرسه از مردم و طلبه‌ها جمع شد. مدرسه را سادات عینکی به نام «مدرسه علمیه علامه بلخی» نامگذاری کرده بودند؛ اما

۱. منظورشان استاد خلیل الله خلیلی شاعر معروف کشور است.

۲. با همین نام‌گذاری علامه بلخی بود که وی به نام استاد خلیل معروف شد.

در باغ خاطرات

ایشان نپذیرفت و آن را به نام «مدرسه علمیه امام سجّاد» مستی کرد. این مدرسه هم اکنون در جدیدۀ نجف به همین نام وجود دارد.

(۳)

در مدّتی که علامه بلخی در نجف و عراق بود، بنده همواره؛ چه در جلسات عمومی و چه در جلسات خصوصی و مهمانی‌ها همراه ایشان بودم. ازبس علاقه‌مند شده بودم و بزرگی ایشان مرا جذب کرده بود، نمی‌توانستم از ایشان جدا شوم. در جلسه‌های خودمانی و مهمانی‌ها، همواره یک نفر جاسوس هم حضور داشت که مراقب و مواظب علامه بلخی بود. علامه هم او را می‌شناخت و گاهی در جمع، به خود او می‌گفت که «تو جاسوس ظاهر خان هستی.» ولی آن آدم مرموز و زرنگ فقط خنده می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. با وجود حضور آن مردک، علامه تمام ظلم‌ها و تبعیض‌های خاندان محمدزایی را برمی‌شمرد و می‌گفت: «من اگر بتوانم در افغانستان انقلاب می‌کنم، تبعیض‌ها را برمی‌دارم، مردم هزاره را زنده می‌کنم و حقوق ضایع شده‌ی آنها را باز می‌گردانم...»

در جلسه‌ها، از حرفهای کوچک و روزمره خوشش نمی‌آمد و با زرنگی صحبت را به مسایل اجتماعی و سیاسی کشور می‌کشاند. از جورها و ستمهای عبدالرحمان ظالم بسیار می‌گفت. تا آن روز ما طلبه‌ها چیز زیادی از جنایات عبدالرحمان در حقّ مردم هزاره نشنیده بودیم؛ امّا بلخی با اطلاعات دقیق خودش، تمامی آن چه را که امروزه ما در کتابهای حاج کاظم یزدانی و دیگران می‌خوانیم برای ما بیان می‌کرد. می‌گفت: «عبدالرحمان جانی هزاره را از سیاه چال بیرون می‌کرد، یک پایش را به درخت می‌بست و پای دیگرش را به فیل و بعد فیل را سیخ می‌زد. چشم هزاره را می‌کشید و

به جایش آهک می ریخت. هزاره را به عنوان برده و غلام و کنیز به دو قران خرید و فروش می کرد. هرکدام از خوانین و درباریان زمان، در خانه خود چند غلام و کنیز هزاره داشتند و...» اینها را که بیان می کرد، گلویش را عقده می گرفت و اشکهایش روی محاسنش می ریخت.

طلبه ها را تشویق به رفتن به وطن می کرد و می گفت: «آنهایی که درس را به جایی رسانده اید، لازم است به وطن و به میان قوم برگردید. برای سر بلند کردن هزاره مبارزه کنید، خون بدهید، زحمت بکشید و حقوق مردم خود را به زور از چنگ ظالم و مستبد بگیرید؛ چنان که من از قیام و مبارزه ام هدفی نداشتم جز سربلندی مردم هزاره و شیعه و گرفتن حقوق ضایع شده آنها...»

بعد رو می کرد به آن مردک جاسوس و می گفت: «من می دانم که این آقا همه چیز را به ظاهر خان خواهد گفت؛ اما من از ظاهر خان نمی ترسم. من تمام این حرفها و بدتر از اینها را بارها به خود ظاهر خان گفته ام، حالا از جاسوس او باید بترسم؟!» و بعد اضافه می کرد: «برای به دست آوردن حقوق و آزاد کردن یک ملت بیچاره و محروم لازم است خونها داده شود؛ زندانها و شکنجه ها، تحقیرها و توهینها را تحمل کنیم تا مردم خود را به سربلندی و عزت و آزادی برسانیم. شما هرچه درس بخوانید و علامه زمان و مجتهد مسلم هم شوید، اگر مردم تان عزیز نباشند، عزیز نمی شوید. علامه و مجتهد یک گروه ذلیل، ذلیل است. آن کس عزیز است که قومش عزیز باشد.

درس بس است. به کشور خودتان بازگردید و برای عزت قوم زحمت بکشید. به کابل بیایید. من با تمام قدرتم در خدمت شما هستم و از شما حمایت می کنم. بیایید کارهای فرهنگی، آموزشی، سیاسی و مردمی

در باغ خاطرات

داشته باشیم. زحمت بکشیم؛ به این امید که این مردم از خاک ذلت سر بردارند و به عزّت برسند...»

آمدن بلخی حوزه نجف را تکان داد، طلبه های همشهری را دگرگون کرد. هدف ها تغییر کرد و جوانها بیدار شدند. عزّت، مبارزه، بازگشت به وطن و ... در ذهنها جای گرفت و تلاشها از همان زمان آغاز شد.

حجّت الاسلام سید علی اکبر صالحی^۱

(۱)

علامه بلخی وارد عراق که شد، اوّل به زیارت کربلا، نجف، کاظمین و سامرا مشرّف شد و بعد از آن وارد حوزه علمیّه نجف، مرکز جهانی علوم اسلامی شد. در آن زمان رسم بر این بود که اگر شخصیت مهمّ علمی یا سیاسی- اجتماعی ای وارد حوزه می شد برایش گعده می گذاشتند و در آن محفل، جدا از آشناییها و دیدارها، معمولاً طلبه ها و فضلاء حوزه، شخصیت علمی و سیاسی مهمان را نیز سبک و سنگین می کردند.

برای علامه بلخی هم گعده گرفتند. در روز اوّل و دوّم، محفل مختصر و خلوت بود؛ زیرا خیلها تصوّر می کردند بلخی سید روضه خوانی است که حالا سنگی به سنگی خورده و زندان رفته و شهرتی کسب کرده است؛ اما آن جوهر را ندارد که حوزه علمیّه بزرگ نجف به او توجّه بکند؛ اما همان جلسه اوّل و دوّم کافی بود که مرحوم بلخی جوهر شخصیت خویش را نشان بدهد.

در روزهای بعد، محفل علامه گرم و شلوغ شد. طلبه های همشهری

۱. از عالمان بلخابی، تحصیل کرده در حوزه علمیّه نجف و درگذشته در مشهد.

از هر جای کشور که بودند، خود را صاحب مجلس و میزبان احساس می‌کردند و چون پروانه اطراف او می‌چرخیدند. علامه بلخی نیز با هر کدام آنها مهربانی می‌کرد و دوستی نشان می‌داد.

در محافل، گاهی از شعرهایش که یادگار ایام زندانش بود. می‌خواند و گاهی از سختی‌ها و شکنجه‌های زندان قصه می‌کرد؛ اما این سختی‌ها را طوری مطرح می‌کرد که موجب ترس و یأس طلبه‌ها نشود؛ بلکه برای آنها امید و قدرت روحی بدهد. می‌گفت: «سالها در تک سلول مرطوب زندان بودم. یک شب حساب کردم، تا صبح پانزده مرتبه مرا عقرب گزید و من آن نیشهای عقرب را به خاطر شما قوم تحمّل کردم و...»

در روزهای بعد، مراجع و علمای بزرگ حوزه به دیدن علامه آمدند. از جمله مراجع، حضرت امام خمینی بود. آمدن ایشان برای تمام طلاب حوزه تعجب‌آور بود؛ زیرا معمولاً امام به دیدن کسی نمی‌رفت و حتی بسیاری از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی را برای ملاقات در منزل خودش هم نمی‌پذیرفت؛ اما او به دیدن علامه بلخی آمد و با ایشان جلسه‌های محرمانه مفصل داشت. طلبه‌ها علت این رفتار ویژه امام را مبارزه طولانی علامه و مشترکات هردو شخصیت می‌دانستند.

(۲)

در نجف پیرمردی بود از همشهری‌ها که مرض «سودا» داشت؛ مرضی است جلدی که دست و پا را بیشتر می‌گیرد؛ اول ورم می‌کند و بعد از آن می‌ترکد. او دارو هم مصرف می‌کرد و پماد به دست و پایش می‌مالید؛ به همین علت، دست و پای بسیار نفرت‌آور و بدبویی داشت. طلبه‌ها با او مراوده نداشتند و حاضر نبودند با او دست بدهند. همین پیرمرد، به دیدن

در باغ خاطرات

علامه بلخی آمد. در برابر دیدگان حیرت‌زده ما، علامه او را در بغل گرفت و سروصورت او را عمداً بیشتر از دیگران بوسید. هر روز و هر ساعتی که او به مجلس وارد می‌شد، علامه از جایش برمی‌خاست، آن پیرمرد را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید.

پیرمرد، چنان شیفته علامه شده بود که گویی بعد از سالها فرزند عزیزش را دیده و یا پدر عزیزش را پیدا کرده است. تا زمانی که علامه بلخی در نجف بود، آن پیرمرد، حتی ساعتی هم از کنار علامه جدا نشد و مجلس ایشان را ترک نکرد.

(۳)

مرجع بزرگ عالم تشیع در آن زمان، مرحوم آیت‌الله حکیم بود. او زعیم حوزه علمیه نجف اشرف و حوزه‌های علمیه تشیع در جهان اسلام بود. در دیدارهای علامه بلخی، آیت‌الله سید یوسف حکیم به نمایندگی از پدرش به دیدن علامه آمد. پس از پایان دیدارهای رسمی علامه، قرار شد ایشان به دیدن بعضی از مراجع و مراکز علمی بروند، از جمله حضرت آیت‌الله حکیم. کسانی پیشتر به آیت‌الله حکیم چیزهایی گفته بودند که نظر مرحوم حکیم را برگردانند و چنین نیز شده بود؛ یعنی ایشان ذهنیت منفی یافته بود. علامه بلخی برخلاف روش دیگر علما. که در این گونه دیدارها، فضایی سرشناس حوزه و افراد صاحب نفوذ در بیوت مراجع را به همراه می‌بردند. چند نفر طلبه جوان و گمنام را انتخاب کرد تا همراه او به دیدن آیت‌الله بروند. در آن جا، گویی عمداً ما را چند دقیقه پشت در نگه داشتند و بعد در را باز کردند. مرحوم حکیم هم بعد از علامه آمدند. احوالپرسی سرد و معنی داری انجام شد و مرحوم بلخی فوراً شروع کرد به صحبت. او از

مبارزات علمای عراق در برابر فیصل اوّل و دیگر سلاطین عراق؛ مبارزات خود آقای حکیم برای استقلال عراق و کارهای انقلابی علما در کشورهای دیگر اسلامی سخن گفت. مرحوم حکیم که در ابتدا فکر می کرد ایشان از علمای معمولی ای است که هرروزه از دور و نزدیک به دیدنش می آیند و همیشه به دنبال وکالت برای جمع آوری سهم امام (ع) و نمایندگی در فلان محله و مسجد هستند، با تعجب دید که این آدم حرفهای دیگری دارد؛ لذا او هم راحت نشست، با علاقه مندی گوش داد و بعد گفت: «جناب آقای بلخی! دوست دارم یک روز شما تنها تشریف بیاورید تا بهتر شما را ببینم و بیشتر صحبت کنیم.» علامه بلخی هم گفت: «بله آقا، بنده همسرم همراهم است و از من تعهد گرفته که رفتیم نجف، خدمت آقا مشرف شویم، تا گوشه عباى آقا را زیارت کنم.»

بعد از حدود نیم ساعتی مرخص شدیم. مرحوم حکیم عادت نداشت کسی را تا دم در یا راهرو بدرقه کند؛ اما علامه بلخی را بدرقه کرد و خوش آمد گفت.

بار دیگر که علامه به دیدن مرحوم حکیم می رود، صحبتهای مفصلی می شود و حتی شنیدم مرحوم حکیم از روی عذرخواهی اشاره کرده بوده به تصویری که کسان دیگری از علامه بلخی به او داده بودند. بعد، از علامه می خواهد که به عنوان وکیل تام الاختیار ایشان در امور وجوه شرعیه در سراسر افغانستان قبول مسؤولیت کند. علامه بلخی از قبول این مسؤولیت عذر خواسته و می گوید: «من در خدمت شما هستم، هرکاری که در افغانستان داشته باشید، امر کنید اما وکالت رسمی در مسایل وجوه شرعیه را نمی توانم بپذیرم. وکلای شما در افغانستان هستند و ما هم همانها را

قبول داریم.»

مرحوم حکیم تحت تأثیر شخصیت علامه قرار گرفته و او را بسیار احترام کرده بود. عظمت روحی، درد و درک سیاسی، اجتماعی و زبان و بیان علامه را ستوده و عبايي به رسم یادگار و تبرک به او هدیه داده و برایش دعا کرده بود.

(۴)

جامعه النجف الدینیّه مجموعه بزرگ علمی ای بود که با برنامه ریزی های دقیق و امروزی تازه ساخته شده بود. گویی مجموعه مدارس و حوزه های علمی نجف یک طرف بود و جامعه النجف یک طرف. رئیس آن هم مرحوم علامه سید محمد کلانتر بود. جامعه النجف کتابخانه بزرگی داشت و محققان در آن جا کتابهای علمی و درسی حوزه را تصحیح می کردند یا شرح می زدند و چاپ می کردند. وقتی به دفتر آقای کلانتر رفتیم، علامه بلخی خطابه کوتاهی ایراد کرد، شعری خواند و از خدمات حوزه های علمیه بویژه حوزه نجف به جهان اسلام قدردانی کرد.

مجموعه طلاب و فضلاء حاضر بسیار خوشحال شدند و بخصوص مرحوم کلانتر طی صحبت کوتاهی از علامه بلخی به خاطر زحمتهای و رنجهایش تشکر و قدردانی کرد. او سپس کتابخانه بزرگ جامعه النجف و مجموعه امکانات جدید چاپ و تصحیح و ... را به علامه بلخی نشان داد و گفت: «از کتابهایی که با اسلوب جدید تجدید چاپ کرده ایم به مراکز علمی اهل سنت در مصر، بغداد، مکه، لاهور و ... هم فرستاده ایم تا آنها با علوم حوزه ای ما و فقه اهل بیت آشنا شوند.»

علامه بلخی گفت: «یک دوره هم از این کتابها بفرستید به آدرس

دارالعلوم افغانستان.» و آقای کلانتر با اظهار خوشحالی گفت: «من بسیار خرسندم که در کشور افغانستان شخصیتی مثل شما وجود دارد. با دیدن شما، ما نسبت به تحولات و پیشرفتهای فرهنگی افغانستان امیدوار شدیم و اطمینان یافتیم که با حضور شما فرهنگ اسلامی در آن کشور زنده و پویا خواهد شد.»

(۵)

ما طبق قرار قبلی که دیدار با علامه امینی بود، به کتابخانه امیرالمؤمنین رفتیم. پسر مرحوم علامه امینی در را باز کرد. علامه امینی هم منتظر علامه بلخی بود. ابتدا علامه بلخی صحبت کرد. او ضمن شرح وضعیت شیعیان افغانستان، از علامه امینی بسیار تقدیر کرد و گفت: «من که از افغانستان آمدم، یکی از آرزوهایم دیدار و زیارت شما بود. شما خدمت بزرگی به اهل بیت عصمت کرده اید. زبان من کوتاهتر از آن است که بتواند از شما به خاطر نوشتن این دایرةالمعارف بزرگ شیعه یعنی الغدير قدردانی و سپاسگزاری کند.» بعد، کلاهش را برداشت و از جیب مخصوص آن، یک تسبیح «شاه مقصود»^۱ درآورد و به علامه امینی تقدیم کرد.

سپس علامه امینی صحبت کرد. از زحمتهایی که برای جمع آوری نسخه های خطی کشیده بود و مسافرتهايش به کشورهای مختلف گفت و از جمله درباره قرآنی به خط حضرت علی (ع) صحبت کرد. ایشان گفت: «نمی دانید من نصف این قرآن را با چه زحمتی پیدا کرده ام؛ اما نصف دیگرش، خواب و خوراک را از من گرفته و اگر آن را هم پیدا کنم و بمیرم، آرزویی برایم نمی ماند.» علامه بلخی با خوشحالی گفت: «نصف دیگر

۱. سنگ ارزشمندی که از آن تسبیح های گرانبها می سازند. معدن آن در قندهار است.

این قرآن در دارالعلوم افغانستان موجود است.» و بعد، نشانه‌های آن را بیان کرد. علامه امینی قبول کرد، بسیار خوشحال شد و گفت: «دیگر به آرزویم رسیدم. من اگر می‌دانستم در افغانستان شخصیت بزرگی مثل شما هست، حتماً به آن کشور می‌آمدم. الآن پایم درد می‌کند و نمی‌توانم راه بروم؛ اما سال آینده پایم خوب شود یا نشود، به دیدن شما و آن قرآن خواهم آمد. حتی اگر پیاده باشد، باز هم می‌آیم.»

صحبت آن دو علامه بزرگوار نیم ساعتی طول کشید و بعد علامه امینی به پسرش گفت: «من پایم درد می‌کند. تو مجموعه کتابخانه و منابع و نسخه‌های خطی را به جناب آقای بلخی نشان بده.»

ما از مجموعه نفیس و ارزشمند علامه امینی دیدن کردیم؛ نسخه‌های خطی منحصربه‌فرد، قرآنهایی که پانصد، ششصد سال پیش نوشته شده و علامه امینی با چه زحمتهای و رنجهای و مسافرتها طولانی‌ای آنها را فراهم کرده بود. در طبقه دوم، پسر مرحوم علامه امینی قرآنی را که به خط حضرت علی (ع) بود باز کرد. علامه بلخی با دیدن آن منقلب شد؛ اشک زیادی ریخت و باز هم آن جمله را خطاب به همه ما تکرار کرد: «نصف دیگر این قرآن نفیس در دارالعلوم افغانستان موجود است.»

پس از بازدید، به دفتر علامه امینی آمدم و اجازه مرخصی گرفتیم. ایشان باز هم جمله خود را تکرار کرد و گفت: «اگر من می‌دانستم شما در افغانستان هستید، پای پیاده می‌آمدم.» علامه بلخی هم گفت: «من باز هم به دیدن شما می‌آیم» و خدا حافظی کردیم.

(۶)

در آن زمان از نظر اهمیت و مرکزیت مراجع و علما، حوزه علمیه نجف

مرکز بود و بعد از نجف، حوزه‌های ایران مطرح می‌شد، مراجع بزرگ مثل آیت الله حکیم، آیت الله خویی، آیت الله خمینی و ... در نجف بودند. فرق نجف با حوزه‌های ایران مثل قم و مشهد در این بود که طلبه‌های نجف درسهای رسمی حوزه را بسیار خوب می‌خواندند و در کتابهای حوزه صاحب نظر بودند؛ اما در مسایل سیاسی و اجتماعی و کلاً بیرون از آن کتابها، هیچ نوع آگاهی‌ای کسب نمی‌کردند؛ اما در قم و مشهد طلبه‌ها رشد خارج از دروس حوزه را نیز داشتند و در مسایل اجتماعی و سیاسی آگاه‌تر بودند.

علامه بلخی با درک دقیق این تفاوت، طلبه‌های با استعداد افغانستانی را تشویق می‌کرد تا از نجف به قم یا مشهد مهاجرت کنند. از آن میان بنده و آقای سید محمد علی شاه سجّادی را ترغیب به آمدن به قم کردند و ما هم چند روز بعد از حرکت شهید علامه بلخی، بار بساط خود را از نجف بستیم و به قم آمدیم. وقتی ما به قم رسیدیم، علامه بلخی، دید و بازدیدها و سخنرانیهای خود را تمام کرده به مشهد رفته بود و ما از دنبال ایشان به مشهد آمدیم. در آن جا علامه بلخی ما را به آیت الله کفایی پسر مرحوم آخوند خراسانی صاحب کفایه و از علمای بزرگ حوزه علمیه مشهد معرفی کرد. ایشان هم به متصدی مدرسه‌ای گفت که برای ما جا بدهد. ما دو سه مرتبه مراجعه کردیم و او ما را سر دواند و جواب درستی نداد. علامه بلخی هم با خوشحالی از این که ما به مشهد آمده‌ایم خدا حافظی کرد و به وطن رفت. سرانجام ما جای پیدا نکردیم و به نجف بازگشتیم. علامه بلخی با آن تیزهوشی، قم و مشهد را در آستانه یک نهضت جهانی می‌دید و بسته شدن نقطه یک انقلاب عظیم اسلامی را درک می‌کرد.

حجت الاسلام سید غلام حسین موسوی^۱

(۱)

من وقتی در کابل، شهید علی آقا بلخی، فرزند برومند علامه را دیدم، برایش گفتم: «شما چرا تاکنون برای نشر آثار و تاریخچه زندگی علامه بلخی اقدامی نکرده اید؟» و ایشان مجموعه‌ای از آثار پدر شهیدش را آورد. همان پاکتها و کیسه‌های شکر و چایی بود که خانواده‌اش به وسیله زندانبان‌ها به او می‌رساندند. آنها روزنامه‌های باطله را با سریش به هم می‌چسبانده، خریطه چای و شکر درست کرده به مرحوم بلخی در زندان می‌رسانده‌اند. علامه که در زندان هیچ نوع امکانات نوشتنی در اختیارش نبوده است، آن پاکتها را به عنوان کاغذ استفاده می‌کرده و با مدادی که در اختیارش بوده، شعرها را در لابه‌لای سطرهای همان روزنامه‌های خریطه‌شده می‌نوشته است. پاکتها شماره‌بندی شده بوده؛ چون شعرهای بلند ایشان پاکتهای بیشتری را دربر می‌گرفته است (مثلاً شعر «شب دیجور» حدود یکصد و بیست پاکت را دربر گرفته بود). این همه پاکت، در مدتی بسیار طولانی به دست علامه می‌رسید. از آن طرف ایشان برای خارج کردن شعرها از زندان هم با مشکلات زیادی روبه‌رو بود. گاهی این پاکتها گم می‌شد و یا به دست کسانی می‌افتاد که سهل‌انگاری می‌کردند و به خانواده ایشان نمی‌رساندند.

بیرون کردن این پاکتها از زندان یک مشکل بود و نگهداری آنها در بیرون، مشکلی دیگر؛ در چند سال اول، ایشان کوتاه‌قفل‌ی بود و اصلاً ملاقات نداشت. بعد از آن هم با زحمت بسیار و پنهانکاری دقیق توسط

۱. عالم دینی، نویسنده و پژوهشگر افغانستانی مقیم حوزه علمیه قم.

خانواده‌شان، کاغذها در لابه‌لای لباسهای ایشان و یا توسط کسان دیگری که به دیدن علامه می‌رفتند و یا به وسیله عسکرها و مأمورینی که شیفته اخلاق و مردانگی علامه می‌شدند، به خارج منتقل می‌شد.

شرایط بر علامه و خانواده‌اش بسیار سخت بوده؛ حتی نزدیک‌ترین دوستان با اینها قطع رابطه کرده بودند و از ترس، خود را کنار می‌کشیدند. خلاصه این آثار در منزل حاجی‌ای از مردمان کابل نگهداری می‌شده و بعد که علی‌آقا بزرگتر می‌شود، آنها را از منزل آن حاجی به خانه خودشان می‌آورد. اینها همه حکایت از مظلومیت علامه بلخی دارد و این که استبداد حاکم و ناآگاهی جامعه چه محدودیتهایی را بر ایشان ایجاد کرده بوده است.

به همین دلیل آثاری که علامه در زندان پدید آورد، اکثراً مفقود شد و یا هنگامی که از زندان به بیرون رسید، مورد تحریفات گوناگون قرار گرفت.

(۲)

خاطره جالبی از آشنایی امام موسی صدر با علامه بلخی در ذهنم مانده است. بنده مدتی در سوریه در دفتر امام موسی صدر بودم. روزی تنها در دفتر نشسته بودم و شعری از آثار علامه بلخی را با خودم زمزمه می‌کردم که دیدم سایه‌ای در برابرم قرار گرفت. سرم را که بلند کردم، امام موسی پشت سرم ایستاده بود. گفت: «آقای موسوی، چه می‌خوانی؟» گفتم: «آقا! شعری می‌خواستم بخوانم.» امام موسی لبخند زد و گفت: «من این شعر را می‌شناسم، صاحبش را هم می‌شناسم.» برای من بسیار جالب بود. گفتم: «شما چطور می‌شناسید؟!» و ایشان در جواب گفت: «آقای بلخی با اخوی من هم بحث و همدرس و هم مدرسه بود و من از طریق برادرم با او آشنا شدم. آقای بلخی در سفری که برای زیارت به سوریه آمده بود، به

در باغ خاطرات

دیدن من هم آمد و ما مفصلاً باهم صحبت کردیم. آقای بلخی را شخصی اندیشمند، بلندهمت، شجاع و دارای وسعت نظر یافتیم. آقای بلخی برای مردم افغانستان زیاد زحمت کشیده بود و برنامه‌هایی هم برای آینده کشور خود داشت. ما درباره آن مسایل هم صحبت کردیم.»

(۳)

علامه بلخی پیش از زندان رفتنش مدت هشت سال در هرات بود و مردم این خطه از نزدیک با کمالات او آشنا شده بودند؛ لذا بعد از آزادی از زندان، آنها فوراً از ایشان دعوت کردند و علامه در میان استقبال پرشکوه آنها به هرات آمد. حضور او در هرات تأثیر معنوی شدیدی بر مردم و مخصوصاً روشنفکران مذهبی این شهر داشت. این نفوذ معنوی در حدی بود که روزی مردان و زنان بسیاری به خصوص آنها که مشکلی داشتند. هرکدام یک چای‌نک / قوری آب آورده و در سالنی گذاشتند تا علامه بلخی بیاید، در سالن دعا بخواند و بعد مردم آنها را به مریضها و گرفتارهایشان بدهند و کسب شفا کنند. شاید حدود پانصد چای‌نک در سالن جمع شده بود و علامه بلخی بر آنها دعا خواند.

۱۸۱

این قضیه به نظر من دارای دو بُعد است، یکی همین که مردم با اعتقاد اسلامی‌ای که داشتند، واقعاً به نفس پاک و قدسی پیشوا و رهبر معنوی‌شان که برای آنها پانزده سال جور زندان کشیده بود سخت عقیده داشتند. اما بعد دیگر که من به آن باور دارم، این است که مردم هرات با هوشیاری‌ای که دارند، می‌خواستند بگویند که جامعه هنوز در همه ابعاد بیمار است و دموکراسی ظاهرخانی نتوانسته بیماریهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی را علاج کند. یک بار دیگر دست به دامن

شما می‌شویم که بادم مسیحایی خود، آب حیات را بر این سرزمین و این جامعه جاری بسازید.

(۴)

در سفر هرات استقبال عجیبی از علامه بلخی می‌شود. مردم طبقات مختلف و مسؤولان حکومتی به دیدن ایشان می‌آیند و از سخنرانیهایش بهره‌مند می‌شوند. در این میان، مدیر کارخانه دستمال بافی هرات به ایشان می‌گوید: «چون این دور از دستمال‌هایمان که بافته می‌شود، همزمان با حضور شما در هرات است، می‌خواهیم یادگاری از شما روی دستمالها باشد. شما حدیثی، شعری یا چیزی که خود صلاح می‌دانید بفرمایید تا روی این دور از دستمالها چاپ کنیم.»

علامه بلخی می‌گوید: «همین جوانمرگ اسماعیل نیاز به یک تشویق دارد.» و درخواست می‌کند که بنویسند: «هدیه به فرزندم محمد اسماعیل مبلّغ.» همین جمله را روی دستمالها چاپ می‌کنند و یک نمونه از آن را علامه بلخی برای خود استاد مبلّغ به کابل می‌برد.

این داستان را من هم از کسانی دیگر شنیدم و هم وقتی به کابل رفتم، خود استاد مبلّغ نقل کرد. یکی از کارهای من در افغانستان در آن سفر، جمع‌آوری آثار مربوط به مرحوم بلخی بود. من از شهید مبلّغ خواهش کردم که دستمال را بیاورد و من بینم. ایشان مادرش را صدا زد که «مادر! همان دستمال آقا را بده.» و مادرش جواب داد: «نه! نمی‌دهم. تو آن را گم می‌کنی!» و وقتی استاد مبلّغ گفت «برای آقای موسوی؛ می‌خواهد ببیند.» ایشان راضی شد و دستمال را آورد. دستمال کوچک مربع‌شکلی بود با

در باغ خاطرات

پارچه ظریف و خوش بافت. جمله «هدیه به فرزندم محمد اسماعیل مبلغ» وسط دستمال چاپ شده بود و زیرش کوچکتر چاپ کرده بودند: «سید اسماعیل بلخی».

این قضیه بیانگر عشق و علاقه علامه بلخی به جوانان فاضل و بااستعداد بود. در همان زمان، پسر علامه، شهید علی آقا بلخی در دانشگاه درس می خواند و جوان لایقی بود اما بلخی جوان لایق را بر پسر خود ترجیح می داد. او می خواست با این کارش به جامعه بگوید که «هرکسی و پسر هرکسی اگر اهل علم و دانش است و برای رشد و بیداری جامعه تلاش می کند، پسر خودم است.»

(۵)

این جریان جالب را من از یکی از دوستان کابلی ام شنیدم: روز تشیع پرشکوه جنازه مرحوم بلخی، کسی والی سابق کابل را می بیند که بی اختیار اشک می ریزد. او تعجب می کند و در فرصتی از والی علت گریه اش را می پرسد. والی می گوید: «من از روزی که عضو هیأت بازجویی بلخی بودم، به این سید علاقه مند شدم. من از طرف صدراعظم مأمور شده بودم که همراه رئیس پلیس و رئیس امنیت، از بلخی و همراهانش تحقیق کنیم. در زیرزمین ولایت، میزی گذاشته بودند و ما اطراف آن نشسته بودیم که بلخی را برای بازجویی آوردند. ایشان بسیار آرام آمد و نشست. رئیس امنیت در اولین کلام، با لحنی تند گفت: بی شرف! تو می خواستی کودتا کنی، اعلیٰ حضرت را بکشی، صدراعظم را بکشی و دولت را سرنگون کنی؟!!

آقا بلافاصله بلند شد و با پشت دست چنان به دهان رئیس امنیت کوبید که به زمین خورد. بعد که بلند شد و ما هم کمک کردیم و اوضاع

عادی شد، رئیس امنیت تهدید کرد که تو را می‌کشم و چنین و چنان می‌کنم. اما مرحوم بلخی به همه ما خطاب کرد: اجازه بدهید من یک جمله حرف بزنم. و بعد رویش را به رئیس امنیت کرد و گفت: «شما می‌توانید مرا بکشید؛ اما اجازه نمی‌دهم توهین کنید. شما سؤال کنید و من جواب می‌دهم.» و بعد اضافه کرد: «شما همه‌تان مزدور و خائن هستید. شما یک ملت را به نام یک نفر به بند کشیدید. فقر و جهل و بیچارگی برای این جامعه آوردید. بله، من می‌خواستم سران شما را بکشم و کله‌شان را زیر پایم بگذارم و ملت را از بردگی شما نجات بدهم.»

من رئیس امنیت را کنار کشیدم و گفتم: ما و شما وظیفه‌مان بازجویی است و حق نداریم به کسی توهین کنیم. آن هم کسی که خودش همه چیز را می‌گوید. این بار، من رفتم و پهلوی آقای بلخی نشستم. رئیس امنیت در جای من نشست و شروع کرد به سؤال کردن ولی دیگر جرأت توهین نداشت. آقای بلخی هم همه چیز را با قدرت و جرأت تمام گفت. تنها کاری که حاضر نشد بکند، فاش کردن اسامی دوستان و همکارانش بود؛ اما چون ما اطلاع دقیق داشتیم و همه را دستگیر کرده بودیم، لازم نمی‌دیدیم زیاد اصرار کنیم.

همان جا همکاران بلخی را یکی پس از دیگری آوردیم و سؤالاتی از آنها هم کردیم. آنها بلخی را دیدند و بلخی آنها را دید و جریان تمام شد؛ اما من از همان روز باور کردم که آقای بلخی سید و از اولاد پیامبر اسلام است و آنچه در تاریخ از شجاعت و شهامت فرزندان و نوادگان پیامبر خوانده بودم با چشم سر دیدم. حالا که چنین مردی را به سوی گورستان می‌برند، چگونه می‌توانم گریه نکنم؟!»

یکی از برنامه‌های علامه بلخی در سفرش به ایران، عراق و سوریه جمع‌آوری آثار نویسندگان و فضلالی افغانستانی بود. او کتابها و جزوه‌ها را با علاقه جمع می‌کرد، با نویسندگان آنها صحبت می‌کرد و به آنها امید می‌داد. ایشان در صحبت‌هایش می‌گفت: «این کتابها و مجله‌ها را به افغانستان می‌برم و به شاه و مقامات حکومت نشان می‌دهم تا آنها ببینند که فضلالی ما در این جا بیکار نیستند. اینها را به مردم کشور نشان می‌دهم تا به وجود شما امیدوار باشند و نویسندگان و محققین خود را بشناسند.»

من آن زمان خیلی جوان بودم و اولین کتابم را به نام «پیشرو نهضتها» درباره زندگی، آثار و اندیشه‌های سید جمال‌الدین افغانی نوشته بودم. علامه بلخی این کتاب را پیدا می‌کند و بعد برای پیدا کردن خود من به بیش از ده نفر مأموریت می‌دهد، تا مرا ببیند. اتفاق عجیبی پیش آمد؛ آن شبی که علامه وارد نجف شد، من برای استقبال از ایشان به کاظمین رفته بودم؛ اما پیش از این که من به کاظمین برسم، او حرکت کرده و به کربلا رفته بود. من به سرعت خودم را به کربلا رساندم که دیدم زودتر به نجف رفته است. چون من خروجی گرفته بودم و به ایران می‌آمدم، دیگر فرصت نکردم نزد ایشان بروم.

او با آن عظمت و موقعیت خودش بیش از ده نفر را موظف کرده بود که مرا پیدا کنند. این حاکی از عشق مفرطش به مردم بود و گرنه چه نیازی داشت که یک طلبه جوان را ببیند و صحبت کند؟ او با همه مردم این‌گونه بود. هرکه با ایشان سروکار پیدا می‌کرد، تصوّر می‌کرد تنها او در قلب علامه

حجت الاسلام سید محمدعلی شاه سجّادی^۲

نخستین بار که علامه سید اسماعیل بلخی را در حوزه علمیه نجف دیدم، از شدّت غرور سر از پانمی شناختم و احساس حماسی عجیبی داشتم. با دیدن او احساس کردم سید جمال الدّین افغانی را دیده‌ام. به رغم مشکلات فراوان و کارشکنی‌های متعدد، بالاخره شبی جلسه علامه بلخی در مدرسه علمیه آیت الله آخوند خراسانی برگزار شد. سیل جمعیت که متشکل از شخصیت‌های بزرگ سیاسی، علمی و فکری ایرانی، افغانی، لبنانی، عراقی، پاکستانی، هندی و سایر کشورهای اسلامی بود، حقیقتاً انسان را به شگفتی وامی داشت. محافل متعدد علمی، فقهاتی و مرجعیتی زیادی را دیده بودم، اما آن شب تراکم جمعیت حیرت‌انگیز بود؛ بویژه که چند شب پیش خطیب نامور ایران محمدتقی فلسفی منبر رفته بود و با این که جمعیت زیادی برای استماع سخنان ایشان گرد آمده بودند، ولی بازهم با جمعیت مجلس آن شب قابل قیاس نبود. آن شب همگان تصور می‌کردند سید جمال الدّین ثانی پا به عرصه وجود گذاشته و به بازدید از حوزه علمیه نجف آمده است.

۱۸۶

بازخورد نخستین جلسه علامه بلخی به قدری مثبت و تأثیرگذار بود که شخصیت‌های مهم حوزه علمیه پیشنهاد دادند این جلسات دو شب دیگر هم برگزار شود و این بار جلسه در تالار کتابخانه بزرگ مدرسه

۱. خاطرات آقای موسوی در چاپ اول کتاب در ضمن مقاله‌اش آمده بود؛ در این چاپ، از مقاله جدا کرده به بخش خاطرات آوردیم.

۲. عالم فاضل از ولایت سرپل، تحصیل‌کرده در نجف. سجّادی سال‌ها پیش در شهر قم درگذشت. خاطرات آقای سجّادی در چاپ دوم افزوده شده است.

علمیه آیت الله سید کاظم یزدی برگزار شد. قابل ذکر است قبل از دیدار علامه بلخی با علما و مراجع حوزه علمیه نجف، بدخواهان و مخالفان او در ایجاد فضای بدبینی و سوءظن نسبت به ایشان از هیچ تلاشی فروگذار نکرده بودند.

پس از برگزاری جلسه در تالار بزرگ اسلامی حوزه علمیه نجف، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی به ملاقات علامه بلخی آمدند. علامه بلخی در این دیدار به ایشان گفت: «حضرت آیت الله! امروز جهان مسیحیت اهداف دین خود را به ۴۰ زبان زنده دنیا از واتیکان پخش می کنند. آن ها برنامه های تلویزیونی، نشریات، روزنامه ها، مجلات و بولتن های خبری دارند. در چنین شرایطی خطیر، حوزه علمیه نجف و مراجع عظام آن برای انتشار اندیشه اسلامی در جهان اسلام مسئولیت دارند. امروزه دنیای شرق و غرب تلاش می کنند چهره واقعی اسلام را مخدوش نشان بدهند و هر روز هم بر فعالیت های ضد اسلامی خود می افزایند. در چنین شرایطی ما در خواب غفلت به سر می بریم و از لوازم تبلیغ در چنین فضا و دنیایی غافلیم!»

(۲)

امام خمینی همراه با شیخ محی الدین فرقانی که اهل هرات بود، به منزل سید هاشم عالم زاده آمد. خبر ورود امام را به علامه بلخی دادند. گفت: «الحمد لله که حاج آقا سید روح الله خمینی را ملاقات می کنم!» علامه بلخی همین که چشمش به امام افتاد، با صدای رسا این شعر حافظ را خواند: «بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید / روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید» این دو سیاستمدار انقلابی یکدیگر را در آغوش

گرفتند.

علامه بلخی دست‌های امام را محکم چسبیده بود و رها نمی‌کرد. امام نیز دست‌های او را می‌فشردند و محبت خود را بدین وسیله به او نشان می‌دادند.

امام آرام مطلبی را به علامه بلخی گفتند. علامه بلخی لبخندی زد و سپس به طلاب حاضر گفت: «پسرعموهای عزیزم! مدت مدیدی است که حضرت آیت‌الله خمینی را ندیده‌ام و می‌خواهم دقایقی با ایشان خصوصی صحبت کنم. از شما می‌خواهم چند لحظه ما را تنها بگذارید.» طلاب و علمای مجلس از اتاق بیرون رفتند.

گفت‌وگوی آن دو بزرگوار از ساعت ۲ و ربع تا ۶ عصر طول کشید. سرانجام علامه بلخی گفتند: «پسرعموهای محترم! حالا می‌توانید بیایید!»

بعدها از بزرگانی که از جزئیات آن جلسه باخبر شده بودند شنیدیم که امام پرسیده بودند: «شنیده‌ام علیه حکومت استبدادی کشورتان قیام کرده و ۱۵ سال زندانی شده‌اید؟» علامه بلخی پاسخ داده بودند: «بلی! علیه رژیم استبدادی کشورم قیام کردم و در این راه سال‌ها رنج تبعید و زندان را به جان خریدم. حضرت‌عالی در سال ۱۳۴۲ علیه رژیم پهلوی قیام کردید و ده‌ها هزار نفر شهید شدند. حق همین است. همه باید فدای اسلام بشویم. حضور شما در میان امت، اینک همچون وجود پیامبر اسلام (ص) در صدر اسلام است. اگر ما در راه اسلام شهید شویم و شما زنده بمانید، دین زنده می‌ماند. مگر نبود حضرت امیر (ع) که در بستر پیامبر (ص) آرامید؛ تا ایشان زنده بماند. امروز حضرت‌عالی نایب حضرت (عج) و مرجع تقلید آگاه به مسائل سیاسی و دینی زمان هستید و مسلمانان به وجود شما نیاز

در باغ خاطرات

دارند و باید از شما حمایت کنند. احساس می‌کنم نهضت اسلامی ایران به پیروزی می‌رسد و جهان اسلام متحوّل می‌شود؛ زیرا زمینه پیروزی در ایران فراهم است و میلیون‌ها ایرانی پشت سر شما هستند.»

پس از این جلسه، علامه بلخی خطاب به جمع طلاب و علما گفتند: «با مراجع تقلید و علمای نجف ملاقات کرده و آراء آنها را درباره مسائل سیاسی جهان اسلام جویا شده‌ام؛ اما کسی را چون آیت‌الله خمینی نیافتم.»

حضرت امام نیز در پاسخ به سؤالی که درباره این دیدار از ایشان شد، گفتند: «در این جلسه به عظمت و شخصیت انقلابی علامه بلخی پی بردم و با افکار ایشان آشنا شدم. ایشان انسانی کم‌نظیر و مجاهد فی سبیل الله و فداکار است که به نظر من از سید جمال هم بالاتر است. همه خوبی‌ها در وجود این بزرگوار جمع شده است.»^۱

آیت‌الله سید حسین ساجدی^۲

(۱)

۱۸۹ من آن زمان خردبچه بودم و معمولاً در سخنرانی‌های علامه بلخی شرکت می‌کردم. بلخی در محرم و مناسبت‌های مذهبی قبل از ظهرها در چنداول، در تکیه میر اکبرآقا منبر می‌رفت. بعد از ظهر، جایی را تعیین نمی‌کرد. معمولاً در پایان منبر قبل از ظهر اعلام می‌کردند که آقا بعد از ظهر کجا منبر دارد. مردمی که قبل از ظهر پای منبر آقا بودند، انتظار می‌کشیدند که اعلام شود بعد از ظهر آقا کجا منبر می‌رود.

۱. وب‌سایت جوان آنلاین روزنامه جوان؛ از روزنامه‌های تهران.

۲. عالم مشهور و استاد سرشناس حوزه‌های علمیّه مشهد و کابل. وی در ۱۳۹۸ در مشهد درگذشت.

خصوصاً نسل جوان به طور عجیبی گرویده منبرها و سخنان آقا شده بود. آقای بلخی بسیار متواضع بود؛ با جوان‌ها دیدار و صحبت می‌کرد و حرف‌ها و نظریات آنان را نیز می‌شنید. برخلاف سایر علمای کابل که به جوان‌ها چندان روی خوش نشان نمی‌دادند و به بهانه‌های موی و روی و لباس و... از آن‌ها ایراد می‌گرفتند؛ اما بلخی اهل ایراد گرفتن نبود و جوان‌ها را تشویق می‌کرد و رابطه بسیار خوب با نسل جوان داشت.

مردم می‌گفتند آقای بلخی شب‌ها بعد از منبر، به خانه مدیر محمداسلم شریفی غزنوی می‌رود. معمولاً خواجه محمدنعم قومندان نیز همراهش بود. تا این‌که روز نوروز آن حادثه اتفاق افتاد و آیت‌الله میر علی احمد حجت دستور داد مراسم میلۀ نوروز را زود جمع کنند و مردم هم خبر شدند که آقای بلخی می‌خواسته قیام کند و ناکام شده است.

همراهان بلخی را همان روز بازداشت کردند. خود او را چند روز دیرتر گرفتار کردند. آن روز سید عبدالحمید آقا پدر داکتر هدی و ریاضی فوت کرده بود و شهید بلخی در مراسم او سخنرانی کرد. بعد از سخنرانی او را هم گرفتند و بردند. فرقه مشر جعفر خان مردم را تحریک کرد و گفت: شما راحت نشستید و می‌بینید که آقای بلخی را به زندان می‌برند؟! ۱۹۰

تعداد زیادی از مردم جمع شدند و با حالت تظاهرات و اعتراض به ولایت رفتند که آقای بلخی را در آن جا برده بودند. مردم، صدای اعتراض خود را بلند کردند. محمدآصف خان قومندان امنیه، بیرون آمد و به مردم گفت: آقای بلخی را آوردیم، چند سؤال است، جواب بدهد، بعد از چند روز آزادش می‌کنیم. شما بروید. چند نفر از بزرگان شیعه هم به مردم گفتند: ماندن ما بی‌فایده است، قول دادند که آقا را آزاد کنند و آزاد می‌کنند. مردم

در باغ خاطرات

پراکنده شدند. گرچه آقا را آزاد نکردند؛ اما همان تجمع و اعتراض مردمی باعث شد که او را نکشند.

چند سالی وضع آقا در زندان سخت نبود. ما گاهی با علی آقا پسر آقا یا با بچه‌های مدیر محمداسلم جان در زندان ولایت به دیدنش می‌رفتیم؛ از سال ۱۳۳۲ش که داوود خان صدراعظم شد، سخت‌گیری زیاد شد و آقا را به دهم‌زنگ انتقال دادند و دیگر به دیدنش رفته نمی‌ماندند.

(۲)

ما با تعدادی به مکه رفته بودیم، از آن جا به کربلا و بعد به سوریه آمدیم. آقای بلخی را در شام دیدیم. آقا در حرم حضرت زینب و حضرت رقیه منبر می‌رفت. یادم نمی‌رود که یک روز صبح به حرم حضرت زینب آمدم، دیدم آقا سر خود را به یک ستون گذاشته و زارزار گریه می‌کند. شهید بلخی آن قدر متواضع بود که در مسایل با همگی مشوره می‌کرد. از جمله یادم است که محرم شروع نشده بود و آقا می‌خواست محرم کربلا برود. با ما مشوره کرد که می‌خواهیم از زوّار و مهاجرین و طلبه‌های افغانی یک هیئت درست کنیم، شما چه نظر دارید؟

۱۹۱

بعد آن‌ها به کربلا رفتند و ما هم رفتیم. در کربلا یک جایی را گرفته بود و هیئت باشکوهی از افغانی‌های مقیم عراق درست کرده بود. خودش و تعداد دیگری از علمای افغانی در حوزه علمیه نجف منبر می‌رفتند. روز عاشورا دسته‌سینه‌زنی افغانی‌ها به خیابان آمدند و این اولین بار بود که به نام افغانی و افغانستان یک دسته‌سینه‌زنی را مردم عراق و ایرانی‌ها می‌دیدند. در صحن امام حسین (ع) شهید بلخی سخنرانی کرد. آن زمان شیخ بهلول هم از افغانستان به مصر رفته بود و بعد به دعوت

آیت الله سیّد عبد الله شیرازی به نجف آمده بود و منبر می‌رفت.
ما به ایران آمدیم و در مشهد بودیم که آقای بلخی به مشهد آمد. از طرف
حوزه علمیه، خاوری‌ها و بزرگان حوزه استقبال باشکوه شد. آیت الله میلانی
به دیدنش رفت و بعد طبق رسم آن زمان، بلخی و همراهانش را مهمان
کرد. در آن مهمانی، بزرگان و استادان حوزه علمیه نیز حضور داشتند. یک
روز در مدرسه عباسقلی خان سخنرانی کرد.
تا مرز اسلام قلعه نیز ما با آقا بودیم. در اسلام قلعه جمعیت زیادی
از هرات به استقبال آقا آمده بودند. آقا در موتر نشسته بود و تعداد موتر
سیکلت، موتر آقا را همراهی می‌کرد. آقا در میان جمعیت زیاد وارد هرات
شدند. دیگر از آن جا ما جدا شدیم.

(۳)

در سفر به ولایت پکتیا و مرکز آن گردیز به همراه آقا بودیم. جنرال میر
احمد شاه خان و دیگر بزرگان پکتیا شهید بلخی را دعوت کردند. از ما
خواستند که به همراه آقا برویم. در شهر گردیز بسیار استقبال کردند و در
چند روزی که بودیم، آقای بلخی در مساجد و حسینیه‌های شهر سخنرانی
می‌کرد. یک روز هم در مسجد جامع اهل سنت برایش برنامه گذاشتند.
جمعیت بسیاری آمده بودند و آقا درباره وحدت شیعه و اهل سنت
سخنرانی کرد.

۱۹۲

یادم نمی‌رود بعد از منبر نایب الحکومه آن جا به نام عبدالعظیم خان
که قبلاً وزیر فواید عامه بود و در سخنرانی آقا آمده بود، با غرور از آقا پرسید:
شما کی هستید؟ از کجا هستید و چطوری به گردیز آمدید؟ با این که آقا
بسیار متواضع بود؛ اما وقتی غرور و تکبر نایب الحکومه را دید، خشم‌گین

در باغ خاطرات

شد و گفت: تو مرا نمی شناسی؛ یعنی تو بلخی را نمی شناسی؟! تو دروغ می گویی؛ ظاهر شاه به تو مأموریت داده که کارهای مرا در گردیز زیر نظر بگیری؛ من تو را خوب می شناسم.^۱

خواجه محمدنعیم زوری^۲

ما دوازده نفر بودیم که به زندان افتادیم، در زندان از هر کدام جداگانه تحقیق و جواب و سؤال کردند.

از علامه سید اسماعیل بلخی سؤال کردند که شما با کسوت علم و داعیه زهد و تقوا چگونه راضی شدید با یک عده تروریست و تبه کار هم دست شده می خواستید وضعی به وجود آید که عاقبت آن جز خون ریزی و خرابی حاصلی نداشت. علامه بلخی گفت: آیا می توانم بپرسم برای این فرمایش خود دلیلی دارید؟ میرزا غلام مجتبی خان فوراً از جا برخاسته، نوشته چند ورقه میرزا محمداسلم را دو دسته به آقا پیش کرده گفت: این است دلیل ما. آقا فرمودند: تکلیف من راجع به این اوراق چیست؟ از آن طرف سالون عبدالحکیم خان، والی گفت: نوشته میرزا محمداسلم مریدتان راجع به خود شما و پروگرام های تان است، بخوانید، تایید کنید یا تردید؛ اختیار به خود شماست! آقا جواب داد: در صورتی که چنین است من عادت ندارم نظر معقول و منطقی دوستانم را رد کنم، قلم بدهید تأیید نمایم. محمدآصف خان، قلم خود را از جیب کشیده روی میز گذاشت و گفت: اینک قلم! آقا قلم قوماندان را برداشت، بدون آن که

۱. گفت وگوی نگارنده با آیت الله سید حسین ساجدی، مشهد، ۱۳۹۶/۱۱/۲۱.

۲. خواجه محمدنعیم زوری از یاران علامه بلخی و قومندان امنیه سابق کابل بود. خاطرات خواجه در سال های اخیر توسط پسرش دکتر امین برین زوری منتشر شده است.

جمله ویا کلمه‌ای بنویسد، در ورقهٔ اخیر، پهلوی دست خط میرزا اسلم، نام خود را با بی تفاوتی نوشته و قلم را به دست محمد آصف خان داد.

در این هنگام از هوتل کابل، نان شب را آورده روی میز چیدند؛ من و آقا را دعوت کردند. من تظاهر به سیری کردم، با اصرار زیاد یک دانه سیب و دو دانه مالته در بشقاب پیش رویم گذاشتند؛ آقا میوه را هم قبول نکرد، گفت: در آخریک پیاله چای خواهم نوشید. ضمناً خواهش نمود کاغذ و قلم به دست رسم بگذارید تا چیزهایی که مدیر محمد اسلم خان مریدم کوتاه قلمی کرده و ننوشته، من تکمیل نمایم.

مستنطقان مشغول نان خوردن و آقا مصروف نوشتن شدند. من هم به پوست کردن سیب و مالته وقت‌گذرانی می‌کردم. نان خوردن و صرف چای هیأت یک الی دو ساعت را در برگرفت؛ تا که مستنطقان دوباره به میز کار برگشتند. آقا که نوشتهٔ خود را تکمیل کرده و در پشت و روی یک تخته کاغذ به اندازهٔ یک سطر هم سفید نمانده بود، به دست میرزا غلام مجتبی خان داد، او عینک خود را به چشم کرده به ته و بالای کاغذ نظر انداخت، چیزی دستگیرش نشد؛ زیرا آقا قدری بدخط هم بود و نوشته‌هایش کاملاً منظوم و در قوالب و قوافی ادیبانه، مطالب را طوری گنجانیده بود که برای آدمان کم مشق، مشکل بود مطلع را از مقطع فرق کنند.

او دهن پت کاغذ را به عبدالحکیم خان داد. او با یک نظر، اشکال را درک کرد، کاغذ را به آقا مسترد و خواهش نمود اگر خود آقا بخواند باعث خوشنودی و استفاده تمام شنوندگان می‌شود. آقا شروع به خواندن نمود:

"از بدو تأسیس سلطنت خانوادهٔ محمدنادر خان تا آن گاهی که بیست و یک سال از عمر آن گذشته بود، از طرز عمل مستبدانهٔ دولت،

در باغ خاطرات

اهمال و فروگذاری‌های آن در شئون مختلفه مدنی، زندگی اکثریت مردم در قرن بیستم به سویه امم ماقبل قرون وسطایی؛ در بدخشان، زنان و دختران جوان لباسی ندارند تا ستر عورت کنند؛ در نورستان، پوست بز می پوشند؛ در قبایل افغانه از فرط عسرت؛ در شینوار عندالاحتیاج زن حسینه و زیبای خود را با زن بدشکل دیگری که نسبتاً زندگی مرفه دارد، با گرفتن چنددانه بُز و مبلغی نقد مبادله می نمایند و سر می گیرند. آدم فروشی خصوصاً از جنس لطیفه، بازار گرم دارد؛ دخترفروشی و بهای آن را مبلغ گزافی به عنوان ولور گرفتن شیوع عام یافته و جزو کلتور گردیده و این بدعت‌ها نمایانگر منتهای فقر و بیچارگی مردم بدبخت این مرز و بوم است. کوچی‌ها هنوز با حیات بدوی مبتلا و با آنچه انسانیت نام دارد بیگانه‌اند.

طوایف هزاره در زیر یک سقف، با حیوانات زندگی می کنند و از کلیه مزایای ابتدایی حیات بشری محروم‌اند و هیچ امید بهبود از آینده ندارند. گروه‌هایی که به نام پشه‌ای یا شاتری یاد می شوند و در درّه‌های مشکل‌گذار کوهساران و قلال جبال، آشیانه و خوراک اکثریت شان علف و میوه کوهی است؛ نان گندم را در عمر خود مزه نکرده‌اند.

ابواب علم و معرفت بر روی عموم بسته و ملت قهراً در ورطه جهل نگاهداشته شده؛ تا دایماً محل استثمار مستکبران و اقویا باشند. فرهنگ و معارف مروج امروز که بی شباهت به روش استعمارگران نیست، روحیه فرزندان این خاک را کشته؛ خصوصاً با جلوه‌های تبعیضی، استعدادها را در نطفه خنثی کرده است. خودی و شخصیت سرکوب شده، اختناق و فشار بر مشاعر عامه حاکم است. مردم امنیت مالی و جانی ندارند. محیط افغانستان با تمام وسعت و پهنایش زندانی را مانند است که مردم

اجباراً در آن به سر می‌برند. احساس مردم از دل چسپی به وطن کور شده. دوام این زندگی برای همه ناگوار و از آن بیزارند. مسئول تمام این بدبختی‌ها خانواده سلطنتی موجوده است. تحمل آن اکنون بردوش ملت ستمدیده افغانستان سنگینی می‌کند. ما برخاسته ایم که این بار کثیف را از شانه براندازیم؛ اگر توفیق نیافتیم آیندگان حتماً این کار را کردنی‌اند و اعمال شما پاداشی جز این ندارد."

مطالب منظومه علامه بلخی با صراحت شجیعانه‌اش اخطاریه‌ای بود که از زبان متهمی برای اول بار در محضر رسمی، در حضور افسران عالی رتبه و مامورین معتمد دولت شنیده می‌شد. مستمعان را به حیرت اندر ساخته با تعجب یکی به سوی دیگری می‌نگریستند.

هیأت تحقیق منظومه علامه بلخی را به مطالعه شاه و شاه محمود خان رساندند و دوباره آن را به غرض ضم کردن به دوسیه مسترد نمودند. شب به نیمه رسیده بود، جلسه تحقیق و استنطاق قطع و علامه بلخی و من جانب توقیف خانه روانه شدیم. در راه آهسته به آقا گفتم: نظمت خیلی عالی و مطالب و افادات آن جانانه و به مزاح افزودم: اما امضا کردند در زیر نوشته میرزا محمد اسلم بی معنی. پوزخند پرمعنایی نموده گفت: "با امضای خود تمام اظهارات میرزا اسلم را ابطال کرده‌ام. آن‌ها بی سوادند؛ تنها به امضای خشکم باید اکتفا نمی‌کردند. اهمیت آن، روز محاکمه در محضر قضا مبرهن می‌شود. گفتم نوشته منظومت باب قضا را نیز مسدود کرد. بیش از این فرصت گفت و گو نیافتیم، به صحن توقیف خانه رسیده بودیم، به اتاق‌های مخصوص انداخته شدیم و دروازه حسب معمول از

عقب مقفل گردید.^۱

داکتر امین برین زوری^۲

(۱)

ما تازه به مزارشریف کوچ کرده بودیم. من در صنف اول مکتب نمره ۳ مزارشریف می‌رفتم و خانه ما در دروازه تاشقرغان بود. در یکی از روزها، هنگام دیگر [عصر] با بچه‌های کوچه سرگرم توپ بازی در سرک عمومی بودیم. نمی‌دانم چطور شد که بچه‌ها در نزدیک‌ترین خانه به دروازه سنگی تاشقرغان درآمدند و من هم از پشت آن‌ها رفتم. در آن جا مردی نشسته بود با شکم بزرگ و دستار سیاه. همه به سوی او دویدند و دست‌هایش را بوسیدند و من همان جا ایستاده بودم و نمی‌دانستم که او کیست. کسی برایش گفت که این بچه قومندان است. آقا به سوی من نگرسته با نوعی شگفتی آمیخته با استهزا (به برداشت من) گفت: «تو بچه قومندان هستی و لباس کرباسی می‌پوشی؟! من که همیشه کرباس می‌پوشیدم، در آن وقت فرق کرباس و کم‌خواب [پارچه زری قیمتی] را نمی‌دانستم. از این سبب از گپ آقا خوشم نیامد و پیش خود فکر کردم که این مرد چقدر گپ‌دان است!

من تا آن وقت هرگز آقا را ندیده بودم و او هم پدرم را تنها به عنوان

۱. خاطرات خواجه محمدنعیم زوری، وب‌سایت آریانا؛ خالد صدیق چرخ، برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان، ج ۲، صص ۲۰۷، ۲۱۱. «گویند در نخستین روز تحقیق، جسارت و تهوّر بلخی در ابراز انگیزه‌ها، به ویژه با فصاحت و بلاغتی که داشت، شب‌هنگام به اطلاع شخص شاه و صدراعظم رسید.» (نصیر مهرین، پیرامون کودتا، قیام نوروز ۱۳۲۹ خورشیدی، ص ۳۰).

۲. پسر خواجه محمدنعیم زوری.

قومندان می شناخت؛ چون معمولاً مأموران متنقذ دولت، رشوت گرفته لباس خوبی برای فرزندان خود تهیه می کردند؛ به این علت بود که آقا از دیدن لباس کرباسی من تعجب کرده بود.

بعدتر آقا به خانه ما آمد، و از آن به بعد همیشه می آمد و در سراچه [مهمان خانه] با تعداد اشخاصی که معمولاً به دیدن پدرم می آمدند، می نشست و به صحبت و بحث سرگرم می شدند.

آقا دید که قومندان محمدنعیم زوری نه تنها رشوت خور نیست؛ بلکه مرد منور و با احساسی هم هست. همان بود که رفته رفته با هم بسیار دوست شدند. هر دوی شان دارای ایدآل سیاسی مشابهی بودند. هر دو اصلاح و دگرگونی در حیات اجتماعی و سیاسی جامعه می خواستند و در اکثر موارد نظراتشان با هم وفق می کرد.

من سید اسماعیل اقا را کاکا می گفتم، و پسرش مرحوم علی آقای بلخی که هم سن من بود، پدرم را کاکا می گفت. مادرم هم با خانم آقا که اسمش عزیز آغا بود رفت و آمد داشت.

به یاد دارم یک روز که به دیدار پدرم در زندان رفته بودم، آقا به من گفت : «من و پدرت از آن انسان هایی نیستیم که از مرگ زیر لحاف خوش شان می آید.»

من آقای بلخی را آخرین بار در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در صحن مسجد پل خشتی دیدم که برای ادای نماز آمده بود. من که از آن جا عبور می کردم، با دیدن او رفتم، دستش را به حیث کاکایم بوسیدم و قدری با هم صحبت کردیم. آقا واقعاً یک مرد ملی بود.

بعد از رهایی از زندان نیز روابط حسنۀ فامیلی ما مانند سابق برقرار

در باغ خاطرات

بود. پدرم به مناسبت مرگ نابه‌هنگام بلخی، مقاله‌ای نوشت که در «پیام وجدان» عبدالرئوف خان ترکمنی به چاپ رسید. در این مقاله با بیان شیوایی، او و روند زندگیش را با ابوعلی سینای بلخی و جریان زندگی آن بزرگ‌مرد به مقایسه گرفته بود.

(۲)

وقتی آقای بلخی در مراسم عزای کربلا در تکیه خانه‌های مزارشریف یا در کابل بر منبر می‌رفت و به گفتار شروع می‌کرد، نه تنها صحن حسینه‌ها از شنونده پر می‌شد؛ بلکه در بام‌های تکیه‌خانه و بام‌های نزدیک آن هم زنان بالا شده به سخنان او گوش می‌دادند و حظ می‌بردند.

آقای بلخی چون خیلی خوش صحبت بود، به شرح ماجرای کربلا و وعظ و نصیحت اکتفا نمی‌کرد؛ بلکه همیشه مثال‌هایی از عالم حیوانات و از زندگی معمولی مردم می‌آورد که هر انسان به هر سویه‌ای که می‌بود، می‌توانست بفهمد. او یک وطن‌پرست واقعی بود؛ مثلاً باری در وصف دوستی میهن و فطری بودن این دوستی در منبر اظهار داشت: «هنگامی که بلبل به درختی نزدیک می‌شود که در آن آشیانه دارد، آواز بر می‌کشد: «حُبّ الوطن حُبّ الوطن»^۱.

عبدالغیاث خان کوهستانی^۲

مثنوی معنوی، حلقه وصل ما بود؛ در محبس یک دانه کتاب مثنوی معنوی بود و ما دو نفر بودیم؛ من و آقای بلخی. برای آقای بلخی (شادروان

۱. زوری، امین برین، نهضت تاریخی اول حمل ۱۳۲۹ خورشیدی، آلمان، ۲۰۱۱ م، صص ۸، ۹.

۲. از شخصیت‌های مهم قیام نوروزی و از یاران بلخی. از عبدالغیاث خان تعداد خاطره برجای مانده که پسرش در سالهای اخیر منتشر کرده است.

سید اسماعیل بلخی) گفتم، آقا صاحب! بهتر نیست که یک دانه دیگر پیدا کنیم، قبل از این که دعوا کنیم؟!
آقای بلخی لبخند شیرین زد و گفت: نی غیاث خان! همین جهت وصل است. برای هردوی ما می‌ارزد که به خاطرش دعوا کنیم!

فضل الله بسمل رضایی^۲

(۱)

شادروان بلخی در سال ۱۳۴۴؛ یک سال بعد از رهایی، عازم ولایت هرات گردید. در شهر باستانی هرات، اقشار مختلف مردم و بزرگان شهر، مخصوصاً روشنفکران و دگرانیشان از آقای بلخی به صورت کم نظیری استقبال کردند.

بلخی از یک سو شخصیتی روحانی و دانشمند و از جانب دیگر مبارز فداکاری بود که در راه عقیده سیاسی خویش، سال‌های طولانی ناملایمات زندان و خطرنابودی خود را به جان خریده بود.

من، بعد از دو سال اقامت در کابل و تحصیل در «لیسه نادریه»، واپس به هرات مراجعت و در صنف ۱۲ «لیسه سلطان غیاث الدین غوری» مشغول تحصیل بودم.

سخنرانی شادروان بلخی را که در یکی از تکیای شهر هرات بر پا گردیده بود به یاد دارم. ازدحام جمعیت به اندازه‌ای بود که نه تنها اتاق‌ها و صحن تکیه خانه مملوّ از مردم بود، بلکه بام‌های ساختمان‌های اطراف را هم بانوان در اختیار داشتند.

۱. مهرین، نصیر، پیرامون کودتا، قیام حمل ۱۳۲۹ خورشیدی، ص ۵۱.

۲. از افغان‌های فرهیخته مقیم هامبورگ آلمان.

در باغ خاطرات

بعد از پایان سخنرانی، به من و چند تن از دوستانم که در آن محفل شرکت جسته بودیم اطلاع دادند که آقای بلخی نیز مایل اند با ما از نزدیک آشنا شوند. بعد از این که اکثر مردم، آن محل را ترک کردند، آقای بلخی وارد اتاق ما شدند. ما به احترام آن شخصیت گران قدر از جای مان برخاستیم و ایشان با محبت تمام ما را دعوت به نشستن نموده، جویای نام و نشان ما شدند. ما خود را معرفی کردیم.

تواضع، متانت و برخورد صمیمانه آقای بلخی در همان دقایق نخست چنان ما را تحت تاثیر قرار داد که گویی سال ها بود ایشان را می شناختیم. در جریان این ملاقات که یکی دو ساعت به درازا کشید، آقای بلخی در مورد مسائل اجتماعی و مشکلات جوانان و بررسی راه های خروج از آن صحبت نمودند. البته گاهی نظر ما را نیز در مورد مسائل طرح شده جویا می شد، که ما نیز با کمال ادب، در حد درک و فهم خویش عقیده خود را ابراز می داشتیم.

آقای بلخی در جریان صحبت، به جریان فعالیت های سیاسی گذشته خویش و یا در مورد دوره زندان اشاره ای نکرد. آنچه مسلم بود این که ما آن روز با شخصیتی ادیب، سیاستمدار، دانشمند و فوق العاده مهربان و صمیمی ملاقات کردیم. این دیدارها در طول اقامت ایشان در هرات ادامه داشت.

سال ۱۳۴۵ شامل دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل شدم؛ در آن جا بود که دریافتم یکی از آسیستان های [استادان] دانشکده ما علی آقا بلخی فرزند علامه سید اسماعیل بلخی است. او استاد جوانی بود که تمام خصوصیات اخلاقی پدر را به ارث برده بود: مهربانی، تواضع، صمیمیت

و چهرهٔ بشاش از ویژگی‌های بارز او بود. این خوشبختی سبب شد که در کابل نیز افتخار ملاقات با علامه بلخی نصیب من شود. تا این که در سال ۱۳۴۷ روح پاک ایشان به سوی ملکوت اعلا پرواز کرد و به جاودانه‌ها پیوست.

(۲)

در مراسم عزاداری آن راد مرد که در منطقهٔ افشار بر گزار گردیده بود، از تنی چند از محصلین دانشگاه کابل، چون این جانب، استاد محمود صفرزاده، داکتر لطیف طبیبی و یکی دو تن دیگر تقاضا شده بود تا حین ورود بزرگانی که در این مراسم شرکت جسته بودند، به نمایندگی از خانوادهٔ آن شادروان، به ایشان خیرمقدم گفته از تشریف‌آوری‌شان اظهار تشکر نماییم. یکی از کسانی که با ایشان طرف صحبت شدم خان عبدالغفار خان بود. من سعی می‌کردم به زبان پشتو با ایشان حرف بزنم و از آن جایی که به این زبان تسلط چندانی نداشتم نگران به نظر می‌رسیدم. ایشان که متوجه حال من شدند، دست بر شانه‌ام گذاشته با ملایمت گفتند: جوان، آرام باش! من هم زبان دری را خوب صحبت کرده نمی‌توانم.^۱

۲۰۲

آیت‌الله سید موسی شیرازی زنجانی^۲

در زمستان، لباس تابستانی! آقای بلخی را در آخرین روزهای سال ۱۳۴۶ ش در قم دیدار کردیم و چند روزی ایشان در قم بودند. آخرین روزهای زمستان و هوا سرد بود. در چنین هوا معمولاً لباس گرم و سنگین می‌پوشند؛ اما آقای بلخی لباس‌های تابستانی پوشیده بود؛ عبای مشکی و

۱. مهرین، نصیر، پیرامون کودتا، قیام حمل ۱۳۲۹ خورشیدی، ص ۳۳.

۲. عالم بزرگ و مرجع تقلید در حوزه علمیه قم.

در باغ خاطرات

پیراهن سفید نازک تابستانی به تن داشت و چون روحانی بود عمامه مشکی هم به سر داشت. همه لباس‌هایش همین سه تکه بود. ما تعجب کردیم که چرا ایشان در این هوای زمستانی سرد، با لباس تابستانی به مسافرت آمده است! برخی علت را از خود او جویا شدند. آقای بلخی در جواب گفت: «من ۱۵ سال در هوای سرد زمستان کابل، در بدترین شرایط به سر بردم. مرا در هوای سرد زمستان داخل آب نگه می‌داشتند و به این صورت شکنجه می‌کردند. برخی از زندانیان از شدت سرمای کابل و زندان جان دادند. در یکی از شبهای بسیار سرد زمستانی به حمام احتیاج پیدا کردم؛ تلاش کردم آب گرم تهیه کنم؛ ولی مقدور نشد. به یکی از نگهبانان، مقداری پول دادم تا یک سطل آب گرم فراهم کند؛ او هم نتوانست این کار را بکند. مجبور شدم با آب سرد غسل کنم. در زمستان بسیار سرد کابل و آب یخ، محاسنم یخ بست و موهای سرم به هم گره خورد.»^۱

۱. شاهد یاران، ماهنامه بنیاد شهید و امور ایثارگران، تهران، شماره ۶۴، اسفند/ حوت ۱۳۸۹، ص

فصل چهارم

مقالات



اشاره

مجموعه مقالات حاضر چنین فراهم شد که نگارنده با فرستادن نامه و یا درخواست حضوری، از صاحب نظران و محققان علاقه مند به شخصیت و اندیشه های علامه بلخی، تقاضای همکاری و نوشتن مقاله کرد. تعدادی از آن بزرگواران، منت گذاشته دست به قلم بردند و بیشتر مقالات حاضر به این ترتیب تهیه شده است.

هم چنان برای انتخاب مقاله های چاپ شده قابل استفاده، کتابها و نشریات بسیاری را جست و جو کردم؛ بیشتر مقالات منتشر شده در این سالها را شعاری، تکراری و کم مایه یافتم و تنها دو سه مورد را که مناسب تر به نظر می رسید برگزیدم.

تعداد دیگری از این مقاله ها، در اصل گفتارهایی است که در مرحله ضبط خاطرات و به صورت شفاهی تهیه شده بود؛ ولی چون ویژگیهای مقاله در آنها بیشتر از خاطره بود، با بازنویسی

و تغییراتی در زبان و بیان، تبدیل به مقاله گردید.
دو یادآوری در چاپ دوم: ۱. از مجموع مقالات چاپ اول،
چهار مقاله که ضعف‌های محتوایی و ساختاری داشتند،
چانس حضور در چاپ دوم را از دست دادند. ۲. برای چاپ
دوم، مقالات را خوانده و مشکلات ویرایشی آن‌ها را اصلاح
کرده‌ام.

افغانستان در آستانه قیام علامه بلخی

سید اسحاق شجاعی

در ادامه حکومت خاندان محمدزایی، امان‌الله خان یک استثنا بود و حبیب‌الله کلکانی برشی که با روی کار آمدن محمدنادر خان وصل شد. امان‌الله گرچه فرزند حبیب‌الله خان بود، سلطنت را به ارث از پدر خود گرفته بود و خود در ادامه کشتارها، تجاوزات و ستمهای بی حد و اندازه عبدالرحمان و حبیب‌الله به قدرت تکیه زده بود؛ ولی با اندیشه‌های استقلال طلبانه و بعضاً مترقی، می‌خواست برای استقلال و آبادی کشور گامهایی بردارد؛ اما چون اندیشه‌های مترقی امان‌الله، سطحی و تقلید از دیگران بود؛ مرعوب تمدن و پیشرفتهای دنیای غرب شد و در بازگشت از سفر معروف اروپایی‌اش، ایده‌های خود را به صورت افراطی و غیرمعقول به نمایش گذاشت و با این کار به دست عناصر جاه طلب و عقب‌گرا و دشمنان ترقی و پیشرفت کشور بهانه داد. چنین شد که هرچه او می‌خواست برای

کشور ببافد، پیشاپیش پنبه شد و دهقان زاده تاجیکی از کوهدامن بر جای او به قدرت تکیه زد.

به قدرت رسیدن حبیب الله کلکانی، رویداد غریبی در تاریخ کشوری بود که قرنهای خانواده برخاسته از یک قوم خاص بر آن حکومت رانده بودند. این بار، سلطنت موروثی تباری از دایره خانوادگی بیرون آمده بود و این برای خاندان مستبد تباری که فکر می کردند بیگانه ای حق مسلم و طبیعی آنها را غصب کرده، قابل تحمل نبود.

از طرفی هم سقازاده عیار، توانایی درک موقعیت پیش آمده و توانایی کنترل و اداره کشور را نداشت. ملیتهای محروم و تمامی افراد و گروههایی که از موروثی بودن سلطنت و استبداد دایم العمر یک خانواده به جان آمده بودند نیز مثل حلقه های یک زنجیر باهم گره نخوردند و موقعیت پیش آمده را حفظ نکردند. در نتیجه حکومت حبیب الله کلکانی ساقط شد و محمدنادر خان با حمایت انگلستان به حکومت رسید.

با این که در آن سالها حاکمیت های مردمی و نوعی دموکراسی در جهان کم و بیش تجربه شده بود و در کشورهای همسایه هم سلطنت استبدادی جایش را به جمهوری یا سلطنت مشروطه داده بود، نادر خان بی توجه به همه این تحولات بیش از پیش قدرت را در خود و خانواده خود محدود کرد و مخالفان را با زر و زور و تزویر از صحنه خارج نمود.

محمدنادر خان، شاه، برادرش محمد هاشم صدراعظم، برادر دیگرش شاه محمود خان فرمانده قوای مسلح و دیگر برادرش شاه ولی جانشین صدراعظم و محمد عزیز برادر پنجم سفیر مختار در اروپا شدند. بدین گونه تمام قدرت کشور در انحصار برادران پنج گانه درآمد. دیگر نه مجلسی بود

و نه قانونی؛ نه هیئت وزیران بود و نه مرجع دیگری. مأمورین دولت هم در تمام رده‌ها مانند عمله و بدون هیچ اختیاری در خدمت برادران درآمده و از خود اراده‌ای نداشتند.

تبعیض قومی و زبانی، دیکتاتوری فردی و حفظ قدرت در محدودهٔ خانوادهٔ سلطنتی، ویژگیهای اصلی حکومت نادر خان بود. در این سالها، ملیتهای غیرپشتون و پشتونهای مخالف دیکتاتوری نادری، به انواع و اقسام توطئه‌ها و اتهامات دستگیر و اعدام شدند. کسانی که اندک مخالفتی با رژیم داشتند. به ویژه از ملیتهای هزاره، تاجیک و ازبک. با شدت و حدت تمام سرکوب می شدند و تمام منطقه و قوم آنها نابود می گردید. این ستم در مورد شیعیان و مردم هزاره چند برابر بود؛ زیرا اگر تاجیکها و ازبکها به خاطر زبان و نژادشان مقهور بودند، هزاره‌ها به علاوهٔ آن جور شیعه مذهب بودن خود را هم می کشیدند.

سرکوب شدید شیعیان، شکل مبارزهٔ آنان را نیز تغییر داده بود؛ زیرا شیعیان دست شان از همهٔ امکانات فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی کوتاه شده بود. آنها به عنوان شیعه و هزاره از حق تحصیل در مراکز آموزش عالی، ورود به ارتش و پلیس و تحصیل در رشته‌های حقوق و قضایی محروم بودند. استخدام آنها هم در پستهای مهم ادارات ممنوع بود. تنها سلاحی که این مردم در اختیار داشتند، منبر و خطابه، محرم و عاشورا بود که آن را نیز مخفیانه و بدور از چشم مأموران در زیرزمین‌ها و منازل شخصی برپا می کردند و بدین ترتیب عملاً نمی توانستند از آن به عنوان یک وسیلهٔ بیدارگری و مبارزه استفاده نمایند. تقیهٔ مخرب و فشار روزافزون رژیم، می رفت که منبر، تکیه خانه و عاشورا را نیز از درون خالی کند و پوسته‌ای

بیش برجای نگذارد.

در چنین شرایطی کم‌کم مبارزه شیعیان شکل قهرآمیز به خود گرفت و گاه و بیگاه، انفجاری از خشم آنها پایه‌های رژیم را می‌لرزاند و آنها با فریادی زنده‌بودن خود را اعلام می‌کردند. در یکی از همین واکنشها بود که عبدالخالق، جوان محصل هزاره، خشم متراکم شده مردم خود را در گلوله‌ای گذاشت و مغز نادر خان را نشانه گرفت.

البته کشته شدن نادر خان، چیزی را تغییر نداد؛ زیرا قدرت هم‌چنان در دست برادران او باقی ماند، با این تفاوت که جای نادر را پسر جوانش ظاهر خان پر کرد و حکومت شاهی با سرنیزه مستبد دیگری به نام محمد هاشم خان ادامه یافت.

در سال‌های بعدتر محمد ابراهیم گاوسوار، در مناطق هزاره‌جات، شورشی را رهبری کرد که هرچند دیری نپایید؛ اما هشدار بود سخت به مستبدان تباری؛ که دیگر مردم شیعه از جان گذشته و تحمل‌شان به آخر رسیده است.

تشدید خشم و خشونت

هاشم خان و برادرانش، کشته شدن نادر را بهانه کرده، سرکوب مردم شیعه را شدت بخشیدند. کشتارهای جمعی، غارت و چپاول و حلال کردن مال و جان شیعیان، نتیجه کشته شدن نادر بود. بدین صورت، هاشم خان بار دیگر خاطره وحشیگری‌های عبدالرحمان خان را در ذهنها زنده کرد و یک دوره دیگر استبداد و بی‌قانونی در این کشور تجربه شد. هاشم خان، نه تنها سیاست تبعیض و دیکتاتوری برادر را ادامه داد، بلکه آن را وسعت بیشتری بخشید. او به شکلی بی‌سابقه و برنامه‌ریزی شده، ناسیونالیزم

پشتون را به عنوان یک ایدیولوژی در جامعه مطرح کرد. با مرگ نادر خان، سه جوان دیگر از خانواده شاهی به صحنه سیاست گام نهادند که بعدها منشأ تحولات بسیاری در کشور شدند. آنها محمد ظاهر خان، محمد داوود خان و محمد نعیم خان بودند که در محضر دیکتاتور پرور محمد هاشم خان، درس زورگویی، حفظ قدرت و ایدیولوژی پشتونیزم را آموخته بودند. محمد ظاهر، همان فرزند نوجوان نادر بود و لقب شاهی را با خود داشت. آن دو تن دیگر، پسران محمد عزیز خان کاکایش بودند.

وقتی هیتلر با ایدیولوژی ناسیونالیزم در جهان ظهور کرد و حزب نازی در سیاست جهانی قدرت گرفت، زمامداران نژادپرست در کار خود توان بیشتری یافتند. محمد صدیق فرهنگ می گوید: «پس از آن که در سال ۱۹۳۲ هیتلر رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان زمام قدرت را در دست گرفت و به تبلیغ نظریه برتری نژادی پرداخت، یک عده از شخصیت‌های دولتی افغانستان از جمله محمد داوود، محمد نعیم و عبدالمجید زابلی به نظر مذکور گرویده تبلیغات همانندی را در افغانستان شروع کردند...»

آنها افغانستان را از آن پشتونها می دانستند و معتقد بودند که «این قوم به عنوان نژاد پاک آریایی، دارای شرافت و برتری ویژه‌ای است و حکومت بر کشور افغانستان، حق طبیعی اوست.» با این بینش، حکومت، زبان پشتو را در مکاتب و مناطق غیرپشتون جزو مواد درسی گذاشت و یادگرفتن آن را اجباری کرد. در ادارات دولتی، ارتش و نهادهای فرهنگی و آموزشی نیز کم‌کم اصطلاحات پشتو را جانشین واژه‌های فارسی کردند تا به تدریج زمینه بیرون راندن فرهنگ و زبان فارسی از این کشور آماده شود. محمد صدیق

فرهنگ در ادامه می‌نویسد:

«... سیاست تعمیم زبان پشتو و طرد سایر زبانها را پس از آن که با آب‌وتاب هیتلری جلا و صیقل دادند، به عنوان سیاست جدید فرهنگی در محلّ تطبیق گذاشتند. هرچند هیچ وسیله‌ای برای تخمین اندازه‌زیانی که از این بابت به گسترش علم و دانش در کشور وارد گردید در دست نیست؛ اما بدون مبالغه می‌توان گفت که در اثر آن معارف افغانستان برای دهها سال عقب افتاد و جوانان غیرپشتوزبان از دستیابی به گنجینه‌ی ادب دری و فارسی که رکن عمده‌ی فرهنگ‌شان بود به‌طور قهری محروم ساخته شدند و ای بسا که بی‌سواد بارآمدند. از نظر اقتصادی دهها میلیون ساعت کار مأمورین و صدها میلیون ساعت کار مراجعین ضایع شد ...

همزمان با برنامه‌ی تعمیم جبری زبان پشتو، اجرائاتی در زیر نظر وزیر معارف در جهت تبلیغ ایدیولوژی ناسیونالیستی نژادی. همانند ایدیولوژی حزب نازی در آلمان. روی دست گرفته شد و سعی به عمل آمد که تاریخ افغانستان هم براساس نظریه‌ی مذکور تدوین و تدریس شود. اصطلاحات نژاد پاک آرین و امثال آن مُد روز گردید و نویسندگان تشویق شدند تا آثاری مبنی بر برتری نژاد مذکور و ارتباط بعضی اقوام افغانستان به آن نگارش دهند. در نتیجه شاگردان از تاریخ واقعی کشورشان بی‌خبر ماندند و به جای آن مغزهای‌شان با یک رشته مطالب نادرست انباشته شد؛ اما زیان از همه بزرگتر که از تطبیق این برنامه به کشور عاید گردید پیدایش بدبینی و بی‌اعتمادی در بین اقوام مختلف بود که نتیجه‌ی حتمی تبعیض و تفریق است ...

مجموعه‌ی اینها. بویژه امتیازاتی که برای پشتوزبان‌ها به دنبال داشت

کشیدگی ای را بین ایشان و سایر اقوام گسترش داد و مانع بزرگی در برابر درهم آمیزی فرهنگی و اقتصادی و در نهایت در برابر تشکیل یک ملت واحد از اقوام مختلف ایجاد کرد...»^۱

هم در این سالها بود که «انجمن ادبی کابل» جایش را به «پشتو توله» سپرد و «انجمن تاریخ» کار تدوین تاریخ افغانستان را با محور قراردادن خاندان مستبد تباری و به پیروی از تیوری ناسیونالیسم نژادی روی دست گرفت.

ستم خوانین، مالیاتهای کمرشکن، بویژه در مناطق شیعه نشین، دستگیری و حبس و اعدام افراد با کمترین بهانه و گماشتن خوانین اجیر شده به عنوان عامل فشار روی سر مردم باعث شده بود که در میان شیعیان، رعب و وحشتی ایجاد شود؛ به گونه ای که احتمال هرگونه قیام ضد حکومتی از میان برود. شیعیان به اجبار به شهرها کوچ می کردند و از سرفقر و تنگدستی، به پست ترین کارها نظیر جوالی گری / حمالی، چاهکنی، خدمتگاری در خانه ها تن می دادند و طبعاً همواره مورد توهین و تحقیر دیگران قرار می گرفتند.

دیکتاتور، با جامه دموکراسی

استبداد طولانی نادر خان و در ادامه آن هاشم خان، جامعه محروم و تحت ستم را به جان آورده بود و کشور از ظلم و فقر و ستم و فشار و بیچارگی حالت انفجار پیدا کرده بود. در محیط های شهری، روشنفکران و طبقه باسواد و آگاه که از زمان نادرخان بارها و بارها سرکوب شده بودند، در خفا و به طور زیرزمینی، به آهستگی به رشد خود ادامه می دادند؛ اما در

۱. فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ص ۶۳۸.

تحت حاکمیت جباری مانند محمد هاشم، جرأت و امکان اظهار وجود نمی یافتند. مجموعه اینها و بزرگتر شدن شاه نوجوان و درگیری های درون خانوادگی، باعث شد که محمد هاشم خان پس از هفده سال حکم راندن در پست صدارت، جای خودش را به برادرش شاه محمود. که او نیز تا آن زمان هفده سال در پست وزارت دفاع حکم رانده بود. بسپارد و دیکتاتورها بنا بر مصالح خانوادگی جابه جا شوند.

شاه محمود خان با شعار دموکراسی و آزادیهای فردی و اجتماعی به میدان آمد؛ اما برای جامعه پذیرفتنی نبود چون در طول این سالها، جنایات او هم کمتر از دیگر برادرانش نبود. به قول محمد صدیق فرهنگ: «شاه محمود در دوره محمد نادر خان و صدارت هاشم خان، در بین برادران وظیفه حفظ امنیت کشور و سرکوبی مخالفان را به عهده داشت و این کار را با شدت و قساوتی که حتی برای حفظ پادشاهی هم بی لزوم بود، انجام داد.»^۱

پس دموکراسی محمودی نیز در حقیقت رویه دیگری از همان استبداد خانوادگی بود. در واقع با حفظ قدرت و سلطنت در خانواده و قراردادن کلیدهای اصلی حاکمیت در دست برادران و ادامه فشار روی مخالفان اصلی، دموکراسی فریبی بیش نبود. آنها می خواستند به این عنوان، مردم به جان آمده را مدتی فریب بدهند تا روشنفکران خوش باور را با خود همراه کرده از صف مردم جدا کنند و از طرفی از دموکراسی چماقی برای سرکوب آزادی خواهان سازش ناپذیر و مخالفان اصلی خود بسازند. این شیوه کم و بیش کارگر افتاد و بسیاری از مخالفان، فریب خورده و به سوی دستگاه

حکومت کشیده شدند.

آزادکردن تعدادی از محبوسین، تصویب قانون انتخابات آزاد، تشکیل احزاب و آزادکردن انتشار جراید غیردولتی مهمترین اقدامات شاه محمود برای پیاده کردن دموکراسی بود. بر همین اساس، در دوره هفتم مجلس شورای ملی تعدادی از شخصیت‌های آزادی خواه و مردمی با رأی آزاد مردم به مجلس راه یافتند مانند میر غلام محمد غبار، داکتر عبدالرحمان محمودی، صلاح الدین سلجوقی، عبدالحی حبیبی، سید محمد دهقان و خال محمد خسته.

حزب «ویش زلمیان» (جوانان بیدار) که پیشتر با گرایش پشتونیزم و با ارتباط با دربار تشکیل شده بود، فوراً اعلام موجودیت کرد. پس از آن، حزب «وطن» به رهبری میر غلام محمد غبار، حزب «ندای خلق» به رهبری داکتر عبدالرحمان محمودی و «اتحادیه محصلین» متشکل از دانشجویان و محصلان کشور اعلام موجودیت کردند. جرایدی چون «انگار»، «وُلُس»، «وطن» و «ندای خلق» هم به ترتیب از طرف احزاب مذکور به نشر رسیدند. بدین ترتیب، اولاً دولت در داخل و خارج کشور و در مجامع بین‌المللی

برای خود نیک‌نامی ویژه‌ای کسب کرد؛ ثانیاً افراد و گروه‌های مخالف که تا آن هنگام در زیرزمین‌ها مخفیانه فعالیت داشتند، خود را علنی کردند و به وسیله رژیم شناسایی شدند و ثالثاً رژیم با آزادگذاشتن چند جریده و چند گروه، روشنفکران و آزادی خواهان مخالف را مشغول مبارزات فرمالیستی و اصلاحات روبنایی کرد. آنان به داشتن یک گروه سیاسی و چند نشریه. آن هم در کشوری که مبارزات گروهی و حزبی در آن سابقه و تجربه‌ای نداشت و درصد بسیار بالایی از مردم از نعمت سواد محروم بودند

راضی شده بودند و فکر می‌کردند می‌توانند با کار فرهنگی، مطبوعاتی و مبارزهٔ پارلمانی به اصلاحات اساسی‌تری دست پیدا کنند و از بازگشت دیکتاتوری جلوگیری نمایند؛ غافل از این‌که وقتی آب از سرچشمهٔ گل‌آلود است، اصلاحات جزئی کاری از پیش نخواهند برد.

پس پیش‌گامان بیشتر جریانهای عمدهٔ مخالف رژیم به نوعی به دادوستد و همکاری با رژیم تن داده بودند. آنها روشنفکران ملی با باورهای اومانیستی یا چپی بودند که برای آزادیهای سیاسی، اجتماعی مبارزه می‌کردند؛ سلطنت مشروطه را قبول داشتند و به فضای باز ایجادشده توسط شاه محمود در زیر سیطرهٔ سلطنت خاندانی، راضی بودند. محمد صدیق فرهنگ می‌گوید: «از نظر فلسفهٔ سیاسی، هر سه جمعیت اصولاً از دموکراسی به شکل دولت پادشاهی مشروطه طرفداری می‌کردند.»^۲

بلخی، دشمن راستین استبداد

از طرفی اینان روشنفکران و مبارزانی بودند که همهٔ امکانات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی از آنان و یا ملیت مربوطه‌شان گرفته نشده بود و توانایی و اجازهٔ مبارزهٔ پارلمانی و مطبوعاتی را دارا بودند؛ اما دستهٔ دیگر از فرهیختگان و مبارزان که شاخص‌ترین آن علامه سید اسماعیل بلخی و حلقهٔ اطرافش بودند، از طرفی مخالف اصل سلطنت بودند و از جانب دیگر، به علت مربوط بودن‌شان به مردم شیعه و هزاره، امکان کمترین حرکت سیاسی و فرهنگی؛ حتی در تحت حاکمیت سلطنت

۱. ویش زلمیان، حزب خلق به رهبری عبدالرحمان محمودی و حزب وطن به رهبری میر غلام محمد غبار.

۲. فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، ص ۶۶۴.

هم به آنان داده نمی‌شد. به همین دلیل هم شکل مبارزه آنها با دسته اول تفاوتی اساسی داشت. این بود که تنها این دسته در آن شرایط رودرروی رژیم باقی ماند و اصلاحات ظاهری را نپذیرفت. از آن طرف، رژیم هم احساس کرد که تنها دشمن خطرناکی که با دادن چوکی وکالت و وزارت و آزادی‌های موقتی فریب نمی‌خورد، همین گروه است، لذا شاه محمود به یکباره دموکراسی خودش را از یاد برد، تمام قدرت خود را برای از میان بردن اینان به کار گرفت و به آخرین حربه حکومت‌های استبدادی یعنی سرکوب، زندان و کشتار متوسل شد.

بلخی می‌دانست که تا این نظام فاسد مستبدپرور قبیله‌ای از بیخ و بن برکنده نشود، امید بهبود و اصلاح نخواهد بود. عکس العمل بلخی در برابر شعارهای فریبنده شاه محمود این بود که:

مستبد مصدر اصلاح نگردد هرگز
دزد اگر رفت، ولی رشوه‌ستانی آید

او می‌دید که تشکیل حزب سیاسی علنی در زیر سایه حکومت خانوادگی که حتی قاتلین مردم و طرفداران سرسخت استبداد هم می‌توانستند در آن عضو شوند، دام فریبی است که نیروهای انقلابی را به خود سرگرم کرده و از مبارزه اصولی و رویاروی با رژیم بازمی‌دارد. چنین بود که می‌گفت:

ریش زاهد، قلم‌منشی و فز افسر

حلقه حزب جوانان، همه دام است این جا

او باور داشت که سرگرم شدن به نشر جراید در سایه حاکمیت ظلم و استبداد، فقط باعث خوشنامی و درازی عمر رژیم می‌شود و آبی است که به آسیاب استبداد قبیله‌ای می‌ریزد؛ لذا به جوانان وطن پیام می‌داد:

جوانا! در قلم رنگ شفا نیست

دوای درد استبداد خون است

براساس چنین اندیشه بنیادی و اصیلی بود که بلخی و حلقه اطرافش
به سوی هیچ صدای گمراه‌کننده‌ای منحرف نشدند، فریب وعده و
وعیدهای سرگرم‌کننده را نخوردند و تنها راه نجات کشور و جامعه را در
یک قیام قهرآمیز و برانداختن رژیم سلطنت خودکامه دیدند که در نوروز
۱۳۲۹ به صورت نافرجام روی داد.

سیما و شمایل، سیرت و خصایل

حجّت الاسلام سیّد جواد هاشمی نژاد

مردم برآنند که کودکان را در محافل، برای شنیدن «حدیث» حاضر نمایند. از این روی به روایت آنان بعد از بلوغ اعتماد می‌کنند.

«الدّرایه فی علم مصطلح الحدیث» / شهید ثانی (ره)

به استناد «دانش روایت شناسی» به اعتبار و صلاحیت کودکان به حمل حدیث، خاطره‌ای را که خود از علامه بلخی به یاد دارم روایت می‌کنم:

درست به یاد دارم آن لحظه‌هایی را که با جمع کودکان برای دیدن او. که همراه با آقای حاجی دهنه رحمه الله علیه، کنار پنجره منبر عمومی دهنه ترخوج بلخاب رو به سمت بیرون تکیه داده و باهم سخن می‌گفتند. صف کشیده بودیم. چشمان پرفروغ، نگاه نافذ، پیشانی بلند، صورت گرد و

مहतابی، محاسن سیاه و انبوه، ابروان گشاده، سینه فراخ، قد متوسط، بدن سفید و گوشتالو، لبان همیشه متبسم، ... سیمای جذابی به او بخشیده بود که برای هر بیننده‌ای تماشایی بود.

براستی این سخن فیلسوفان درباره او صادق بود که: «روح شریف به بدن شریف تعلق می‌گیرد.» سیما و شمایل او تجسم فضایل و خصایل او بود، چنان که این تناسب را در مورد فرزنانگان دیگری همانند سید جمال و شیخ اشراق و ... حکایت کرده‌اند. البته در مورد انبیاء الهی و معصومین علیهم السلام، شرافت جسم و جان اصل مسلم و غیرقابل تردید است؛ در زیارات و صلوات وارده بر آن حضرات، بر ابدان پاک آنان همانند ارواح مطهرشان سلام و درود فرستاده شده است.

من به عنوان تبرک صلواتی را که خواندن آن در عصر جمعه فضیلت بیشمار دارد (و هم اکنون که مشغول نوشتن این کلمات هستم عصر جمعه اول رجب است) می‌آورم و ثواب آن را به روح علامه بلخی رحمه الله علیه اهدا می‌کنیم:

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ وَ بَارِكْ عَلَيْهِمْ بِأَفْضَلِ بَرَكَاتِكَ وَالسَّلَامَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى أَرْوَاحِهِمْ وَ أَجْسَادِهِمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.»

بزرگان فقه و حدیث همچون شیخ طوسی، ابن ادریس و ثقة الاسلام کلینی به سندهای بسیار معتبر فضیلت‌های بیشماری نقل نموده‌اند که اجمال آن را مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب شریف «مفاتیح الجنان» آورده است. خداوند همه آموزگاران معنویت را غریق رحمت و اسعاهش نماید و استعداد و شایستگی ادراک این معانی بلند و غذاهای روحانی را

برای همه ما عنایت فرماید! آمین یا رب العالمین.
 «... وَ لِبَاسِ التَّقْوَى ذَالِكَ خَيْرٌ...»
 (قرآن کریم / اعراف)

لباسهای او کم، ساده و سپید بود

لباسهایی که او به اندام داشت، یک پیراهن و شلوار سپید و عمامه سپید همراه با یک جامه نازک بود. لباسهای دیگری که معمولاً مردم و علما و بزرگان بر روی پیراهن می پوشیدند، نداشت. درست یادم هست که تصوّر شگفت و کودکانه ای درباره لباسهای او برای ما پیش آمده بود که «چرا لباسهایش جیب ندارد و چرا تنها پیراهنی که در تن دارد نیز بی جیب است! پس این آقای به این بزرگی، پولهایش را کجا می گذارد؟!»
 به خوبی به یاد می آورم که دختر بچه بیماری را از خانواده مرحوم آقای حاجی دهنه به رسم تبرک و برای استشفای به نزد او بردند. او آن طفل را به آغوش گرفت، برایش دعا نمود و بعد یک حبه شیرینی به دست او داد. برای ما این یک مسأله شده بود: «او که جیب ندارد، این شیرینی را از کجا و چگونه داده است؟!»

۲۲۳

هرچند این یک خاطره خام و تصوّر بسیار ابتدایی کودکانه درباره لباسهای او بود؛ ولی بعدها که درباره منش کریمانه و بی اعتنائی او نسبت به مال دنیا چیزهای زیادی شنیدم، این خاطره به ظاهر ناچیز برایم اهمیت یافت و دریافتم که او تا آخر برای خود جیب ندوخت! و لکه جیب داشتن را برای همیشه از روی لباسهای سپید و ساده خود زدود!

آری حشر عظیم او با قرآن کریم در دوره زندان، از او یک انسان قرآنی ساخته بود و او خود را در این باب مخاطب به این خطاب خداوند

می دانست که: «یا بنی آدمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْءَ اتِّكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَ اتِّهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱

«...إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ...»

خاطره دعای او برای اطفال و تواضع او در برابر این باور مذهبی مردم، با تصویری که بعدها از شخصیت او ارائه شد، ناسازگاری واضح داشت؛ او که جز «سعی» و «عمل» هیچ فلسفه‌ای را به رسمیت نمی شناسد و مخالف سرسخت ارتجاع است که به قول خودش: «نیروی ارتجاع هرگز در درون من رخنه نکرده است»، طرفدار علم و پیشرفت و تکیه بر خویشتن و دشمن آشستی ناپذیر خرافات که در این راه «جان به فنا داده است» و از همه چیز خویش گذشته، چگونه می تواند کار آخوندها و ملاهای سنتی روستایی را با خلوص و باور انجام بدهد و به کار تعویذ و تبرک و استخاره و دعائین در دهد؟

۲۲۴

شگفتا! که بعدها نظیر آن را در مورد علامه اقبال لاهوری. این پیشوای نهضت روشنفکری در جهان اسلام. از زبان فرزندش در مراسم بزرگداشت او در تهران شنیدم که می گفت: «او در سالهای آخر عمرش به قرآن و دعا بسیار علاقه مند بود ... مردم اطفال بیمارشان را نزد او می آوردند و او آیه های قرآن را بر برگ درختان می نوشت و برای سلامتی و استشفای آنان می داد ...»

و شگفتا! نظیر دیگر آن را در مورد نویسنده عاصی و شورشگر؛ همو که
هبوط را بر بهشت برگزید و در تقدّس و تعبّدستیزی و نوگرایی شهره بود
می‌یابیم. پدرش می‌گفت: «صدای گریه‌های بعد از نیمه شب او چون
صدای زن فرزندمرده‌ای بود که ما را از خواب بیدار می‌کرد...» و یکی از
دوستانش می‌گفت: «در سفری که همراه او بودم، در نمازهایش بسیار دعا
می‌کرد و قنوت نمازهایش را بسیار طول می‌داد...» جالب این‌که هنگام
ترک کشورش به قصد دیار فرنگ، به استخاره پناه می‌برد و با چه خلوص و
باور و عشق و شوق از این استخاره سخن می‌گوید و...

هرگز حدیث حاضرِ غایب شنیده‌ای؟

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

... که در قصّه اینان پندی است برای اهل خرد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

مولانا می‌گوید:

بلکه آن الله تو لبّیک ماست

آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست

درد عشق تو کمند لطف ماست

زیر هر یارب تو لبّیک ماست

دلی لطیف‌تر از گل

در حاشیه رود خروشان بلخ (بلخاب) جزیره سبز و کوچکی است
به نام سرپل. در سفر ۱۳۶۶ که از آن جا دیدار نمودم، از املاک پدری علامه
شهید، باغی را نشان دادند که فعلاً موجود است. در جمع اهالی آن قریه،
سخن از دیدار و مسافرت او بعد از آزادی از زندان به میان آمد و هرکدام
دوست داشتند که خاطره خود را در مورد حضور او در این آبادی با اشتیاق

تمام بگویند. آنان تمام جزئیات حرکات و احوال او را ضبط نموده و به خاطر داشتند:

... او سرش را در آن جا (نقطه‌ای خاص را نشان دادند) تراشید و محاسن شریفش را اصلاح نمود. سپس رو به حاضرین گفت: «خانه‌ای که من در آن به دنیا آمده‌ام، کجاست؟» جای خانه و محل تولد او را نشان دادیم و همراه او در آن محل حاضر شدیم. او در آنجا نشست، چشمانش پر از اشک شد، مدتی گریه کرد و آنگاه گفت: «می‌خواهم همین جا استراحت کنم.» و آنگاه در همان مکان استراحت کرد. خواب خوش و عمیقی او را فرا گرفت و ...

آری بسیار عاطفی بود؛ با آن همه دلیری و شکیبایی که خود می‌فرمود: «من سر خود را با پولاد جنگ داده‌ام» این «پولادین سر»، دلی لطیفتر از گل داشت. هنر بزرگ او نیز همین بود؛ هنر انسان بودن، که میان دو پیغام مخالف «لطف» و «قهر» جمع نمود، چه آن که مجمع‌البحرین اوصاف جمال و جلال خداوندی شدن باری است. که هر روح تاب آن را ندارد. پردلی باید که بار غم کشد

رخش می‌باید تن رستم کشد

او در موارد خاصی گریسته است. گریه‌های او در آن موارد برای دریافت شخصیت درونی او بسیار آموزنده است. از آن جمله به دو مورد اشاره می‌شود:

۱. گریه بر قرآن

... همراه با پسر علامه امینی صاحب‌الغدیر، از قسمتهای مختلف کتابخانه او دیدن می‌کرد؛ تا رسیدند به جعبه‌ای که در آن نسخه خطی

بخشی از قرآن کریم منسوب به حضرت علی (ع) بود. پسر علامه امینی توضیح داد که این نسخه به خط مبارک امام (ع) نوشته شده است. او هنگامی که نگاهش به آن افتاد، سیلاب اشک از چشمانش جاری شد، بسیار گریست و همه حاضران را شگفت زده و متأثر نمود. سپس به علامه امینی گفت: «بخش دیگر این نسخه کجاست؟» امینی گفت: «نمی دانم.» و بلخی گفت: «بخش دیگر این نسخه در افغانستان است.»

ارتباط او با قرآن کریم در تاریخ اسلام، در میان علما کم نظیر و شاید بی نظیر و منحصر به فرد است. تاکنون این حقیر از هیچ کس نشنیده و در جایی نخوانده است که کسی جز او بیش از هزار بار (۱۷۰۰ مرتبه) قرآن را از اول تا آخر با دقت خوانده باشد و هربار آیه های قرآن برای او معنای تازه تری داشته و معارف نامتناهی کلام خداوند برای او کشف شده باشد. این اوست که می گوید: «فهمیدم که کلام پاک او مثل ذات پاکش بی انتهاست» این جمله را مفسر معاصر تفسیر شریف نمونه از علامه بلخی نقل می کند و آنگاه اضافه می کند که بلخی به من گفت: «من با قرآن عهد بسته ام...» و به عهدش وفا کرد. عاش سعیداً و مات سعیداً!

۲. گریه بر شام

در محفل ضیافتی که آیت الله میلانی در مشهد مقدس به احترام او ترتیب داده بود، او در جمع مهمانان. که اغلب از علما بودند. با بیان خاطره مسافرتش به دمشق و دیدارش از مزار حضرت زینب (ع) و دختر کوچک امام حسین (ع)، گریه کرد. در اثر جاذبه جادویی کلامش و روح لبریز از عواطفش نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت، همه حضار گریستند.

ریشه احساس و عواطف او

اخلاص و مهر او به اهل بیت پاک پیامبر (ص)، بخصوص امام حسین (ع)، عاشورا و کربلا، اساس عواطف و جوهر شخصیت روحی او را می ساخت. غزلیات و قصاید او میراثی جاودانی است که گاه با محتوای فلسفی، عرفانی، اخلاقی و... شروع و به عاشورا و کربلا ختم می شود. چگونه در آن مخمّس بلند توحیدی از خمسه طیبه و مظهریت آن انوار پاک برای انسان الهی، مستدل و آمیخته با آتش عشق و ذوق سخن می گوید. او در موارد زیادی قیام و حرکت خود را ملهم از عاشورا می داند و بخشی از سروده های خود را به تفسیر حادثه کربلا اختصاص می دهد. هشدار می دهد که کربلا و عاشورا مکتب تربیتی انسانی است. او عاشورا را مدرسه ای آگاهی بخش و آزادی بخش برای بشریت معرفی می کند. در نامه ای که دارای مضامین عالیه است و خطاب به عالم پارسا «برهان القدس و التقوی عن الله» آقای حاج سید محمد دهنه، از زندان نوشته است، توصیه نموده است که اشعار او در رثای شهدای کربلا را در حسینیه ها و منبرهای بلخاب بخوانند و برای او دعا کنند.

از قطره خون او است در آب و گل بلخی

شور و شر آزادی تا محشر آزادی

در آغوش مام

همه همۀ حضور او همه زادگاهش بلخاب را فرا گرفته بود. همه به همدیگر خبر می دادند که «سید اسماعیل واعظ زندانی» از کابل آمده است. بلخیان در آن روزگار او را به همین نام یاد می کردند. لقبهایی چون «بلخی» و «علامه بلخی» که در کابل به آن شهرت داشت؛ «بلخی افغانی»

در ایران و «سید جمال الدین ثانی» در عراق. که علمای قم و نجف به او داده بودند. در محیط آن روز بلخاب ناشناخته بود.

هدف از سفر

خفتگی و بستگی محیط اجتماعی در آن دوره، موجب شده بود که توده‌های مردم ظرفیت دریافت دعوت انقلابی او را نداشته باشند، بدین جهت مسافرت‌های او به مناطق دورافتاده و غیرشهری بیشتر به قصد دیدار علمای بزرگ و متنقذ بوده است که به قول او در «قلل جبال» زندگی می‌کردند و از اوتاد الارض و برهان القدس و التقوی عن الله (ج) بوده‌اند. این تیره از علما در زمان ما نایاب ولی در آن زمان هرچند کمیاب، بوده‌اند. او علاوه بر این که می‌خواست به علمای ربّانی آگاهی‌های سیاسی لازم را در مورد سرنوشت مسلمین بازگو کند، حمایت همه‌جانبه آنان را برای قیام بزرگی که در پیش داشت لازم و ضروری می‌دانست. او چنان که بارها در ضمن نشیده‌ها و خطابه‌هایش اعلام نموده است، از حرکت و جنبش آنارشیستی و هرج و مرج اجتماعی بیزار است و در اصلاح وطن، اصلاح بطون را ضروری می‌داند:

بر نسل جوان حیف است چون شیخ تظاهرها

اصلاح وطن خواهی، اصلاح بطون باید

او برای نهضت و انقلابی که در تدارک آن بود، به یک معنویت اساسی می‌اندیشید و همین اندیشه بود که تا آخر عمر او را ارادتمند عالمان پارسی و زاهدان عصر خویش ساخت. برخلاف باور کسانی که از او یک چهرهٔ چپ‌گرای افراطی غیرروحانی بلکه ضدروحانی تصویر نمودند، او از تعبیراتی چون «شیخ»، «صوفی»، «محتسب» و ... که در اشعار او به شیوهٔ

پیشنیان چون حافظ و ... عنوان رمزی دارد و برای بیان دنیاگرایانی است که فقط «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، اینان آن دسته از علمای دین را که به معنویت محض و خالص بسنده کرده‌اند، نشانه گرفتند!

نقش علمای دین در نگاه او بزرگ و ارجمند بود. اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی او ریشه در حوزه‌های کهن شیعی چون نجف و قم داشت و خود در طول مبارزاتش مورد حمایت روحانیون پارسا، ربّانی و آگاه به زمان قرار داشت. در ابتدای دستگیری‌اش، روحانی پاکدل و وارسته‌ای چون مرحوم صدرالواعظین بلخابی شجاعانه در آن برهه دهشت‌زای سرکوب قیام، در برابر رژیم ایستاد و از حرکت و قیام بلخی حمایت کرد. او به جرم حمایت از علامه بلخی پنج سال در زیر شکنجه‌های سخت گذراند و سرانجام از دنیا رفت.

و همچنین علامه در دوره طولانی زندان از حمایت‌های بی دریغ عالمان پارسا و فرزندگان عصر خویش چون مرحوم آقای حاج دهنه بلخابی برخوردار بود. جوابیه پرمحتوایی که علامه بلخی از زندان به آن عالم بزرگوار نوشته است، شاهد بارز و برهان قاطع به وجود مناسبات و علایق معنوی میان علامه شهید و علمای ربّانی معاصر اوست.

بلخی شناسی

سید اسدالله نکته دان

نقش چنداؤل در تکوین ابعاد شخصیتی بلخی

بدون تردید محیط چنداول کابل زمینه‌ای شد که علامه بلخی (رض) تا بلندترین قله استعداد و معراج رشد خود صعود کرده، مطرح شود و بدرخشد. نیمه دوم دهه بیست است که بذرهای انقلاب فرهنگی در زمین مستعد چنداول شکوفه می‌دهد. در این دوره، چهره‌هایی چون علامه سید اسماعیل بلخی، استاد محمدحسین نهضت، علامه میر علی اصغر شعاع، استاد سرورجویا و... تشعشعات جدید فرهنگی و فرهنگ انقلابی را پخش می‌کنند.

حسینیه‌های مرحوم میر اکبرآقا و فقیرحسین خان چنداولی، حزب ارشاد، حزب پیمان ملی، کلپهای میوند و شعاع، انجمن پیروان حسینی و کانونهای دیگر چنداول، تحولات عظیم فرهنگی و سیاسی‌ای را در ساحه چنداول و به تبع آن در سراسر کابل و حتی افغانستان به بار آوردند. در منابر و تکیه‌ها، ابتدا محمدیوسف بینش و پس از آن استاد نهضت

سخنرانی می‌کردند و به دنبال آنها علامه میر علی اصغر شعاع و علامه کبیر سیّد اسماعیل بلخی با سخنرانیهای آموزنده، تحوّل آفرین و پرشور خویش مجلس را ختم می‌کردند. نفّس قدسی علامه بلخی در مراکز فرهنگی و تبلیغاتی، باری دیگر چنداول را آتشفشان گرم جهاد فرهنگی ساخته بود.

سه بُعد از ابعاد شخصیت اجتماعی بلخی

الف (بلخی، وحدت شیعه و سنتی را می‌خواست
این را همه مردم آن زمان کابل می‌دانند که با حضور بلخی در نیمه دّوم دهه بیستم در چنداول، تمام شمشیرجنبانی‌های بین اهالی چنداول با اهالی قلعه قاضی، عاشقان و عارفان، نخاس^۱ و مناطق دیگر کابل از حرکت افتاده بود و همه به سوی وحدت و مودّت کامل به پیش می‌رفتند. چنانچه میر علی اصغر شعاع با درک همین اصل «همسویی با برادران اهل سنت» کتاب «الخراج» را به نام «اقتصاد معتدل» ترجمه و چاپ کرد.

بلخی برای تثبیت این باور که «شیعه و سنتی برادرند» در تمام عمر، بی‌وقفه تلاش کرد. او به یک حرکت فرهنگی و تبلیغی صرف منهای مبارزات مسلّحانه اکتفا نکرد، بلکه در سال ۱۳۲۹ طرح اوّلین قیام مسلّحانه و سراسری را اقدام کرد که نسبت به عوامل و دلایلی عقیم ماند.

ب (بلخی، بانی قیام مسلّحانه در افغانستان
بلخی با اعتقاد به «ترکیب مبارزات مسلّحانه مردم با نیروهای مسلّح ارتش» طرح قیام نوروزی سال ۱۳۲۹ش را عملاً در تجربه محک زد. میر محمد صدیق فرهنگ در تاریخش می‌نویسد: «در سال ۱۹۵۰ م / ۱۳۲۹ ش یک عده اشخاص از جمله سیّد اسماعیل بلخی از علمای شیعه،

۱. هر سه از محله‌های سنتی نشین اطراف چنداول.

خواجه محمد نعيم قوماندان امنيه سابق كابل، محمد ابراهيم خان معروف به بچه گاو سوار از بزرگان هزاره، مير علي گوهر خان از غوربند، قربان نظر خان صاحب منصب اندخويي، محمد اسماعيل خان وكيل سرخ پارسا و محمد اسلم خان از جغتو دستگير شدند.^۱

ج) تجلی بلخی در ترکیب وحدت اصحاب و یارانش در بهار کابل عده کثیری که در زندان با بلخی هم کنده و هم دوره، هم تقدیر و هم زنجیر بودند، پس از شش ماه آزاد شدند، جز چهارده نفر. اسامی این چهارده تن که حدود چهارده سال سخت ترین شرایط را در محبس دهمزنگ کابل پشت سر گذاشتند، به قرار زیر است:

۱. سید اسماعیل بلخی، فرزند سید محمد از بلخاب. ساکن چنداول.

زبان، فارسی دری.

۲. وکیل سید میر علی گوهر غوربندی، فرزند سید جوهر شاه (که در زمان مشروطه اول در عصر امیر حبیب الله خان اعدام شد). زبان، فارسی دری.

۳. سید اسماعیل سروری، فرزند سید سرور لولنجی. ساکن چنداول،

وکیل سرخ پارسا. زبان، فارسی دری.

۲۳۳

۴. غلام حیدر خان مولایی، فرزند مسجدی خان غزنوی. قوماندان

فابریکه حربی.^۲ زبان فارسی، قوم، بیات.

۵. محمد حسن خان مولایی، فرزند مسجدی خان غزنوی. کندک مشر

نظامی. زبان، فارسی دری، قوم، بیات.

۶. محمد صفر خان مولایی، فرزند مسجدی خان غزنوی. وکیل مجلس.

۱. فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، ص ۴۵۵.

۲. کارخانه نظامی.

زبان، فارسی دری، قوم، بیات.

۷. محمدابراهیم خان گاوسوار شهرستانی. مؤسس قیام مسلحانه چریکی در روستا. زبان، فارسی دری، قوم، هزاره.

۸. فرقه مشر فتح محمد خان غزنوی. افسر عالی رتبه. زبان، فارسی دری، قوم، هزاره.

۹. محمداسلم خان شریفی از جغتوی غزنی. وکیل مجلس شورای ملی. زبان، فارسی دری، قوم، هزاره.

۱۰. عبداللطیف خان سرباز هروی. افسر پلیس. زبان، فارسی دری، قوم، قزلباش.

۱۱. خواجه محمدنعیم خان. قوماندان امنیه ولایت کابل. افسر عالی رتبه. زبان، پشتو، قوم، پشتون.^۱

۱۲. قربان نظر خان ترکمن اندخویی. افسر عالی رتبه. زبان، ازبکی، قوم، ترکمن.

۱۳. عبدالقدّوس ترکمن اندخویی. وکیل مجلس شورای ملی. زبان، ازبکی، قوم، ترکمن.

۱۴. عبدالغیاث پروانی. کندک مشر نظامی. زبان، فارسی دری، قوم، تاجیک.^۲

در ترکیب فوق، رازها و رمزهایی است؛ ازجمله در ترکیب بالا وحدت

۱. خواجه محمدنعیم، در اصل از سادات قتالی غور بوده و تاجیک فارسی زبان محسوب می شده است.

۲. یادآوری می کنم که در لیست های دیگر، زندانیان قیام نوروزی دوازده تن بیان شده است؛ فرقه مشر فتح محمد خان و عبدالقدّوس اندخویی تنها در این لیست آمده است که به نظر دقیق نمی آید. (به کارنامه سیاسی و اجتماعی بلخی نگاه کنید)

همگانی و سراسری افغانستان و ترکیب جامعه‌شناسی آن به وضوح لمس می‌شود. این ترکیب دقیقاً مفهوم واقعی «سرمشق عملی» تفکر احیاگر دینی سید جمال‌الدین افغانی را در ذهنها تداعی می‌کند. در حلقه این چهارده نفر محبوس سیاسی چهارده ساله، حداقل چهارده نوع ترکیب جامعه‌شناسانه قابل شناسایی است، به این شرح:

۱. ترکیب روحانی و روشنفکر یا حوزه و دانشگاه؛

۲. نظامی و ملکی؛

۳. پلیس و صاحب منصب اردو، چریک ده و پلیس شهر، ارتشی و

مجاهد؛

۴. سید و عام؛

۵. شیعه و سنی؛

۶. ترکمن و تاجیک؛

۷. قزلباش و بیات؛

۸. هزاره و پشتون؛

۹. فارسی و پشتو (زبان)؛

۱۰. تحصیل کرده و عامی؛

۱۱. وکیل و موکل؛

۱۲. از کابل و ولایات دیگر؛

۱۳. اغنیا و فقرا؛

۱۴. نمایندگان شمال، جنوب، مرکز، شرق و غرب کشور.

اگر این جنبش عظیم و مردمی به پیروزی می‌رسید، ممکن بود نظامی

در آینده افغانستان تشکیل شود که:

- الف) حکومت آن اسلامی باشد نه مذهبی؛
- ب) حاکمیت آن ملی باشد نه قومی؛
- ج) ملیت آن افغانی باشد نه منطقه‌ای.

طلوع بلخی دوبار در چنداؤل

علامه بلخی دو «پنج» سال در دوران عمر مبارزات سیاسی خود قد علم کرد و در هر دو پنج سال، به عنوان عنصر اصلی در تحولات سیاسی افغانستان قابل توجه است.

۱. سالهای ۲۹-۱۳۲۴ ش (پیش از زندان)

در پنج سال دهه بیست، زمانی که هاشم خان عموی شاه از قدرت سیاسی برکنار شد و شاه محمود خان عموی دیگر او با پرچم سبز دموکراسی به حیث صدراعظم دولت افغانستان، معرفی و وارد میدان شد، علامه بلخی مانند خورشیدی در آسمان سیاست افغانستان درخشید. طی همین دوره پنج سال، بلخی و دوستانش لبه تیز مبارزات مسلحانه را تا شاهرگ گردن شاه و نظام سلطنتی نزدیک کردند، تا قلعه «استبداد داخلی» را فرو ریزند.

کارشناسان تاریخ دهه سوم افغانستان، دوره آزادی مطبوعات در سالهای ۳۵-۱۳۳۰ ش را محصول قیام مسلحانه بلخی و دوستانش می دانند. در این سالها، حرکت‌های جدید سیاسی و فرهنگی در صحنه کشور ظهور کرد، درحالی که بلخی و قلندران‌ش به عنوان پیشمرگان گمنام، از مقاومت خود در برابر شکنجه‌ها، «شب دیجور» زندان را به تصویر می کشیدند.

آزادی قلم و بیان تا آن جا پیش رفت که به جز نام بلخی و قیام او، هرکس، هرچه می‌گفت آزاد بود؛ اما در تمام صفحات همان نشرات آزاد که مدّعی هدایت انقلاب و مبارزه بودند، یک کلمه از بلخی، مظلومیت او و جنبش و فریادهای حق طلبانه او منعکس نشد. گویا این مبارزان جدید، آزادی مطبوعات را با نفی بلخی و قربانی کردن همه یاران او خریده بودند.

۲. سالهای ۴۷-۱۳۴۳ ش

در سال ۱۳۴۳ که محمد داوود خان پسر کاکای ظاهرشاه از صدارت خلع شد، قانون اساسی کشور اعلام شد و پس از یک دوره دهساله استبداد و دیکتاتوری سردار داوود، بلخی و همزمانش از بند آزاد شدند؛ بلخی بزرگ با حضور مجدّد خود بار دیگر سکوت مرگباری را که در فضای سیاسی چنداول حاکم شده بود، به حرکتی نوین متحوّل کرد.

در این دوره، بلخی دریافته بود که در فشردن گلوی مردم افغانستان، این بار پنجه‌های «استعمار خارجی» نسبت به «استبداد داخلی» دخیل‌تر است. او می‌دید که ستون پنجم روسها تا اعماق قدرت سیاسی کشور نفوذ کرده است. پس این بار او به سراغ استعمار خارجی شتافت و با تمام قدرت، با استعمارگران و نوکران داخلی شان دست و پنجه نرم کرد. او با سفری به عراق و ایران، همه را به اتحاد و همسنگرشدن در مبارزه بی‌امان علیه استعمار سیاسی و فرهنگی دعوت کرد.

بلخی طی این دوره، پل عبور جوانان مسلمانی شد که پس از مرگ رموز او، هزاران هزار به صحنه‌های مبارزات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برآمدند و صف‌آرایی کردند.

یک روز بعد از رحلت علامه سید اسماعیل بلخی، عبدالرؤف

ترکمنی در هفته‌نامه «جریده پیام وجدان»، عکس، شهرت و خدمات آقا را
با عنوان «علامه سید جمال الدین ثانی» و «نابغه شرق» به نشر سپرد.^۱

۱. این مقاله فصلی است از کتاب چاپ‌نشده «چنداول، زاویه‌ای از تاریخ افغانستان و جهان».

اسماعیل، بلندتر بخوان!

احمد ضیا دستور

چهرهٔ ولسوالی بلخاب که سده‌ها از عمر آن می‌گذرد، تاکنون دگرگونی زیاد ندیده است. باشندگان این ولسوالی که بیشترشان از تبار پیامبر بزرگ اسلام (ص) و بزرگمرد والا جاه اسلام علی (ع) هستند، هنوز نیکویی، وارسنگی و سادگی روشن اسلامی و انسانی خویش را دارند و هنوز از وجاهت کم‌نظیری در میان باشندگان ولایاتی از شمال افغانستان برخوردارند.

فراوان دیده شده است که دربارهٔ شخصیت‌های بزرگ مذهبی، علمی و سیاسی روایاتی شگرف پدید می‌آید. گویی ارادتمندانشان آرزو دارند آنها و وابستگان‌شان را با این روایات از حدّ انسانهای معمولی فراتر و فراتر ببرند. در یکی از گوشه‌های این ولسوالی، درخت چهارمغزی سبز است و میوه می‌دهد که در پایین‌ترین بخش تنهٔ آن، نشانه‌های سوختگی به چشم می‌خورد. می‌گویند: روزی، زنی سیّده، کندهٔ نیم سوختهٔ چوب را از آتش‌دان بیرون آورد و انجام نسوختهٔ آن را در زمین ریگی نرم فرو کرد. پسانها آن کندهٔ



نیم سوخته، در زمین بارور آن کوهستان ریشه گرفت، سبز شد، درخت شد و میوه داد. مردم نزدیک به خانواده‌های سیدان بلخاب در مزارشریف، میوه آن درخت را که از برکت قلب و دست پاک آن بی بی می دانند، دیده‌اند.

در سال ۱۲۹۹ خورشیدی، در خانه پسر همان بی بی، پسری زاده شد که بر او سید اسماعیل نام گذاشتند، ورود او را به خانواده خویش و سلسله تبار سیدان جشن گرفتند و از همان اوان در پرورش شخصیت او بر مبنای آداب و اخلاق تبار خود کوشیدند. پدر او مردی روحانی بود و پسر را به آموزش جنبه‌های دانش مذهبی راه نمود.

سید اسماعیل از کودکی شور و دلبستگی فراوانی به آموزش، خودآموزی و پرورش نهان و آشکار شخصیت خود داشت. می‌گویند نوجوان بود که دورتر از ده در کنار دریاچه شفاف و زلال بلخاب، به گردش، حفظ درسها و تعالیم می پرداخت. می‌نشست و قرآن، دعا و سرودهای مذهبی می خواند. می‌گویند روزی، هنگامی که سرود مذهبی پرشوری می خواند، ندایی شنید:

اسماعیل، بلندتر بخوان!

سید نوجوان در هاله‌ای از شگفتی فرو رفت و بلند خواند. باز ندا تکرار

شد:

بلندتر بخوان!

و او بلندتر خواند. تشنّج ویژه‌ای بر نوجوان گذشت و آنگاه که آرامش یافت، آن حادثه را بازگفت. پس از آن دیگر همیشه بلند خواند و خواندنش بلندای شگرف و شگفت‌انگیزی داشت.

سید نوجوان را، پدر با خود به مراکز عالی‌تر آموزش دین در ایران و عراق

برد و او با استعداد و توانمندی، جنبه‌های گوناگون آموزش دین را فرا گرفت و مبلغ آتشین کلام دین، عدالت و برادری شد. پژوهش و اندیشه بر مسایل اساسی جامعه، مردم و کشورش را دنبال کرد و به پختگی اندیشه و منش دست یافت.

سید اسماعیل، سالی چند در شهر هرات زندگی کرد و نخستین آوازه‌های شهرت و محبوبیتش در میان مردم پخش شد. هم در آن شهر بود که پدرش به رضای حق رفت و هم در آن جا بود که خانواده‌اش را بنیاد گذاشت. چند سال پس‌انتر، سید سفر یک‌ساله‌ای را به شهرهای کشور آغاز کرد. شمال کشور را درنوردید، به کابل و قندهار رفت و به هرات بازگشت. این سفر کوتاه در بلوغ فکری او اثری ژرف به جا گذاشت.

هرباری که سید بلخی بر منبر می‌رفت، حادثه‌ای بود. زبان و سخنوری شایسته و گفتار ژرف و نوپردازانه او مردم ساده‌گرفتار به فقر، ظلم و تاریکی را تکان می‌داد، به خود می‌آورد و آگاه می‌کرد. همین بود که جابران، ستم‌پیشگان و مردم‌خواران را می‌ترساند و هراسان می‌کرد. محیط کوچک شهر هرات را بر او تنگ کردند. به او آزار رساندند و مجبورش کردند به سوی زادگاهش برگردد.

شبح سیاه مردم‌خواره، پیگرد او را ادامه داد و سید بلخی، کارش را، او با خانواده‌اش سه‌ونیم سال در مزارشریف ماند. با تنی چند از آزاده‌مردان آن دیار که دین، میهن و مردمشان را صادقانه دوست داشتند و اندیشه‌رهایی از جهل و ستم را به سر می‌پروراندند، پیمان بست و در پیشاپیش آنان جای گرفت.

سیّد بلخی به کابل آمد و در «ده افغانان»^۱ منزل گزید. شب سیاه، پیگرد او را و سیّد، کارش را دنبال می‌کرد. پس از آن، سیّد را توقیف کردند. سه شب زندانی بود و رها شد. به کارش ادامه داد. در این هنگام دیگر او مرد کارستان شده بود و کاروزارش پهنه و گسترش یافته بود. کابل و کوچه‌های تنگ؛ اما پرتیش چنداول هر لحظه حضور او را حس می‌کردند. جنبشی برپا شده بود. دیگر محترم و عاشورا رنگ و رونق دیگری داشت و منبر بلخی پرتوافشان نور آگاهی بود. شیرمردان زیادی با تب و تاب، خودداری و ایمان در کوچه‌ها می‌گشتند. گویا می‌خواستند به زودی زمان را در چنبره بینش و تنش خویش ببندند و از آن فراتر روند.

یک و نیم سال گذشت و سیّد و یارانش کار چند دهه را انجام دادند تا این که آنها را دستگیر کردند. سیّد دو سال را در توقیف به سر برد و پس از آن در حصار نفرتبار دهمزنگ زندانی شد:

بی‌رنج و محنت نگذرد یک دم ز ایام جوان
 زهر جفای زندگی شهد است بر کام جوان
 در تنگنای امتحان مغلوب ظلمت کی شود
 انوار صبح معرفت پیداست از شام جوان

۲۴۲

سالهای زندان، بر او دو گونه اثر داشتند؛ نخست این که شخصیت و بینش سیّد در کوره رنجها و بردباری‌ها به اوج و کمال پختگی رسید و دوّم این که اندیشه و کردار او از حصار تنگ زندان درگذشت، الهام جدّ و جهد شد، ادامه یافت و گسترش پذیرفت. سیّد در زندان بود؛ اما راه می‌پیمود. سالها با شتاب و تندى می‌گذشتند. در دست مردان و بزرگمردانی

۱. جایی در مرکز شهر کابل.

که سید به آنان چشم داشت، کارِ کارستان در شدن بود و تارهای چرکین عنکبوت سیاه برچیده می‌شدند. دیده‌بانی دقیق‌تر می‌شد و پاسداری با جدیتی فزون‌تر در کار بود. تنگناها می‌شکستند و راه بیشتری پیموده می‌شد.

در پس همین کنشها و واکنشها بود که سید از زندان رهایی یافت. برای او لازم نبود دوباره خود را بیابد. او خود و پیرامونش را نیکو دریافته بود. گمان می‌رفت او هیچ در زندان و در تجرید نبوده است. بلخی دیگر با استواری، ژرفا و گستردگی چشمگیری کار می‌کرد. کارش دیگر راستاهای روشن و چندسویی داشت.

چه ویژگی‌هایی سید بلخی را به شخصیت بلندآوازه روحانی، سیاسی و اجتماعی‌زمانش در افغانستان و دیگر کشورهای منطقه مبدل کرد؟

۱. رهانیدن اسلام از تنگنای قشری و جزمی؛ توجه به سرچشمه‌های اصیل اسلام به مثابه دین یگانگی، عدالت، برادری و مساوات؛ توجه به انطباق قرآن و اصول راستین اسلام با شرایط عصر و زمان؛ توجه به ریشه‌کن کردن آموزش و پرورش تعصب‌آلود و دروغین:

برغم شیخ اگر وحدتی پدید آریم

متاع شیعه و سنی کساد می‌نگرم

میان ما و تو صد درد مشترک باقی است

تو را به خود ز چه بی‌اعتماد می‌نگرم؟

۲. ایجاد پیوندها و رابطه‌های نو در زندگی مسلمانان افغانستان.

سید بلخی در بینش و منش خود به ایجاد چنین پیوندها و رابطه‌هایی پرداخت و در این کار، پیروز و کامیاب بود. او در جریان پی‌ریزی این طرح زنده‌کننده، زحمتهای کشید و رنجها برد و برای نزدیک کردن مردم، ملیتها،

زبانها و مذاهب مختلف به هم، تلاشها کرد. بدین سان بود که محبوبیتش از مرزهای شرقی و غربی کشور نیز برگذشت. این هدف سید ناتمام ماند و اینک در کشاکش روزگار شاید دیگر فراموش شده است.

۳. تأثیرگذاری ویژه بر مردمان فقیر و زیر ستم؛ آگاه کردن آنان از جنبه‌های اساسی زندگی اجتماعی و کوشش در راه اعتلای آنان. سید بلخی با پیگیری و صمیمیت، ملیت زیر ستم و عقب‌نگهداشته شده هزاره را آگاه کرد، هویت بخشید و جایگاه آن را در کنار دیگران تثبیت کرد.

۴. سید به جریان سیاسی رشدیابنده در کشور علاقه فراوان داشت. از نزدیک و با دقت با درفشداران این جریان شناخت و گفت‌وگو داشت. هرچند گرایشها، اندیشه‌ها و دیدگاههای گروهها و سازمانهای سیاسی همسان و هم‌رنگ نبودند، همه سید را گرمی می‌داشتند و بدین باور بودند که او خورشید نیرومندی است که می‌تواند گرمای جنبش مردم را حفظ کند.

سید بلخی از جریانهای بزرگ سیاسی جهان آگاه بود. این آگاهی به او توان آن را می‌داد که روش سیاسی درست و ثمربخشی اختیار کند و به دیگران نیز بفهماند. او هیچ علاقه‌ای نداشت که گرایشهای این‌سویی و آن‌سویی جهانی را وصف کند و مشتاق آنها شود. او جانبدار شرق یا غرب، شمال یا جنوب نبود. او گرایشی استوار و روشی ملی داشت. جنگ میان کشورها و قاره‌ها را نفرین می‌کرد و پلید می‌دانست. او جانبدار کاربرد همه نمودهای تخنیکی و علمی عصر به‌خاطر اعتلای زندگی مردمش بود. هم از این رو بود که سید بلخی به شخصیت یگانه زمان خودش و فراتر از مرزهای میهن عزیزش مبدل شد.

باری پس از زندان، به چند ولایت کشور سفر کرد و به ادامه آن، برای زیارت مزارات متبرکه به ایران، سوریه و عراق رفت. او در آن کشورها از سوی علاقه‌مندان و دوستان، مرکزهای علمی و روحانی و دولتمردان با گرمی پذیرایی شد. افغانستان یک بار دیگر شخصیت و چهره تابناکی را پیشکش کرد؛ اما زمان کافی برای استفاده از کارنامه‌های او را نیافت. شاید او تحمل نمی‌توانست شد.

هرچند در مقیاس جریان کلی تاریخ، زمانی اندک از وداع با او می‌گذرد، بسیاری از اندیشه‌های روشن و کارنامه‌های والای او که می‌توانند شفاعت بخش بسیاری از دردهای مردم ما باشند، در غبار تیره حادثه‌ها و کشاکش‌های ناهنجار فراموش شده‌اند. اگرچه نباید فراموش شوند و ما نباید بگذاریم فراموش شوند.^۱

۱. «قلم» نشریه انجمن نویسندگان افغانستان، سال اول، شماره سوم، اسد ۱۳۶۹.

مردی در برابر زمانه خودش

سید غلام حسین موسوی

عَلَّامه بلخی؛ مظلومیت مضاعف

عَلَّامه شهید بلخی، حقّ بزرگی به گردن ملّت و علمای کشور دارد؛ زیرا او در زمانی قیام کرد که جامعه افغانستان در خوابی سرد و سکوتی مطلق به سر می برد. روحانیت که قشر باسواد جامعه بود، نه از سیاست خبری داشت و نه در پی آن بود. قشر باسواد دیگری هم نبود که در آن شرایط چیزی بفهمد، پا به میدان بگذارد و به دنبال مسایل سیاسی و سرنوشت مردم خود باشد. جامعه ما یک جامعه بسته و یخزده بود. عَلَّامه بلخی سنگی در این برکه یخزده انداخت و موج ایجاد کرد. اولین موج همواره کوچک است اما موجهایی که در پی آن ایجاد می شود، آن قدر ادامه پیدا می کند که تمام برکه را فرا می گیرد.

قیام و حرکت عَلَّامه بلخی در آن شرایط چنین بود؛ اما جامعه در وضعیتی نبود که بتواند این حرکت را ادامه دهد. جامعه اهمیت قیام عَلَّامه

را درک نکرد و محدودکسانی که درک کردند هم اهمیتی به آن ندادند؛ به همین علّت، علامّه بلخی در کشور ما مظلومیتی مضاعف دارد. او هم از طرف رژیم وقت مقهور و مغضوب واقع شد و پانزده سال را در زندان گذراند و هم از طرف مردمی که برای گرفتن حقّ شرعی و سیاسی آنها قیام کرده بود، مورد بی‌توجهی و ستم قرار گرفت. اختناق و استبداد از یک طرف و ناآگاهی توده مردم از طرف دیگر، سبب شد که در مورد کار بزرگ علامّه بلخی سکوت شود و این سکوت، زیانهای بسیاری به بار آورد. آثاری که علامّه در زندان پدید آورد، اکثراً مفقود شد و یا هنگامی که از زندان به بیرون رسید، مورد تحریفات گوناگون قرار گرفت.

مقام علمی علامّه بلخی

با مطالعاتی که من درباره علامّه بلخی داشتم به این نتیجه رسیدم که ایشان تا مرحله خارج درس حوزه تحصیل کرده و در علوم عقلی و نقلی مانند فلسفه، ادبیات، تاریخ و... تحصیلات و تحقیقات دقیق و گسترده‌ای داشته است. خودش باری در سخنرانیهای بلیغ و رسایش گفته: «تخصّص من تاریخ سیاسی اسلام و تاریخ سیاسی جهان است.» اگر کسی کمترین دقت را در اشعار آن بزرگوار داشته باشد، تسلّط ایشان بر ادبیات فارسی و عربی، فلسفه و عرفان برایش معلّم می‌شود.

یکی از دوستان دوران تحصیل ایشان، آیت‌الله سید رضا صدر فرزند آیت‌الله سید صدرالدّین صدر بوده است که از دوران نوجوانی در مدرسه بالاسر مشهد همدرس و هم‌مباحثه بوده‌اند. پدر ایشان مرحوم سید صدرالدّین صدر از مراجع بزرگ آن زمان و برادرش امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان بوده است. از طرف دیگر مامای علامّه بلخی، آیت‌الله سید

حیدر نجفی شمشیری با مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر در نجف اشرف همدوره و همدرس بوده. ایشان با صبیحه‌ای از خانواده صدر ازدواج کرده بوده و ارتباط خانوادگی داشته است. گویا به همین دلیل، علامه بلخی به منزل اینها رفت و آمد داشته و با سید رضا و امام موسی صدر دوست و آشنا بوده است. در سفری که علامه بلخی بعد از آزادی از زندان به ایران، عراق و سوریه داشت، در تهران و قم، به آیت الله سید رضا صدر وارد شده بود و ایشان هم از علامه به بهترین وجهی پذیرایی کرده بود؛ چون علامه بلخی پانزده سال از عمر خود را در زندان گذرانده بود، در ایران گمنام بود و شخصیتها و مراجع بزرگ حوزه علمیه قم آنچنان که باید با ایشان آشنا نبودند. بنابراین مرحوم سید رضا صدر، حوزه و مراجع را متوجه شخصیت علامه بلخی کرد و ملاقاتهایی با علما و مراجع ترتیب داد. با سعی ایشان، دیدارها انجام شد و مجلس باشکوهی در دارالتبلیغ آن زمان برگزار شد که در حوزه علمیه قم بسیار کم سابقه بود. در آن مجلس، علامه بلخی با سخنان پرمایه و گیرای خود، واقعاً جوهر خود را نشان داد و به قول آیت الله مکارم شیرازی خود را به حوزه معرفی کرد.

وقتی مرحوم بلخی در سال ۱۳۲۹ به زندان افتاد، مرحوم آیت الله صدر دست به اقداماتی زد تا چنانچه رژیم استبدادی ظاهرخان قصد سر به نیست کردن بلخی را داشته باشد، نتواند قصدش را عملی کند. او توجه مجامع بین المللی، بویژه سازمان ملل متحد را به استبداد و اختناق حاکم بر افغانستان جلب کرد. من از زبان خود ایشان شنیدم که فرمود: «ما نامه‌ای نوشتیم با امضای تعدادی از علما به شاه افغانستان و نسبت

به دستگیری علامه بلخی اعتراض کردیم. نامه را به سفارت افغانستان تحویل دادیم تا به شاه آن کشور برساند. تلگرافی هم با امضای تعدادی از علما و بزرگان به دبیرکل سازمان ملل متحد مخابره کردیم و نسبت به خطری که جان علامه بلخی را تهدید می‌کرد، هشدار دادیم و مظالم و ستمهای حکومت استبدادی آن کشور را متذکر شدیم...»

در سالهای سیاه استبداد ظاهرشاهی که علامه بلخی در زندان به سر می‌برد، آیت‌الله صدر به هرنحوی ارتباط خود را حفظ کرده بود. او دائماً جویای حال ایشان و خانواده‌شان بود و تماسهایی نیز توسط تاجران افغانی با علامه بلخی در زندان داشت. ایشان با خانوادهٔ علامه هم در تماس بود و مخفیانه کمکهایی هم به آنها می‌رساند.

ما می‌دانیم که مرحوم آیت‌الله سید رضا صدر مجتهد مسلم و از اساتید برجسته در رشته‌های ادبیات، اصول، فقه، فلسفه و تفسیر بود. وقتی این دو بزرگوار همدرس و هم‌بحث و هم‌مدرسه بوده‌اند، چگونه می‌شود مرحوم صدر در این همه رشتهٔ درسی تحصیل کرده، صاحب‌نظر و استاد باشد، اما علامه بلخی در این حد تحصیلات نداشته باشد؟ مسلم است که علامه بلخی نیز در این رشته‌ها تحصیل کرده و در بسیاری از آنها صاحب‌نظر بوده است.

مسئلهٔ دیگر در قسمت مقام علمی علامه بلخی، تبخّر و تسلط ایشان در فلسفه است. وقتی من به کابل رفتم، با تعدادی از دوستان که در رشتهٔ فلسفه تحصیل کرده بودند و بعد مباحثات و مطالعات خود را ادامه داده و خود در فلسفهٔ شرق و غرب صاحب‌نظر شده بودند صحبت کردم. ازجملهٔ آنها می‌توانم مرحوم شهید استاد شیخ اسماعیل مبلّغ را نام ببرم. استاد

مبلّغ در آن زمان طلبه‌ای جوان، فعّال، خوش ذوق، صاحب قلم و اندیشه و صاحب مطالعات و معلوماتی ارزنده بود. او در زمینه فلسفه، مطالعات و تحقیقات مفصّلی داشت و با پیشنهاد «انجمن تاریخ»، کتابی تألیف کرده بود به نام «سیر اندیشه‌های فلسفی در افغانستان» این کتاب قرار بود توسط «انجمن تاریخ» چاپ شود ولی با تسلّط کمونیستها بر کشور، معلوم نیست به چه سرنوشتی مبتلا شد.

همچنین تراوشات فکری استاد مبلّغ در زمینه فلسفه در «دایره المعارف آریانا» موجود است. باری استاد مبلّغ، علامه بلخی را به عنوان یک فیلسوف برجسته می‌شناخت.^۱

قیام حمل ۱۳۲۹ ش

طرح قیام علامه بلخی و یارانش در حمل ۱۳۲۹ گویا به این صورت بوده که در روز نوروز که سران لشکری و کشوری برای شرکت در جشن نوروز در کارته‌سخی حضور می‌یابند، با آمادگی‌ای که وجود داشته، عملیاتی صورت بگیرد. خود ظاهرشاه به خاطر ناراحتی چشمه‌هایش به مسافرت رفته بوده و در کشور اردن به سر می‌برده؛ اما خانواده او و مقامات دیگر. از جمله داوود خان که قوی‌ترین، فعال‌ترین و مقتدرترین عضو خانواده سلطنتی بوده. قرار بوده در جشن نوروز حاضر شوند. طرح این بوده که عده‌ای از سران را در کارته‌سخی و عده‌ای دیگر را موقع خروج از آن جا از بین ببرند. اما طرح، پیش از رسیدن زمان اجرایش، توسط یکی از عوامل نفوذی دولت به اسم گل جان وردک به اطلاع دولت و دستگاه امنیتی آن می‌رسد. از صبح روز نوروز، دستگیری‌ها شروع می‌شود. یکی از مردان قیام که

۱. برای توضیح بیشتر به خاطرات شهید مبلّغ در همین کتاب مراجعه کنید.

گویی فرمانده نظامی عملیات بوده، ابراهیم خان گاوسوار است. او با آمادگی لازم از در خانه اش بیرون می شود و می بیند یک گادی / درشکه منتظر ایستاده است. ابراهیم خان فکر می کند گادی برای بردن او به مسجد، فرستاده شده. پس با همان غرور و شجاعتی که داشته، مستقیم می رود و روی چوکی می نشیند. بلافاصله دو مأمور دو طرفش و مأموران دیگر پشت سرش قرار می گیرند و گادی از مقابل سینمای پامیر، از رود کابل رد می شود و راه خود را به سمت غرب شهر کج می کند. ابراهیم می گوید: «تانکی والا، کجا می بری؟!» و او جواب می دهد: «ها، هنوز نفهمیدی؟!» آن وقت ابراهیم خان متوجه می شود، فوراً دست به سلاح می برد و با مأموران درگیر می شود. ظاهراً پلیسی را زخمی می کند و یکی دیگر را با لگد از گادی پایین می اندازد؛ اما مأموران از هر طرف می ریزند و ایشان را دستگیر می کنند. همین گونه، دیگران هم پیش از آن که به کارته سخی برسند گرفتار می شوند.

دستگیرشدگان را به ساختمان ولایت منتقل می کنند و در زیرزمین آن، بازجوییها شروع می شود. والی کابل، رئیس پلیس و رئیس امنیت از جمله هیأت بازجویی هستند. تحقیق و سؤال و جواب همراه با شکنجه های سخت روحی و جسمی آغاز می شود. از این که آن جا چه گذشته و شکنجه ها چگونه بوده و ...؟ کسی دقیقاً چیزی نمی داند.

انتقال قدرت از خاندان شاهی و آزادی علامه بلخی

در سال ۱۳۴۳، شاه دست به اصلاحاتی زد؛ قانون اساسی جدید را به میان آورد و آزادیهایی نسبی به ملت داد. در آن وضعیت، حاکمان وقت چند نفری را پیش علامه بلخی به زندان فرستادند با این پیام که: «شاه

دموکرات شده. انتخابات آزاد، قانون اساسی جدید و آزادی فعالیتهای سیاسی و مذهبی در افغانستان حاکم شده و شاه دستور آزادی زندانیان سیاسی را داده‌اند. شما هم آزادید که با دوستانتان از زندان خارج شوید.» و مرحوم بلخی به شاه پیغام داد که: «ما از زندان بیرون نمی‌آییم؛ زیرا قیام ما برای خودمان نبود بلکه به خاطر اهداف ارزشمندی بود که مردم ما داشتند یعنی حاکمیت اسلام، آزادیهای اساسی‌ای که اسلام برای انسان داده، ریشه‌کن شدن فقر و محرومیت و تبعیض نژادی و مذهبی، تغییر نظام آموزشی...»

این رفت‌وآمدها ادامه پیدا می‌کند. قانون اساسی را برای علامه می‌برند و او به وسیلهٔ رادیو و مطبوعات اطلاع می‌یابد که انتخابات مجلس نسبتاً آزاد برگزار شده و صدراعظم هم از خارج از خانوادهٔ سلطنتی انتخاب شده که اینها همه از خواسته‌های علامه بوده است. سرانجام علامه بلخی با یارانش از زندان خارج می‌شود و اینها آخرین زندانیان سیاسی‌ای هستند که زندان را ترک می‌کنند.

علامه بلخی با پیروزی و سربلندی آزاد می‌شود و از طرف اقشار مختلف مورد استقبال و تجلیل قرار می‌گیرد. دانشجویان، روشنفکران، منوچین و گروههای مختلف سیاسی. اعم از چپ و ملی‌گرا و مذهبی. با علامه بلخی به عنوان مقاومترین مرد میدان مبارزه ارتباط برقرار می‌کنند و به او سخت امیدوار هستند. از طرفی، علامه بلخی نیز با نشان دادن آثار زندان به مردم، مبارزهٔ دیگری را با رژیم آغاز می‌کند. ایشان تا مدتی که دیدوبازدیدها ادامه دارد، ریش و موی سرش را کم نمی‌کند و وضع خود و یارانش را در زندان برای بازدیدکنندگان شرح می‌دهد.

ظاهرشاه دست و پاچه می شود و با التماس و فشار، با علاقه و یارانش به قصد دلجویی، دیداری ترتیب می دهد. در آن دیدار، شاه می گوید: «من تغییر قانون اساسی و کابینه و نیز اصلاحات دیگر را به عنوان جواب به حرکت و قیام شما انجام دادم؛ چون من به این نتیجه رسیدم که قیام شما برحق بود. گرچه در اوّل گزارشهای دیگری به من داده بودند؛ اما من به شما احترام بسیاری قایل هستم.» مرحوم بلخی پوزخند معنی داری می زند و در جواب می گوید: «امیدوارم مسایل همان گونه باشد که شاه می گوید و من خودم حالا می توانم ببینم که فرمایش اعلیٰ حضرت تا چه حدی درست است!»

آزادی مرحوم بلخی از زندان، همزمان است با یک دوره آزادیهای سیاسی، اجتماعی و مذهبی و اوج خیزشهای مردمی، بویژه که این آزادی در پایان یک دوره ده ساله اختناق صدارت شاهزاده خونریز، محمد داوود به میان آمده. قانون اساسی، تشکیل گروههای سیاسی، مذهبی و صنفی و فعالیت مطبوعات را آزاد اعلام کرده است. بسیاری از احزاب در این دوره تشکیل می شوند؛ مانند احزاب چپ «ندای خلق»، «پرچم»، «شعله جاوید»، «ستم ملی» و احزاب اسلامی «انجمن محمدیه»، «انجمن حسینیه» و دسته های دیگر و نیز گروههای ملی گرای «حزب مساوات ملی»، «اتحادیه دانشگاهیان» و ...

در این دوره دو نوع فعالیت فرهنگی نیز آغاز می شود. گروههای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به فعالیت مطبوعاتی و انتشاراتی می پردازند و دسته های مذهبی به خطابه و منبر و سخنرانی بهایی عمده می دهند. هر کدام بدین وسیله، اهداف و اندیشه های خود را در جامعه پخش

می‌کنند و می‌خواهند جایگاه بهتر و بیشتری در میان مردم داشته باشند. دانشگاهیان، طالبان جوان روشنفکر، گروههای اسلامی شیعه و سنی، گروههای ملی‌گرا و فرهنگیان با مرحوم بلخی در ارتباط می‌شوند. ایشان هم بدون این که خود را محدود به نام و یا عنوانی بکند با همگی صمیمی و دلسوزانه رفتار می‌کند؛ با همگی به نوعی همکاری دارد و همه را تشویق می‌کند. بخصوص پشت سر جوانهای با استعداد می‌ایستد و به آنها دل می‌بندد و از آنها بسیار قوی و صادقانه حمایت می‌کند.

از دو نوع روش کاری‌ای که معمول آن روز بوده، بلخی به منبر خود جدی‌تر ادامه می‌دهد. این بار منبر برای او جایگاهی است که از آن جا هم به دولت اعتراض می‌کند و هم به مردم آگاهی می‌دهد.

برخلاف تصوّر برخی‌ها، بلخی گویی نه از زندان که تازه از یکی از حوزه‌های علمیه یا دانشگاهها بیرون آمده است. منبرهای عالمانه، پرمحتوا و سرشار از آیات قرآن با برداشتهای تازه اجتماعی و سیاسی، ذکر روایات فراوان و شواهد تاریخی بسیار و... همه از او چهره‌ای ممتاز ساخته‌اند. او برخلاف بسیاری از منبرپها در منبرهایش هدف دارد و مسیر مشخصی را دنبال می‌کند. اکنون بلخی برای زمینه‌سازی مبارزه دیگری در تلاش است؛ مبارزه که در آن اشتباهات گذشته تکرار نشود. به گفته خودش: «من باید پس از ده سال کار فکری، تشکیلاتی و مبارزه فرهنگی به چنین کاری (انقلاب نافرجام حمل ۲۹) اقدام می‌کردم.»^۱

از نظر نفوذ اجتماعی و محبوبیت مردمی، بلخی بسرعت از همگنان مجتهد، فاضل و صاحب دم‌ودستگاه خود جلو می‌افتد و در سطح کشور،

تمام شخصیت‌های سیاسی، علمی و فرهنگی را تحت الشعاع عظمت خود قرار می‌دهد. اما او با استفاده از این محبوبیت، دم‌ودستگاه و کزوفز برای خود درست نمی‌کند. مرید و مرادبازی به راه نمی‌اندازد و برای خود و خانواده‌اش کوچکترین قدمی بر نمی‌دارد. بلخی است و همان پیراهن و شلوار بدون جیب و چین مزاری و سرکها و کوچه‌های کابل.

جوانها اطراف بلخی را رها نمی‌کنند، بسیاری از آنها به تقلید و تشویق ایشان تمرین منبر و سخنرانی می‌کنند. برخی از این جوانهای فاضل را من در کابل بعد از شهادت علامه بلخی دیدم و با آنها صحبت کردم؛ از جمله استاد شهید اسماعیل مبلّغ، نهضت، بینش، داکتر علی رضوی و مجموعه‌ای از روشنفکران مذهبی و دانشگاهی. اینها تحت تأثیر بلنداندیشی‌ها و بلندهمت‌های علامه بلخی بودند و همه از معلومات و آگاهی فراوان و مراتب صداقت، اخلاص، دردمندی و دلسوزی علامه بلخی حرف می‌زدند.

خداوند رحمت کند استاد مبلّغ را که بحق یکی از درخشانترین چهره‌های فرهنگی کشور ماست. آقای مبلّغ وکیل مجلس شورای ملی، عضو انجمن تاریخ، عضو هیأت علمی دایره‌المعارف آریانا، نویسنده، محقق و فیلسوف برجسته کشور بود. مقالات و آثار پرباری از ایشان برجای مانده و برخی از آنها در جراید و مجلات کابل و نیز در دایره‌المعارف آریانا چاپ شده است. این شخصیت برجسته به طور عجیبی عاشق و دلباخته علامه بود. ایشان می‌گفت: «من هرچه دارم مدیون آقای بلخی هستم؛ اگر به سیاست کشیده شدم و اگر به فلسفه و نویسندگی روی آوردم در اثر تشویق و راهنمایی علامه بلخی بود. خلاصه من تمام پیشرفتهایم را مدیون

آن بزرگوار هستم...» واقعاً هم ایشان مورد حمایت و عنایت شهید بلخی بود و همین‌گونه دیگر جوانان فاضل کشور.

سفر سرنوشت‌ساز

علاّمه بلخی در سفر ایران، عراق و سوریه اهدافی را دنبال می‌کرد. تمام این سفرهای داخل و خارج، برنامه‌ریزی شده و با اهدافی از پیش معلوم شده و در راستای یک اقدام بزرگ و اساسی در آینده، انجام می‌گرفت. پیش از هرچیز، یک نیاز معنوی او را به ایران و عراق کشید. سی‌ویک سال از مشاهده قبور پیشوایان دینی خود دور مانده است و اکنون آمده تا ضمن نیروگرفتن، با آن بزرگواران تجدید عهد و پیمان کند. می‌خواهد باری دیگر، در مسیر سخت و خطرناک خود توان و روحیه کسب کند.

از طرفی، علاّمه بلخی در ایران تحصیل کرده، به وطن بازگشته و انقلاب ناکامی را رهبری کرده که به پانزده سال زندان انجامیده. تمام اینها از چشم و دید تیزبین مردان انقلابی و آگاه در این کشورها مخفی نمانده است و چه بسا که در اثر تبلیغات سوء رژیم حاکم بر افغانستان، کج‌فهمی‌ها و برداشتهای نادرستی از این انقلاب در اذهان رخنه کرده باشد. پس علاّمه بلخی لازم می‌داند علّت‌ها و زمینه‌های کار گذشته خود را درست معرّفی کند؛ هم غلط‌اندازی‌ها و سمپاشی‌های دشمن را خنثی نماید و هم اذهان جهان اسلام و مراجع و شخصیت‌های سیاسی. اجتماعی را برای حرکت آینده خود آماده نماید.

علاّمه بلخی سالها در مشهد تحصیل کرده است و از آن دوران، خاطرات، دوستان و همدوره‌هایی دارد. یکی از برنامه‌های سفر، یادآوری خاطرات زمان تحصیل و دیدار با دوستان آن دوران نظیر آیت‌الله سیّد رضا

صدر و دیگران و دیدار از خواهر و خواهرزاده‌هایش. که در مشهد مانده بودند. است.

می‌دانیم که علامه بلخی حرکت مظلومانه خود را در سال ۱۳۲۹ انجام داده است. وقتی قیام شکوهمند ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به رهبری مرجع دلیر و آگاه، امام خمینی صورت می‌گیرد، علامه بلخی هنوز در زندان است و یک سال بعد از آن آزاد می‌شود. اما بلخی در زندان نیز از تمام حوادث کشورهای اسلامی و تحولات جهان باخبر است و آنها را کم‌وبیش در شعرهایش منعکس کرده است. او قیام ۱۵ خرداد را می‌شناسد و آن را مورد مطالعه و تعمق قرار داده است. با امام خمینی از دوران تحصیل آشناست و بعد از قیام ۱۵ خرداد هم آثار و افکار ایشان را مورد مطالعه و دقت قرار می‌دهد؛ اما این کافی نیست. باید امام را از نزدیک ببیند. علامه بلخی آمده تا با مردی علاقه‌مند به سرنوشت مسلمین دیدار کند تا از گذشته بگویند؛ از آینده حرف بزنند و برنامه‌ریزی‌هایی مشترک داشته باشند.

امام خمینی نیز علاقه‌مند دیدار مردی است که چهارده سال پیش از او، برای نجات جامعه‌اش از چنگ استبداد و استعمار قیامی قهرآمیز و انقلابی کرده و ۱۵ سال جور زندان کشیده است. این است که امام خمینی برخلاف روش خود که به دیدن کسی نمی‌رفته، با رسیدن علامه به نجف به دیدارش می‌شتابد. بعد، جلسه مفصل خصوصی‌ای برگزار می‌کنند و درد دل‌های گذشته و طرح‌های آینده مطرح می‌شود. دو تشنه به هم رسیده‌اند. هردو آگاه، شاعر، سیاسی، اجتماعی و هردو در صدد سرنگونی رژیم‌های استبدادی کشورشان. دیدار علامه با امام موسی صدر در سوریه نیز بسیار حایز اهمیت است. او نیز انقلابی، ضد استبداد و رهبر شیعیان

لبنان است.

درواقع مهمترین سفر علامه بلخی بعد از رهایی از زندان، سفر خارج بود. این سفر بسیار شبیه بود به سفرهای ائمه و پیشوایان دینی ما در زمان حاکمیت جابرانه و غاصبانۀ بنی امیه و بنی عباس. یکی از عوامل شهادت علامه بلخی نیز همین سفر بود. نباید از یاد ببریم که رژیم ضدّ مردمی ظاهرخان، بلخی را تحت فشار از زندان آزاد کرد و به هر حال بیش از پیش از او احساس خطر می کرد، لذا شبانه روز، تمام دیدارها، مسافرتها و فعالیتهای او را زیر نظر داشت. در سفر خارج نیز کسانی را همراه علامه و به تعقیب او فرستاده بود تا کارهای او را گزارش نمایند. رژیم به خصوص نسبت به دیدار علامه با امام خمینی حسّاس بود.

استقبالی که علامه بلخی از طرف مسلمانان ایران، عراق و سوریه شد و بویژه اشتیاقی که افغانیهای مقیم این کشورها نشان دادند، رژیم را متوجّه خطری جدّی کرد.

در بازگشت از این سفر، از مرز اسلام قلعه تا کابل، ملّت افغانستان عظیمترین استقبال تاریخی را به انجام رساندند. مردم در هرات، قندهار، غزنی و کابل از بلخی به عنوان یک قائد ملّی و یک عالم آزاده آزادبیشخ تجلیل کردند. رژیم دیگر به این نتیجه رسید که بلخی واقعاً توجّه ملّت را به خود جلب کرده و دیگر نمی شود با او مدارا کرد. پس طرحی را که برای به شهادت رساندن علامه بلخی داشت، فوراً اجرا کرد.

نگرشی بر زندگی سیاسی، مذهبی سیدنا بلخی

میر محمد حسین ریاضی

علامه بزرگوار بارها می‌گفت: «اگر بگذارند که دوباره به زندان برگردم، خوشترم از این‌که در این زندان بی‌دروپیکر زندگی می‌کنم. خانه برایم زندان است، جامعه مسموم و اکثر آگاهان جاهل.»

آری اگر به دارش نکشیدند، به زهرش کشتند؛ اما برای او چوبه‌دار یا جام زهر یا داروی سمی چه فرق داشت؟ او خود می‌گفت:

خلوت سرای یار، سرِ دار دیده‌ایم

غم نیست پای دار اگر از دحام شد

بلخی، حرکت داشت، شور داشت و سرِ نترس داشت. گاهی می‌دیدم که روی منبر آیه مبارکه «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»^۱ را عنوان می‌کند و از بی‌عدالتی‌های دستگاه جور و قضاوت‌های غیر عادلانه قضاة السلطنة سخن می‌گوید. زمانی می‌شنیدم که می‌گوید:

«بهوش باشید که همه به پیشگاه خداوند مسؤولیم. کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة.^۱ یعنی هم ظالم مسؤولیت دارد و هم من و تو که تن به ظلم داده‌ایم. مال و نان و عرض یتیم، بیوه، بیچاره، کارگر، دهقان و جوالی را می‌چاپند و من و تو ساکت نشسته‌ایم.» گاهی می‌بینم که عاشورای حسینی است، چهار سوق چنداؤل سیاهپوش شده، روی یکی از تختها چوکی ای گذاشته‌اند، او بر روی آن از «جشن خون» سخن می‌گوید و خرابی کاخ ظالم را با سیل خون تجویز می‌کند. گاهی می‌شنوم که آخوندی می‌گوید: «این بلخی دیوانه است، آخر مردم را به کشتن می‌دهد، بابا تقیه هم خوب چیزی است، عجب سرنترسی دارد!» و صاحب منصب عالی‌رتبه‌ای می‌گوید: «با این منبرفتنها، این سید، عرض و آبروی همه را به خطر می‌اندازد. سالها خون جگر خورده‌ایم تا به جایی رسیده‌ایم!»

عمر اجتماعی سیدنا بلخی کوتاه ولی پربار و پربرکت بود. از این رو چنین گمان می‌رود که او سالها در آغوش اجتماع خودش بوده است، درحالی‌که حقیقت غیراز این است. سرکار در این است که او از دردهای اجتماع سخن می‌گفت و برای مداوای این دردها، راه علاج نشان می‌داد. سخنان او از آن‌روی که مطابق با فطرت انسان و آمیخته با احساس راستی و درستی بود، در قلب شنونده‌ها می‌نشست و در آنها انگیزه‌ای برای رشد و ترقی ایجاد می‌کرد.

آن‌که در دیوان هستی ماند از وی نام نیک

با وجود عمر کوتاه عشرت جاوید داشت

بلخی در عصر امان‌الله خان وطن را برای فراگیری علم ترک کرد و در

۱. حدیث معروف از پیامبر اکرم (ص).

عصر محمد هاشم خان، به وطن بازگشت. تا عصر صدارت شاه محمود، به کابل راهش ندادند و در تبعیدگاه هرات نگاهش داشتند. او سرانجام با پایان یافتن جنگ جهانی دوم و پس از رفتن به مزار شریف و بلخ، به کابل آمد.

در این روزگار، کابل در تب و تاب سیاست می سوخت. این تب و تاب از فعالیت های سیاسی در منطقه و مخصوصاً ممالک همجوار مایه می گرفت. احزاب اسلامی - التقاطی «ندای خلق» با گرایش چپ و «ویش زلمیان» با گرایش چپ ناسیونالیستی، در ربودن نیروهای جوان به رقابت برخاسته بودند. «اتحادیه محصلین» در دانشگاه، جولانگاه کمونیست ها و وطن پرستان بورژوازی بی عقیده بود. دولت هم خود می کوشید این پراکندگی تشدید شود؛ چون بهره سیاسی او در این نفاق و پراکندگی بود. ساده اندیشان، این عمل مزورانه دولت را نشانه آزادیخواهی دولتی ها می دانستند، در حالی که این خانواده مزدور در پس پرده برنامه هایی داشتند که بقای خودشان را تضمین می کرد.

سیدنا بلخی خود را در محیطی یافت با فضای سیاسی آشفته و دژم، آلوده و مسموم. بلخی جوان عاشق سرسپرده اسلام، هر نوع خط سیاسی فعال را در آن جا دید مگر خط اسلام خالص را. او دردمندانه چنین گفت:

سوی بتخانه مرو، پند برهمن مشنو
بت پرستی مکن، این ملک خدایی دارد
هیزم سوخته شمع ره منزل نشود
باید افروخت چراغی که ضیایی دارد
گرگ نزدیک چراگاه و شبان رفته به خواب
بزه دور از رمه و عزم چرایی دارد

کسانی از هر گروه و دسته و از هر حزب و سازمان به بلخی مراجعه کردند؛ اما او آن قدر ساده اندیش و ناپخته نبود که فریب این بازیهای سیاسی را بخورد و به دام این گروه یا آن گروه اسیر شود. او برای این که نظریه سیاسی و تکلیف مذهبی روحانیون کابل را بداند، روزها با جمع و یا فرد فرد آنها به مذاکره نشست، به تبادل افکار پرداخت و پیامدهای خطرناک این بازیهای سیاسی دولت را به آنها گوشزد کرد. نمی دانم که نتیجه مذاکرات بلخی با علمای مذهبی آن روز چه شد، اما از گفته ها و سروده های او و نیز از بازتاب فعالیتهای پس از زندان رفتنش معلوم شد که اکثریت آنها در قشر محافظه کارانه خود فرو رفتند، اسلام و ملت را به امان خدا گذاشتند و خود سرسپرده دولت شدند. بلخی در این مورد اشاراتی دارد:

رندانه می زدیم زخود بی خبر شدیم
شیخ استخاره کرد و بی ننگ و نام شد
واعظ مرا چو دید به سودای پند رفت
گفتم برو که عشق به مستان مرام شد
و یا:

با بودن قرآن نگر ای مرد مسلمان
هر روز رود نسل مسلمان هدر از ما
و یا:

گر متاع خانه را بردن مقصّر دزد بود
خانه را بی پاسبان ماندن دگر تقصیر ماست

وی از اختلاط مسایل مذهبی با علوم روز و سیاست، در روش وعظ و خطابه، سنتی ایجاد کرد. این نوآوری، عده ای از روحانی نماها و خشکه مقدّس ها را برانگیخت تا حدی که او را تکفیر کردند و تهمت

بهائیت بر او روا داشتند؛ ولی مردم چون می دانستند که این تهمت ها از کجا آب می خورد، حرفهای آنان را به مسخره می گرفتند. از طرف دیگر، این روش بلخی سبب شد که جوانان رمیده، سرگردان و ناامید به حسینیّه ها و مساجد و در نتیجه به سوی اسلام جلب و جذب شوند و به تفکر واداشته شوند تا دین اسلام را به حیث دینی متحرک، پویانده و رهایی بخش بشناسند. او به جوانان توصیه می کرد که در اجتماع شناور شوند تا از درد و گرفتاری توده های مردم آگاهی حاصل کنند و بعد در پی درمان باشند:

درمان نتوان درد، از این گوشه گرفتن

با خلق که معجون نشوی، پس چه توان شد؟

از ناله همسایه و از محنت همنوع

یک لحظه دگرگون نشوی، پس چه توان شد؟

از آن جا که بلخی شکست حریف را در به هم پیوستن صفوف پراکنده ملت می دید، همه را به سوی اسلام می خواند و هشدار می داد که «تفرقه بینداز و حکومت کن»، شگرد کار ابرقدرتها در به دام انداختن ملتهای آزاده است.

۲۶۵ گفتارهای شیرین و دلنشین بلخی که با روش و منش پیامبرگونه اش همراه بود، سبب جذب توده ستمدیده و روشنفکران مذهبی شد. او به قشر جوان مسلمان سخت دل بسته بود و تحقق آرمانهایش را در گرو پرورش یافتن مکتبی این قشر می دانست.

چنین بود که هرکجا بلخی منبر و سخنرانی داشت، جوانان نیز چون پروانه گرد شمع وجودش حلقه می زدند و بهره می گرفتند. مردم به عشق این که بلخی سخنران محفلشان باشد، مجالس سخنرانی را رواج بیشتری داده بودند. او هم از برپایی این مجالس بهره گرفته و حقایق را به جوانان و

تشنگان مبارزه تلقین می‌کرد.

سیدنا بلخی الگویی شده بود برای نسل جوان و به تأسی از او، هر جوان و نوجوانی علاقه داشت سخنور شود. از جوانانی که در آن سالها تعلیم فن سخنوری می‌دیدند، می‌توان حیدر ژبل، منگل خان (پشتون جنوبی)، عبدالحمید مبارز و غلام عمر صدف از برادران اهل تسنن؛ رمضان علی صیام، محمدحسن رفعت، محمدیوسف بینش، محمدرضا، مهدی ظفر، نظرجان و آقای نظری از برادران تشیع را نام برد. بعضی از اینها پیش شهید علی اصغر شعاع اولین مدیر دایره المعارف آریانا و سخنور توانا فن سخنوری می‌آموختند. بعضی دیگر هم از رهنمودها و گفتارهای علامه بلخی استفاده می‌کردند و پیرو سبک و بیان او بودند.

در عاشورای حسینی یا به تعبیر علامه بلخی «جشن خون»، درو دیوارهای حسینه‌ها، سقاخانه‌ها و چارسوق‌ها جلوه دیگری داشت. همه جا شور و ولوله بود و توده مردم و جوانان، همه معترض و پرخاشگر بودند. دیگر از عبارت «شاه ظل‌الله» خبری نبود. در سر هر کوچه و بازار و در هر گردهم‌آیی، عصیان بود و تمرد و بیداری. از فساد و خیانت‌های شاه، از مکارگی‌های شاه محمود صدراعظم، از دزدیهای اراکین دولت؛ از شب‌نشینی‌های ارباب زر و ... حرف‌ها و تحلیل‌ها و به محاکمه کشیدن‌ها بود.

۲۶۶

در آن سالها شیعه و سنی نیز سخت به هم نزدیک شده بودند. دیگر از آن درگیریهای منطقه‌ای و محله‌ای خبری نبود. آنها به هم پیوسته بودند؛ زیرا دردشان یکی بود و یک درمان لازم داشتند. درمان دردشان هم گره خوردن به هم بود.

حضرت بلخی به خوبی می دانست که در برابر طاغوت، یکنه مبارزه کردن، آن ثمری را نخواهد داشت که مبارزه تشکیلاتی با ایدیولوژی الهی می تواند داشته باشد. از جانب دیگر، او بر این باور بود که بر هر عالم آگاه دینی لازم است با تشکیل حکومت اسلامی، دین خدا را حفظ کند و گسترش دهد. بنابراین، او دست به تشکیل «حزب ارشاد اسلامی» زد. حزب ارشاد یک حزب سیاسی تمام عیار با اساسنامه، تشکیلات منظم و ایده و هدف مشخصی بود. خواجه محمدنعیم قوماندان امنیه سابق کابل، در تشکیلات حکومتی ارشاد سمت وزارت جنگ را داشت. خواجه محمدنعیم از صاحب منصبان مورد اطمینان و به اصطلاح پسرخوانده محمد هاشم صدراعظم بود.

این که می گویند و می نویسند که خواجه محمدنعیم خیال کودتا داشت. آن هم با استفاده از نوشته های روزنامه های دولتی کابل یعنی انیس و اصلاح، سخنی است کاملاً بی پایه و اساس و غیرقابل اعتماد. بلخی بارها می گفت: «این از ویژگیهای من است که عزیزانشان را از سینه هایشان جدا کنم و در مقابلشان برانگیزم.» و منظورش جذب چهره هایی مانند خواجه محمدنعیم بود.

متأسفانه تعصب و خودخواهی و حسد، مغزهای بیمار را برای خیانت آماده ساخت و آنها را به سوی کاخ صدارت و ضبط احوالات سوق داد. نقشه قیام سیدنا بلخی فاش شد و در اولین ساعات روز اول حمل ۱۳۲۹، با توقیف محمدابراهیم خان گاو سوار در خیابان شاه دوشمشیره که زخمی شدن دو مأمور مخفی را در پی داشت، حزب ارشاد از هم پاشید. فعالین حزب در همان روز یکی پس از دیگری بازداشت شدند، اما سیدنا

بلخی آخرین و کوبنده‌ترین سخنرانی خود را در تاریخ دّوم حمل ۱۳۲۹ در روز دفن عالم جلیل و استاد مبارز میر عبدالحمید ایراد کرد و گفت:

از مرگ ما سرور نصیب رقیب نیست

در جسم اجتماع، روانها دمیده‌ایم

بلخی در مجلس شب سوّم این مرد بزرگ شرکت کرد و پس از صرف شام و وداع با حاضرین، با مأموران مخفی‌ای که انتظارش را می‌کشیدند. و قبلاً از او قول رفتن به صدارت را گرفته بودند. به سوی زندان صدارت رفت. ساعتی بعد، خبر گرفتاری بلخی در شهر کابل پخش شد. زن و مرد و پیر و جوان صدای «وا بلخیا» بلند کردند. جوانان عاشق، عاصی و پرشور، توفنده به سوی کاخ صدارت و ساختمان ولایت هجوم بردند؛ اما میانجیگری محافظه‌کاران و مقام پرستان، شعله غضبشان را فرو نشاند. آنها دست از پا درازتر برگشتند و زانوی غم در بغل گرفتند.

رفتن بلخی همان بود و بی سرپرست شدن ستم‌دیدگان و محرومان همان. جوانانی که بلخی از خون جگر، انرژی انقلابی به آنها داده بود، نه تنها کسی را نیافتند که محورشان شود، بلکه چون رهبر، مولا و مرشدشان، تجرید شدند و مورد آماج تیرهای بهتان قرار گرفتند.^۱

۱. این مقاله با اندکی تلخیص از هفته‌نامه فریاد عاشورا، شماره ۲۷، تاریخ ۱۳۷۴/۴/۲۲ گرفته شده است.

یوسفان در چاه و ...

داکتر محمد سرور مولایی

مقدمه

شجاعی عزیز، ضمن آفرین و تحسین بر تلاش و کوشش تو و دیگر جوانان صدیق و مؤمن میهن در زمینه‌های گوناگون فرهنگی؛ ازجمله اهتمام در انتشار یادنامه علامه بزرگوار و مایه سربلندی و افتخار، شهید بلخی، رحمه الله و رضوانه علیه، دوست دارم در آغاز این نوشته نکته‌ای را که شفاهی گفتم و نگفتم یادآوری نمایم.

در دیدار آن روز متوجه شدم که چه مایه نسل جوان پرورده دوره اشغال و انقلاب و هجرت، به دانش و شناخت پیشینه تاریخی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نیاز دارد و همین طور متوجه شدم که با همه مجالس بزرگداشت و یادواره‌ها و برپایی مراسم و قرائت اشعار و سخنرانی‌ها درباره افکار و اندیشه‌های شهید بلخی، هنوز اندکی از آنچه که باید در مورد آن بزرگ و یاران و همسنگران و همبندان ارجمندش گفته شود نیامده است و همین به‌تنهایی برای انتشار یادنامه‌ای پرمحتوی و ماندگار کافی است.

علتش آن است که آن بزرگداشت‌ها و یادواره‌ها، محورهای دیگر داشت و غالباً از حضور فرزندان شهید بلخی و دیگران که با وی و یارانش نسبت و پیوندی داشتند، یا در آن محافل خبری نبود و یا آن که آنان حاشیه‌نشینان و تماشاگرانی بودند که مسابقهٔ «بلخی خود شناسانیدن»‌ها را نظاره می‌کردند!

بگذار بگذریم، مردان بزرگ به همه تعلق دارند. الحمدلله والمته امروز چهرهٔ فرزندان و یادگارهای آن شهید بزرگوار به سبب گوهر ذاتی، از پس هاله‌های هیاهو، درخشش فردی خویش را در سهمی که برای جهاد و انقلاب و تعلیم و آموزش و ارشاد برعهده گرفته‌اند باز یافته است و نشان داده‌اند که بحق وارث همهٔ آن بزرگوارها و تحملها و راه و روش‌های پدر نامدار خویش‌اند. خداوند به توفیق‌شان بیفزاید!

از آن روز که نامهٔ شما را دریافت کرده‌ام، تا این زمان بیش از سه ماه می‌گذرد. در این مدت چندین بار قلم برگرفته و چیزهایی نگاشته‌ام و گاه در آغاز و گاهی در میانهٔ راه قلم فرو گذاشته‌ام؛ زیرا هرچه که مربوط به یاد و نام آن پیر فرزانه می‌شود، برای من دربردارندهٔ تمام خاطرات دوران کودکی تا جوانی است، پیش از ورود به مکتب ابتدایی تا ورود به دانشگاه و سفر به ایران برای تحصیل اقرار می‌کنم که نمی‌دانم با مجموعه‌ای چنین گسترده و متنوع چکار کنم. هربار که از گوشه‌ای از آن یادها و روزها و ماهها و سالها توشه‌ای برگرفته‌ام، گوشه‌های بسیار دیگر، همچون سیلی خروشان در ذهنم جاری شده است و هرکدام خواستار ادای حق خویش بوده‌اند. ناگزیر قلم را کناری گذاشته و سیری دور و دراز آغاز کرده‌ام و تا این روز و روزگار و احوال و اوضاعی که می‌بینیم، راه پیموده‌ایم. بدین‌گونه کار نوشتن

به فرصتی دیگر باز گذاشته شده است.

دیشب که کاظمی عزیز با آن صدای دلنشین و سوخته و پرتأثیرش مرثده نزدیکی انتشار یادنامه را داد و تأکید شما را یادآوری کرد، دل به دریا زدم و هرچه باداباد گفته به نوشتن آغاز کردم.

اگر تا دیروز نمی دانستی که پدر بزرگوارم وکیل محمدصفر غزنوی و دو کاکای ارجمندم غلام حیدر خان و محمدحسن خان از یاران و همفکران و همبندان علامه شهید بوده اند، امروز می دانی. از این است که می گویم نام و یاد آن بزرگمرد با حساس ترین بخشهای زندگی، پدر و کاکاها و یکایک اعضای خانواده ام پیوند دارد و دوره ای با آن طول و عرض را دربر می گیرد و کار نوشتن را دشوار می کند.

همین جا باید یادآوری نمایم که اگر در این نوشته نام دیگر یاران و همزمان او بر زبان قلم می گذرد، ناگزیر بازگفت و بازجست این خاطره هاست و چنین نیز باید باشد. امروز امتیازات تقسیم شده است و بر سر آنچه که نمانده است و خاکی آغشته به خون و خاکستری بیش نیست، جنگ است؛ بنابراین این نوشته به خواست خداوند دانا و توانا، هیچ شائبه ای را بر نمی تابد و اگر می نویسم به حکم وظیفه ای است که برگردن دارم و همچنین به پشتوانه اعتماد و اطمینانی است از نیت های پاک شما جوانان در راه آشنایی با متفکران و پیشگامان و شناخت حقایق. چه بهتر که این شناخت و بازجست ها با نام نامی کسی مزین باشد که عمرش در طلب دین و دانش و داد و اتحاد و اصلاح حال و مآل مردم میهنش سپری گشت و جان گرامی را بر سر این کار نهاد. عاش سعیداً و مات شهیداً. درود خدا

بر روان پاک و یاران و همفکران و همسنگران او باد.^۱

یوسفان در چاه و این نامردمان
بر سر بازار سودند و زیان!

روشن‌ترین یادها از علامه شهید بلخی در ذهن و جان من مربوط به دوره‌ای است که ایشان و رفقایشان از جمله پدرم در محبس دهمزنگ در بند بودند. آنچه پیش از آن به یاد می‌آورم، به خاطرات دوران کودکی مربوط می‌شود که نه چندان روشن است و نه جهت دار. این قدر به یاد دارم که هرگاه نوبت جلسات و دیدار یاران به منزل ما می‌افتاد، به توصیه مادر و دیگر بزرگترها از بازیهای پرسروصدا پرهیز می‌کردیم و چنین وضعی از هیبت و شکوه مهمانان حکایت داشت. اگر گاهی بزرگترها سخنی می‌گفتند، اشارت وار بود و ما کودکان دریافتی جز احترام رازآمیز نداشتیم. از این دوران یک روز فراموش ناشدنی به یاد دارم.

آن روز با جمعی از پسرعموهای هم‌سن و سال در حویلی بزرگ منزل مشغول بازی بودیم. در این میانه گاهی به دنبال یکدیگر در زیرزمین بزرگ و تاریک و پراسراری که در سوی دیگر حیاط قرار داشت، می‌رفتیم. نمی‌دانم چگونه شد که یکی از پسرعموها در صندوقی، تعداد زیادی توپ کوچک کشف کرد و یکی را برداشت و با شادی از زیرزمین به حویلی برگشت. سروصدای ما برای دیدن توپ و تقاضای بازی، بزرگترها را متوجه کرد. فریاد «نه! نه! با آن بازی نکنید! به زمین نزنید! کشته می‌شوید.» همه را بر جای خشک کرد. یکی آمد و آن توپ را که درواقع نارنجکی بود، از وی

۱. این نامه‌واره، به دلیل این که نکته‌های جالبی را بازگو می‌کند و نیز در نوشته جناب دکتر مولایی مقدمه مقاله قرار گرفته، در این جا آورده شد.

گرفت و پس از آن در زیرزمین قفل شد و رفتن به داخل آن ممنوع. بعدها زمانی که دستگیری‌ها آغاز شد و تفنگها و نارنجکها و فشنگها در شکم چاههای سرپشته آن زیرزمین مدفون گشت، دانستیم که چه چیزهایی در آن تاریکی بوده است!

دو تن از کاکاها که نظامی بودند، بخشی از این مهمات را فراهم آورده بودند. یکی از کاکاهایم فرمانده کارخانه حربی کابل بود؛ شادروان غلام حیدر خان کندک مشر و دیگری محمد حسن خان که تولی مشر^۱ بود. بعدها که بزرگتر شدیم، در زندان از گفته خود کاکا حیدر جان متوجه شدیم که نقش او در این گروه تا چه اندازه حساس بوده است. تا آخر عمر از خوی و خصال انقلابی و پرشور او کاسته نشد. یاد این عمو برای نگارنده همواره با احساس شوق و تعظیم بوده است و مجموعه‌ای از تفکر سیاسی و شور انقلابی تا قدرت فرماندهی و برنامه‌ریزی و ستیهندگی تا جهان‌بینی اجتماعی و فرهنگی و شعر و شاعری و ادب را دربر دارد.

باری پس از پایان دوره بازداشتها و تحقیقات و بازپرسی‌هایی که در این‌گونه موارد مرسوم است، اشخاصی که نام می‌برم بدون محاکمه و تعیین سرنوشت، برای مدتی بیش از چهارده سال؛ از نوروز ۱۳۲۹ تا نیمه دوم ۱۳۴۳ که به حکم قانون اساسی جدید مشروطیت سوّم آزاد شدند، در زندان ماندند و از سیاهچال‌های مخوف ارگ سلطنتی تا زندان ولایت کابل و محبس دهمزنگ راه پیمودند.

۱. شهید سیّد اسماعیل بلخی ۲. سیّد بزرگوار میر علی‌گوهر غوربندی

۳. سیّد عالی‌قدر اسماعیل لولنجی ۴. خواجه محمدنعیم خان،

۱. رتبه نظامی معادل فرمانده گروهان.

قوماندان سرای خواجه ای ۵. محمداسلم خان شریفی، مدیر فواید عامه ۶. عبداللطیف خان سرباز ۷. محمدابراهیم خان گاوسوار، خان هزاره ۸. غیاث الدین خان ترکمن، کندک مشر ۹. قربان نظر خان ترکمن، صاحب منصب نظامی ۱۰. غلام حیدر خان کندک مشر، قوماندان فابریکه حربی کابل ۱۱- محمدحسن خان تولی مشر ۱۲. محمدصفر خان وکیل.

پس از سپری شدن دوره‌های بازجویی و شکنجه‌ها و گذراندن دوره سیاهچال‌های ارگ و استقرار در زندان ولایت، سرانجام به کودکان خردسال زندانیان اجازه ملاقات داده شد. در این دوره، سربازان و پاسبانان پس از بازرسی دقیق کودکان، هریک را به در سلولی می‌برد و در راه قفل بود می‌گشود و پس از تحویل دادن فرزندان می‌بست و در پایان ملاقات می‌گشود و پس از بازرسی مجدد، به محوطه عمومی زندان و بیرون از بند می‌فرستاد. این ملاقات‌ها که بسیار کوتاه بود، موقوف گشت و پس از مدتی که دوباره برقرار گردید به اعیاد مذهبی، عید قربان و رمضان اختصاص یافت و این دوره‌ای بود که زندانیان به محبس دهمزنگ منتقل شده بودند. درباره این دوره و دیدارها و آنچه گذشت گفتنی بسیار است و این جا مجال آن نیست.

زندان دهمزنگ تا همین اواخر که زندان پل چرخی ساخته نشده بود بزرگترین زندان افغانستان بود؛ قلعه‌ای با طول و عرض بسیار در دامن کوه شیردراز و با برج‌ها و باروها و دیده‌بانی‌های متعدد. این نیز از شگفتیهایی روزگار است که این زندان زیر نظر خواجه محمدنعیم خان قوماندان احداث شده بود! قسمت اعظم دیوارهای حصار و سلول‌ها و کف آنها با

سنگ بنا شده بود. پشت در ورودی بزرگ زندان محوطهٔ اداری قرار داشت که اتاقهای رئیس زندان و فرماندهان نظامی و مأموران اداری و آسایشگاه سربازان را در خود جای داده بود. این محوطه از قسمت اصلی زندان با دیوار سنگی مرتفع و در بزرگی جدا می شد. پس از این در بزرگ، خیابان درازی قرار داشت که در سمت چپ آن تعدادی دروازه در فواصل معین در میان دیوارهای سنگی تعبیه شده بود و در جهت مقابل، جز یک راه ورودی که بلافاصله پس از در ورودی به سوی دست چپ می رفت. تا واسط این خیابان مدخلی وجود نداشت. در واسط این خیابان در بزرگ دیگری بود که چند اتاق بالای آن قرار داشت و بیمارستان زندان بود. در این زندان نه تنها زندانیان سیاسی بلکه انواع زندانیان دیگر از هر طبقه و گروه و قوم و مذهب محبوس بودند. گویا تمام بندهایی که در سوی راست قرار داشت مخصوص زندانیان سیاسی از گروههای مختلف بود.

در این قسمتها، پس از در ورودی، محوطه‌ای وجود داشت که سربازان در آن مستقر بودند و به وسیلهٔ دری آهنین که از میله‌های کلفت ساخته شده بود از محوطهٔ اصلی جدا می شد. آن سوی میله‌ها حویلی‌ای وجود داشت که به شکل مستطیل بود و سلولهای زندانیان در دو ضلع پیوستهٔ آن بنا شده بود که با راهروی با اختلاف سطحی چشمگیر از حویلی جلو سلولها قرار داشت و تعدادی پنجرهٔ آهنین مشرف به حویلی در آن قرار داده شده بود. سلولها هریک دری جداگانه داشت.

اولین دیدار ما در محبس دهمزنگ در نخستین بندی که در سمت راست این مجموعه قرار داشت رخ داد. سلولها غالباً تاریک بود؛ بالامپ کوچکی که در ارتفاع چهارمتری از زمین به سقف چسبیده بود و نور

سرخگون آن به دشواری بر فضای تاریک سلول می‌تابید، چنان که پس از ورود به سلول می‌پنداشتی اصلاً نوری وجود ندارد و چند دقیقه‌ای طول می‌کشید تا چشم با آن نور ضعیف که بسیار دور از دسترس قرار داشت عادت کند. بوی نم و رطوبت از بدو ورود از وضع بسیار ناگوار محیط خبر می‌داد. کف سلولها که با تخته‌سنگ پوشیده بود، خیس به نظر می‌رسید. نفوذ نم و رطوبت را به بلندای قامت مردی رشید در سینه دیوار می‌شد حس کرد. پدر، سلولهای یاران را که کجا قرار دارد یکی یکی توضیح داد. سلول آقای بلخی میان سلولهای پدر و عموها و سلول لطیف جان سرباز قرار داشت. در دیدارهای اول دهمزنگ، امکان ملاقات با دیگران نبود؛ اما این نیز تحقق یافت. بنا به توصیه پدر، من و خواهرم وظیفه داشتیم نخست به زیارت پیر؛ یعنی بلخی برویم و سپس به دیدار ابراهیم خان گاوسوار و آنگاه به زیارت پدر و کاکاها و دیگر یاران برسیم.

شکوه شخصیت و جاذبه‌های روحانی پیر را می‌شد در سیما و کلام و لطفها و نوازش دستهای مهربانش با جان و تن لمس کرد. دل از دیدارش سیر نمی‌گشت. با اجازه و دستور دلنشین او از سلولش بیرون می‌آمدیم. با ما چنان سخن می‌گفت که هرگز گمان نداشتیم که کودک و نوجوانیم. می‌پنداشتیم خود در این صف، سنگری داریم. بزرگ می‌نمودیم و بالنده و نکته‌آموز اسرار کار مردان. علاوه بر بحثهای سیاسی و اجتماعی، هربار از وضع درس و تحصیل و عزم آینده که چکاره می‌خواهیم بشویم پرسشها می‌کرد. عزمها در انتخاب رشته تحصیلی دانشگاهی از این دیدار تا دیدار دیگر تغییر می‌کرد و پیگیری این تغییرات، خود به لطف دیدارها می‌افزود و وفق زندگی و خطی را که پیش روی بود به روشنی تصویر و ترسیم می‌کرد.

گمان نمی‌رفت که آن‌جا زندان است و با حصارى از سنگ و میله‌هاى قطور آهنى از بیرون جدا شده است. آن‌جا محلّ طرحهای آینده و مهم‌ترین مرکز تصمیم‌گیری و مکتب پرورش اراده، همت و امید بود. غرور و افتخاری را که فضای تمام زندان را انباشته بود، می‌شد دید، بویید، آشامید و مست شد. در چنین حالی تمام دشواریهای بیرون از زندان و محرومیت‌هایی که بر خانواده و کسان زندانیان سیاسی تحمیل می‌شد، دلپذیر، خواستنی و مایه نیرو و توان بود.

پدر داستانهای شگفت از قدرت روحانی و نفوذ دم‌گرم پیر حکایت می‌کرد که همه نوشتنی و گفتنی است. در این مجال یکی از آنها را با یاد جاودانه پیر ثبت دفتر می‌کنم.

در این اعیاد که فرزندان اجازه داشتند با پدران خویش دیدار کنند، یک تن از یاران به سبب آن‌که برادران و همسر و فرزندش زندانی و تبعید شده بودند، ملاقاتی نداشت؛ محمد ابراهیم خان گاوسوار. محلّ تبعید خانواده او شهر پل خُمّری از شهرهای شمال افغانستان بود. ابراهیم خان تنها یک دختر داشت و پدر از احوال او و برادران خود بی‌خبر بود. کلید حلّ این مشکل در دستهای نیرومند و روحانیت و زبان پر جاذبه و تأثیر شهید بلخی بود. پدر می‌گفت غالب محافظان و نگهبانان بندشان به سبب تأثیری که پیر بر آنان می‌گذاشت، پس از مدّت کوتاهی جایگزین می‌شدند. بالاخره یکی از اینان پذیرفته بود که به جای رفتن نزد خانواده و کسانش، در اولین نوبت مرخصی به پل خُمّری برود و پیغام و نشانی ابراهیم خان را به همسر و فرزند و برادرانش برساند. او چنین کرد و دستمال و پیغام و نشانی‌های شفاهی را به آنان رسانید و پاسخها و نشانی‌ها بازآورد! چنین کاری آن‌هم

به وسیلهٔ سربازی برای کس یا کسانی که گفت و گوی لفظی با آنان نیز جرمی نابخشودنی به شمار می‌آمد، خطری بزرگ داشت و کاری بود کارستان. در آن روزگاران چنین سفرها با آن جاده‌ها و وسایل نقلیه، کم‌ازکم یک هفته را دربر می‌گرفت یعنی تمام مدّت مرخصی یک سرباز!

زیارت پیر در این دیدارهای هرسال یک بار و دوبار و آن هم پیش از دیدار با پدر و کاکاها، سَتّی بود که تخطّی از آن جایز نبود. دل‌های ما همچنان که تشنهٔ دیدار پدر بود، از شوق دیدار و موهبت نوازشها و کلام پیر زندانیان لبریز بود. تلخی آن عید که پیر در میان یاران نبود، هنوز کام جانم را تلخ می‌گرداند. با آن‌که امروز بیش از سی‌و‌اند سال از آزادی‌شان می‌گذرد و همهٔ آن عزیزان روی در نقاب خاک پوشیده‌اند و ارواح پاکشان در جوار رحمت حق آرمیده است، توصیف غم آن روز از توان قلم بیرون است. این عید و دیدار به سبب جدا کردن پیر و سالار قافله به سوز و درد و اندوه آغشته شده بود.

در تمام سلول‌ها از بیرون قفل زده شده بود. به تعداد زوّلانه‌ها و دستبند‌ها افزوده شده بود. هر زندانی دوتا دوتا از هر کدام نصیب یافته بود. کوته‌قفلی‌ها دوباره آغاز گشته بود. این بار در سیمای همیشه شاد و خندان پدر غمی جانکاه نشست و قامت بلندش خمیده بود. کلام نخست او بیان خبر جدا کردن پیر بود. کوته‌قفلی با او در یک راهرو، در یک بند به فاصلهٔ یک دیوار سنگی، خوش بود؛ اما بی‌و آزادی محدود نیز جان یاران را می‌آزرد. در طی تمام این سال‌ها برای اولین بار حس کردم که این جا زندان است و بند و آزار و فضا سرد و بی‌روح. پدر نشانی جایی را که آقا را در آن به بند کشیده

بودند به ما داد و امر کرد که به هنگام خروج از کنار پنجره سلول او بگذریم و از جمال نورانی سیّد زندانیان بهره بگیریم و احوال یاران را گزارش کنیم و چنانچه پیر تا نوبت بعدی ملاقات آن جا باشد؛ طبق رسم، نخست به زیارت او بشتابیم و آن گاه به دیدار پدر و کاکاها و سایر یاران نایل شویم. سلولی که پیر را در آن بازداشتند، زیرزمینی بود که در کنار همان دروازه بزرگ میان محوطه اداری و قسمت زندانها تعبیه شده بود. به هنگام آمدن نیز ازدحام مردم را در کنار آن پنجره که مماس با کف خیابان بود دیده بودیم و ماجرا را برای پدر بازگفتیم. با شنیدن آن، پیشانی بلندش گشاده گشت و تبسمی معنی دار بر لبانش نشست.

در بازگشت، گذار ما از کنار آن در بود. ده پانزده نفر در کنار پنجره بر زمین نشسته و ایستاده بودند و در قاب آن پنجره کوچک با تماشای آن یوسف گرفتار در چاه، خود و زندانیان خویش را از یاد برده بودند. پیش رفتیم. پیر پنجه در میله های آهنین پنجره گره زده بود و درواقع از آن آویزان شده بود تا بتواند با آنان که بر گرد آن دریچه کوچک حلقه زده بودند سخن بگوید. بر دستهای مبارکش بوسه زدیم. هم چنان نیرومند و پرجاذبه و مسحورکننده بود. از پدر و برادران دیگر پرسید. ما نیز سلامها و پیغامها را رسانیدیم. برق آب در کف سلول از پشت پنجره نمایان بود. دیدیم. به فراست دریافت که ما پی برده ایم که سلول را تا کمر از آب پر کرده اند. تبسمی کرد و گفت: «حوض آب بازی برایم آماده کرده اند. آب بازی ورزش دینی ماست. شما آب بازی یاد دارید؟ می دانم که آب بازی و اسب سواری ورزش معمولی شماست. به هیچ کس چیزی نگوئید، حتی به وکیل!» با نهیب پاسبان و اشارت پیر از کنار پنجره آن یوسفستان برخاستیم. در نوبت بعدی نیز در

همان سلول زیرزمینی کنار دروازه ستبر و کلفت، نگاهش داشته بودند. هم از راه به دیدارش شتافتیم. جمعی همچون بار پیشین در کنار پنجره زانو زده بودند و بر دستانش بوسه می زدند و از او طلب دعا می کردند، پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، شیعه و سنی در کنار آن دریچه کوچک یکی شده بودند و از زلال چشمه سار جانبخش کلام و روحانیت او نوشیده و خودیهای خویش را از یاد برده بودند!

(۲۹ آبان / عقرب ۱۳۷۳ / تهران)

شیری در قفس

عبدالغفار بیدار

علامه بلخی در پی اقدام نافرجام خود، در اوایل سال ۱۳۲۹ش دستگیر و راهی زندان ولایت کابل شد. او سه شب در اتاقی تاریک و سرد به سر برد. در شب سوّم، او را برای تحقیق و بازجویی به زیرزمین ساختمان ولایت بردند. اعضای هیأت تحقیق عبارت بودند از:

۱. محمّد عارف خان وزیر دفاع و باجه / باجناق ظاهرشاه؛

۲. جنرال اردوی شاهی، لوی درشتیز؛

۳. جنرالی که نماینده مجله اردوی افغانستان بود؛

۴. عبدالاحد ملکیار وزیر داخله وقت؛

۵. معین وزارت داخله؛

۶. اسماعیل خان وردک والی ولایت کابل؛

۷. مستوفی^۱ ولایت کابل؛

۱. مدیرکل اداره دارایی و مالیاتی.



۸. محمد آصف خان قوماندان امنیه کابل؛
۹. سرمأمور / فرمانده پولیس ولایت کابل؛
۱۰. میرزا غلام مجتبیٰ خان معاون وزارت مالیه (به حیث منشی هیأت استنطاق)؛

۱۱ و ۱۲. دو نفر سناتور؛

۱۳ و ۱۴. دو نفر از وکلای مجلس شورای ملی؛

۱۵. معاون وزارت عدلیه؛

۱۶ و ۱۷. دو نفر از استخبارات کشور؛

مجموعه این هیأت به تحقیق، بازجویی و محاکمه علامه بلخی و همکارانش در یک محکمه حربی می پردازند. ورقی به علامه می دهند و او مشخصات خود را می نویسد. هیأت شروع می کنند به سؤال کردن؛ اما او می گوید: «به من فرصت بدهید؛ تمام جریان را برای شما نوشته می کنم، به این شرط که رفقای مرا شکنجه نکنید. هر نوع آزار و اذیتی را که لازم می دانید، به جای آنها من حاضرم تحمل کنم.» آنها قبول می کنند و آقا را به اتاق خودش می برند.

شب بعد که هیأت تشکیل جلسه می دهد، علامه بلخی شرح مفصلی از ستمها، تبعیضها و جنایتهای رژیم شاهی و نیز تلاشها و مبارزات خودش را از سال ۱۳۱۴ در هرات تا سال ۱۳۲۹ در کابل در ۷۰ صفحه می نویسد. در پایان هم اضافه می کند: «این حکومت و دستگاه، افغانستان را به یک زندان تبدیل کرده و تمام ملت در این زندان محبوس هستند. من با این قیام می خواستم تمام ارکان نظام ظالم را از بین ببرم و به جای آن یک حکومت جمهوری ایجاد کنم؛ مسلمین را به اتحاد و اتفاق فرا بخوانم و

عدالت اجتماعی و اسلامی را در تمام سطوح مختلف جامعه برقرار نمایم.»

... و اما دهمزنگ

اما زندان دهمزنگ زندانی بود که در هیچ کشور و رژیمی دیده نشده است؛ قلعه‌ای مخوف با اتاقهای تاریک، سراچه‌های مخوف و برجهای بلند که عسکرهای مسلسل به دست بر آنها پاسبانی می‌کردند. شبها تا صبح، صداهای ترسناکی از گوشه‌های آن به گوش می‌رسید. علامه بلخی در یک سلول تنگ و تاریک و مرطوب، در کنار دستشویی زندانی بود. در آن اتاق کوچک بی برق و چراغ، همه نوع حشره گزنده پیدا می‌شد.

در این دو سال، هیچ نوع ملاقاتی مجاز نبود و حتی موی سر و ریش و ناخنهای آقا اصلاح نشده بود. پس از دو سال، ایشان را به سراچه‌ای منتقل کردند که شش اتاق داشت و هفده زندانی در آن به سر می‌بردند. دوستان آقا هم همان جا بودند. جلو سراچه، جوی آبی و باغچه کوچکی بود. از آن زمان، نوعی ملاقات محدود آغاز شد؛ یعنی در روزهای جمعه برای بچه‌های کوچکتر از هجده سال اجازه ملاقات دادند. دیگر روزهای جمعه برای علی آقا، بی بی خدیجه، بی بی صدیقه و دو طفل من که به دیدار آقا می‌رفتند عید بود. شش سال هم آقا در آن سراچه محبوس بود.

در سال ۱۳۳۶، هیأتی به سرپرستی عبدالملک وزیر مالیه و شهید بزرگوار میر علی اصغر شعاع و چند نفر دیگر برای کارهای اقتصادی به امریکا می‌روند. وقتی اعضای هیأت از سفر بازمی‌گردند، بنا بر توطئه‌ای که با همدستی عبدالحکیم مشرقی‌وال معاون وزارت مالیه چیده شده، مورد خشم محمد داوود صدراعظم وقت قرار می‌گیرند. عبدالملک، میر علی اصغر شعاع، محمد یوسف بینش، آیت الله سید سرور واعظ، سید

حسین حاکم مزاری و عده‌ای دیگر به اتهام توطئه کودتا، توسط داوودخان بازداشت می‌شوند. در پی انتقال آنها به زندان ولایت، علامه بلخی را نیز از دهمزنگ به آن جا می‌برند و باز تحقیق را شروع می‌کنند که «باز هم آرام نگرفتی و با عبدالملک همدست شدی و شعاع را وارد میدان کردی؟!» علامه به بزدلی آنها می‌خندد و می‌گوید: «من هشت سال است که در دست شما اسیر هستم؛ من هشت سال است که آفتاب را ندیده‌ام، چگونه می‌توانم با آنها همکار باشم؟!»

علامه را بعد از تحقیقات مفصل، یک سال در تک سلولی زندان ولایت زجر و شکنجه دادند و آنگاه پس به زندان دهمزنگ بردند. آن جا زندانیها شکنجه می‌شدند؛ نان نمی‌رسید؛ ملاقاتی نداشتند و غصه می‌خوردند. آقا آنها را روحیه می‌داد، با آنها شوخی می‌کرد، سربه سر هرکدام می‌گذاشت و همه را تشجیع می‌کرد. شیعه و سنی از آقا روحیه می‌گرفتند.

بلخی و طرح‌هایش برای آینده

علامه بعد از زندان هم برای مردم و کشور خودش، طرحها و برنامه‌ها داشت. او دقیقاً طرح خود را برای پی‌ریزی یک انقلاب عظیم مردمی دنبال می‌کرد. شعرها، منبرها، برخوردهای اجتماعی و مسافرتهايش در داخل و خارج افغانستان تماماً در راستای آن هدف بزرگ بود. در سفر قندهار، او با بزرگان پشتون به توافقاتی رسیده بود. این توافق؛ چنان که خان عبدالغفار خان در مراسم تشییع و فاتحه‌او اشاره کرد، پیرامون یک خیزش ملی و ایجاد یک حکومت ملی، اسلامی بود. وقتی بلخی در قندهار با سران پشتون مذاکره کرد و اهداف خود را گفت، بزرگان و منورین پشتون یکصد گفتند: «بلخی پاچا صاحب ماست..» او همین‌گونه نظر بزرگان هرات،

هزاره‌جات و شمال مملکت را هم به نهضت خود جلب کرد. خلاصه جان بلخی از ستمهای بی‌حد و حسابی که بر مردم رفته بود، همیشه مشتعل و سوزان بود و همیشه این جمله ورد زبانش بود: «خدا می‌داند که من چه عقده‌ای از زمان عبدالرحمان جلّاد در گلو دارم. تا وقتی که این عقده را بیرون نکنم، آرام نخواهم گرفت؛ وجدان ملی و دینی‌ام مرا آرام نخواهد گذاشت.»

کسانی که بلخی را در زندان دیده بودند، بدون استثنا به عظمت و شجاعت او اعتراف کردند. از جمله شخصیت‌های مبارز سیاسی و فرهنگی‌ای که در سال دوم زندان بلخی توسط داوودخان به زندان افتادند و با دیدن بلخی تا آخر عمر مریدش باقی ماندند؛ هرچند در مسایل بسیاری با بلخی توافق نظر نداشتند، لب از تعریف و تمجید او نبستند، سرور جویا، داکتر عبدالرحمان محمودی، میر غلام محمد غبار، عبدالهادی خان توخی قندهاری، صبغت‌الله خان مجددی، حبیب‌الله خان غزنوی، جمعی از وکلای مجلس و یاران خود بلخی را می‌توان ذکر کرد.

علامه بلخی پیش آهنگ نهضت اسلامی افغانستان

داکتر علی رضوی غزنوی

گفتار بلخی عمیقاً جنبه اجتماعی و رنگ و بوی سیاسی داشت و با منظور او که آگاه کردن و بیدار ساختن توده‌ها بود توافق کامل به هم می‌رساند. چنان‌که آنگاه که در مذمت تعصب سخن می‌راند، همیشه این شعر را با شور و حال می‌خواند:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!

او می‌گفت: «کینه و تعصب و تبعیض و دشمنی از هرکسی که باشد بد است؛ اما از مأمورین دولت اگر چنین زشتیهایی سرزند بدتر است. راجع به خود دولت و حکومت بنده نمی‌توانم چیزی بگویم، شما خود با تمام وجود آن را درک می‌کنید و ان شاء الله به این نتیجه می‌رسید که حکومت به چنان

بیماریهایی مصاب نیست. از باب مثال ولایتی را به ولایت دیگر و قومی را بر قوم دیگر ترجیح نمی‌دهد و نه مردمی از کشور از عسکری و مالیّه معاف‌اند و مردم دیگری از معارف و صحیّه و فواید عامّه! در منطق بلخی برتری جویی نژادی و امتیازخواهی قومی در ارتباط به میهن و ملّت و بیت‌المال و دارایی عامّه، فکر شیطانی شمرده می‌شد نه اندیشه انسانی.

... او بر کسانی که دین را وسیله رسیدن به جاه و جلال و مال و منال دنیا سازند به شدّت می‌تاخت و روحانیت را در تنّه، پاک نفسی و بیزار از آلودگیهای مادیات می‌جست. او بر روحانیونی که با معارف عصر سازش و موافقت نداشتند انتقاد می‌کرد. او کثرت ملّا و طالب را به سخریه می‌گرفت و می‌گفت: «اگر سفری به ولایات و اطراف کشور داشته باشید متوجّه می‌شوید که در برخی از دهات شماره عمامه سفیدها و دستار سیاهان به نشانی طایفه آخوند بیش از دیگر مردم است که اغلب به کلانکاری، خودنمایی، مزاحمت‌های بیجا و ایجاد تفرقه و نفاق و تعصّب اشتغال دارند؛ زیرا که از چهار طرف خود بی‌خبرند؛ جهان را نمی‌شناسند و در عوالم عهد دقیانوس و اصحاب کهف به سر می‌برند...»

شنیده و خوانده‌ایم که علامه بلخی برای بیداری و آگاهی مردم سخن می‌گفت؛ آری او در مقام یک سخنور سخّار، مستمعین خود را گاه گریه می‌داد و گاه می‌خنداند تا بیداری و آگاهی بخشد؛ اما خنده دادن‌های او هیچ‌گاه سطحی نبود؛ بل عمیقاً پرمعنی و طنزآمیز بود و آگاهی بخش و آموزنده. از باب مثال بنده هرگز از یاد نمی‌برم آن منبری را که آقا طی بیاناتشان فرمودند:

«اکنون که می‌آمدم، در راه بابۀ جوانی‌ای را دیدم که زیر بار برف حویلی‌ای که در پشت داشت دولاً شده بود. به او گفتم: بابۀ جان از تو که گذشت، غم بچۀها را بخور و به مکتب‌شان بفرست. گفت: آقا، مگر امام زمان ظهور کند و کاری بکند! گفتم: تو غم خود و بچۀهای خود را بخور، امام زمان که بیاید بسیار کار دارد و نمی‌تواند بار تو را هم پشت کند...»

راجع به شعار علامۀ بلخی که استاد سمندر غوریانی به آن اشاره کرده‌اند، باید گفته شود که این شعار کوتاه‌تر، گویاتر و کوبنده‌تر بود. او اولاً توضیح می‌داد که شیعه یعنی دوستدار اهل بیت پیامبر خدا و سنی یعنی پیرو سنت آن حضرت. آنگاه می‌پرسید که آیا هیچ شیعه‌ای می‌تواند معتقد به پیروی از سنت رسول‌الله نباشد؟! و جواب می‌داد: مسلماً نه. هیچ سنی می‌تواند دوست‌دار خاندان پیامبر نباشد؟! جواب می‌داد: مسلماً نه.

... باری بلخی آنگاه شعار شیوایش را با صدایی رسا بر زبان می‌آورد. شعاری که گویا کسی از سخنگویان مذهبی و مبلغان دینی آن را چنان‌که باید تکرار نکرد؛ چه آن‌که آنان دوربینی و ژرف‌نگری سید را نداشتند و یا می‌ترسیدند که مریدها تور بخورند و از اطراف‌شان پراکنده شوند و یا عمل به احوط می‌کردند. آن شعار هشیارکننده و هشداردهنده این بود:

هر شیعه که سنی نیست، شیعه نیست.

هر سنی که شیعه نیست، سنی نیست.

در نشریۀ میهن، چاپ کابل، با عنوان «مردی که منبر را سنگر ساخت» چنین می‌خوانیم: «علامۀ بلخی برای بیداری و آگاهی مردم سخن می‌گفت. مجالس او همیشه پر بود از مردم دلبسته به گفته‌های او. گاهی چنان می‌شد که در مجلس او یک سوزن‌انداز جای باقی نمی‌ماند و ممانعت و وظیفه‌داران نظم مجلس، نمی‌توانست جلو هجوم افراد را بگیرد.

اگر هم درها را می بستند، مردم از راه خانه های همجوار بر بامهای منازل می رفتند و به گفته های او گوش فرا می دادند. آواز رسا، بیان مرّصع و سیمای پرجاذبه او بر عقول و عواطف افراد اثر عمیقی می بخشید.»

او راسید جمال الدین ثانی لقب داده بودند و او به حق سزاوار این صفت بود. فی الواقع او صفتهایی از سید در خود داشت. در هنر خطابه چون سید بود و در زمینه وحدت و یکپارچگی مسلمانان و عظمت جهان اسلام اندیشه سید را داشت. روحانی ای بود که سخت روشنفکرانه می اندیشید. او پیوسته با مردم بود و مدافع حقوق مردم. مال و متاع دنیا نزد او ارزشی کمتر از خاشاک داشت. هرچه را به دستش می رسید بی دریغ به دیگران می بخشید.

سختی های زندان در درازنای چهارده سال، اراده بلخی را سست نگردانید و شور و حرارتش را کاهش نداد؛ بلکه میل او را در امر مردم سوزانتر و عطش او را شدیدتر ساخت. لحظه های حسّاسی را در دیدگاه او قرار داد و نهرا سیدن از سختیها را به او آموخت. طبع بلخی در زندان سیال تر و آتش اعتراضش فروزنده تر شد. بلخی پس از رهایی از زندان در سال ۱۳۴۳ مجدداً به امر موعظه و ارشاد از طریق منابر توجّه کرد و با استفاده از احکام قانون اساسی جدید مبنی بر آزادیهای نسبی بیان، روشهای غیرعادلانه حکومت وقت را در رابطه با حقوق مردم مورد انتقاد قرار داد.

۲۹۰

بلخی مدّت تقریباً سی سال از عمر خود را در موعظه، ارشاد و بیداری و راهنمایی مردم، تبلیغ فرهنگ اسلامی و انشأ شعر گذرانید و در این مدّت حدود ۱۲۰۰ سخنرانی انجام داد که شمار اندکی از آنها در نوار ضبط شده و در دسترس ارادتمندانش قرار دارد.^۱

۱. ماهنامه طلوع وحدت، ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی؛ کویته، شماره ۵۹۰۶، سال پنجم، دلو و حوت ۱۳۷۴، صفحه ۱۱.

بلخی اندیشمند انقلابی

حسینعلی یزدانی (حاج کاظم)

از اوایل جوانی که با نام پرآوازه بلخی آشنا شدم، او را به عنوان یک روحانی برجسته و یک شخصیت نامدار شیعی می شناختم و به او اخلاص و ارادت داشتم؛ اما امروز که اندکی با اشعار و آثار فکری آن بزرگمرد تاریخ آشنا شده ام، شخصیت او فراتر از اینها و به عنوان یک زعیم، قائد ملی و یک اندیشمند بزرگ در ذهن و تصوّرم جلوه می کند. این است که هرچه بیشتر با افکار او آشنا می شوم، به عظمت و همّت بلند او ایمان می آورم و بر ارادتم افزوده می شود.

اگر بلخی را با چند تن از اندیشمندان و متفکرین بزرگ اسلامی چون سید جمال الدین افغانی، محمد عبده، سید قطب، عبدالرحمان کواکبی، استاد مطهری، علامه اقبال لاهوری و امثال این بزرگواران مقایسه کنیم، جایگاه شایسته خویش را دارد و از برخی جهات از برجستگی و برازندگی ویژه ای برخوردار است. اما افسوس که سنت روابط اجتماعی بر این قاعده استوار است که اگر از یک جامعه عقب زده شده، یک شخصیت بزرگ هم

ظهور کند باید بدین جرم، ناشناخته بماند. این است که بلخی با همه عظمتی که دارد به اندازه‌ای که شایسته اوست در جهان اسلام معرفی نشده است.

چنان که می‌دانیم بلخی در جوانی برای براندازی حکومت ستم‌شاهی و استقرار نظام جمهوری در افغانستان تصمیم گرفت. او در اشعارش نظام جمهوری را به عنوان یک نظام ایده‌آل و نظام نور و روشنائی توصیف می‌کند. در اشعار او ما با کلمه «جمهوری» روبه‌رو می‌شویم؛ بدون هیچ پسوند و پیشوندی. طبعاً بلخی به این نکته توجه داشته است که در کشوری مانند افغانستان که هرکس تصوّر خاصی از دین دارد، اگر حکومتی به نام اسلامی باشد، در آینده چماقی خواهد شد علیه اقلیتهای قومی و مذهبی و اگر حکومت جمهوری در افغانستان مبتنی بر دموکراسی، بسط عدالت اجتماعی و گسترش دانش و سازندگی باشد، به مراتب از حکومتی که فقط نام اسلامی را یدک بکشد؛ اما از عدالت اجتماعی و آزادی در آن خبری نباشد، بهتر است. باری در طرح براندازی حکومت توسط علامه بلخی دو نکته از اهمیت خاصی برخوردار است:

۲۹۲

اول- بلخی در زمانی تصمیم به براندازی حکومت گرفت که در حوزه‌های علمیه شیعه و سنی هیچ آخوند و عالمی به فکر تغییر رژیم استبدادی نبود. طرح سرنگونی نظام شاهنشاهی ایران، در حوزه‌های علمیه این کشور بعد از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ در ذهن عده‌ای از روحانیان پیش‌تاز و مبارز ایران خطور کرد. ولی بلخی ۱۴ سال قبل از آن تاریخ به این فکر افتاد.

دوم- علامه بلخی اگر در اقدام نظامی، سیاسی خود موفق می‌شد،

قصد تشکیل یک حکومت انحصاری را نداشت؛ زیرا در طرح و برنامه او افرادی از شیعه و سنی و از اقوام و ملیت‌های مختلف شرکت داشتند که از مناطق گوناگون این کشور نمایندگی می‌کردند.

چرا بلخی عمامه سفید می‌بست؟

گمان می‌کنم آن بزرگمرد تاریخ و اسلام‌شناس واقعی از روی تعمّد و آگاهانه رنگ سفید را انتخاب کرده بود. گویا می‌خواست این معنا را تفهیم کند که در اسلام هیچ‌گونه فضیلت ذاتی برای هیچ‌کس و هیچ قبیله‌ای نیست؛ حتی اگر آن‌کس و یا قوم از دودمان پیامبر اکرم (ص) باشد. فضیلت در اسلام کسبی است و نوع لباس و یا رنگ آن برای کسی امتیاز نمی‌آورد. پیامبر اکرم و ائمه هدی رنگ خاصی را برای خویش شعار قرار نداده بودند. آنها البته بیشتر لباس سفید می‌پوشیدند و پوشیدن آن را برای مسلمین سفارش می‌کردند و می‌دانیم که لباس سفید نشاط‌آور است و انسان را مجبور به رعایت نظافت می‌کند. مورّخین به اتفاق نوشته‌اند که حضرت امام هشتم در دوران ولیعهدی خود در مرو، وقتی برای نماز عید به سوی مصلی حرکت می‌کردند عمامه سفید بر سر بسته بودند.

در تاریخ اسلام، اولین قومی که برای خویش امتیاز ذاتی قایل شد، بنی‌امیه بود که لباس سبزرنگ را شعار خود قرار داد. بعدها که بنی‌عبّاس به قدرت رسیدند، از روی تعارض با بنی‌امیه و نیز به نشانه سوگواری ابراهیم امام (بزرگ عبّاسی‌ها) لباس سیاه را شعار خویش قرار دادند تا این‌که مأمون الرشید پوشیدن لباس سیاه را منع کرد.

سیاه‌پوشی در جهان تشیع ابتدا توسط اهل تصوّفی که از تسنّن به تشیع گراییده بودند، از قرن پنجم تا هفتم رواج یافت. عمامه سیاه در کشور ما

توسط همان مروجین تصوّف که از ایران به افغانستان و هند آمدند رواج یافت وگرنه سادات اولیه‌ای که در قرن دوم هجری وارد بلخ شدند، لباس خاصی را شعار خود قرار نداده بودند.

حفظ اصالت و هویت

مردان بزرگ، متعلّق به قوم و سرزمین خاصی نیستند. محدودکردن آنها به یک کشور و یک قوم، کوچک کردن آنهاست. علامه بلخی نه تنها مایه افتخار افغانستان، بلکه مایه افتخار تمام عالم اسلام به حساب می‌آید. اما واضح است که جهانی فکرکردن بدان معنا نیست که انسان به مردم، فرهنگ و سرزمین خود پشت پا بزند و اصالت خود را منکر شود. بلخی هم درعین حالی که جهانی فکر می‌کرد، به افغانستان، تاریخ و فرهنگ آن افتخار می‌کرد و اشعار نغزی درباره شهرهای هرات، بلخ، قندهار و گردیز سروده است.

خطّه مردپرور بلخاب که بخشی از ساکنین آن سادات شیعی و هزاره هستند، از حیث زبان، مذهب و آداب و رسوم با هزاره جات پیوندی ناگسستنی دارد. علامه بلخی با آن که فقط در دوران کودکی در بلخاب بوده؛ اما در سخنرانی‌ها و اشعار خویش از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات گویش هزارگی استفاده فراوان کرده است. به عنوان نمونه دو بیت از یک قطعه شعر او را ذکر می‌کنم که چند واژه بلخابی در آن به کار رفته است. ایشان خطاب به شاه محمود صدراعظم وقت که تظاهر به دموکراسی و آزادیخواهی می‌کرد، چنین سروده است:

مستبد ای کهنه شاگرد فرنگ

باخبر باشی که ملت شد زرنگ

مشت دیموکراسی ات هم باز شد
آن قدر هم نیست کس غول و دبنگ

دعوت به اتحاد و برادری

علامه بلخی به عنوان اندیشمندی بزرگ و مصلحی آینده نگر، از صمیم قلب خواهان اتحاد، برادری و روابط محبت آمیز بین مردمان شیعه و سنی بود. او همواره از کسانی که منافع خود را در وجود این اختلافها می دیدند انتقاد می کرد.

چنان از اختلاف شیخ و صوفی فتنه برپا شد
که شیطان لعین از طعنه بر دین خدا خندد

بلخی برای این که مردم افغانستان را به «وحدت ملی» فرا بخواند و آن را برای جامعه تفهیم کند، خاطره ای از خود را نقل می کند: «از بندر بوشهر، با کشتی به عراق می رفتیم. در کشتی، مسافری هندی، پاکستانی، افغانی و چند صاحب منصب ایرانی سوار بودند. یک نفر پشتون و یک نفر هزاره باهم دعوا کردند و به سروکله هم زدند. با دوستان قندهاری خود، آنها را از هم جدا کردیم. پشتون با ناراحتی قدم می زد و گویی اشتباهاً پای صاحب منصب ایرانی را لگد کرد که با اعتراض او روبه روشد و باهم به زدوخورد پرداختند. این بار همان هزاره دوید و به دفاع از پشتون، شروع کرد به زدن آن ایرانی. باز هم آنها را از هم جدا کردیم. ایرانیها از دیدن این صحنه تعجب کردند و از هزاره پرسیدند: تو که پیشتر با او دعوا کردی، چگونه حالا از او حمایت می کنی؟! هزاره در جواب گفت: "مینی خود خو جنگ داریم لیکن همسایه و وطندار مایه. تو که زدی، باز دیگه این جا مه توره می زنم." ایرانیها بسیار خوششان آمد و گفتند: ملّتی که این طور روحیه ای داشته

باشد، همیشه زنده است.»

مبارزه با ریاکاری، عوام‌فریبی و تحمیق مذهبی

اسلام دین عقل و دانش، راستی و درستی، عدالت و اخوت، برابری و پیشرفت و حیات و حیات بخشی است. فهم احکام اسلام و عمل به آن ساده و آسان است، چنانچه پیامبر اکرم (ص) آن را چنین توصیف کرده است: «بعثت علی التَّشْرِيعِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ» و قرآن کریم هم اسلام را جاده‌ای وسیع و راست خوانده است (صراط مستقیم). اما افسوس که دینی به این سادگی و روشنی، توسط عده‌ای متحجّر و خرافه پرست و عوام‌فریب، طوری برای توده‌ها توصیف شده بود که گویا نه قابل فهم است و نه قابل عمل. مجموعه‌ای ضدّونقیض که نه با عقل سلیم سازگار است و نه با دانش. علامه اقبال در این مورد می‌گوید:

ز ما بر صوفی و ملاّ سلامی

که پیغام خدا گفتند ما را

ولی تفسیرشان در حیرت انداخت

خدا و جبرئیل و مصطفی را

ضربه این گروه بر پیکر اسلام قویتر از ضربه دشمنان شناخته شده بوده است؛ چه این که ظلم حاکمان جابر باعث بیداری و اتحاد توده‌ها می‌شود؛ اما تسبیح و سجاده و دلّی ریایی، هرچه بیشتر مردم را تحمیق می‌کند. اینان به شاه، لقب اسلام‌پناه، ظلّ الله و اولوالامر اعطا کرده‌اند و خود در مقابل از اینان لقب شیخ الاسلام، مفتی، ملاّ و... گرفته‌اند. مردان راستین و علمای اسلام شناس نظیر امام خمینی و علامه بلخی همیشه فریادشان از دست این گروه متحجّر و مرتجع بلند بوده است. علامه بلخی

می‌گوید:

دیری است مستبد را با شیخ اتحادی است
یارب میان دزدان این اتحاد تا کی
بلخیا شاه بلا، شحنه بلا، شیخ بلا
از سر خلق مگر جمع بلا برخیزند

بلخی خوب درک کرده بود که علّت عقب ماندگی‌ها و بدبختی‌های
توده‌ها، وجود روحانی‌نمایی است که نمی‌گذارند مردم از حقیقت اسلام
آگاه شوند و درواقع آگاهی مردم را باعث تخته شدن دکان خود می‌بینند.
این چند بیت را به‌طور نمونه از دیوان او انتخاب کرده‌ام تا فرق عالم دلسوز
و فداکاری نظیر بلخی با روحانی‌نمایی ریاکار و مردم‌فریب روشن شود.

شرم کن شیخ دگر حرف ز اسلام مزین
چه جفاها ز تو بر پیکر اسلام گذشت
گفتم به شیخ شهر بگو حق به سوی کیست
خندید و گفت: دیده شود زر به جیب کیست...

دیوان بلخی انباشته از این‌گونه اشعار زنده، جاندار و آگاهی‌بخش

۲۹۷ است. از این رو به همه انسانهای آزاده؛ به ویژه هموطنان پاک سیرت
سفارش می‌کنم که دیوان این اندیشمند بزرگ را مطالعه کنند و اگر
خوانده‌اند، دوباره و با دقت بیشتر بخوانند. ای کاش به جای این همه
کتاب بی‌محتوا و حتی تخیل‌کننده‌ای که حاصل دورانهای صفویه و
قاجاریه ایران است، هر خانواده هزاره یک جلد از دیوان بلخی را در خانه
شخصی‌اش داشته باشد.

از دامن طبیعت تا دامن طبیعت

یونس طغیان ساکایی

در اوّلین روزهای زندگی این نوزاد خارق العاده، بلخیایان پاک طینت و دوستداران خانواده سید محمد طبق سنت پسندیده روزگار، دسته دسته به خانه سید محمد رفته، تولّد فرزندش را تبریک و تهنیت می گفتند. سیمای جذّاب، چشمان درشت و پیشانی گشاده این طفل، همگان را به تحسین و تعجب وامی داشت.

روز هفتم تولّد، همه ها و گفت و شنودها درباره این نوزاد چنان بالا گرفت که شخصیت های بزرگ و روحانیون طراز اوّل بلخاب، دیدار این کودک را آرزو کرده عزم خانه سید محمد کردند. در آن جا، یکی از علمای بزرگ محفل که مدرّس مدرسه ای در بلخاب بود، قنّاده نوزاد را بر سر دست گرفت و با ذکر آیه مبارکه «فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱ چنین اضافه کرد:

بخت بازآید از این در که یکی چون تو درآید

روی میمون تو دیدن، در دولت بگشاید

صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را

که دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید ...

عالم دیگر محفل، با تکرار تکبیر و لحنی جذّاب، داستان شیرین و عبرت برانگیز قرآن کریم را درباره یوسف پیامبر، به حضّار ارائه کرد و در پایان گفت: «مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»^۱.

ادیب خوش قریحه و نکته دان دیگری با لحن شیرین و نظر ژرف نگر خویش خطاب به سیّد محمّد چنین گفت: «من در سیمای فرزند تو نبوغ فوق العاده قوی و استعداد بسیار سرشاری می بینم.» (باری درست مانند همین جمله را شیخ فریدالدّین عطار، در حقّ مولانا جلال الدّین محمّد بلخی خطاب به پدرش گفته بود.) و او با تبسّم ملیحی اضافه کرد: این مادر که نسل که نامش افغانستان است در طول تاریخ پرافتخار خویش نوابغ بزرگ و متفکرین زیادی را در دامن خویش پرورش داده است.

جالب این که تمام این نوابغ از کوهها و بیغوله ها و تاریکیها سرکشیده اند. امروز علم ثابت کرده است که نبوغ در بیابانها و نقاط عقب مانده جامعه و زوایای تاریک جغرافیایی بروز می کند.» او سپس درباره ی بلخاب و مردان بزرگ قرن اخیر آن سخن راند و شخصیت های بزرگی چون سیّد حیدر نجفی شمشیری؛ مامای علامه بلخی، سیّد حسین عالم و سیّد محمّد دهّه را مثال زد.

چند لحظه سکوت جمعیت را فرا گرفت. همه غرق تخیلات خویش درباره ی این نوزاد بودند که ناگهان فضای خاموش محفل را طنین صدای

یک روحانی بزرگ درهم شکست: «وَقَدِیْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِیْمٍ»^۱ اگر شما موافق باشید، من نام او را اسماعیل می‌گذارم.» همه در محفل پیچید. همه یکصدا به سید محمد تبریک و شادباش گفتند.

سید محمد ضمن ابراز سپاس، در صحبت کوتاهش گفت: «من اسماعیل خویش را به عنوان یک فدیۀ ناچیز در پیشگاه خداوند و مردم بلاکشیده و وطن اهدا می‌کنم؛ تا شاید بتواند به خاطر محو بی‌عدالتی‌های اجتماعی و درد و رنج و فقر مسلمانان کشور. به خصوص در راه خداوند. و آلام جانسوز و فقر جانکاه این خطّه، قربانی شود.»

چیزی نگذشت که این طفل دامن پر عطوفت مادر را از دست داد. بعدها خود آن واقعه را با تلخی به یاد می‌آورد و می‌گفت: «مرا ماما (سید حیدر نجفی شمشیری) در آغوش گرفته بود و به دنبال تابوت می‌رفت. او در گوشم زمزمه می‌کرد و مرا تسلی می‌داد.»

اسماعیل را خیلی زود به مکتب‌خانه شامل کردند. در سنین ۴ تا ۵ سالگی یک مقدار امثله و حکم، قصاید مدحیه و مناقب و آثار منظوم و منثور اندوخته بود و در روزهای جمعه و ایام متبرک، در کنار علمای بزرگ آرزوی نطق و خطابه می‌کرد. علما هم برای رشد قابلیت‌هایی که در نهاد آن کودک سراغ داشتند، فرصتی برایش می‌دادند. این طفل کوچک به قدری طبیعی و سنجیده سخنرانی می‌کرد که باعث اعجاب شنوندگان می‌شد. آهسته آهسته علاقه مردم به شنیدن سخنرانی‌های این کودک نابغه به حدّی شد که بدون شنیدن صدای رسا و معصومانه او پای منبر را ترک نمی‌کردند.

۱. صافات / ۱۰۷؛ اشاره به ذبح حضرت ابراهیم مر اسماعیل را.

سلولهای بی‌نور، نمناک و وحشت‌زای زندان دهم‌زنگ با وجودی که روح سرکش و عصیانگر بلخی را نتوانست مهار کند؛ ولی تن او را چنان درهم پیچید که نیمی از عمرش را کاست.

در بازگشت از سفر زندان، عده‌ای از بزرگان هزاره جات از او دعوت کردند که به آن نواحی سفری داشته باشد تا مردم از نزدیک او را ببینند و از بیاناتش بهره ببرند. با وجود این که بعضی از دوستان علامه او را از رفتن به هزاره جات منع می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که در ارتفاعات آن جا خطر بالارفتن فشار خون آن سید بزرگوار وجود دارد؛ اما او گفته بود که: «من با وجود احساس خطر نسبت به خودم، خواهش هموطنم را رد نمی‌کنم.»

علامه به بهسود رفت؛ اما پیش‌بینی دوستانش درست از آب درآمد. فشار خون بالا رفت و آن بزرگمرد کسل بازگشت. او را ناگزیر به شفاخانه بردند و سه روز تحت تداوی گرفتند. در همین سه روز، مردمان بسیاری به شفاخانه می‌رفتند، احوال سید را می‌پرسیدند و برایش صحت‌مندی آرزو می‌کردند.

۳۰۲

از زبان زنی شنیدم که: «نه تنها مردان بلکه تعداد زیادی از زنان کابل و اطراف آن، روزانه برای عیادت می‌آمدند، در اطراف شفاخانه جمع می‌شدند و انتظار دیدار مبارک علامه را داشتند که در میان آنها از پشتونها، بلوچها، تاجیکها، هزاره‌ها، ازبکها و دیگر ملیتها دیده می‌شد و هر کدام به زبان خود برای علامه بلخی صحت آرزو می‌کردند و میل دیدار با او را داشتند.»

شاید این مردم آخرین دیدار با علامه را غنیمت می‌شمردند که با

پافشاری تقاضای دیدار می‌کردند و شاید سروشی از غیب به گوش آنان خوانده بود که بلخی دیگر به جای منبر، روی در نقاب خاک می‌کشد. بلخی را ادویه گوناگون می‌خوراندند و تزریق می‌کردند. در این میان دارویی مزاج او را درهم کوفت و بلخی را برای ابد از مردمش گرفت. ولی نوشدارو کاووسیان را بود. او تا لحظه‌ای که می‌توانست تکلم کند، این کلام پاک را بر زبان داشت: «الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، محمد رسول الله...» کسانی که در رفت و آمد نزد آن مبارک بودند، دوستان و مردم را از حال علامه مطلع می‌کردند.

روز یک شنبه ۲۳ سرطان ۱۳۴۷ آفتاب حادثه المناکی را نتوانست تحمّل کند و عجلانه بدان سوی کوهها پناه برد و سه ساعت بعد از آن، واقعه غم‌انگیز شهادت بلخی روی داد.

قصبه افشار که منزل سید در آن جا موقعیت دارد، تا سپیده دم صبح روز دوشنبه لبالب از سیه پوشانی شد که به آواز بلند می‌گریستند و یکدیگر را به آغوش می‌گرفتند. کابل در اندوه عمیقی فرو رفته بود. خورشید چون ماتم گرفته‌ای آهسته دروازه شب را از پشت خود بست و از لای صخره‌های آسمایی^۱ ناگزیر آن حادثه غم‌انگیز را در قصبه افشار مشاهده کرد.

ساعت، پنج صبح را نشان می‌داد که جنازه شهید را بر دوش کشیدند. هیجان و هجوم به حدی بود که چندین نفر بر زمین افتاده زیر پاها شدند. ناگزیر پلیس مداخله کرد و از ازدحام مردم برگرد جنازه جلوگیری نمود. طبق گفته خبرنگار جریده پیام وجدان^۲ وقتی که موتر جنازه و موترهای

۱. کوهی در وسط شهر کابل.

۲. پیام وجدان، سال سوم، شماره ۲۴، ۲۶ سرطان ۱۳۴۷.

فیلمبرداران در سرک عمومی قرغه به راه افتادند، زمین و بام اطراف سرک از مردم موج می‌زد. فضای آن جا را می‌گفتی که با ناله و فریاد آغشته‌اند. مردم جنازه را. که فوتوی بزرگ علامه با چوکات گلپوش در پیشاپیش آن قرار داشت. با پای پیاده تا دامنه افشار مشایعت کردند و سبدهای گل نثار آن برانزده مرد خفته در تابوت نمودند.

غم‌دیدگان، به پیشوایی شیخ محمدامین خان بر جنازه‌اش نماز گزارند؛ جنازه‌ای که هزاران در هزار از مردم در صفوف منظم آن، با دستهای باز و بسته ایستاده بودند. گزارشگر می‌افزاید: «آن جا شیعه و سنی، پشتون و تاجیک، هزاره و ترکمن، سید و عامی، وزرا و وکلا، سناتورها، افسران، جوانان معارف، علما و فضلا و تمام گروههای مختلف به یاد علامه بلخی اشک ریختند.» آن روز تا دیرها صدای های‌های گریه دوستان علامه تا دوردست‌ها طنین انداز بود.

بعد از مراسم تدفین، سخنرانیها آغاز شد. کلام را میر عبدالله مزاری آغاز نمود و به ترتیب محمدظاهر یونسی وکیل نهرشاهی، شاه عبدالحمیدناصر، محمدابراهیم مجددی و دیگران درباره سجایای علامه سخن راندند. خان عبدالغفار خان زعیم پشتونها ضمن سخنرانی گفت: «... ورونو! هغه لار، اومونژ پسی روان یو. د بلخی صاحب سره ز ما ملاقات د مبلّغ صاحب د یو رشته دار په فاتحه کشی و. زه د بلخی صاحب د مینی او محبت او قومی تو او اخلاقونه دیر متأثر شوی وم. نوزه وایم بلخی صاحب سره د مینی اظهار شه طریقه داده چه هغه په کوم نیکه لاره روان و چه مونژ هم پری روان شو.»^۱

۱. پیام وجدان، شماره ۳۶، یکشنبه ۶ اسد/مرداد ۱۳۴۸. متن فوق به زبان پشتو ایراد شده و برگردان آن به فارسی چنین می‌شود: برادران! او رفت و ما در پی او رفتنی هستیم. دیدار من و جناب بلخی در مراسم فاتحه یکی از بستگان جناب مبلّغ بود. عشق، محبت و قوم دوستی جناب بلخی

در ۲۴ سرطان ۱۳۴۷ خبر مرگ علامه بلخی را رادیو کابل پخش کرد. در روزهای فاتحه که در مسجد جامع پل خشتی برگزار گردیده بود. مردم فوج فوج از هر گروه و از هر تبار و از هر مذهب برگلیم فاتحه داری نشستند. این مراسم در بعضی ولایات دیگر کشور از جمله غزنی، قندهار، هرات، گردیز، مزار شریف، جوزجان و پکتیا نیز دایر شد و بدین ترتیب اندوه مرگ آن بزرگمرد، هموطنانش را متألم و متأثر گردانید.

هرچند آن بزرگمرد در زندگی آرزو داشت که مدفنش در جوار اجداد بزرگوارش. جایی که چشم به جهان گشوده بود. باشد ولی مرگ نابهنگام، دوری راه و گرمای برج سرطان مانع به جا آوردن آرزوی او شد و با خواهش و اصرار مردم اخلاص کیش افشار، در آن جا به خاک سپرده شد و اکنون در آن جا لنگرش گرم و مزارش مطاف خاص و عام است.^۱

بر من بسیار تأثیر گذاشت. پس من می‌گویم بهترین شیوه اظهار علاقه به جناب بلخی این است که ببینیم او در کدام مسیر نیک روان بود و ما نیز در پی او روان شویم.

۱. برگرفته از مجله غرjestان، سال سوم، شماره ۳، سرطان ۱۳۶۸، کابل.

اندیشه‌های بنیادین شهید بلخی

دکتر محمد امین احمدی

علاّمه بلخی را می‌توان از مصلحان تفکر اسلامی در تايخ معاصر افغانستان دانست. طبیعی است وقتی که سخن از احیای دین و تفکر اسلامی به میان می‌آید، قهراً این سؤال را در پی دارد که مقصود از احیای دین و شریعت چیست؟ در دامن شریعت و دین چه رخ داده است که نیاز به احیای آن افتاده است؟

بحث از مقولۀ احیاء در این مقال مختصر نمی‌گنجد و ما را از مقصود بسی دور می‌برد؛ لکن به طور مختصر اشاره می‌کنیم که مقصود از «احیاء» در این نوشتار عبارت از اموری چند است:

این‌که در کار معرفت دینی بعضی از عالمان نسبت به دین، احیاناً ناتوانی و کج‌اندیشی دیده می‌شود که موجب راه یافتن افکار نادرست به نام شریعت و مغفول افتادن جنبه‌هایی از آن. مخصوصاً محتوای حقیقی آن

گرددیده است. بنابراین یک مصلح و احیاگر وظیفه خویش می‌داند که زواید را از چهره دین بزاید و گوهرهای تابناک دین را از پس پرده اوهام، بیرون آورد.

از نظری به عنوان مصلحی توانمند، دین در میدان اجتماع و سیاست حضور تعیین‌کننده‌ای نداشت. هجوم استبداد داخلی و استعمار خارجی علیه دین، مخصوصاً یورش ارزشهای غربی تحت عنوان تمدن، می‌رفت که رمق آخر را از حیات دینی بگیرد. او به عنوان یک عالم دردمند و احیاگر، خواستار حاکمیت سیاسی اسلام و نفوذ احکام آن در تمام شؤون زندگی می‌گردد و در برخورد با تمدن و رابطه آن با دین، میان ارزشهای غربی و گوهر اصلی تمدن فرق می‌گذارد.

از آن جایی که یک مصلح سیاسی، اجتماعی و دینی غالباً دارای بینش فلسفی است و کوشش می‌کند که بر بنیانها و اصول فراگیر، نظریات و اندیشه‌های اصلاحی خویش را عمق ببخشد، علامه بلخی نیز کوشیده است که بر مبنای اصول فلسفی و عرفانی خویش نظرات اصلاحی خود را استوار سازد. او به خوبی اهمیت این امر را در یک مبارزه نفسگیر و بنیادی از دل و جان چشیده بود؛ زیرا می‌دانست که طی فرازونشیب مبارزه، دگرگونیهای اساسی در وجوه و ساحات گوناگون زندگی، بدون پشتوانه محکم عقلانی یا تجربه عمیق درونی، مشکل است.

او به عنوان یک مصلح اجتماعی و سیاسی، اوضاع کشور، جهان اسلام و جامعه بشری را از نظر گذرانیده، مشکلات آنها را در نزد خود تحلیل کرده و در نهایت مراجعه به احکام اسلام را به عنوان راه حل ارائه داده است. خلاصه کلام در بیان مقصود از احیاء بلخی این است که وی

به عنوان یک عالم دینی آگاه به مسایل سیاسی و اجتماعی، سیره و معرفت دینی عالمان را نیازمند اصلاح دانسته و اذعان داشته است که گوهرهایی از دین مغفول مانده است که باید احیاً شود. همچنین او باور دارد که اوضاع سیاسی اجتماعی حاکم بر کشور و جهان، لزوم تحوّل عمیق و دگرگونسازی را در سایه اسلام طلب می‌کند.

اکنون آنچه را در این مقدمه به اجمال آورده شد در حول سه محور دین، فلسفه و عرفان، سیاست و اجتماع، پی گرفته و در پایان تحت عنوان نتیجه با نگاهی تحلیلی مباحث را به پایان می‌بریم.

محور اول: دین

خلل‌هایی که در معرفت دینی و سیره عملی عالمان رخ داده و گوهرهایی که مغفول مانده است، به طور مختصر عبارتند از:

الف) محتوای اصلی دین

علامه سید اسماعیل بلخی فکر می‌کرد، روح و جوهر اصلی شریعت که همانا عشق و خلوص است، فدای ظاهر آن گردیده است. به عبارت دیگر، جدال و بحثهای فراوان در ظاهر کتاب و الفاظ و احکام آن، چنان بر اذهان و افکار عالمان دین حکومت تام یافته است که دیگر جایی برای تأمل در محتوای باطنی شریعت نگذاشته است، درحالی که مقصود و رمز و راز اصلی شریعت این است که شخص، کتاب ضمیر خویش را در پرتو تلاوت آیات کلام خداوند به وضوح بخواند و بر پرده‌های تودرتو و عجیب درون خویش زخمه‌بزند.

علامه بلخی به شیوه عارفان راستین می‌گوید: مقصودم را در کتاب، مدرسه، بحث و جدال مکتبهای فکری گوناگون، حتی در روش و طریق

صوفیه که مدّعی کشف و وصل و فنا هستند، نیافتم تا این که سرانجام به ارشاد مقام ولایت، از دست آن، جام وحدت را سر کشیدم. بدین وسیله از همه چیز قطع علاقه کرده در اقیانوس کران ناپیدای توحید و ولایت غوطه زدم؛ چه در بینش او ولایت یگانه راه مستقیمی است که انسان را به توحید قرآنی راهنمایی کرده و می‌رساند:

بگرفت دل زمدرسه و درس قیل وقال
زیرا که حاصلی نشود زان به جز ملال
آن دم که محو او شدم و رستم از خودی
آمد سروش هاتف غیبم که «هان! ببال»
پیر منیر جانب من دید و زیر لب
آهسته گفت: «طالب مایی هنا تعال»
گفتم: «نمای راه که گم کرده منزل»
فرمود: «جام باده بود هادی الضلال»
گفتم: «که بحر عشق بود ژرف و پرخطر
ترسم که حسرتی برم از ساحل وصال»
خندید و با تبسم شیرین جواب داد:
«صید کمند زلف! زآشفته‌گی منال»
این گفت و داد باده و گفتا «خموش نوش
تا واهی زفکرت و سودای احتمال»
من از کفش گرفتم و بر یاد لعل یار
یک جرعه هم نماند از آن جام مال مال
گشتم چو مست وحدت و از خویش بیخبر،
گفتا: «ز چشم دور مکن عکس آن جمال»

مقصود وی از «پیر منیر» حضرت امام حسین (ع) است که بلخی به عنوان مرشد و پیر طریقت، برگزیده است، و از دست پرهدایت اوست که جام وحدت را سر می‌کشد و به وادی هدایت راهی می‌شود.

بلخی عقیده داشت دین و عقل باید در پرتو عشق قرار گیرند تا عقل از آن جان گرفته و از جزیی‌نگری‌های یابد و دین بر محتوای خود که عشق است استوار گردد تا بدین وسیله متدینین بر بال رهوار آن سوار گردیده، دلها را در مجمرش مذاب سازند؛ چون در این صورت است که دین در تاروپود وجودشان ریشه دوانیده، غیرت دینی، تعهد و درد جانسوز در نهاد و نهانگاه جانشان زبانه کشیده و عنصری بی‌قرار از آنها خواهد ساخت. او از این جهت با کسانی که روح قرآن را که «عشق» است به فراموشی سپرده‌اند، می‌ستیزد.

عشق بلخی، عشقی نیست که شخص را از درون جامعه و گرفتاریهای آن به گوشه عزلت بخواند و او به بهانه عشق و غوطه‌زدن در محتوای باطنی دین، احکام شریعت را ترک کند؛ بلکه مقصود او طرح کردن اسلام در کلیت و جامعیت آن است و عشقی مورد نظر اوست که شخص را در راه پیکار زندگی آماده ساخته و او را قادر کند که دشواریها را در راه دین به راحتی قبول کند.

جز ریشه محبت فرع است آنچه بینی

ارباب عشق دانند اسرار زندگانی

در کوی می‌فروشان می‌خور به یاد مستان

شاید که یادگیری ایثار زندگانی

بی‌درد قوم حیف است در زنگ ننگ مردن

با خون خویش بزدای زنگار زندگانی

بلخی چو شام گردد صوم وصال آخر
با آب تیغ خوشتر افطار زندگانی

بر بلخی نیز رازهای مهمی مکشوف افتاده بود که یکی از اینها سرمایه انسانی خویش و سرمایه ایمان بود. او می دید مسلمانان با داشتن این سرمایه عظیم در ذلت و خواری افتاده اند. این راز او را چنان به درد آورده بود که از عمق جان تلاش می کرد تا این بی خبران را آگاه کند. او با بیان این مطلب که از شکست ذره، آفتاب عالم تاب پدید آمده، این نکته را روشن می کرد که اگر انسان مسلمان، خویشتن خویش را بکاود، تجزیه و تحلیل کند و سرمایه عظیم مادی و معنوی خود را به حرکت آورد، چه پدید خواهد آمد. او به جد معتقد بود اگر مسلمانان نیروی خارق العاده باطنی خویش را به آتش عشق از حجابها و بندها رهایی بخشند، عظمت نخستین خویش را بازیابند. در سخنرانیهایی که از او به یادگار مانده است، بسیار بر مسأله شناختن استعداد و توانایی انسان و دریدن حجاب ضعف و ناتوانی تأکید شده است.

؛ (ب) جدایی دین از سیاست و اجتماع

علامه بلخی معتقد بود که نه تنها از حضور فعال و سازنده دین جلوگیری به عمل می آید، بلکه چه بسا که دین در راه نامشروع اغراض سیاسی مورد سوءاستفاده واقع شده است:

گفتم به مسلمان که «دلت از چه غمین است؟»

گفتا که «برادر غم من خود غم دین است»

قرآن ز چه شد آلت اغراض سیاسی

گفتار جراید همگی شاهد این است

ج) عقب‌ماندگی، علل بشری دارد

او از این پندار که دین سرنوشت همگان را به‌گونه‌ای مقدر و مکتوب می‌داند که خودشان هیچ‌گونه نقشی در آن ندارند، سخت برمی‌آشت؛ آن را ازجمله علل عقب‌ماندگی و وسیله توجیه نقصها و ضعفها می‌دانست و می‌کوشید اثبات کند که عقب‌ماندگی، مظلومیت و دربه‌دوری سرنوشت محتوم ما نیست، بلکه ناشی از تقصیر و قصوری است که در ذهن و جان ما ریشه دوانیده است.

یک قدم کوتاه نمی‌گردد ره این کاروان

تا به غفلتگاه ما افسانه تقدیر هست

تهمت سنگین دلی این قدر بر جانان مزین

در فضا چون ناله‌ای جولان زند؛ تأثیر هست

بلخیا! خود را مقصر کس نمی‌داند ولی

عاقبت معلوم می‌گردد که را تقصیر هست

عواملی چون، فقدان حالت ایثار، ترک قیام، تنبلی، تقلید، فخرفروشی

به گذشته و نژاد (تعصب‌های کور)، غفلت از قافله روبه پیشرفت علم و

مدیریت نالایق، علل عقب‌ماندگی هستند. در برابر، عواملی چون آزادی، ۳۱۳

قیام و از خودگذشتگی در پی تحصیل آن، سعی، همت، معرفت‌جویی و

علم‌طلبی و مدیریت سالم و آگاه، علل پیشرفت می‌باشند.

به آزادی جوانا فدیہ بایست

چو این نعمت کسی را رایگان نیست

گر از افلاک می‌باید گذشتن

به غیر از سعی و همت نردبان نیست

معارف جو، نه هر تقلید رشد است

به جز فرهنگ چیزی ارمان نیست
ملل بر علم خود نازند و ما را
تفاخر جز به مُشتی استخوان نیست
غبار کاروان تا کهکشان رفت
تو هر جا خفته، گویی کاروان نیست
زما سبقت کسانی برد بلخی
که ایشان را وکیلان جاهلان نیست
او با بیان این مطلب که جهان سراسر در تکامل و تحوّل است، انسان
را در این میان موجودی می‌داند که استثنائاً با اراده خود تحوّل را پدید آورده
راه تکامل را می‌پیماید.

د) اضطراب و حیرت در برابر علم و فرهنگ غرب

مجاهد بزرگوار، مرحوم بلخی، به اهمیت پدیده جدید عصر، یعنی علم
و فرهنگ غرب و چگونگی برخورد مسلمین با آنها، به خوبی آگاهی داشت
و معتقد بود این رویارویی، غالب مسلمین را در اضطراب، وحشت و
حیرت برده است و نمی‌توانند موضعی قاطع، روشن و بدور از تزلزل بگیرند.
پس سخن تناقض‌آمیز که حکایت از تحیر و گیجی ایشان دارد بسیار بر زبان
می‌آورند. او بعضی را فریفته ظاهر غرب و فرهنگ آن سرزمین می‌دانست.
در برابر، بعضی دیگر را می‌دید که به نام دین و دعا، علم ضدیت با علم را
بلند کرده‌اند:

منع دانش کرد زاهد کز متاع
در دکان او را دعایی بوده است
حضرت ایشان در عین این که دین اسلام را چاره اساسی مشکلات

بشر می دانست و می گفت: نتیجه تمدن جدید که آمیخته با ارزشهای خاص خود است، سقوط مدنیت واقعی در اثر جنگهای وحشتناک اول و دوم، مسابقه هولناک تسلیحاتی و ایجاد ناامنی برای بشر است و اظهار می داشت که مدنیت حقیقی در دیانت اسلام است، ضمناً بر این واقعیت معترف بود که مسلمین عموماً و عالمان دین، خصوصاً باید عامل پیشرفت و توسعه پرستاب عصر حاضر را به دقت بنگرند و از امکانات مثبتی که ترقی علم در اختیار ما گذاشته است در راه خوب فهمیدن دین، ترویج و اشاعه آن استفاده کنند.

او بر اظهارنظرهای سنجیده و متقن، به جای وهم بافی ها و نظرپردازی های نامحصل، تأکید کرده است چراکه می دانست گرافه گویی های افسانه وار و عاری از تحقیق به نام دین نمی تواند در پرتو مشعشع علم درخشش داشته باشد، بلکه این راستی و حقیقت است که اگر به زبان مناسب بیان و شرح یافته باشد، تحت الشعاع جلوه نمایی های بیش از حد علم واقع نمی شود.

کشف و زهد تو طرفدار ندارد زاهد

پرتو مشعل علم آمد و او هام گذشت

شرم کن شیخ! دگر حرف ز اسلام مزین

چه جفاها ز تو بر پیکر اسلام گذشت

ناگفته نماند مرحوم بلخی حساب محققین و اندیشمندان بزرگ اسلام را که همواره در تاریخ اسلام حضور داشته اند، از حساب عوامزدگان و عوامفریبانی که بازار آنها معمولاً بیشتر گرم است، جدا می کند. او بسیار بر پیشینه فرهنگی مسلمین و به امثال شیخ طوسی ها و ... می بالد و در احیای فرهنگی خویش رجوع مجدد و شناخت دقیق این پیشینه تحقیقی

و علمی را لازم می‌شمارد. خرافه‌زدایی از دامن پاک شریعت، از دید او یک ضرورت است، لذا از نقش شیخ، به مفهوم شعری آن. که مراد عوامزدگانی هستند که هم‌وغم‌شان کشیدن هاله‌ای از اوهام و افسانه‌ها بر گرداگرد مفاهیم، اصول و شخصیت‌های دینی و دین است. شدیداً انتقاد می‌کند. به همین مناسبت خطاب به طلاب علوم دینی در حوزه علمیه مشهد گفته است:

«دوره تاریک گذشته است ... امروز دانش روشنی انداخته است. امروز دیگر روز شرکت و فریاد است. امروز، دیگر روز آرام‌نشستن نیست؛ روز غنودن نیست؛ روز پایبندی به سخنان کوچک نیست؛ روز مبارزه با خرافات است؛ روزی که باید چهره واقعی اسلام را از زیر ابرهای کدر اوهام و خیالات فاسده بیرون کشید و اوهام را از حقیقت دور کرد. به اندازه‌ای اوهام چهره حقیقت را گرفته است و دست اجانب کار کرده است که به قول حکیم سنایی اگر پیامبر هم قرآن خویش را دوباره ببیند نمی‌شناسد:

بسکه ببستند بر او برگ‌وساز
گر تو ببینی، شناسیش باز»

؛ ۵) فهم دین در قالب مفاهیم جدید

شهید بلخی تا اندازه‌ای نیازهایی را که پیشرفت زمان و تحولات عصر پدید آورده است، می‌شناخت و اذعان می‌داشت که فهم دین در قالب مفاهیم نو. که آشنا برای مردم عصر بوده و برخاسته از نیاز ایشان است. ضرورت دارد، چون در غیر این صورت، دین نمی‌تواند پاسخگوی مشکلات فردی و اجتماعی آنها باشد اما در صورت ارائه در قالب مقولات و مفاهیم گویا که بیانگر نیاز عصر باشد و به زبان امروز، خواهان زیاد می‌یابد:

«مردم گم‌شده دارند، همه عقب حقیقت می‌گردند، لکن ما حقیقت را به‌طوری که زندگی معاصرین اقتضا می‌کند؛ به‌طوری که بشر محتاج است؛ به‌طوری که امروز تشنگان علم و فرهنگ آرزو دارند؛ به این نحو باید خواسته آنها را به‌دست آنها بگذاریم.»

گفتنی است، بلخی در زمانی می‌زیست که نهضت نوین اسلامی که از سیدجمال آغاز شده بود در مجموع نهضت جوانی به‌شمار می‌آمد؛ لکن در افغانستان، دوران نوپایی خویش را می‌پیمود. بلخی در این شرایط و زمان، از معدود کسانی بود که می‌خواست اسلام را در چهارچوب مفاهیم و مقولات برخاسته از عصر و زمان، از نو بفهمد و این اندیشه در آن روزگار بسیار تازگی داشت؛ چون فهم عامه مردم و بسیاری از علمای دین به یک فهم سنتی، در قالب مفاهیمی که از احتیاجات و نیازهای عصر کهن برخاسته بود، خلاصه می‌گردید و احیاناً بعضی از مفاهیم و نگرشها درباره دین به شکل دست‌وپاگیر و رکودآور مطرح می‌شد. به‌طور مثال در میان مؤمنین و علمای دین، ضرورت طرح اقتصاد اسلامی، حقوق اسلامی، بانکداری اسلامی و بیمه به جای مسایلی چون «عبد و امه»، «ضمان جریره»، «ظهار» و مسایلی از این قبیل کمتر احساس شده بود. مفاهیمی چون تقیه و این که علامت ایمان و تقوی، ضعف، رنگ‌پریدگی، اظهار تذلل و... است، چونان غده‌ای سرطانی بر افکار و روحیات مردم تسلط یافته بودند.

در چنین هنگامه‌ای، بلخی مسایلی تحت عنوان قدرت، اقتصاد، صنعت، سیاست، علم، نظم، هماهنگی، وحدت ملی، عدالت اجتماعی، مبارزه جدی با استبداد و استعمار، لزوم شناختن مجدد

نهضت کربلا، آزادی و حقوق زنان و ... را آن هم با عامه مردم اعم از تحصیل کرده و بی سواد در خطابه های عمومی و با زبان ساده، شجاعت کم نظیر و صراحت لهجه شگفتی مطرح می کرد.

همان گونه که اشاره شد، مرحوم بلخی می خواست دین را در قالب مفاهیم جاندار، قابل فهم و مورد نیاز عصر خود معرفی کند تا بدین وسیله مردم از روح اسلام آگاهی یافته از خواب سنگین غفلت برخیزند.

اکنون در ادامه همین نظر، بعضی از مفاهیمی را که آن مرحوم بر آنها تأکید کرده است، همراه با شرحی مختصر می آوریم.

۱. قدرت

مرحوم بلخی معتقد بود که ضعف، ترس، یأس و نومیدی، سرزندگی و چشمه امید را در وجود ما خشکانیده است و بر ما چنین وانمود کرده اند که مؤمن باید رنگ زرد، ضعیف و ناتوان باشد. نظام و الگوی تربیتی جامعه ما براساس تلقین ضعف بنا نهاده شده است. نتیجه قهری چنین تفکری این است که از خود به غایت درجه، ضعف و ناتوانی نشان دهیم و زیر آسیاب دوسنگه ظالم خورده شویم. پس وظیفه این است که نیرومند شویم چون سعادت در سایه بازوی ستبر و قوی است و اسلام درس نیرومندی می دهد.

۲. سیاست

در باور وی، دین گرچه با بازیهای سیاسی حاکم بر دنیا ماهیتاً و حقیقتاً فرق دارد و هرگز بر نمی تابد که بر سیاست رایج دنیا تطبیق گردد، اما از سیاست به معنای اصیل آن جدا نیست. اسلام گویای واقعیتها و حقیقتهاست، بدین سان، سیاست اسلام عین واقعیت است.

از نظر مرحوم بلخی نظام اقتصادی اسلام با فیودالی و سرمایه داری تفاوتی جوهری دارد؛ موجب تراکم در سرمایه نمی شود و شکاف هولناک و عظیم فقر و غنا را به وجود نمی آورد. او تحصیل توان اقتصادی را یک ضرورت می دانست و می گفت اسلام از تحصیل قدرت اقتصادی منع نکرده که هیچ، بلکه تشویق کرده است. سپس این سؤال را مطرح کرده که «راه کسب توانایی اقتصادی چیست و از چه طریق می توان به توانایی اقتصادی دست یافت؟» او در جواب می گوید اقتصاد از راه دانش قوت می یابد و علم هم به همان تعریفی که در روایت رسیده است مقصود است «العلم علما، علم الابدان و علم الادیان» یا به عبارت دیگر، علوم طبیعی و علوم دینی. خلاصه ایشان بر کسب دانش فنی که زمینه ساز صنعتی شدن یک کشور است تأکید می کند. (این در شرایطی است که در کشور، بسیاری از عالمان دین نسبت به این مسایل یا بی اعتنا و یا بعضاً حتی مخالف هم بودند چون این دسته از علوم را، علوم دنیایی دانسته و محصول فرنگ قلمداد می کردند).

۳۱۹ در پاسخ به این سؤال که علم چگونه و از چه طریق درخشان می شود، نظر به اوضاع نابسامان اجتماعی و سیاسی آن روز افغانستان که دچار تشتت و اختلاف فرقه ای، نژادی و مذهبی بود (مثل وضع فعلی آن) و چراغ علم و دانش فروغ نداشت، می گوید:

«ملت می تواند علم را درخشان کند که از وحدت و انسجام عمل برخوردار باشد و اراده ملّی به صورت روح و جان واحد، در افراد آن ملّت تجلّی کرده باشد.»

۴. حقوق زن

نکته مهم و قابل توجه، دیدگاههای ایشان درباره حقوق زن است. این دیدگاه در زمانی عنوان می شد که اکثریت قاطع جامعه افغانستان . مخصوصاً مذهبیون . درباره زن و مقام و منزلت او بسیار سنتی می اندیشیدند. به طور غالب برای علمای دین، مسأله ای به نام حقوق سیاسی و اجتماعی زنان مطرح نبود بلکه هم اکنون نیز که نهضت اسلامی افغانستان بر دشمن خارجی و حکام دست نشانده اش غلبه کرده است، بعضی از سران گروهها، معتقدند که زنان حق شرکت در انتخابات را ندارند.

مرحوم علامه بلخی با شهامت تمام، در آن زمان و آن هم با عامه مردم در مجلس روضه خوانی به بیان صریح می گوید: «من از نهضت نسوان حمایت می کنم.» و با زبان شعر، از خواهران می خواهد که با چراغ علم و دانش در صف رجال قرار گیرند.

چو حجاب عیب و زشتی به جز از هنر نباشد

تو هم ای خجسته خواهر به صف رجال برخیز

لکن با تأکید از زنان می خواهد که به نام آزادی، در دام هرزگی و بی عفتی های حاکم بر جهان که به طور غالب از فرهنگ غرب مایه می گیرد، سقوط نکنند، بلکه باید از زنان قهرمان اسلام الگو بگیرند: «زنها، همسیره ها، مادرها، من طرفدار نهضت نسوانم، از حقوق شما جانبداری کردم و من طرفدار و جانبدار آزادی با علم و دانش شما هستم، لیکن بر شما است که ببینید زنان آزاد جهان چه می گویند. زنان آزاد جهان، عقب مد و فیشن نگشتند و برای جامعه و ایمان کار کردند ...» او در حال سخنرانی و مرثیه گویی در مراسم عزاداری محرم، برای زنان شرکت کننده در مراسم

عزای امام حسین (ع) این سخنان را بر زبان می آورد. مقصود او از زنان آزاد امثال زن زهیربن قین هستند که به گفته او همراه با شوهر خود به امام حسین پیوست.

به نظر او آنچه در کشوری مثل افغانستان به نام آزادی زنان از غرب الگو می گرفتند و با آن بر ارزشهای اسلامی حمله می بردند، نتیجه ای جز نابودی خانواده ها و شکست و نومیدی برای زنان در پی نداشت، چراکه سرنوشت و عاقبت دردآلود زنان کشورهای بیرون آمده از جنگ جهانی دوم را دلیلی روشن بر شکست ارزشهای فرهنگی غرب تلقی می کرد.

۵. مبارزه

مرحوم علامه بلخی از سکوت عالمان در برابر جور ظالمان و احياناً همکاری بعضی از افراد که به نام «روحانی» مشهور بودند انتقاد شدید کرده و این دومی را اتحاد شیخ و مستبد خوانده است.

سخت خصم عشق و آزادی است شیخ و مستبد
زان سبب ما را بدیشان دایماً جنگ است و بس

او در بیان ساخت و الگوی تربیتی جامعه بر نقش تربیتی رایج روحانیون آن زمان، که امر ارشاد و موعظه مردم را برعهده داشتند، حمله برده و آن را تلقین ضعف، ترس، موجب شکستن نفس و جوهر انسانی می داند.

به طور کلی باید گفت: مبارزه، تلاش، تحمل زحمات و سختیهای زندگی از دیدگاه بلخی یک اصل و یک استراتژی غیرقابل تغییر است که بدون آن زندگی مفهوم ندارد. زندگی سراسر تلاش او شاهد این مدعاست که به قول خودش، تحصیل را در سنین جوانی به جهت «درد قوم» ترک می کند؛ بعد از سفری به عراق و مصر وارد کشور می شود؛ سالها تبعید و

توقیف را به جان می‌خرد و با استفاده از زبان شعر، همواره آتش انتقاد و اعتراض، بر خرمن استبداد و تباهی می‌زند تا آن جایی که می‌توان اشعار او را آئینه‌ای تمام‌نما از اوضاع اسفبار آن عصر و دردهای بی‌شمار مردم آن زمان دانست.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که اصل مبارزه در زندگی در دیدگاه بلخی یک استراتژی است؛ اما چگونگی آن را واقع‌بینی، وسعت نظر و مقتضیات زمان تعیین می‌کنند. بر این اساس، در مبارزه، وجود نظم، هماهنگی و پرهیز از آنارشیستی‌گری را تأکید می‌کند. فکر می‌کنم که حضرت ایشان در طی دوران مبارزه، تدریجاً به اهمیت و لزوم نظم بیش از پیش پی برده و به این نتیجه می‌رسد که قیام هرچه با ریشه‌های عمیق علمی و فرهنگی جان بگیرد، استوارتر است. هم‌چنان او معتقد است که عامل زمان و مقتضیات آن تعیین‌کننده شکل مبارزه است. او بر وسعت نظر سیاسی و شناخت مقتضای زمان در موارد متعددی اشاره دارد، از آن جمله در یکی از خطابه‌های خود می‌گوید:

«ولی این که تو شنیده‌ای که پیامبر و علی حوصله کرده است، این حوصله یا در مقابل جاهل و نادان بوده یا برای پیشرفت قانون، که می‌خواستند قانون پیش برود. گاهی به کشته‌گشتن و گاهی هم به کشتن است. منتهی مردان سیاسی وسعت نظر دارند. همان طوری که گفتم، سیاست پایه معین ندارد و روی مقتضیات زمان است. مردان سیاسی هروقتی، از هرچیز کار گرفتند. یک روز مشتهای زر را به مردم بخشیدند و یک روز دیگر، خودشان هم مزدوری کردند تا به مردم بفهمانند که طبقه کارگر را اهانت نکنند.»

۶. نهضت کربلا

علامه بلخی امام حسین و نهضت خونین وی را پرچم خونرنگ اسلام و توحید می‌دانست که بر فراز تاریخ به اهتزاز درآمده است و همواره امت اسلام و جامعه بشری را به قیام علیه هرچه زورگویی، استبداد و حق‌کشی است فرا می‌خواند. او از حادثه کربلا در فضای ساکت و تاریک آن روز، تعبیر و تفسیری روحبخش، جان‌فزا و تحرک‌آفرین ارائه داد. در فضایی که وهم، ترس، ضعف و سستی سایه انداخته بود و آن جایی که از نهضت خونین امام حسین جز ضجه، لابه، مظلومیت و ضعف‌نمایی چیزی دیگر نمی‌فهمیدند، مرحوم بلخی نخست این تلقی را مورد نقد قرار می‌دهد و اعلان می‌کند که کربلا برای «ماتم» تأسیس نشده است:

تأسیس کربلا نه فقط بهر ماتم است

دانشسرای و مکتب اولاد آدم است

از خیمه‌گاه سوخته تا ساحل فرات

تعلیم‌گاه رهبر خلق دو عالم است

با سوز عشق نسبت بدعت دهد رقیب

اسرارها نهفته به شور محرم است

سقا به دجله رفتن و لب تر نکردنش

تأکید بر تقدّم نفس مقدّم است

اصغر به صحن معركة رفتن به دوش باب

درسی پی حصول حقوق مسلم است

هر قطره خون حنجر آن طفل شیرخوار

بر زخمهای پیکر اسلام مرهم است

محور دوم: فلسفه و عرفان

مقصود از طرح این مطلب، سخن گفتنی مشبّع و شرح مفصّلی از عرفان نظری و بیان مقامات سیر و سلوک عارفانۀ مرحوم بلخی نیست، بلکه بیان گوشه‌ای از رهیافتهای عرفانی و اصول فلسفی اوست که آنها را مبنای فلسفۀ خویش قرار داده است.

یکی از ویژگیهای مرحوم بلخی این بود که اصول بلند عرفانی و فلسفی را در ارتباط با زندگی جاری و اوضاع اجتماعی سیاسی جامعه مطرح می‌کرد. این ویژگی متأسفانه چندی است که در فلسفۀ اسلامی به فراموشی سپرده شده است، یعنی در روزگار ما هستند کسانی که داعیۀ فلسفه و عرفان داشته و مباحث هستی‌شناسانه دارند و به پاره‌ای از مسایل کلامی هم عطف توجّه می‌کنند، لکن فیلسوف فلسفۀ اجتماعی نیستند. «سیاست مدن» و «تدبیر منزل» در فلسفۀ امروزی جایگاه پیشین خود را ندارد. آنچه در این مختصر از عرفان و حکمت مرحوم بلخی خواهیم گفت، سلسله اصولی است که آنها را در ارتباط با رود جاری زندگی معمولی و روزمره قرار داده است.

۱. وحدت

او در اشعار خود از وحدت بسیار سخن گفته است و می‌گوید: «کسی که از «می وحدت» یا «آب آتش و شخمخانه مطلق» بنوشد کثرت از نظرش رخت برمی‌بندد، چون دوبینی و کثرت‌انگاری از کسانی است که بر بصیرتشان علامت عیب نقش بسته است و مگر نه جهان بیش از یک اصل ندارد؟ پس هرآنچه از کثرات به نظر می‌رسد، درواقع تحوّل و ظهور همان اصل یگانه است که در آیینۀ مظاهر افتاده است. همه عالم پرگارگونه بر گرد

یک نقطه مبهم که همان اصل یگانه است در چرخش هستند و این اصل یگانه در تعبیر فلسفی، «وجود» نام گرفته است.

می از کفش گرفتم و بر یاد لعل یار
یک جرعه هم نماند از آن جام مال مال
گشتم چو مست وحدت و از خویش بی خبر
گفتا: «ز چشم دور مکن عکس آن جمال
توحید بین به دیده توحید دیده باش
یک را دوتا ندید مگر دیده حوال.»

لذا عارف به مقام وحدت در برابر هیچ راهزن و دغلی قد خم نمی‌کند. بدینسان از بلندای اندیشه توحیدی، رود جاری زندگی نیز مسیر خود را یافته و در بستر توحید به حرکت می‌افتد. باید گفت اندیشه توحیدی، ایجاب می‌کند که زندگی با همه نیازها و خصوصیات مادی و معنوی خود توحید را در خود متجلی کند. این اعتقاد که توحید، اصلی است صد در صد مابعدالطبیعی و باید در قالب مفاهیم فلسفی و کلام از آن بحث شود و کاری و ارتباطی با جریانهای زندگی روزانه افراد ندارد، اساساً غلط و غیردینی است.

۲. عشق

او معتقد است که جهان از عشق پدیدار گردیده است، چون عشق است که نهان نمی‌ماند. مطابق آنچه در عرفان نظری مطرح است که می‌گویند خداوند حرکت حبی دارد و می‌خواهد صفات و اسماً خویش را در آیینۀ مظاهر ظاهر سازد، می‌توان گفت این عشق و حب است که جهان را از نهانگاه غیب به شهود آورده است. بنابراین عشق و پنهان ماندن،

فرضی محال است.

جوانی زدی در ره عشق گام
ولی داشت اندیشه ننگ و نام
به معشوق گفتا: «همان به که ما
ببازیم نرد وفا در خفا
نگردد کس از راز ما باخبر
بمانیم در این پرده دور از نظر»
شنیدم پریچهره خندید و گفت
که «ای بوالهوس! عشق نتوان نهفت
نهان یافتن عشق، ای بی‌کمال!
محالی است مفروض و فرض محال
به جیب ازل عشق پنهان نماند
عدم را به میدان هستی کشاند
که نوشند هر ذره صهبای عشق
برآید ز هر گوشه غوغای عشق
محبت اساس فنا و بقاست
مپندار کاین ماجرا بی صداست
گل و خاکِ مستان بسی بیختند
که تا طرح میخانه‌ها ریختند.»

همان‌گونه که بعداً خواهد آمد، بلخی جهان را متحوّل، متحرّک و سیال
می‌داند که با عبور از گذرگاه پریچ و تاب تنازع، راه تکامل را طی می‌کند.
اما این تحوّل، تحرّک و سیلان همه غوغای عشق است که در پهنه حیات
می‌خرامد و از طریق عشق است که می‌توان شاهد حقیقت را دربر گرفت.

تا کسی در درد عشق نسوزد و پخته این وادی نگردد، نمی تواند شاهد حقیقت را ملاقات کند. عشق مجازین که عبورگاه حقیقت است، جز تمکین و تحمّل درد و رنج چیز دیگری نیست. لذا بر آرزوی خام و نپخته جوان می تازد و می گوید که هوای خام بر سر دارد.

جلوه از حسن طراوت به چمن داد نخست
ذوق گل را به دل بلبل گلچین آموخت
به حقیقت نرسد کس مگر از راه مجاز
تا مرا پخته کند، عشق مجازین آموخت
درس مجنون نبود غیر غم و ناله و آه
بر سگ وادی لیلا همه تمکین آموخت
کسی که وادی سهمگین عشق و جنون را طی کند، نشان از دوست
می گیرد و آثار محبوب در او تجلّی می کند.
چو بلخی بمیرد سر کوی دوست
ز خاک مزارش رسد بوی دوست

این جاست که عاشق، خاطر معشوق و رضای او را بر خواسته های خود
مقدم می دارد و درحقیقت، خواسته ای جز خواسته دولت و رضای او ندارد. ۳۲۷
کسی که چنین باشد، سر در لاک منافع خود و پا در «عقال» علقه های
شخصی ندارد. چنین شخصی حقیقتاً می تواند مدّعی طرفداری از بشر و
مبارزه با استبداد و کج رویها باشد.

طرفدار بشر هرگز مخوانش
هرآن کش خودپرستی اشتغال است
تبّری جو ز استبداد و اهلش
که شاخ کبر آخر پایمال است

به ظالم خصم و بر مظلوم یاور
همین قانون پاک اعتدال است
نصیحت نشنوم از مفتی شهر
که گفتا خون مظلومان حلال است
من و جام می و کنج خرابات
به پیر می فروشم اتکال است

اما عقل مصلحت اندیش و جزئی نگر که بر بام بلند عشق به پرواز نیامده
است، صاحبش را در قید مصالح فردی و احیاناً گروهی به بند می کشد و
توان پرواز را بر بلندای بامی که وی را قادر بر ایشار و از خودگذشتگی کند،
از او سلب می کند. بنابراین ضرورت دارد که عقل را از سرچشمه عشق
نوشانید تا از جزئی نگری بیرون آید.

بلخی به جد عقیده داشت که آزادگی بدون آزادی درونی میسر نیست.
عشق. که جوشش درونی و رهاشدن باطن از عقال آمال و آرزوهاست
. حرکت و تحوّل می آفریند و انسان در جوهر خویش حامل امانت عشق
است. بنابراین، ضروری ترین و حیاتی ترین کار در راه آزادگی، رهانیدن و
به حرکت آوردن این گوهر است. لذا زخمه بر پرده های راز پنهان درون باید
زد تا سرچشمه عشق به خروش آید، چراکه از این خروش، موج بزرگ و
نیروی عظیمی برخوهد خاست و راه اصلاح را هموار خواهد کرد.

عشق و مستی که نخستین هیجان برزد و رفت
شعله بر خرمن ما غمزدگان برزد و رفت
تیر اول که رها شد ز کمان ابروی یار
دل ما بر سر ره بود، نشان برزد و رفت
گشت شایع چو ابای فلک و عجز ملک

دوش انسان به خود آن بار گران برزد و رفت
 محرم خلوت اسرار، کسی شد که به عزم
 پشت پایی به همه کون و مکان برزد و رفت
 پیر دردی کش اگر میکده بنیاد نهاد
 یادگاری به ره نسل جوان برزد و رفت

۳. تکامل

علامه بلخی تکامل را یک اصل خلل ناپذیر معرفی می‌کند و معتقد است که علوم - مخصوصاً زیست‌شناسی - آن را به اثبات رسانیده است و گاهی مطابق فلسفه قدیم نیز بر اثبات آن استدلال کرده است، که استعداد «هیولایی» در همه جا منتشر بوده در همه چیز استعداد «شدن» وجود دارد و همه اشیاء در حال سفرند. مقصد نهایی همه، کمال مطلق است که همه اشیاء در طلب او راه تکامل و تعالی را می‌پیمایند. مطلق بی‌نهایت، همان‌گونه که غایت و قبله کل است، مکمل نیز بوده و هر موجود را به اندازه استعداد آن به کمالی که سزاوار آن است، می‌رساند.

۴. تحوّل

او با تأکید بسیار اذعان داشته است که اصل خلل ناپذیر دیگر، اصل تحوّل است و می‌گوید: «تحوّل مقدمه تکامل است، اگر تحوّل صورت نگیرد، تکامل حاصل نمی‌شود.» تحوّل در جهان بینی او عبارت است از این که شیئی از حالی به حال دیگر درآید و چندین حال بر او بگذرد. اما خود او از این توهّم که مقصود وی همان نشو و ارتقاء داروینی باشد، جلوگیری کرده است و می‌گوید: «نشو و ارتقاء داروینی را به تمام معنی قبول ندارم لکن آنچه مغز مطلب است همان اصل تحوّل است که مورد پذیرش

فلاسفه بزرگ اسلام نیز هست.» در این جا به شعر معروف مولوی که می‌گوید
«از جمادی مردم و نامی شدم...» تمسک می‌کند.

تکامل و تحوّل، گرچه دو اصل عام و فراگیر هستند اما در چگونگی
و کیفیت آن میان انسان با سایرین فرق است، چون تکامل و مقدمه آن
تحوّل، در موجودات دیگر به طور غریزی و خودکار حاصل می‌شوند اما
انسان موظف است که تحوّل و تکامل را به اراده خود به وجود آورد. به
عبارت دیگر، تحوّل انسانی انسان به اراده خود اوست. تحوّل مطابق
تعریف، دگرگونسازی خویشتن خویش است. بنابراین، خود را باید چونان
آب پرشتاب رودخانه، در مسیری طولانی و پرپیچ و تاب، بر سر هر صخره
بلند و پستی کوبید تا به اقیانوس رسید. لذا تحوّل مستلزم تحمّل مرارتها
و سختیهاست. با تحمّل رنج تحوّل و طی مسیر پرفرازونشیب آن، تکامل
به طور اجتناب ناپذیر حاصل می‌شود. لذا نباید حرف «نشد» یا «نمی‌شود»
را بر زبان جاری ساخت، بلکه این کوشش است که انسان را بر نردبان
مطلوب صعود می‌دهد. دانش که امروز چهره جهان را دگرگون کرده است،
جلوه کوشش بشر و محصول تحوّل اوست.

تحوّلها به ماهیت کمال است

نشان هر کمالی انتقال است

رسیدن در بهارستان معنی

خزان لفظ نادیدن محال است

به کف، زلف بتان، بی نیش مژگان

یکی از صدهزاران احتمال است

۵. جدل و تنازع

بلخی فلسفه خویش را فلسفه جدل و تنازع می خواند و معتقد است که اصل و حقیقت هستی یکی بیش نیست؛ دیگر هرآنچه هست، جلوه ها و تحوّل همان حقیقت است. همه در حال بازگشت به سوی او و خواهان او هستند، بنابراین جهان یکسر خواهان کمال است که از گذر تحوّل، تنازع، پیکار و حرکت مستمر به آن می رسد:

من فلسفه ای غیر جدل می شناسم
یعنی به جز از سعی و عمل می شناسم
چون نیست بقا را سببی غیر تنازع
با بودن این اصل، بدل می شناسم
منظومه هستی همه آمادۀ پیکار
چون برق روانند، کسل می شناسم
کُون است چو پرکار به یک نقطه مبهم
با بودن آن نقطه، اجل می شناسم
ماهیت اصلی یک و مازاد تحوّل
پیچیده کلامی است، مَثَل می شناسم

۳۳۱

در مسیر پرتکاپوی حیات، غیر از قلّه توحید، نقطه مبهم و اصل یگانه سر تسلیم به چیزی دیگر فرو نمی کند که هیچ، بلکه تنازع کنان به سوی قلّه توحید به پیش می رود. در این راه تمامی مظاهر شرک و ستم را با «جدل» طرد می کند.

ای شاه پرستان! ز من این کیش نخواهید
هر راهزن و دزد و دغل می شناسم
گفتا که «تو از قلّه بلخابی» و گفتم

« با قلّه توحید، قلل می شناسم.»

محور سوم: سیاست و اجتماع

الف) افغانستان

۱. ترسیم اوضاع کلی افغانستان

بلخی با زبان انتقادی، ادبی و طنز، اوضاع اسفبار مردم و ناپسامانیهای وحشتناک سیاسی و اقتصادی کشور را در برابر پیشرفت سریع جهان ترسیم کرده است. در بیان حقایق بسیار صریح و بی پرده سخن گفته است. در این راه از شعر کلاسیک فارسی دری، با گویش عامیانه در لفافه طنز استفاده بسیار برده است که قصیده بلند شب دیجور بهترین شاهد و نمونه است. برای نشان دادن یک نمونه کوچک از این هنر مردمی و متعهدانه که منعکس کننده اوضاع نزار و حال پریشان یک ملت در بند است، به یک غزل از او با عنوان معرّفی وضع کشور، قناعت می کنیم.

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است این جا

جهل را مسند و بر فقر مقام است این جا

علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع

آنچه در شرع حلال است، حرام است این جا

ریش زاهد، قلم منشی و قزّ افسر

حلقه حزب جوانها، همه دام است این جا

می آزادی و وحدت نرسید از چه به ما

مستبد شیخ صفت دشمن جام است این جا

ما به سرمنزل مقصود چسان راه بریم؟

راهزن رهبر و خس دزد، امام است این جا

فکر مجموعه در این قافله جز حیرت چیست؟
زان که اندر کف یک فرد زمام است این جا
مگر از صحنهٔ بستان طبیعت دوریم؟
پخته شد میوهٔ هر کشور و خام است این جا
ما از این مدرسه ناکام روانیم چرا؟
کامجویان همه در جستن کام است این جا
بردگان سرخوش و آزاد به هر جا اما
ملتّی بر در یک شخص غلام است این جا
دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام
رفتن ما به عقب هم به دوام است این جا

۲. حکومت

درد بلخی از استبداد و حکومت استبدادی بود. او حکومت سلطنتی آن روز افغانستان را حکومتی مستبد، خشن، جاهل، وابسته و غیرمسئول معرفی می‌کرد و چنین حکومتی را یکی از علل عقب ماندگی کشور می‌دانست. لذا قیام مردمی را برای سرنگونی آن ضروری دانسته و حتّی عملاً نیز دست به کار شد که با خیانت یکی از افراد، برنامه به هم خورد و منجر به زندانی شدن او و همراهانش گردید. او از فکر ایجاد تحوّل اساسی در حکومت و تشکیل یک حکومت مردمی هرگز باز نایستاد. در دوران بعد از آزادی هم در فکر تغییر حاکمیت سیاسی کشور بود و می‌خواست بر حاکمیت و سلطهٔ سیاسی یکجانبهٔ یک قوم و تبعیض در مذهب خاتمه بخشیده، استبداد را واژگون و زمینه را برای حضور فعال و مؤثر همهٔ آحاد ملت فراهم سازد.

۳. فرهنگ و دانش

از ویژگیهای برجسته علامه بلخی، برخورد باز و واقع بینانه با مسایل روز. و از آن جمله مقوله فرهنگ و دانش. بود، او به ضرورت کسب قدرت فتنی و اقتصادی بسیار تأکید داشت و می گفت: «قدرت و توانایی انسان در هر عصر و دوره محصول دانش بوده است.» بر پیشینه فرهنگی و علمی پیشینیان کشور خود چون سنایی و مولانا افتخار می کرد و از این که بازار علم بر اثر حاکمیت استبداد و جهل به رکود کشیده شده، دردمند بود. او به نسل جوان که فریفته جلال و شوکت مغرب زمین بود توصیه می کرد که به آنچه حقیقتاً مایه عظمت اروپا و امریکا گردیده است توجه کنند. از پوست به مغز عبور کنند که مسلماً غیر از ظواهر فریبنده زودگذر است. او بر این عقیده بود که کسب علم و دانش با جدیت تمام، یکی از علل پیشرفت مغرب زمین است.

۴. جنگ مذهب و نژاد

از اموری که سخت دل و جان بلخی را آزار می داد، تعصبات نژادی و مذهبی بود. او تا حد زیادی نظام حاکم آن زمان (نظام سلطنتی) را مسؤول هر نوع تعصب می دانست؛ چون رژیم حاکم، بر پایه و بنیان تبعیض نژادی (حاکمیت سیاسی پشتونها) و تبعیض مذهبی حکومت می کرد. روشن است در جامعه ای که از طرف حکومت چنین تبعیضی اعمال گردد و درصد بالایی از جمعیت از مزایای قانونی یک تبعه و شهروند اصیل محروم بماند، بازار جدال مذهبی و نژادی گرم خواهد شد. هم از این روی، او برای دفع محرومیت مذهبی و نژادی و بازگرداندن حق جمعیت انبوه شیعیان - که حق بزرگی بر تاریخ و فرهنگ افغانستان داشته و چون خون در تاروپود آن

جاری است. به قول خودش «قیام مظلومانه» کرد، چون در آن جو استبداد و جهل، راهی جز این وجود نداشت.

مرحوم بلخی با وسعت نظر و روشن بینی ای که داشت، در قیام خود مرتکب یک جدال مذهبی و نژادی دیگر نمی شد و هیچ گونه موضع مخرب و منفی در برابر اقوام و مذاهب دیگر در پیش نمی گرفت بلکه در صدد بود اقوام و پیروان دو مذهب عمده را باهم آشنا سازد تا همدیگر را آن طور که هستند درک کنند. لذا در هسته انقلابی ای که قبل از زندان تشکیل داده بود از اقوام و مذاهب گوناگون شرکت داده بود. او بارها از جنگ و نزاع مذهبی نالیده و امت اسلام را از آن برحذر داشته بود. خود نیز در راه خاموش ساختن غائله هایی که به نام شیعه و سنی به راه می افتاد، پیشقدم بود.

چه ابتلاست که در هر بلاد می نگرم؟

نزاع مذهب و جنگ نژاد می نگرم

به رغم شیخ اگر وحدتی پدید آریم

متاع شیعه و سنی کساد می نگرم

میان ما و تو صد درد مشترک باقی است

تو را به خود ز چه بی اعتماد می نگرم؟

۵. وحدت ملی

تفکر وحدت ملی در عصر و زمانی که بلخی می زیست. مثل امروز. از حیاتی ترین شعارها برای افغانستان بود. او به خوبی دریافته بود در کشوری که بر بافت سنتی قبایلی و تعصبات تکیه دارد، روحیه آزادیخواهی، حرکت فراگیر براساس ایدیولوژی و بالاخره حاکمیت بخشیدن به استقلال و اراده

ملّی بسیار مشکل است.

او در این زمینه چنین می‌گوید: «وحدت نظر و وحدت عمل باعث سعادت هاست، ... به این درد اجتماع گرفتارم! به درد اجتماع سوختم! جوانی من و جوانی رفقای من در زندان پیر شد برای درد جامعه! تمام درد ما روی وحدت ملّی بود ...»

بلخی معتقد است که توسعه و ترقّی بدون به وجود آمدن «وحدت ملّی» که اراده و خواست هماهنگ، متمرکز و نظام یافته افراد ملّت را به دنبال دارد. حاصل نمی‌شود و می‌گفت یکی از علل توسعه جهان پیشرفته این است که آنها به وحدت ملّی رسیده‌اند و تا حدودی توانسته‌اند مشکل نژادهای مختلف را در کشور خود حل کنند.

او برای وحدت ملّی اساسی فلسفی نیز بخشیده است، چراکه معتقد است حقیقت تمدّن و اجتماع که می‌تواند آثار بدیع و متنوّع بیافریند از ترکیب افراد به وجود می‌آید و تأکید می‌کند که ایده‌آل و مطلوب این است که افراد یک جامعه حکم حقیقت واحد را در سایه دین. که مدنیت واقعی است. پیدا کنند، چون در این صورت است که از همچون اجتماعی آثار بی‌مانندی برخواهد خاست. والا اگر اساس بر تجزیه باشد درنهایت همه از هم جدا می‌شوند و چیزی نخواهد ماند. لذا می‌گوید: «هدف از مبارزه سیاسی ما در افغانستان همین بود که جامعه خود را وحدت بدهیم.»

۳۳۶

ب) جهان اسلام و مشکلات آن

او وضعیت کلّی جهان اسلام را در روزگار خود چنین ترسیم می‌کند: مسلمانان زندگی غم‌آلود، پراّه و افسوس و از سر در ماندگی‌ای دارند و حسرت گذشته پر عظمت خود را می‌خورند. این غمها، افسوسها و حسرتها

تا اندازه‌ای بر روح و روان مسلمانان غلبه کرده است که زندگی آنها به یک خواب پر از کابوس تبدیل شده. مسلمین در برابر تمدن جدید و هجوم برق‌آسای فرهنگ غرب که با برتری‌خواهی بیش از اندازه همراه است، حالت اعتدال را از دست داده‌اند و افسردگی، اضطراب و وحشت آنها را فرا گرفته است.

اما درد اصلی، به‌ن دادن به گوهر اصیل انسانی، خاموش شدن شعله غیرت، شجاعت و سوختن جامه تقوی که زیبایی واقعی انسانی است. می‌باشد. درد اصلی توجه‌نداشتن به هدایت و ارشاد عقلی پیامبران و پیام اصلی دین است که به جای آن، با تمسک بر تکرار الفاظ و انجام مراسم و جمود بر آنها، راه اختلاف را در پیش گرفته‌ایم. با فراموش کردن وحدت ایمان که وحدت بخش است، عزت اسلامی و خدایی پناه‌بردن را، به معاهدات شرق و غرب تبدیل کرده‌ایم.

او خطر صهیونیسم و یهود را مکرراً اشاره می‌کند. یهود را خصم ملل می‌داند و مسایلی چون حل‌نشدن مشکلات خلع سلاح، مستعمرات و عدم توازن اقتصادی را دسایس یهود می‌داند. او معتقد است که اینها مانع تمدن شرق و جامعه مسلمین است.

نتیجه

سخن‌گفتن از احیاءگری بلخی وقتی درست فهمیده می‌شود که دو عامل زمان و مکان به‌طور شایسته‌ای در نظر گرفته شود. او در سالهای بین دهه بیست تا چهل هجری شمسی در افغانستان، سخنانی را که تاکنون از نظر خوانندگان گذشت مطرح کرد. چنان که از اشعار و سخنرانیهای آن مرحوم پیداست، این افکار و اندیشه‌ها چه در سطح جامعه روحانیت آن

روز افغانستان و چه در سطح عموم، ناآشنا، تند، دور از واقعیت و خلاف مصالح به نظر می‌رسید. لذا موجب تعارض جدی با ذهنیت حاکم بر جامعه شده بود، که صدای برخوردهای آن را از طنین اشعار و سخنرانیهای پردرد و انتقادی ایشان می‌شنویم و می‌بینیم که چگونه بر شیخ به عنوان سمبل افکار حاکم حمله برده و از اقدامات خود با عنوان عشق و خلوص - که آنان را از آن بی‌بهره می‌داند - دفاع می‌کند.

صدای بلخی در فضای جامعه آن روز افغانستان، صدای غریب و تنهایی بود که در خانه تاریک و خواب‌گرفته‌ای بلند شود و اهل خانه را به بیرون و روشنایی صبح فرا خواند. تا آن زمان کسی را سراغ نداریم که مانند او مثلاً به فکر متمدن ساختن جامعه با حفظ شوون مذهب و مذهبی ساختن جامعه متمدن افتاده باشد و به‌طور جد این را مطرح کرده باشد.

در عین این که می‌توان حضرت علامه بلخی را با ملاحظه شرایط مکان و زمان از جمله احیاگران اندیشه اسلامی به حساب آورد، لکن به دست دادن یک نظام منسجم و دقیق از ابعاد اندیشه احیاگرانه او که گذشته از کلیات، وارد جزئیات نیز شده باشد، کاری مشکل و دشوار است. یک علت این دشواری این است که تمامی آثار ایشان، از قبیل کتابها، سخنرانیها و اشعار وی در دسترس نیست. چندین اثر مکتوب او اولاً بر اثر رونق نداشتن چاپ و نشر در افغانستان و ثانیاً بر اثر تطاول تجاوزگران روسی و اختناق حاکم، چندین بار زیر خاک رفته و بیرون آمده است و در نتیجه قسمتهایی از آنها به‌کلی خمیر گردیده و قسمتهای باقی‌مانده هم دچار پوسیدگی و افتادگی شده است. علت دیگر این است که حضرت ایشان از فرصت کافی برای اندیشیدن و طرح جزئیات بهره‌مند نبود. در این جا بد نیست که به عنوان

نتیجه‌گیری به پاره‌ای از امّات مواضع و خصال او اشاره‌ای داشته باشیم و سخن را به پایان ببریم.

۱. چنان که ملاحظه فرمودید عشق و خلوص در دیدگاه بلخی، از اساسی‌ترین پیامهای دین است. او معتقد بود تا تدین به عشق نینجامد، رکود، تظاهر، تصلّب و جمود دامن متدینین را رها نخواهد کرد و اعتقاد داشت که انسان در جوهر خود حامل امانت عشق است. مسلمانان با داشتن سرمایه‌ایمان می‌توانند این امانت را به حرکت آورند، که شوراندن و رهاساختن آن حقیقتاً موجب آزادگی و پدیدارشدن نیروی عظیمی می‌گردد؛ چون تا کسی از درون رها نشود و در بند مطامع و خواهشهای نفسانی باشد، نمی‌تواند مدّعی آزادگی، آزادیخواهی و طرفداری از حقوق دیگران باشد و تنها در این صورت است که می‌تواند با قامت راست بار گران مبارزه را بر دوش بکشد و مصائب آن را تحمّل کند. در این قسمت شبهاتهایی میان او و علامه اقبال به چشم می‌خورد، چون اقبال نیز بر رهایی باطنی و عنصر عشق بسیار تأکید کرده است، تا آن جا که شخصاً از ملّت افغان می‌خواهد که به مقام ذوق و شوق همراه با تأمل و تفکر در حکمت قرآن و تحصیل علوم و فنون راه یابند.

از مقام ذوق و شوق آگاه شو

دژهای صیاد مهر و ماه شو

صد جهان باقی است در قرآن هنوز

اندر آیاتش یکی خود را بسوز

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است

این دو قوّت اعتبار ملّت است

آن فتوحات جهان ذوق و شوق

این فتوحات جهان تحت و فوق

۲. او کوشیده است با دادن تفسیرهای هستی‌شناسانه، از قبیل تکامل، تحوّل، ترکیب و تنوّع از هستی، این مقولات را بر جامعه نیز تطبیق دهد. نکته قابل توجّه در این مورد، پل زدن میان هستی‌شناسی و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی است، آیا می‌توان میان این دو قلمرو از معرفت پل زد و از به دست دادن احکام یکی (هستی و طبیعت) احکام دیگری را به دست آورد؟ گرچه جای این سؤال هست اما نفس توجّه مرحوم بلخی به فلسفه سیاسی و اجتماعی درخور تحسین بوده و این از مواردی است که در حوزه تفکرات فلسفی فیلسوفان مسلمان جای شایسته خود را بازنیافته است.

۳. خصوصیت بارز و عمده‌ای که در زندگی سیاسی و فکری مرحوم بلخی خود را به طور روشن و واضح نشان می‌دهد. که ازجمله صفات و خصال واجب برای یک رهبر و مصلح اجتماعی است. وسعت نظر و روشن‌اندیشی ایشان است. او به طور شایسته میان اهداف اصولی و استراتژی مبارزه و تاکتیکهایی که برحسب اقتضای زمان ضرورت پیدا می‌کند، فرق می‌گذاشت. هیچ‌کدام را فدای دیگری نمی‌کرد و بر رعایت این دو باهم سفارش اکید داشت. او می‌توانست به موقع، مقتضای زمان خویش را درک کند و بداند که الآن مثلاً زمان قیام مظلومانه است؛ و زمان دیگر، زمان مبارزه پیگیر فرهنگی و مسافرت به نقاط مختلف کشور در جهت به وجود آوردن فضای دیگری که پربار از خودشناسی و درک صحیح طوایف از همدیگر باشد. لذا مغلوب شعارهای روزمره‌ای که احیاناً در برهه‌ای از زمان به اقتضای زمان خود مهم بود، واقع نمی‌شد و می‌توانست در موقعیت جدید با حفظ اصول، آرایش جدیدی را اتخاذ کند. این

روشن بینی و تشخیص موقعیت که با وسعت نظر میسر می شود، محققاً در شخصیت او تابیده بود. البته ناگفته نماند، مقصود تأیید او به نحو مطلق نیست که بگوییم هیچ اشتباهی در کار نبود، بلکه سخن از ظهور این خصلت در شخصیت و رفتار اوست.

۴. مرحوم بلخی مانند بسیاری از مصلحان قرن اخیر، بر ضرورت فهم شریعت، مطابق نیازهای عصر تأکید کرده است. او می خواست که جامعه مذهبی آن روز افغانستان را که در قالب سنتهای کهن و احتیاجات گذشته فکر می کردند بر تحولات سریع و ویرانگری که رخ داده و زندگی آنها را به گونه ای تحقیرکننده تحت تأثیر برده است، آگاهی ببخشد و فهمشان را از اسلام مطابق ضرورت های جدید و با زبان عصر بازسازی کرده زواید و خرافات را که در طی قرون، از عادات و رسوم خودشان بر دامن شریعت نشسته، بزدايد.

از خیمه‌گاه سوخته ...

سید ابوطالب مظفری

موضوع اصلی این نوشتار، گذری اجمالی است بر اشعار عاشورایی علامه بلخی که در میان سروده‌های آن بزرگوار، حجم قابل توجهی را به خود اختصاص داده است. نه عاشورا دریای ساحل مندی است و نه بلخی طوفان سوار کم تجربه‌ای که بتوان به سادگی بر آنها فایق آمد. ما فقط کودکانه در آبیگرهای دوردست، سرگوشی به آب زده‌ایم؛ همین و بس. در این مسیر اگر گاه کژپویه‌هایی از صراط صوری و معنوی مشاهده کردید، سرّش همان است.

۱

در هر دوره و زمانه‌ای، هستند انبوه‌کسانی که به صفت شاعری شُهره‌اند. اگر دوربین را بر سیمای مبارکشان زوم نمایی، می‌بینی که از نعمات این جهانی خداوند، انجمنی دارند و ممدوحی و ادا و اطواری؛ اگر روشن‌فکر هم تشریف داشته باشند، زلفک آشفته‌ای و دود و دمی. خاطرشان به همین چند قلم جنس خرسند است و به زیر و بم عالم خاکی



التفات چندانی ندارند. با اهل دنیا. خصوصاً با مقاماتش. اهل مماشاتند؛ یعنی با آنان بر سر این سرای سپنج در نمی پیچند. این است که روابطشان با قبله‌های عالم زمانشان هم بد نبوده است. از این سمت، گاهگاه نصایحی در باب عدل و انصاف، نمک مدحها می شده و از آن سو، یک دهن زر سرخ و زرد. نه آن قُلْدُران از آن قلقلک‌ها بدشان می آمده و نه این دهانها از این نعمتها. و اینک شمه‌ای دیگر از فضایل این جماعت:

الف) کشنده اصلی آنان به سمت شعر، بالنظر الجلیل، خود شعر و بالنظر الدقیق، شاعری و لواحق مذکوره و غیرمذکوره آن است؛ لذا به این معشوق خیال‌انگیزشان کمال رسیدگی را دارند و مدام با یال و کوپال آن در چالشند.

ب) این جماعت غالباً شعری مطابق هنجار زبان و زمان خودشان می سازند و از آن جاکه اشتغال اصلی آنان به لفظ و صورت است، ضعفهای صوری و تکنیکی آشکاری در کارشان به چشم نمی خورد و همین طور اوج و حضيض‌های زیادی نیز ندارند. شعرها یکدست و یکرنگند، مانند جوجه‌های ماشینی این روزگار.

ج) دیگر این که اینان فقط شاعرند و بیرون از این دایره، جز در عالم وهم و ادعا هیچ ندارند. در همه موضوعات دست می برند؛ اما چون ذهنیت شکل گرفته‌ای ندارند، هیچ رنگی از شخصیت خودشان به موضوع نمی زنند. از ویژگیهای جامعه شناختی و تاریخی شان هم این که معمولاً در ادامه سبک و مکتبی سر می رسند یعنی دنباله روند، نه پیش‌تاز و شیوع‌شان علامت زوال آن سبک به شمار می رود.

باز در هر عصر و زمانه‌ای، یکی دوتا الف قامت هم پیدا می شوند که با

جماعت اول فقط اشتراک در لفظ دارند. کشنده اینان به سمت سرایش، نه شعر است و نه شاعری؛ زیرا مهار ذهن و ضمیرشان در پنجه قهار امر برتری گرفتار آمده و آن کشنده ناپیدا به دلخواه خود تا هر جا که بخواهد آنها را می کشاند. اینان تا هوشیار و بیدارند، نه تنها لاف شاعری ندارند که از شاعری بتر در ولایتشان کاری نیست. حکایت شعرگفتن شان هم چنین است:

من سر هر ماه سه روز ای صنم
بی گمان باید که دیوانه شوم
هین که امروز اول سه روزه است
روز پیروز است، نه پیروزه است
قصه محمود و اوصاف ایاز
چون شدم دیوانه، رفت اکنون ز ساز
ذره ای از عقل و هوش ار با من است،
این چه سودا و پریشان گفتن است؟^۱

همین حال و احوال است که قصه شاعری را در چشم این طایفه سبک وزن کرده است و گاه در کارشان فراز و فرودها مشاهده می گردد که نشانگر نوسانات روحی شان است. دیگر این که نمی توان شعر اینان را با معیارهای رایج ادبی زمانشان نقد کرد؛ بلکه با بدعتها و بدایعی که در شعر اینان اتفاق می افتد، تهداب نقدنویسی نیز پی افکنده می شود. در یک کلام، این جماعت هم قانون شکن اند و هم قانون گذار.

گویا این کبرا و صغرا برای مقصدی بود. می خواستیم در میان همقطاران

شاعر، جایی برای آن یاغی دهمزنگ نشین پیدا کنیم.
واقعیت این است که اگر تذکره نگاری بخواهد از سلوک شاعری این
مرد، سیاهه‌ای فراهم آورد و ردّ پای او را در انجمنهای ادبی هرات و کابل
و بلخ جستجو نماید، گمان نمی‌کنم چیز دندانگیری نصیب ببرد؛ زیرا آن
سید شورشی حال و مجال آن را نداشته که هر هفته دفتر شعر زیر عبا، در
صف انتظار ارائه غزل تازه‌اش بنشیند و ساعتی با «ادب‌پیشگان نقّاد»^۱
برسر قوافی قصیده «شب دیجور» چانه بزند که در بیت
گاه آهسته ز اخلاص به من داشت خطاب
تا ته کربان زه خو مرشوم خدای پامان امشب^۲

اصلاً دل و دماغ کوه‌فرسای او این اذن را نمی‌داده که هر از چندگاهی
قصیده بلندبالایی را بردارد و در قصر شاه مدح‌پسندی را بکوبد و هموزن
خودش طلا بستاند و شهرتی به هم بزند. آن تذکره‌نگار باید آدم منصفی
باشد که سری هم به دیوان اشعارش بزند که از قضا، این سید بی‌خیال در
آن جا هم حدیث نفس نکرده. هرچه گفته یا رنج زمانه است و یا حکمت و
موعظه؛ خلاصه یا درد دین است، یا درد دنیای مؤمنان که اتفاقاً هیچ‌کدام
از این موضوعات در دید تذکره‌نگار امروزی ارج و منزلتی ندارد؛ یعنی شعر
ناب نیست. این است که آن تذکره‌نگار، اسم او را از لیست سیاه خودش
خط می‌زند و شاعرش نمی‌شمارد.

شاید تاکنون معلوم شده باشد که چه می‌خواهیم بگوییم. یعنی این‌که
در میان گروه اول سراغ بلخی را گرفتن به ترکستان رفتن است؛ اما در میان

۱. ای ادب‌پیشه نقّاد تو عذرم ببذیر / زن که تب فکر مرا برده به جولان امشب (قصیده شب دیجور)

۲. این مصرع به زبان پشتو است و از قول یک زندانی پشتو زبان گفته شده و معنایش این است:
قربانت گردم، من که امشب می‌میرم، خداحافظ.

گروه دوم چه؟ ما می‌گوییم بلخی شاعر است، جزء آن استثناها هم هست. چه در حوزه صورت و چه در حوزه مضمون و معنی، بدعتها و بدایع بسیاری را در کارش نشان بدهیم که همعصرانش از آنها بی‌خبر بوده‌اند و همین‌طور صفات جلالی و شکوهمندی را در شخصیتش نشان دهیم که تاکنون نیز کسی به آن سمت و سوراخ نبرده است و ویژه جان‌آشوبی خود اوست.

۲

نکته دیگری که در موضوع لازم است مورد نگرش قرار بگیرد، مبحث نظرگاه راوی است. می‌خواهیم ببینیم این آدمی که فرضاً یک ساعت یا یک قرن بعد از وقوع واقعه‌ای وارد معرکه شده، یک طرف اجساد پایمال شده شهیدان را دیده و یک طرف خیم‌های شعله‌ور و آوارگی ساکنان حرم سترو عفاف را؛ از این دیدنها چه انفعالی در جانش پدید آمده است. اهمیت کار آن جا آشکار می‌شود که این راوی بخواهد از دیدار و شنیدار خودش برای دیگران حکایت کند؛ زیرا به حکم «از کوزه همان برون تراود که در اوست» جهان سخنگو و حالات نفسانی‌اش در کلام او انعکاس خواهد یافت.

درک و دریافت یک واقعه تنها به خود آن واقعه بستگی ندارد. مهم‌تر از متن واقعیت، چشم‌اندازی است که از آن، به واقعه نگریسته می‌شود؛ و الاّ حرّین یزید ریاحی و سنان بن انس با واقعیت یکسانی روبه‌رو بوده‌اند و راز رفتارهای ناهمگون آنان، ناهمگونی جهان نفسانی آن دو بوده و بس. این تفاوت افق نفسانی، در عالم هنرمندان، بیش از هر جای دیگر کاربرد دارد و اصولاً رکن اصلی و اصیل در هنر همین است. چنین است که با ظهور هنرمندان تازه و اصیل، جهانهای تازه‌ای نیز آفریده می‌شود.

واقعیت امر این است: از روزی که آینه ولایت در ساحل فرات به سنگ

اشقیا شکست، تا به امروز هر گروه از شاعران که تکه‌ای از آن آینه به دستشان افتاده، تصویری متمایز از آن واقعۀ جانشکار را به تماشا نشسته‌اند. اگر درست‌تر بگوییم، هر گروه در آن آینه، چهرۀ خودشان را نظاره‌گر بوده‌اند و به تناسب افق دیدشان، خیال و جمال ویژه‌ای در شعرشان متجلی کرده‌اند. گروهی در آن آینه، مظلومیت آل رسول را دیده‌اند و بر این غربت، نه تنها گریستن انسانها که نوحهٔ جنّ و ملک را نیز شنیده‌اند:

جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

از طرف دیگر، شخصی چون مولانا که در این واقعه نظاره‌گر وصل «نی» ای جدا مانده از اصل خودش بوده، نه تنها گریه را برنتابیده که آن روز را درخور شادی نیز دانسته است.

روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه دُرانیم و چون خاییم دست؟
چونک ایشان خسرو دین بوده‌اند
وقت شادی شد چو بشکستند بند
سوی شادروان دولت تاختند

۳۴۸

کنده و زنجیر را انداختند^۱

ما در این فصل، نخست تفاوت نگرشها در کار شاعران شعر عاشورایی را در سه مرحله بررسی می‌کنیم و آنگاه در فصل بعدی، آنها را در افق بازتری نشان خواهیم داد.

الف) مرحلهٔ اول، شکار مواد خام واقعه:

در این مرحله باید دید که شاعر از عناصر مختلف واقعه، به سراغ کدامها رفته است و از این گلستان معنی چه گلی را چیده است. در قدم بعد، باید دید که ذهنیت عاطفی خودش را به وسیلهٔ چه عناصر بیانی و تصویری ای عرضه کرده است. به این قسمت از قصیدهٔ وصال شیرازی توجه کنید.

چه گویم از حسین و کربلای او؟
 که سوزدم جگر زابتلای او
 ز کودک قتیل و آه آه او
 ز دختر اسیر و وای وای او
 ز اهل بیت زار دستگیر او
 ز خواهران زار مبتلای او

مواد خام واقعه که در تور وصال افتاده اند، کودک قتیل، اهل بیت زار، زین العابدین و پای گرفتار در سلاسل و قاسم دو دست در حنا هستند. همین طور واژگانی که مبین عواطف این شاعرند، سوزش جگر، ابتلا، آه آه، وای وای و... اند. هردو مجموعه، دانه های تشکیل دهندهٔ یک خوشهٔ فکری اند که باهم سنخیتی تام دارند و روی هم، منظومهٔ فکری عاطفی مردی به نام وصال شیرازی را شکل می بخشند که عبارت باشد از تکیه بر وجه تراژیک واقعه و مظلومیت کاراکترهای آن. وصال هیچ گاه نرفته است به سراغ آن دسته موادی که این منظومه فکری را نقض کند؛ مثلاً صحنه ای که در آن یکی از یاران امام، زره و کلاه خود از سرو تن انداخته و رجزخوان به قلب سپاه خصم می کوبد و مرگ را به جان می خرد؛ زیرا این به درد کار وصال نمی خورده. این صحنه رنگ حماسی دارد و برای چنین مرگی،

کسی دل نمی سوزاند و اشک نمی ریزد. اینک به این نمونه از شهید بلخی
توجه نمایید.

چه بُود کتاب گیتی؟ همه قیل و قال مردی
ورقی ز صلح و تمکین، ورقی قتال مردی
برو از نگاه معنی نظری به کربلا کن
سزد از حسین دیدن صفت کمال مردی
به تبسمی همی گفت نکنم به سفله بیعت
به جبین من نشاید نم انفعال مردی
چو سوار گشت قاسم، به نوا سرود بلبل
که به غیر تیرباران نرسد نهال مردی
ز قیام شیرخوارش به وضوح گفت ساقی
ز رقیب سلب سازد همه احتمال مردی
بنشسته شاهبازی سردست شاه مردان
به عروج اوج مردی بگشوده بال مردی

با توضیحی که در نمونه بالا داده شد، دیگر این جا اطاله کلام نمی دهیم
و تنها به دو نمای متفاوت از یک حادثه اشاره می کنیم. در شعر اولی، قاسم
را درحالی داریم که دست در حنا دارد و در شعر دوم، درحال سوارشدن بر
اسب هنگام تیرباران؛ و علی اصغر را به صورت شاهبازی که از روی دوش
شاه آهنگ شکار مردی را دارد. عناصر انتخابی و زبان به کارگرفته شده
در این دو شعر، چندان از هم بیگانه اند که گویی دو شاعر، از دو واقعه
متفاوت سخن گفته اند.

ب) مرحله معنی بخشی و معنی ستانی:

در این مرحله باید دید شاعر در شبکه معنی بخشی و معنی ستانی

چگونه عمل کرده است. راوی ما یک راوی درگیر است یا بیطرف؛ زیرا گاه دیده می‌شود که شاعری در برخورد با واقعه‌ای، در حدّ یک راوی بیطرف باقی مانده و هیچ‌گونه فعل و انفعالی در شبکه معنی بخشی و معنی ستانی اش ایجاد نشده است. در واقع همان اصطلاحهای «واقعه خوان» و «واقعه نگار» که در زبان مرثیه رایج است، بیشتر مناسب این گروه است تا شاعر. این جماعت یا در انبان خودشان بذر معنی نداشته‌اند که بر خاک واقعه بیفشانند و یا سرزمین آن واقعه را عقیم می‌دانسته‌اند.

اما در صورتی که راوی ما بیطرف نباشد، باید دید که بذر چه گیاهی در آن مزرعه پاشیده و چه حاصلی را به انتظار ایستاده است. به این بخش از قصیده قآنی توجه کنید.

بارد. چه؟ خون. که؟ دیده. چسان؟ روز و شب. چرا؟
از غم. کدام غم؟ غم سلطان اولیا.
نامش که بود؟ حسین. ز نژاد که؟ از علی
مامش که بود؟ فاطمه. جدّش که؟ مصطفی
چون شد؟ شهید شد. به کجا؟ دشت ماریه
کی؟ عاش محرم. پنهان؟ نه، برملا...

شاعر در این قصیده از واقعه عاشورا روایتی دقیق و تاریخی می‌کند و در ضمن به طور پنهانی عواطف رقیق خودش را هم نشان می‌دهد؛ اما بیش از این، دیگر حرکتی ندارد. این قصیده از بار معنایی خالی و راوی آن تا حدود زیادی بیطرف است. البته باز بگوییم که این بیطرفی در حوزه مفهومی است نه در حوزه عاطفی. از این که بگذریم، گاه‌گذاری شاعر دست به مفهوم بخشی نیز می‌زند مثل این بیت:

بهر چه؟ بهر آن که شود خلق را شفیع

شرط شفاعتش چه بود؟ نوحه و بُکا

اینک نمونه‌ای دیگر از شهید بلخی:

ای که در کرب و بلا کرب و بلا پاشیدی

جان فدای تو که این تخم، به جا پاشیدی

در ره عشق، کسی چون تو ز هستی نگذشت

بذر توحید ز خون شهدا پاشیدی

خوب دانیم چرا خم نشود قامت عشق

که در آن معرکه بس قدّ رسا پاشیدی

خلاصه این که در این شعر، کربلا سرزمین حاصلخیزی تصویر شده است که دهقان عاشقی در آن بذر توحید و عشق پاشیده است و این ثمره‌ای است که می‌توان در همین دنیا برداشت کرد؛ برخلاف شعر اولی که در آن اگر نگوییم سرزمینش یکسره عقیم است، حداقل برای این جهان حاصلی ندارد؛ زیرا شفاعت محصول آن جهانی است.

ج) گسترش قلمرو:

سخن این است که آیا شاعر، عاشورا را تنها یک واقعه تاریخی می‌داند که یک بار واقع شده و گذشته است یا نماد زنده و جاویدی می‌داند که در جان و جهان یکایک مردم زمانها و مکانهای مختلف، امکان وقوع مجدد دارد. برای نگرش اول، گمان نمی‌کنم نیاز به آوردن نمونه باشد، بیشتر ادبیات مرثیه‌ای ما نمونه آن است. این شاعران به عاشورا به عنوان یک حادثه در سال شصت هجری نگاه کرده‌اند که در آن بر نوادگان پیامبر ستمی بزرگ رفته است و این دیگر تکرار نخواهد شد؛ زیرا این زمین دیگر

نه حسینی دارد که نواده پیامبر باشد و نه یزیدی که خلف ابوسفیان؛ پس جای آن است که جاودان بر آن حادثه سوگوار باشیم و بس. اما برای دسته دوم، باز نمونه‌ای می‌آوریم از شهید بلخی:

تأسیس کربلا نه فقط بهر ماتم است

دانشسرای و مکتب اولاد آدم است

از خیمه‌گاه سوخته تا ساحل فرات

تعلیم‌گاه رهبر خلق دو عالم است

سقا به دجله رفتن و لب تر نکردنش

تأکید بر تقدّم نفس مقدّم است

اصغر به صحن معرکه رفتن به دوش باب

درسی پی حصول حقوق مسلم است

هر قطره خون حنجر آن طفل شیرخوار

بر زخم‌های پیکر اسلام مرهم است

ربط وثیقی که در این شعر، میان واقعه کربلا و وقایع بعدی عالم و

سرمشق واقع شدن آن حوادث و حوادث بعدی برقرار شده، حاصل تفکر

خاصی است که از ادبیات کلاسیک ما غایب بوده و شاعران معاصر به آن

عنایت پیدا کرده‌اند.

۳

اینک در پرتو مبحث قبلی، می‌توانیم نگاهی داشته باشیم به

نظرگاه‌هایی که شاعران پارسی‌گوی تاکنون در رابطه با واقعه عاشورا از خود

نشان داده‌اند. به‌طورکلی این چند نظرگاه قابل بررسی است.

۱. نظرگاه عاطفی

۲. نظرگاه عرفانی

۳. نظرگاه فکری اجتماعی

۴. نظرگاه هنری

از این چهار نظرگاه، موارد یک و دو نظرگاه شایع در شعر کلاسیک فارسی بوده است و دو مورد سه و چهار تا حدودی معاصرند.

۱. گاه است که شاعر با دید واقع‌گرایانه‌ای به سراغ حوادث می‌رود و از یک منظر عام بشری به صحنه‌ها نظر می‌کند. در این منظر، به ظاهر وقایع و جزئیات آن توجه خاصی مبذول می‌شود؛ زیرا وقایع در آن بالاصاله مورد نظر هستند. مثلاً آب خواستن امام از لشکر کوفه یک نمایش سمبلیک تلقی نمی‌گردد؛ بل از آن جا که اهل بیت امام نیز کسانی بوده‌اند مثل بقیه افراد بشر، لذا امام مجبور بوده که در پاسخ تشنگی اطفال، از دشمن آب طلب کند؛ وقتی آن قوم به جای آب، تیر هدیه می‌کنند، این خبر بر گوش احساس انسانهای فطری گران می‌آید و چنین است که این واقعه تبدیل می‌شود به یک واقعه احساس برانگیز و شاعران برای این که عمق خباثت دشمنان را بیشتر نشان بدهند و درضمن، احساسات دوستان را هم تحریک کنند، به این عناصر تکیه می‌کنند. این عناصر. که عمدتاً بر گرد مظلومیت آل نبی می‌چرخند و بر نمادهایی مانند تشنگی کودکان، اسارت زنان و کودک بودن و نوجوان بودن شهیدان تکیه دارند. در تحریک عواطف عامه خلق مؤثرند. نماینده برجسته این حوزه بی‌شک محتشم کاشانی است که با ترکیب‌بند جاودانی خودش با مطلع

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

محتشم مرثیه را اوج بخشید. عناصر عاطفی به کار گرفته شده توسط او

حالت متعالی خودش را حفظ کرده است؛ اما متأسفانه کار شاعران بعدی

حوزه نگرش عاطفی، در همان حد باقی نماند و آنچه اکنون در میان مردم شیوع دارد، عواطف بسیار نازل و گاه مبتدلی است که هیچ گونه سنخیتی با خود حماسه کربلا و مقام شامخ آفریدگار آن ندارد. به عبارت دیگر واقع گرایی مفرط این جماعت، سطح واقعه را تنزول داده و آن را مناسب حال و مقال خودشان ساخته است.

۲. گروه دیگری از شاعران، با مشرب خاص عرفانی به سراغ تحلیل واقعه عاشورا رفته اند و با استفاده از مفاهیم و مصطلحات آن حوزه معرفتی، به گفتار و کردار قهرمانان آن واقعه، لباس رموز عرفانی پوشانیده اند. در این نظرگاه، واقعیت بیرونی از آن جنبه مورد توجه قرار می گیرد که بتواند تأویلات عرفانی بردارد و محملی باشد برای بیان مقامات شخص عارف. این منظر، یک منظر فوق بشری و یا حداقل منظر خواص است که در آن، غم و شادی های معمول انسانها رنگ می بازد و حوادث، سوزوگدازهای عاطفی شان را از دست می دهند. مثلاً صحنه وداع حضرت علی اکبر. که در نظرگاه عاطفی آنهمه سخت تصویر شده است و گویی امام نمی توانسته از فرزندی که شباهت تام و تمام به جدش رسول خدا داشته به آسانی دل بکند. در نظرگاه عرفانی نه تنها ساده پذیرفته می شود، بلکه چنان تصویر می گردد که گویی امام در راه وصل دوست، زنجیری در پای دارد به نام علی اکبر و باید هرچه زودتر آن را از پای جان باز نماید.

البته این تفسیرها و تأویل ها گاه به شکلی بدیع عرضه شده و گاه در حد بازی با لفظ و حراج اصطلاح باقی مانده است. نماینده ممتاز این نظرگاه، عمان سامانی است با مثنوی شکوهمند «گنجینه الاسرار».

از تعلق پرده ای دیگر نماند

سد راهی جز علی اکبر نماند

اجتهادی داشت از اندازه بیش

کان یکی را نیز بردارد ز پیش

۳. همراه با ورود به جهان معاصر و شیوع افکار معطوف به آزادی بشر، نوع نگرش دیگری نیز در رابطه با واقعه عاشورا و حوادث مشابه آن پیدا شد. در این سالها متفکران مبارزی آمدند که با دانشهای جدیدی چون فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی به سروت وقایع تاریخی می‌رفتند. اینان وقتی به واقعه عاشورا می‌رسیدند، آن را گنجینه ارزشمندی از روشها و منشهای انقلاب‌آفرین و رهایی‌بخش می‌یافتند. این افکار خواه‌ناخواه وارد دنیای شعر نیز شد و شاعران مبارز و متفکران اصلاح‌طلب دینی چون علامه اقبال لاهوری، آن را در شعرشان ترسیم نمودند. در این نظرگاه، بیشتر به جنبه‌های آموزندگی و فکری واقعه توجه می‌شود و از علل و عوامل فکری و اجتماعی قیام امام و رابطه‌ای که می‌تواند با زمانهای دیگر برقرار کند، سخن می‌رود. مثنوی اقبال لاهوری هنوز نماینده ممتاز این نظرگاه است.

آن امام عاشقان، پور بتول

سرو آزادی ز بستان رسول

بر زمین کربلا بارید و رفت

لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد

موج خون او چمن ایجاد کرد

رمز قرآن از حسین آموختیم

ز آتش او شعله‌ها اندوختیم

۴. نظرگاه دیگری که ما نام آن را نظرگاه هنری نهاده‌ایم، به دست تعدادی از شاعران نوپرداز معاصر در حال تکوین است. این نظرگاه خود

تابعی از نوعی تفکر خاص شعری است و آن عبارت است از رویکرد به سمت شعر ناب و تکنیکهای ویژه آن. در این نوع، اصالت با قالب و شیوه بیان است نه محتوا و موضوع و شاعر با استفاده از نمادهای تصویری و شیوه‌های مختلف بیانی، سعی در انگیزش احساسات مخاطب خود دارد. نمادها و تصاویر در این گونه شعرها بالاصاله مورد توجه شاعرند. البته حد و مرز این نظرگاه هنوز چندان شکل نگرفته و فقط دورنمایی از آن را می‌توان در شعرهای کتاب «گنجشک و جبرئیل» حسن حسینی و غزل‌های پراکنده شاعران دیگر مشاهده کرد.

۴

تا فرصت ما به سر نیامده و در حواشی گفتار، از نفس نیفتاده‌ایم، برویم سراغ سروده‌های عاشورایی شهید بلخی. نخستین ویژگی‌ای که آن بزرگوار را در میان دیگر همصنفانش نشان می‌کند، روح عاشورایی حاکم بر شعر و شعور ایشان است. ما از این سخن، نه مذهب فقهی خاصی را مراد می‌کنیم و نه هیاهوی شیعه‌سرایی چند جوان قد کشیده در سایه امن نهاد خاص شیعی را؛ اما آنچه ما از این سخن مراد می‌کنیم، تفکر زنده و ارزنده‌ای است که از آموزه‌های ارجمند امامان شیعه و از بستر پندۀ نهج البلاغه، صحیفه سجّادیه و سخنان سالار شهیدان حسین مایه‌ور شده باشد. این است که من این روح را در کارهای علامه اقبال لاهوری سنی مذهب پرفروغ‌تر می‌یابم تا گفته‌های مدعیان شیعه‌گری؛ و آن عبارت است از روح حماسی، عدالت‌جو، آزادی‌خواه، ظلم‌ستیز، مصلحت‌سوز و حقیقت‌سازی که عاشورا تبلور ناطق آن است؛ نهج البلاغه قانون صامت و مهدی (عج) مجری واقعی آن. این است آن گوهر شبچراغی که متأسفانه

از بستر شعر فارسی غایب بوده و در نبود آن، آن همه مردان منحنی تکثیر شدند و آن همه دامن ادبیات عمیق و ارزشمند فارسی به حیض الرجال مدح قلدران آلوده گشت.

این سخن ممکن است در گوش بسیاری گران باشد ولی چه باک، این گوی و این میدان. بروید و تمام دیوانهای قطور عرفانی، حماسی و تغزلی شاعران فارسی زبان را بیالید و روح مسلط بر آنها را جست و جو نمایید، که آنچه از این ادبیات در رهگذر زمان بر ذهن و ضمیر فرزندان این آب و خاک مضمّر شده چه بوده است. انصاف را که از عرفانش جز لودگی و تسلیم در برابر جنایات مغول و شبه مغول؛ از حماسه اش جز فاشیزم پروری. آن هم در قالب مرزهای ساخته و پرداخته انگلستان. و از تغزّش جز ساده و باده نصیب این خلق گرفتار نشده است. کو آن رهیویان هفت وادی معرفت؟ کو آن جوانمردان و غیرتمندان؟ کجاست آن دل‌های صیقلی شده از آتش عشق که در این تاریخ پر از خلیفه و شاه و چور و چپاول و حق کشی به دیده نمی آیند اما در عوض تا دلت بخواهد صوفی است و ملنگ است و فرنگی است و چاقوکش و عرق خور و عمله ظلم. خریده شده زر و خرشده تزویر. ما با این سخنان نه انکار عرفان می کنیم و نه طعن حماسه و عشق.

ما می گوئیم این همه، یک چراغ کم داشته و جملگی در تاریکی راه می پیموده اند که ناگزیر این به چاه و چاله افتادن ها را نیز در پی داشته است والا عرفان علوی، ابوذر، مالک اشتر و حبیب بن مظاهر می آفریند. این است که می گوئیم ظلمی که در تاریخ بر اهل بیت پیامبر رفت، در فرهنگ و ادبیات ما فارسی زبانان بر آموزه های آنها نیز رفت. شاعران ما، منصف ترین شان در کنار مدح این و آن، چکامه ای هم در مدح محمد

و علی و حسین سروده‌اند آن هم نه در پایه و مایه ای یکسان؛ آن هم نه در هنگامه خطر و به نیت دفاع از حقیقت مظلوم، بل به جهت طمع این جهانی و آن جهانی و هردو سرورته یک کرباس. چرا ما در شعر فارسی یک دعبل خزاعی یا کمیت بن زید دار بر دوش نداریم.

اما در این میان سید زندان نشینی را می بینیم که قلم و قدمش آشکارا نشان می دهد که زخمی در سینه و آتشی در بیشه اندیشه اش درگرفته و در منش و کنشش آثار آن تفکر گلگون هویدا است. هرگاه که از واقعه کربلا حرف می زند، گویی حسینی را بر درگاه حرم ایستاده می بیند که آخرین بازمانده سپاهش را که چهارده قرن دیرتر رسیده است. اذن میدان می دهد نه حسینی را که شیعیان مرثیه گویش چهارده قرن است هرروز او را می کشند و زنده می کنند.

در کوره این طریقت مردساز بود که آب و گل بلخی شکل گرفت، ارکان تفکرش تناسب یافت و بعد از آن هیچگاه عرفان به او فرار از مسؤولیت اجتماعی را تلقین نکرد. عرفان او با عنصر حماسه گره خورد، از عشق و دردمندی مدد گرفت و از یک طلبه عادی چنان جان آشوبی ای ساخت و پرداخت که یک عمر فرقتش را با پولاد جنگ داد؛ اما تسلیم بیداد نشد. در پرتو این جان تابناک بود که راه تاریک زندگی را این چنین روشن حدس زد:

آن روز که ما را سخن از عشق و وفا بود

گفتیم که زندان و سر نیزه و دار است

زاهد به تماشای من آمد دم زندان

بگریخت که؛ بلخی است، سلامت به کنار است

و سرانجام به این مرگ آگاهی دلنشین رسید:

ما را به لاله در دم آخر شباهتی است

مقتول عشق، سرخ کفن آفریده‌اند
مرگ از کنار بستر من می‌گذشت و گفت
کاین را برای کشته شدن آفریده‌اند

خلاصه این قسمت این که تا کسی در جان خودش قیامت عاشورا
ایجاد نکرده باشد و با روح عاشورایی از قبر بیدردی برنخاسته باشد،
نمی‌تواند آن را در شعرش منعکس کند و آنان که به تکلیف چنین می‌کنند،
راه به دهی نخواهند برد. بلخی در میان شاعران پارسی زبان از این جهت
اگر نگویم تنهاست، حداکثر دو سه یار بیشتر ندارد.

۵

ویژگی دیگری که در اشعار عاشورایی شهید بلخی دیده می‌شود،
وسعت نگرش ایشان به زوایای مختلف واقعه کربلا است، به طوری که
می‌توان ایشان را بنیانگذار نظرگاه ترکیبی در این موضوع دانست. چنانچه
در قسمت مبحث نظرگاه‌ها اشاره شد، هرکدام از آنها دارای مزایا و
کاستیهایی بود. ما بدون این که نقش و لزوم هیچ‌کدام از آن نظرگاه‌ها را
نادیده بگیریم، طرح یک بُعدی آنها را نیز خالی از اشکال نمی‌بینیم. واقعه
کربلا یک چهره ندارد که وقتی آن را دیدیم و بیان کردیم، کار به انجام رسیده
باشد؛ بلکه کربلا یک منشور چندبُعدی است و نگاه ایده‌آل به آن، همان
نگرش از زوایای متفاوت است. کربلا همان طور که تنها یک متن درسی
نیست، یک حادثه سطحی و بی‌راز و رمز نیز نمی‌باشد که از اسرار عرفانی
آن غافل بمانیم.

۳۶۰

در کنار این دو وجه، باید قبول کرد که واقعاً جگرگوشه رسول خدا را
گروهی از امتش لب تشنه شهید کردند و اهل بیتش را به اسارت بردند؛

بنابراین نمی‌توان از جنبه عاطفی واقعه نیز بی‌بهره ماند. باز از همه اینها گذشته، باید در نظر داشت که برجسته‌ترین جنبه این واقعه، چهره حماسی آن است که اگر از دیده‌ها پنهان بماند و یکسره چهره تراژیک و سیاه آن که مربوط به سپاه مقابل می‌شود برجسته گردد، بر کربلا ستم شده است. متأسفانه نظرگاه عاطفی بیشتر نظر به قیام کربلا از زاویه دید دشمن است تا خود امام؛ حال آن‌که اولی آن است که چگونگی عمل خود امام و یارانش مبنای کار اصلی شاعران قرار بگیرد. این نکته‌ای است که متفکران اسلامی چون استاد مطهری به آن اشاره کرده‌اند ولی پیش از همه آنها در کارهای شهید بلخی نمودی آشکار دارد.

رفت و می‌گفت که آزاده و ذلت، هیهات!

فلک سفله ز من کرده تمنای عجب

اصغر از مهد چو جنبید به خود گفت سپهر

کو فضایی که سزد پرّش عنقای عجب

البته با جان عاصی بلخی تناسب تام داشت که بر عنصر حماسه در واقعه عاشورا تکیه‌ای تمام نماید و تیر خوردن به گلوی علی اصغر را چنین

بینند:

تیر نگاه دوست به حلقوم خویش زد

کاین طرفه هدیه‌ای است ز برق کمان عشق

اما با وجود این، هیچ‌گاه این حماسه از عرفان و این هردو از عاطفه تهی نیست. یکی از پارادوکس‌هایی که از آغاز تا امروز در ذهنیت شاعران مرثیه‌سرای ما حل نشده باقی مانده، همین جمع میان احساس و تفکر بوده است. آنانی که به جنبه عاطفی قضیه نظر داشتند و می‌خواستند شعری بسرایند که بر دلها بنشیند و اشکها را جاری نماید، پاک از جنبه‌های

معنوی و فکری قیام بی بهره ماندند و برعکس. عواقب این تفکیک، این شد که اشعار معنی دار به جهت ضعف احساس از ورود در میان عامه مردم باز بماند و در مقابل، بازار سروده‌های عاطفی کم‌مایه رونق بگیرد. اما این نقیصه در کار شهید بلخی دیده نمی‌شود. بلخی روشنفکری بوده که از قضا با توده مردم تماس مستقیم داشته و چنان که گفته‌اند، یکی از ابزار مهم تبلیغی ایشان همین روضه‌خوانی و خطابه بوده است، از این رهگذر با روحیات و کم‌وکاستی‌های حوزه کارش آشنایی داشته است. او به آن روضه‌های کذایی محیط اطرافش راضی نمی‌شده و آنها را با مقام عاشورا و روح و روان خودش سازگار نمی‌دیده، لذا در سروده‌های خودش بنیان یک نظرگاه جامع را پی افکنده است. جالب این که شعر او از همین زاویه در میان مردم نیز نفوذ کرده است. آدم وقتی از نوحه‌خوانان مهاجر به جای این که بشنود «عمّه بیا گمشده پیدا شده»، می‌شنود:

در دشت عراق آمد چون رهبر آزادی

آزاد توان بردن ره در بر آزادی

با رمز تبسم فاش می‌گفت به هر گامی

امضای من از خون است بر دفتر آزادی

زور است گلوی من از خنجرت ای گردون

بُرَم رگ استبداد با خنجر آزادی

شه بر سر دوشش برد تا محفل حق یعنی

اصغر تو بگو تکبیر بر منبر آزادی

بر آن روان تابناک بی اختیار درود می‌فرستد.

هنوز جای صحبت بسیار است ولی همت ما و صبر دوست ما جناب

شجاعی به سر آمده والا جا داشت تحقیق دقیق‌تری در رابطه با نوع و بسامد

کلمات به کاررفته در اشعار عاشورایی شهید بلخی و تطبیق آن با آثار شاعران دیگر صورت می‌گرفت تا راز تفاوت نگرشها هرچه آشکارتر شود.

پس این گفتار را با نمونه‌ای از شعر شهید بلخی به پایان می‌بریم.

ز پیر میکده جستم بگوی بنده‌نوازا

به کربلا چه اثر داشت فیض نشئه صهبا

جواب داد که مستی درید پرده کثرت

به بزم باده‌پرستان دوید شاهد یکتا

ز عزم حضرت عباس و مشک آب چه گویم

نداشت دست، به دندان گرفت عروه وثقی

ز خیمه‌گاه به میدان رسید ناله اصغر

که مانده مقصدت ای میر پاکباز، تو بازآ

رسید بزم به پایان، دوید زینب کبری

نشان ندید ز مستان بغیر پاره اعضا

بی همگان با همگان

(تأملی در شعر و شخصیت شعری علامه شهید سید اسماعیل بلخی)
محمّد کاظم کاظمی

پرسید ز من دوش رفیقی، «ز کجایی؟»

گفتم: «بشرم، لیک ملل می‌شناسم»

گفتا که «تواز قلّه بلخابی» و گفتم:

«با قلّه توحید، قلل می‌شناسم»

سخن از «شهید بلخی شاعر» است؛ کسی که با همه دلبستگی‌اش به این هنر، کمتر با این عنوان درباره‌اش داوری شده. همو که سالها پرچمدار مبارزات اسلام خواهانه علیه رژیم استبدادی افغانستان بود و سالها نیز تنهانشین زندان رژیم؛ ولی هیچ‌گاه شاعری را رها نکرد؛ هم چنان که مبارزه را و اعتقاداتش را. اکنون و با گذشت حدود ۲۸ سال از شهادت ایشان، شاید کسی نباشد که با تاریخ معاصر افغانستان آشنا باشد و بلخی مبارز، عالم و سیاستمدار را نشناسد. مقاله‌ها درباره شخصیت ایشان نوشته شده؛ سیمینارها برپا شده و سخنرانها شنیده‌ایم ولی تاکنون کاری

نکرده‌ایم که شعر ایشان را خوب بشناسیم هرچند بحث در شخصیت او، داوری درباره شعرش را هم دربر داشته.

اما بعضی از شاعران و منتقدان رسمی کشور بنا بر معیارهای ادبی صرف، نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در کنار بزرگانی چون استاد خلیل الله خلیلی، ملک الشعرا بیتاب، قاری عبدالله، غلام احمد نوید، محمد ابراهیم خلیل و ... مقامی هم برای شهید بلخی قائل شوند.

چنین است که شعر شهید بلخی در وضعیتی شگفت قرار گرفته. هستند کسانی که او را بزرگ‌ترین شاعر معاصر افغانستان می‌دانند و نیز هستند کسانی که به زحمت حاضرند هم‌ورا حتی جزو ده. دوازده شاعر مطرح این دوره به‌شمار آورند. علت یا علل این تضاد در طول گفتار ما کم‌کم روشن خواهد شد. فقط این نتیجه‌گیری ناگزیر را باید داشت که جامعه ما هنوز شهید بلخی شاعر را خوب نشناخته و از همین روی، در ارزیابی مقامش به افراط و تفریط می‌گراید. ما هم اینک در عرصه سیاست نیز دچار همین بلیه هستیم و این از مطلق‌نگری ما آب می‌خورد. ما مردم در آن کس که شیفته اویم تاب دیدن کمترین عیبی را نداریم و در آن کسی که منکر اویم، وجود کمترین حسنی را بر نمی‌تابیم و چنین است که گرداگرد بزرگانمان چنان هاله‌ای از تقدس می‌کشیم که کسی را زهره خرده انتقادی هم نمی‌ماند هرچند منصفانه باشد و راهگشا. و باز چنین می‌پنداریم که اگر یکی از در انتقاد وارد شد لاجرم خصومتی دیرینه در کار بوده، و آنچه گفته می‌شود یکسر در رد و انکار است.

باری، نگارنده هرچند سختی کار را می‌داند و پیامدهای این نوشتار را هم کم‌وبیش حس می‌کند، سعی دارد ارزیابی مختصری داشته باشد از

شعر شهید بلخی یعنی آن جنبه‌ای از کار ایشان که سخت از چند و چونی منتقدانه بی‌نصیب مانده. در این ارزیابی، آثار چاپ شده در کتاب «دیوان بلخی» را در نظر داشته است. این کتاب در سال ۱۳۶۸ ش در ۳۰۹ صفحه (۲۵۹ صفحه متن + ۵۰ صفحه مقدمه و فهرست و ...) و با تیراژ ۲۰۰۰ نسخه از سوی ارگان نشراتی سید جمال‌الدین حسینی منتشر شده است. همین جا باید گفت که چاپ این کتاب تاکنون جدی‌ترین و لازم‌ترین اقدام درباره شعر شهید بلخی بوده؛ چون اگر آن دستنوشته‌های فراوان و پراکنده به همت کسانی در یک مجموعه منتشر نمی‌شد، شاید طی سالهای متمادی سر رشته کار از دست می‌رفت و مجموعه آثار موجود ایشان هیچ‌گاه در دسترس جامعه ادبی مقرر نمی‌گرفت. اضافه بر آن، ممکن بود باب تحریف یا دستکاری در شعرهای آن بزرگوار هم باز شود و ما حتی از یک منبع قابل اتکا محروم باشیم. و همین جا البته لازم است ضمن تشکری از گردآورنده یا گردآوردگان ناشناس این مجموعه، اشاره‌ای به بعضی نقایص در کار گردآوری این کتاب هم داشته باشیم چون اتفاقاً بعضی از آنها به نقد شعر شهید بلخی هم ارتباط می‌یابند.

آنگاه که کسی آستین برمی‌زند و به چاپ آثار یک شاعر متوفا همت می‌کند، لازم است در مقدمه کتاب، توضیحی مشروح درباره شیوه و مراحل گردآوری کتاب بدهد تا خواننده یا منتقد احتمالی آن، با ابهامات و مجهولات فراوانی دست به‌گریبان نباشد. مثلاً در مطالعه همین «دیوان بلخی» ما با پرسشهای بسیاری روبه‌رو می‌شویم که نمی‌دانیم پاسخشان را از کجا بجویم؛ پرسشهایی از این‌گونه که: به چه اعتباری این کتاب جلد اول نام گرفته است؟ آیا مجلدات تدوین شده دیگری هم در پی هستند و

یا گردآورندگان پس از چاپ همه آثار موجود در این جلد، به احتمال این که ممکن است آثار دیگری هم به دست آید آن را جلد اول نامیده‌اند؟ آیا آثار چاپ نشده دیگری هم در اختیار گردآورندگان هست یا نه؟ اصولاً آیا ناشر کتاب، دیوان تدوین شده‌ای در اختیار داشته و چاپ کرده یا اشعار پراکنده‌ای از جاهای مختلف گردآوری شده‌اند و در صورت دوم، این دست‌نوشته‌ها از چه مجرای و به وسیله چه کسانی به ناشر رسیده‌اند؟ آیا خانواده شهید بلخی در این کار سهمی داشته‌اند یا نه؟ آیا این همه آثار موجود شاعر است یا آثار چاپ نشده‌ای نزد دیگر کسان هم ممکن است باشد؟ نسخه بدل‌هایی که در بعضی پانوشتها بدانها اشاره شده، از کجا آمده‌اند؟ اسم شعرها را شاعر انتخاب کرده یا گردآورندگان؟ اصولاً گردآورنده یا گردآورندگان چه کسانی هستند؟ مقدمه کتاب را چه کسی نوشته و در استخراج شرح حال شهید بلخی از چه منابعی سود جست است؟

نمی‌خواهیم منکر اهمیت یا سلامت این گردآوری باشیم بلکه اشاره به نکاتی است که هرچند جزئی به چشم می‌آیند، برای خواننده یا منتقد کتاب بسیار راهگشا خواهند بود (مثلاً اگر روشن شده بود که برای شرح زندگی شهید بلخی در مقدمه کتاب، از چه منابعی استفاده شده، کسان دیگری هم که قصد تحقیقی در این زمینه داشتند می‌دانستند به چه کسی یا کسانی مراجعه کنند یا از چه منابع مکتوبی بهره بگیرند).

از این که بگذریم، می‌ماند غلطهای مطبعی نسبتاً زیاد و عدم رعایت بعضی از اصول و قواعد نگارش در این کتاب که به هر حال آن را از یک سطح و کیفیت مطلوب دور نگه داشته‌اند. به هر حال ما با امید انتشار

مجدد این دیوان با کیفیتی مطلوب، بحث خود را پی می‌گیریم.

الف) در نگرش محتوایی

به همان نسبت که ما اطلاعات خوبی از زندگی و مبارزات علامه بلخی در دسترس داریم، شخصیت شاعرانه ایشان در پرده ابهام است. مقدمه دیوان هم روشنی‌ای بر این سیمای شاعرانه نمی‌اندازد و مافقط با اتکا به شعر ایشان و دیگر قراین موجود می‌توانیم بگوییم که شاعری در خانواده ایشان بی سابقه نبوده. پدر کلان مادری و چند تن دیگر از اقوام مادری او شاعر بوده و حتی گاه به همان صفت در بلخاب شناخته می‌شده‌اند.^۱ نمی‌دانیم سید اسماعیل بلخی از چه سالی شعر می‌سروده ولی در دیوان بلخی، غزلی از دوران نوجوانی (۱۵ یا ۱۶ سالگی) او چاپ شده.^۲ پس او شاعری بوده فطری و با ذوقی سرشار ولی انتساب به خانواده‌ای روحانی و سپس تحصیل در حوزه علمیه مشهد، او را به سوی علوم دینی سوق داده و بدین جهت، شعر در حاشیه فعالیت‌هایش قرار گرفته است. در سالهایی که سید اسماعیل جوان در مشهد بوده، ما نشانه‌ای از حضور او در جلسات و محافل شعری این شهر نمی‌یابیم و این، مؤید همان باوری است که داریم؛ یعنی نگرش غیر حرفه‌ای او به شعر. سید اسماعیل بلخی شاعری را پیشه آینده خود نمی‌دانسته و به همین لحاظ، دل در گرو درس و تحصیل علوم دینی و سپس رویارویی با نابسامانیهای کشورش می‌گذارد. شعر در نظر او فقط و فقط وسیله‌ای بوده برای بیان اندیشه‌هایش (و آن هم نه وسیله اصلی بلکه در حد یک ابزار در کنار سخنرانی و وعظ و ارشاد مردم) و به همین

۱. پدر کلان مادری علامه بلخی، سید قاسم خواجه نام داشته و شاعر بوده. دیوانی از او باقی مانده است.

۲. دیوان بلخی، ارگان نشراتی سید جمال‌الدین حسینی، ص ۸۱.

لحاظ، در زندگی اش نشانه‌ای از گرایش به کار حرفه‌ای در شعر نمی‌توان یافت. از میزان مطالعات شعری و حشر و نشر علامه بلخی با شاعران و محافل ادبی هم بی‌اطلاعیم؛ ولی نباید بسیار بوده باشد چون او در سالهای آزادی، فراغتش را نداشته و در سالهای زندان، امکانش را. بررسی شعر و زندگی ایشان هم این نظر را تأیید می‌کند.

اما همین شاعر با همه محدودیتها و مشغله‌های فراوان اجتماعی و سیاسی، به قول خودش^۱ حدود ۷۵۰۰۰ بیت شعر می‌سراید و این رقم بالا هیچ توجیهی ندارد جز وجود یک استعداد و قریحه سرشار و رسالتی که او برای شعرش قائل بوده است.

با آنچه گفته آمد، عجیب نبوده اگر علامه بلخی شاعری محتواگرا از کار درآید. که چنین هم شده. چون از سویی در مقطعی از زمان؛ یعنی در دوران ۱۴ سال زندان، شعر تنها وسیله تبارز اندیشه اش بوده و او نمی‌توانسته این تنها سلاحش را بی‌هدف به کار گیرد و از سویی با ادبا و محافل ادبی که غالباً وجه اتکایشان زیبایی‌های صوری شعر و هنرنمایی‌های شاعرانه است، سروکاری نداشته است. بیشتر صورت‌زدگی و اشتغال به لفظ را شاعرانی دارند که فقط در محدوده انجمنهای ادبی سیر می‌کنند و از مواجهه شعرشان با مردم بی‌بهره‌اند. و برعکس آنان که شعرشان مستقیم یا غیرمستقیم وقف مردم شده، بناچار از برج عاج «هنر برای هنر» فاصله می‌گیرند؛ یعنی درواقع دغدغه‌های اجتماعی‌شان، اجازه هنرنمایی‌های

۱. سخنرانی در حوزه علمیه مشهد در حمل ۱۳۴۷؛ چاپ شده در فریادهای جاویدان.

۲. این تعداد تقریباً برابر است با مجموع سروده‌های مولانای بلخی و یا عبدالقادر بیدل که از پرکارترین شاعران زبان فارسی هستند.

بیدردانه‌ای به آنان نمی‌دهد. البته این وجه دوم هم خالی از خطر نیست؛ یعنی غرق شدن در عوامزدگی و دورافتادن از ملاک پسندخواص، گاه شعر را مصداق این بیت عبدالرحمان جامی می‌کند که:

شعر کافتد پسند خاطر عام

خاصه داند که سست باشد و خام

علامه بلخی آشکارا از گروه دوم است و در دیوان پنج‌هزاربیتی او، شاید یک قطعه شعر هم نتوان یافت که خالی از پیامی باشد.

در تاریخ جهان، گاه کسانی قد برافراشته‌اند که ظهورشان با توجه به شرایط جامعه و محل پرورش‌شان کاملاً طبیعی می‌نماید و اینان هرچند افراد نخبه‌ای هستند، شگفتی بسیاری در ما برنمی‌انگیزند؛ اما گاه به کسانی برمی‌خوریم که گویی تافته جدا بافته‌ای از محیط خویشند. گویی ایشان در جهان دیگری پرورش یافته‌اند یا درست‌تر بگوییم، خود از جهان دیگری‌اند. سید اسماعیل بلخی یکی از این کسان است؛ چنانچه وقتی شعرش را می‌خوانیم، به زحمت می‌توانیم باور کنیم این اثر با این همه نگرش‌های نوین و افکار مترقی حاصل طبع یک عالم دینی؛ آن‌هم با مشخصاتی که این گروه در جامعه آن روز داشته‌اند است. البته ایشان در زبان و گاه عناصر خیال، متکی به سنت گذشته ماست؛ اما آن‌گاه که پای تفکر به میان می‌آید، سخت امروزی می‌شود؛ به گونه‌ای که این درونمایه، حتی عناصر کهن شعری را هم دچار دگرگونی می‌کند. ببینید، وقتی مرحوم شهریار می‌گوید:

به گردن‌بند، لعلی داشتی چون قلب من خونین

نباشد خون مظلومان، که می‌گیرد گریبانت؟

این جا از خون، گریبان و مظلوم سخن رفته اما درونمایه شعر کاملاً تغزلی. و آن هم به همان سبک قدیم. است یعنی این مظلوم، عاشقی سینه چاک است و ظلمی که بر او رفته، همان جفای معشوق بیرحم. ولی در شعر شهید بلخی، نه تنها خون همان خون واقعی و مظلوم همان انسان دردمند جامعه استبدادی آن روز افغانستان است بلکه عناصری چون شیخ، جام می و ... هم هویتی امروزی و کاربردی اجتماعی می یابند:

از خون بینوایان اخذ مفاد تا کی؟

و از رنج نامرادان جستن مراد تا کی؟ / ص ۲۴۱

تا نشان از شیخ و تزویر است، ما و جام می

صلح ممکن نیست، هرسو طعنه و تکفیر هست / ص ۴۲

وسعت حوزه مفاهیم و تعابیر و نیز جسارت ستودنی علامه بلخی در ذهن و زبان، هم از بدایع شعر اوست. این شعر به تمام معنی آینه شخصیت شاعر است و هم بدین سبب همه ابعاد آن شخصیت بزرگ و چندبُعدی، در آن جلوه می یابد. در نظرگاه این شاعر، هیچ واژه، هیچ موضوع و هیچ تفکری غیر شعری نیست و بدین گونه آثار او در محتوا و گاه زبان چنان گستردگی ای یافته که در شعر معاصر افغانستان کم سابقه است. او در ریزترین مسایل سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی نظر دارد و می کوشد هرآنچه درباره جامعه خویش گفتنی می داند، بگوید (و البته گاه بدون ملاحظه جنبه های هنری و شعری کلام). این چند بیت پراکنده که مشتق اند از خروار مضامین مختلف در شعر او، حکایتگر خوبی از این جسارت و نوآوری هستند، چیزی که از هم مسلکان شهید بلخی در آن روزگار بعید و حتی ناممکن می نموده:

ای جوان! راست برو، راست بنه طرف کلاه
راست شو دلبر آزادی و جمهور یخواه / ص ۲۲۳
بشر را زیر پا کشتند زین کیهان نوردی ها
مسیحای فلک بر فکر این دانشوران گرید / ص ۱۲۷
شد باعث تباهی عالم اتوم او^۱
از فکر اوست جامعه در ماتم و ثکال / ص ۱۷۰
از مرهم فاشیست نشد زخم بشر به
قصاب به فکر پی و بز در غم جان است / ص ۸۴
سرمایه رود جمله پی پودر و سرخاب
تضییع جمال بشر از علت جهل است / ص ۵۴

جسارت و قدرت اعتراض شهید بلخی هم در شعرش سخت ستودنی
است. البته این از ویژگیهای شخصیت اوست و باید در مباحث دیگری
بدان پرداخت؛ اما این جا به تجلّی آن در شعرش می توان اشاره کرد. او
شاعری است با تفکر و معتقداتی والا و پشتوانه ای محکم از اندیشه و ایمان
اسلامی، پس هرآنچه می گوید با اتکا بر همان اندیشه هاست نه سنتهای
شعری گذشته ما. این استقلال رأی و اعتماد به نفس، باعث شده او از
رویاری با باورهای رایج در جامعه هم باکی نداشته باشد، مثلاً در بیت:

فیض روح القدس از همت خود داشت مسیح

گام بردار، دم از عیسی مریم مطلب / ص ۲۷

تعریضی دارد به این بیت معروف حافظ :

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

۱. اتم، در تلفظ افغانستان اتوم گفته می شود.

دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
و یا در این دوییت، سخت بر روحانیون درباری و یا عقب مانده می تازد:
کشف و زهد تو طرفدار ندارد، زاهد!
پرتو مشعل علم آمد و اوهام گذشت
شرم کن شیخ! دگر حرف ز اسلام مزین
چه جفاها ز تو بر پیکر اسلام گذشت / ص ۴۱

شاید چنین موضعگیری ای از سوی یک فرد غیرروحانی چندان سخت نباشد؛ چون حداکثر ممکن است از سوی این گروه رانده شود؛ اما یک عالم روحانی باید خیلی جسارت و تهوّر داشته باشد که عوام فریبان دینی را چنین بگوید؛ چون ممکن است آنها همه مردم را از او رویگردان کنند.^۱ جسارت و موضع مندی شهید بلخی در عالی ترین شکلش آن جا خود را نشان می دهد که او با دستگاه حاکمه مملکتش درمی افتد. شعرهای انتقادآمیز نسبت به عملکرد نظام اداری یا اقتصادی کشور را البته دیگر شاعران هم بسیار داشته اند اما اکثر آنان در این مواقع، به انتقادهایی در سطوح پایین و بدون این که دستگاه حاکمه را زیر سؤال ببرند بسنده کرده اند. در مواردی هم که شعرهایی انقلابی سروده شده غالباً بیان شاعر، کلی و بدون تعیین مصداقی مشخص است. ببینید:

نازم آن مشتی که فرق زورمندان بشکند
بشکند دستی که بازوی ضعیفان بشکند
این جا مرحوم حاجی دهقان سخنی آزاداندیشانه می گوید اما کلامش

۱. شهید بلخی هم از سنگ اندازی های این گروه بی نصیب نماند و از دست آن ها بسیار آزار دید.
۲. نظیر شعرهایی که استاد خلیلی و دیگران در شکایت از بوروکراسی یا رشوه خواری یا وضع مطبوعات کشور داشته اند.

موضع‌گیری مشخصی علیه کسان خاصی ندارد. او «زورمند» و «ضعیف» را طوری توصیف نمی‌کند که نشانه‌گیری خاصی به سمت قدرت حاکمه داشته باشد و بدین لحاظ این شعر چندان به کسی بر نمی‌خورد. ولی طرز کار علامه بلخی فرق دارد. او به جای انتقادهایی سطحی یا موضع‌گیری‌هایی کلی، به طور مستقیم و روشن اصل حکومت مستبدین را هدف می‌گیرد و باکی هم از این ندارد که این صراحت و جسارتش چهارده سال حبس را در پی داشته باشد:

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است این جا
 جهل را مسند و بر فقر مقام است این جا
 علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع
 آنچه در شرع حلال است، حرام است این جا
 ... فکرِ مجموع در این قافله، جز حیرت چیست؟
 زان که اندر کف یک فرد زمام است این جا
 ... بلخیا! نکبت و ادبار ز سستی پیدا است
 چارهٔ این همه یکباره قیام است این جا / ص ۳

در «دیوان بلخی» بیش از سی شعر عاشورایی وجود دارد (علاوه بر بیت‌های فراوان دیگری که اشاره به این واقعه دارند) و این البته از یک شاعر روحانی و خطیب بعید نمی‌نماید؛ اما آنچه جای شگفتگی و تحسین دارد، نگرش مثبت، امروزی و جهت‌دهندهٔ ایشان بر این واقعه است. در روزگاری که او شعر می‌سرود، کمتر کسی در جامعهٔ ما به ابعاد سیاسی و انقلابی قضیه توجهی داشت. در پندار غالب مردم آن روزگار، عاشورا فقط نمادی بود از مظلومیت و وظیفهٔ مردم در برابر آن، گریه و زاری و ابراز تأثر. در

همین شرایط، این شاعر سروده است:

تأسیس کربلا نه فقط بهر ماتم است

دانشسرای و مکتب اولاد آدم است / ص ۷۸

به زیر بار استبداد، یک ساعت نمی ماند

اگر پند تو باشد تا قیامت یادی ملت / ص ۵۳

نمی دانیم او این نگرش را از کجا یافته و اصلاً شاید جست و جوی منشأ این افکار در جامعه معاصر شهید بلخی لازم هم نباشد؛ چون خود ایشان دارای آن مایه از بصیرت و دقت نظر بود که بتواند به ریشه های قیام عاشورا و پیامدهای رهایی بخش آن دست یابد. او حتی پا را فراتر از این هم گذاشته و به مصداق «کل یوم عاشورا، کل ارض کربلا» وضعیت جامعه روزگار خویش را با وضع صحرای کربلا مطابقت داده و چنین وانمود کرده که هم اکنون، آن صحنه تجسم یافته و بلکه تا آخرالزمان ادامه خواهد داشت.^۱

به همان مایه که شعر شهید بلخی درگیر با جامعه او و مسایل آن است، از حدیث نفس ها و دغدغه های شخصی بدور مانده و این هم از نوادر شعر امروز است. بیشتر شاعران امروز یا دیروز ما اشاره هایی کلی یا جزئی به وضع خویش داشته اند. شکایت از وضع زندگی شخصی، درگیری های شخصی شاعر با دیگران، مفاخره ها، مطایبه ها، شعرهای اخوانیه و شعرهای حبسیه (برای آنان که ایامی را در زندان بوده اند) از مضامین معمول شعر ما هستند؛ ولی جالب این که شعر علامه بلخی سخت از این مضامین بری است. او ابلاغ پیام. آن هم نه پیامی شخصی بلکه پیامی

مردمی و انسانی. را اساس کار قرار داده و به همین لحاظ حتی در شعرهای مناسبی یا احیاناً سفارشی هم پس از چند کلامی برمی‌گردد بر سر حرفهای خودش. و مهمتر از همه، او چهارده سال تمام در زندان و آن هم زندان قرون وسطایی دهمزنگ، به سر برده ولی حتی یک شعر حبسیه ندارد؛ درحالی که مثلاً خاقانی شروانی در طول زندگی اش یک بار و آن هم چند ماهی به زندان افتاد و چند قصیده بلند و بالا در وصف و شکایت از زندان از او باقی است. علامه بلخی حتی در موارد نادری هم که از زندان سخن می‌گوید، کلامش نه در مقام ناله و زاری، بلکه از روی افتخار و صبوری است:

به بلخی این نصیحت خوش اثر کرد

از آن بعدش به زندان اتصال است / ص ۷۹

صبور باش که حبست نصیب آمده، بلخی!

شمرده‌اند تو را هم ز آل موسی کاظم / ص ۱۹۱

نمی‌توان نگرش بر محتوای شعر علامه بلخی را بدون اشاره به یک نکته به پایان برد و آن، هدایتگری و تحرک بخشی آن است. این مهم را در شعر همگان نمی‌توان یافت. بسیاری‌ها، از وضعیت موجود شکایت می‌کنند؛

ولی وضعیت موعودی را نشان نمی‌دهند و بلکه گاه آن قدر خویش را در ۳۷۷

چنبره‌ها محصور می‌بینند که راه بیرون شدن از آن نمی‌یابند. در این گونه شعرها، شکایتها غالباً کلی است و حتی گاه تنها کسی که مقصر قلمداد می‌شود، چرخ غدار و فلک کینه‌کار است. ولی شعر بلخی از لونی دیگر است؛ هم گره را نشان می‌دهد و هم راه بازکردنش را. منشأ زشتیها را می‌یابد، با آن درمی‌افتد و ما را نیز به مبارزه دعوت می‌کند؛ دعوتی همراه با تشویق به همت و تلاش.

کس نیایی که مدد خواهی و منت نهد

آنچه از خویش توان یافت، ز عالم مطلب
اشک حسرت ندهد سود که ماندیم عقب
چاره تنبلی از دیده پرnm مطلب
غیرت آن است که یا مرگ و یا قامت راست
طی این بادیه زین رفتن خم خم مطلب / ص ۲۷

ب) در نگرش صوری

در قصیده «شب دیجور» یعنی یکی از معروف ترین شعرهای علامه بلخی که به نوعی جامع همه حرفهای این شاعر است، این دو بیت را می خوانیم:

ای ادب پیشه نقاد! تو عذرم بپذیر
زان که تب فکر مرا برده به جولان امشب
جسم، زندانی و طبع است به صحرای جنون
تب بود طبع مرا سلسله جنبان امشب / ص ۳۸

این تنها جایی است که ایشان به داوری درباره شعر خودش می نشیند. او از ادب پیشه نقاد می خواهد عذرش را بپذیرد؛ چرا؟ چون خود می داند که این شعرها با معیارهای ادب پیشگان چندان سازگار نیست. ما این دو بیت را نقل کردیم تا در خویش این آمادگی را ایجاد کرده باشیم که با کاستی های احتمالی در شعر ایشان. البته بنا بر معیارهای ادبی. روبه رو شویم و این واقعیت نه چندان خوشایند را دریابیم که در این جا با بدایع صوری بسیاری روبه رو نیستیم؛ بلکه گاهی نابرابری دو کفه لفظ و معنی به نحو چشمگیری خود را نشان می دهد.

ما در آغاز این نوشته، از عدم ارتباط شهید بلخی با محافل ادبی آن

روزگار و محرومیت نسبی ایشان از مطالعه و تحقیق در زمینه ادبیات سخن گفتیم و نیز گفتیم که این محرومیت خود خواسته، این شاعر را از آفات و ضایعاتی که یک شاعر حرفه‌ای را تهدید می‌کند دور داشته؛ اما هر قدر در محتوا یاریگر او بوده، در صورت شعر، از توانایی‌های بالای هنری بی‌نصیبش کرده است. شاید کسانی این عدم تعادل صورت و معنی در شعر ایشان را عیبی ندانند و بگویند: «اگر هدف از شعر، انتقال اندیشه‌ها و احساسات شاعر است، دیگر چرا باید نگران صورت و تکنیک‌های شعری بود؟» ما هم در بخشی از این سخن یعنی اهمیت و اولویت معانی، با این دوستان همداستانیم؛ ولی سخن در این است که آن معانی اگر با صورتی غیرهنری و بدون آرایشهای تصویری و بیانی ارائه شوند، نه تأثیر بسیاری خواهند داشت و نه جاودانگی چندانی. اصولاً اگر انتقال معانی تنها و تنها هدف کلام باشد که نیازی به شعر نداریم. شعر آمده برای این که معانی را تأثیر و ماندگاری بخشد و اگر نه این است، چرا شاعران به مقاله یا سخنرانی متوسل نشوند؟ ما مدافع تز «هنر برای هنر» نیستیم ولی حداقل به نظریه «هنر برای تفکر و عواطف» باورمندیم (چیزی که در شعر شهید بلخی نمود چندانی نیافته). اگر شعر علامه بلخی از آراستگی‌های زبانی و تصویری حتی در حد استاد خلیلی (که آن هم حد بسیار بالایی نیست) برخوردار بود شاید اگر نه در میان جهانیان لاقل در بین فارسی‌زبانان امروز جایگاهی ویژه داشت؛ چون از حق نباید گذشت درمندان ترو متفکرانه‌تر از آثار بیشتر شاعران معاصر افغانستان است. ما بعداً به بعضی هنرمندیهای علامه بلخی که همچون جرّقه‌هایی امیدوارکننده ولی اندک در میان آن پنج‌هزار بیت خود را نشان می‌دهند، اشاره خواهیم کرد ولی اکنون باید

فهرست وار به بعضی کاستی‌های تکنیکی شعر ایشان اشاره کنیم تا هم جانب انصاف را (در قضاوت میان لفظ و معنای شعر ایشان) نگه داشته باشیم و هم آنچه گفتیم، مستدل شده باشد.

۱. صراحت و کم‌توجهی به بیان غیرمستقیم

اگر بگوییم آشکارترین و بلکه مهمترین وجه افتراق شعر و نظم همین است، خطا نگفته‌ایم. اصولاً منطق بیان شاعرانه، بیان یک عبارت به صورت جزئی و اراده معنایی کلی از آن است. اولین کار یک شاعر نیز باید همین باشد؛ یعنی اختیار بیانی که در ظاهر به یک معنای محدود اشاره کند و در باطن خویش به معنای عمیق و گسترده‌ای ناظر باشد. وقتی حافظ می‌گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل
کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها

ظاهر کلامش حکایتی واقعی از احوال یک غریق دریاست و با همین ظاهر هم، شعر معنایی دارد ولی وقتی موج و گرداب را به معنای مجازی آنها در نظر گیریم، مفهوم شعر گسترده‌تر از یک واقعۀ عینی می‌شود. این بیت در معنای باطنی خود می‌تواند زبان حال یک گروه درمانده (چه از فقر، چه از مشکلات اجتماعی و چه از هزارویک چیز دیگر) باشد. این جاست که شعر از حد یک رخداد مقطعی فراتر می‌رود و برای انسانهای بیشماری در زمانهای بسیاری مصداق می‌یابد. این، یک بیان غیرمستقیم است و البته شهید بلخی هم در مواردی غیرمستقیم سخن گفته:

مگر از صحنه بستان طبیعت دوریم

پخته شد میوه هر کشور و خام است این جا / ص ۳

این جا، منظور از میوه و بوستان، همان معانی واقعی این واژگان نیست و شاعر از خام ماندن سیب و ناک و انگور (مثلاً) شکایت نمی‌کند. هم مراد از میوه چیز دیگری است، هم از بوستان و هم از پخته و خام. این جا باطن کلام با ظاهر آن فرق دارد و از آن فراتر و گسترده‌تر است؛ اما افسوس که از این گونه شاعرانه سخن گفتن را در آثار ایشان بسیار نمی‌توان یافت و صراحت بسیار، به اکثر شعرهای این شاعر، حالت «خطابه منظوم» داده، ببینید:

پیرو احکام قرآنیم و باشد از یقین
حامی احکام قرآن خون و استقلال ما
ما مسلمانیم و از راه اخوت بوده است
پشتگرم هر مسلمان خون و استقلال ما / ص ۶

۲. ضعف تخیل

همین جا یادآور شویم که منظور ما از تخیل، خیالپردازی‌های ایدآلیستی و غوطه‌ور بودن در جهان توهمات نیست؛ بلکه «خیال شعری» را در نظر داریم که بدان تصویر و ایماژ هم می‌گویند و مهمترین ابزار همان بیان غیرمستقیم یا فراواقعی‌ای است که گفتیم. فقر تخیل شاید روی دیگری از سکه «صراحت بیان» باشد چون خیال، کشف رابطه‌های شاعرانه بین پدیده‌ها و اتخاذ بیانی غیرواقعی بر مبنای آن رابطه‌هاست و از این زاویه، می‌توان گفت اگر خیالی در کار نباشد، منطق کلام همان منطق نثر خواهد بود یعنی صراحت کامل.

علامه بلخی در شعرش نشان می‌دهد که توجهی فطری به تصویرسازی

دارد و گاه البته تصاویر زیبایی هم ارائه می‌کند^۱ ولی با یک ارزیابی آماری، خواهیم دید خیال‌چندان جایی در شعرایشان ندارد یعنی یا کلام فاقد هرگونه تصویری است و یا تصاویری دارد قدیمی و کلیشه‌ای که درواقع صورت بازسازی شده تصاویر شعر قدما^۲ند. نشانه‌های بسیاری از کشفهای شاعرانه در حوزه خیال دیده نمی‌شود و اغلب تصویرها از رهگذر هم‌نشینی غیرمعمول کلمات ایجاد شده‌اند و این ارزش هنری بسیاری ندارد؛ هرچند خالی از ارزشی هم نیست. برای روشن‌تر شدن مطلب، خوب است چند بیت از یک شعر معروف علامه بلخی را با چند بیت از استاد خلیلی مقایسه کنیم:

از علامه بلخی:

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است این جا
جهل را مسند و بر فقر مقام است این جا

۱. نظیر این بیتها که انصافاً توصیف خوبی از سرمای زمستان در زنداند:

بانگ یک هیبت سرما چو برآمد به سحر

مانده در راه گلو بانگ خروسان امشب

اسپ تازی شده راضی که دهد زین و لجام

گیرد از خر به گرو یک جل و پالان امشب

گر جهان پر شود از آدم و شیطان، سرما

بوالبشر را ندهد فرصت عصیان امشب (ص ۳۰)

۲. نظیر این ابیات که تصاویر آنها را بارها در شعر دیگران دیده‌ایم:

لب لعل تو یاقوت است و یاقوت است مرجان را؟

دو چشمان تو بادام است یا دام است مرغان را؟

دو زلفین تو زنجیر است اندر پای مشتاقان

و یا تاریکی کفر است پوشانیده ایمان را؟ (ص ۱۲)

علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع
آنچه در شرع حلال است، حرام است این جا
مگر از صحنهٔ بستان طبیعت دوریم
پخته شد میوهٔ هر کشور و خام است این جا
دیگران را به جلو سبقت دانش به دوام
رفتن ما به عقب هم به دوام است این جا
بلخیا! نکبت و ادبار ز سستی پیداست
چارهٔ این همه، یکبار قیام است این جا

و از استاد خلیلی:

کشوری دیدم تا حلق فرورفته به قرض
همچو شیری که فرو مانده میان لجنا
قرض بر گردن آن حلقه شده چون زنجیر
سود پیچیده به هر مفصل آن چون رسنا
روشنا روز وی از شام سیه تاری تر
بسکه شد جهل بر آن سایه فکن در زما
سبزه اش تر شده از گریهٔ فرزند یتیم
گل آن سرخ ز خوناب دل پیرزنا
تا کند بلع هر آن مایه که اندوخته است
افعی فقر، ز هر سوی گشوده دهنا^۱

شعر شهید بلخی البته عمیقتر و موضع دارتر است؛ یعنی اگر استاد

۱- مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی، به کوشش مهدی مداینی، چاپ دوم، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ ش، صفحه ۳۹.

خلیلی از وضع نابسامان اقتصاد مملکت می‌گوید، او فراتر از اینها، اصل حکومت استبدادی را نشانه می‌گیرد و مردم را به قیام علیه آن فرا می‌خواند ولی آن‌گاه که بحث تخیل به میان می‌آید، سطح دو شعر را بسیار متفاوت می‌یابیم؛ یعنی استاد خلیلی سعی کرده در هر بیت، حرفش را با تشبیهی بیاراید و حسنّ زیبایی طلبی خواننده را اقناع کند ولی شهید بلخی هرآنچه گفتنی داشته با صراحت تمام به نظم کشیده به گونه‌ای که جز در بیت سوّم، کلامش از تخیل بهره‌ای ندارد.

۳. ضعف نسبی زبان شعر

زبان، وسیله انتقال ذهنیات شاعر و درواقع تنها ابزاری است که او برای ابراز احساسات و اندیشه‌هایش در اختیار دارد. به همین لحاظ، هم سلامت زبان از نظر درست بودن مفردات اهمیت دارد و هم رسایی آن از نظر قرارگیری درست اجزای جمله‌ها. تازه این سلامت و رسایی، یک شرط ابتدایی است؛ از یک شاعر انتظار می‌رود علاوه بر آن، از بعضی قابلیت‌های ویژه کلام هم برای زیباتر شدن شعرش کمک بگیرد. بحث در معیارهای زبان شعر و تکنیک‌های مربوطه آن مفصل است و این‌جا نمی‌توان مطرحش کرد، فقط همین قدر می‌توان گفت که شعر علامه بلخی از شگردها و تکنیک‌های زبانی برخوردار است؛ اما اندک و پراکنده. ایشان به زبان شعر هم در حد شاعران حرفه‌ای توجهی نداشته و این را از مطالعه شعرش می‌توان دریافت. تنها امتیاز عمده و مثبت زبان ایشان گستردگی واژگانی شگفت‌آورش است؛ به گونه‌ای که روشن می‌کند این شاعر حتی از واژگان فرنگی رایج در زبان فارسی هم پرهیزی نداشته است چه برسد به کلمات معمول زبان ما.

بس دزد ز کابینه سوی پارلمان شد

از پارلمان لایق کابینه نداریم / ص ۱۸۴

اما بعد از اشاره به این وجه مثبت، کاستیهای زبان شعر ایشان را به این صورت می توان فهرست کرد: حشوها، نقایص دستوری، به هم ریختگی اجزای جمله، عدم وسواس در انتخاب کلمات، انتخاب واژه های از رده خارج شده، شکستگی های کلمات، نازیبایی ترکیبات و وفور بیش از حد واژگان ناآشنای عربی. برای هر کدام از اینها می توان مثالها آورد که ما فقط به یک بیت اکتفا می کنیم:

وای بر احوال آن خونخوار کاو را بعد مرگ

خلق گویندش که گرگ آکل اکباد مرد / ص ۹۲

این جا، احوال به جای حال به کار رفته؛ «ش» کلمه «گویندش» زاید است؛ «که» مصرع دوم زاید است و از همه مهمتر ترکیب ناخوشایند و ناملموس «آکل اکباد» به معنی «جگرخوار» سخت به بیت لطمه زده.

۴. برخی نقایص در وزن و قافیه

این جا نیز حکایت همان است و شکایت همان، هر چند خفیف تر. علامه بلخی به گواهی آثارش مهارت کم نظیری در استخدام قافیه داشته و از زیر سنگ هم که شده قافیه پیدا می کرده است. قصیده ۲۷۰ بیتی «شب دیجور» (ص ۲۸ دیوان) یا قصیده لامیه «بگرفت دل ز مدرسه و درس و قیل وقال» (ص ۱۶۹ دیوان) نشان از ذهن قافیه سنج ایشان دارند. علاوه بر این، او در انتخاب ردیفهای بلند و غیر معمول هم دستی داشته ولی این کلام ما بدان معنی نخواهد بود که همه قافیه ها و یا ردیفها به جا نشسته و نقش خود را به خوبی بازی می کنند.

در شعر کلاسیک فارسی انتظار می‌رود که قافیه و ردیف نقطه انفجار بیت باشند؛ یعنی معنی ناتمامی را که در بقیه بیت آمده، ناگهان تمام کنند و بدین‌گونه، انتظاری را که خواننده شعر دارد، به نحو دلپذیری برآورند. در شعر علامه بلخی گاه چنین هست و گاه نیست. مثلاً در این دو بیت:

گفتم به شیخ شهر: «بگو حق به سوی کیست؟»

خندید و گفت: «دیده شود زر به جیب کیست» / ص ۸۰

عجب کز زنده قدری نیست بلخی در دیار ما

گروهی بعد مرگ ما به مشتی استخوان گرید / ص ۱۲۷

قافیه‌های «زر» و «استخوان» نقشی اساسی در بیت دارند و بدون آنها معنی ناتمام می‌ماند؛ ردیفها هم لازمند و کامل‌کننده معنی، ولی این به‌کارگیری هنرمندانه قافیه و ردیف، همواره رخ نمی‌دهد بلکه غالباً قافیه و ردیف در شعر ایشان فقط به اقتضای قالب شعر می‌آیند و کاربردی هنرمندانه ندارند. این گاه در شعرهای طولانی سخت ملال‌آور می‌شود. مثلاً ایشان شعری دارد با ردیف «ای قاره‌پیما» و این ردیف خطابی در چند بیت اول آن خوب جا افتاده اما در بقیه جاها زاید یا حداقل غیرلازم به نظر

می‌آید: ۳۸۶

اساس شور و شر، ای قاره‌پیما!

جهانی را شرر، ای قاره‌پیما!

به دلها گشته پیدا از نهیب

بسی خوف و خطر، ای قاره‌پیما! / ص ۶

و کاستی دیگری که هرچند در «دیوان بلخی» نادر است ولی به دلیل اهمیتش در شعر کلاسیک باید ذکری از آن داشت، پاره‌ای نقایص وزنی و قافیه‌ای است. بیشتر این نقایص البته در قصیده «شب دیجور» دیده

می‌شوند و در آن شعر هم ما چندان محق به انتقاد نیستیم؛ چون خود شاعر هم به مشکلاتش واقف بوده و بدان اشاره کرده (ای ادب پیشه نقاد! تو عذرم بپذیر...) اما در جاهای دیگر، باید این پدیده را حمل بر کم‌توجهی ایشان به آراستگی‌های ظاهری شعر کرد نه عدم تسلط بر وزن و قافیه چون همان‌گونه که گفتیم، این نقصها اندکند و شاید در یک درصد ابیات رخ داده باشند و بس.

اما از یک جلوه نسبتاً درخشان در موسیقی شعر شهید بلخی نباید غافل ماند و آن، توجه خوب به دو نوع دیگر موسیقی یعنی تناسبات لفظی و معنایی (موسیقی داخلی و معنوی) است. این تناسبات که غالباً در خدمت معنی شعر هم قرار گرفته‌اند توانسته‌اند تا حدودی فقر تکنیک آن را بپوشانند. در کنار اینها، بعضی شگردهای زبانی نظیر استفاده از ضرب‌المثل‌ها و یا کاربردهای ویژه کلمات را هم باید ذکر کرد که متأسفانه اندکند اما نشانگر این واقعیت که شاعر توانایی‌های بسیاری در تکنیک شعر داشته ولی از بد روزگار، این توان بالقوه کمتر به فعلیت رسیده است. به هر حال این هم چند مثال از تناسبهای لفظی و معنوی و شگردهای دیگر زبانی:

از خون کامجویان لوح مزار نقش است

در راه کام مردن به از زکام مردن / ص ۲۰۶

به مسجد چند می‌خوانی نماز با ریا، زاهد

که نقش بوریا بر آن نماز با ریا خندد / ص ۱۱۶

گه به خاک آمده ز افلاک، گهی باز رود

روح را نام روان شد چو روان سفر است / ص ۴۲

فخر دنیای دگر فرهنگ شد

«فَر» ما بردی، تو ماندستی و «هنگ» / ص ۱۶۲

ای که بر ما تو روادارِ چنین سرمایی!

ما روادار تو را گرمی نیران امشب / ص ۳۴

از دیگر صنایع و بدایع شعری در دیوان علامه بلخی اثر چندانی نمی‌توان یافت. این اگر در شعر کسی دیگر رخ داده بود، جای شگفتی و تأسف نداشت اما ایشان نشان داده در تکنیک شعر توانایی بالقوه بسیاری داشته و اقبال کم او به آراستگی‌های صوری شعر، جامعه ما را از یک شاعر دردمند و مبارزو درعین حال صاحب سبک و تکنیک محروم ساخته است. این عالم برجسته و بیدار با آن همه اطلاعاتی که از فرهنگ اسلامی داشت، می‌توانست غنای چشمگیری به درونمایه شعرش ببخشد ولی متأسفانه به تلمیحاتی معدود و پراکنده. آن هم به داستانهای معروف و مکرّری چون لیلی و مجنون یا شیرین و فرهاد. اکتفا کرده و در موارد نادری هم که ذخایر علمی‌اش را به کمک گرفته، نتوانسته بدان معارف رنگ شعر بزند و حاصل کار، غالباً اثری شده خشک، سنگین و دور از هنجارهای طبیعی شعر ما:

۳۸۸

سَبَّوح گفت هر سر مویم به یاد او

سبحان من تو خُذ بالعزّ والمعال

شد کام جان معظّم از نفخه صبا

انی اشم رايحه المسك والغوال

آن دم که محو او شدم و رستم از خودی

آمد سروش هاتِفِ غییم که: «هان! بیال

این دستگاه خلقت و این مجمع حکم

پس از این تفصیلات، اگر بخواهیم سیمایی از «بلخی شاعر» ترسیم کنیم، شاعری پردرد، اندیشمند و جانباخته خواهد بود که توان هنری اش را فدای خدمت به ملتش کرده است. برای او سخت نبود با کمی کوتاه آمدن در برابر رژیم و کمی کناره گیری از مبارزه و پرداختن بیشتر به هنرش، شاعری بسیار پرآوازه، ماندگار و افتخارآفرین برای ملت ما شود ولی آیا در آن صورت، خدمت بیشتری به جامعه اش کرده بود؟ در این باید شک داشت.

شک نداریم که علامه بلخی در بین شاعران معاصر کشور ما چهره ای شاخص و برجسته است؛ اما آیا این برجستگی به گونه ای هست که بتوان شعرش را از هر جهت سرمشق نسلهای بعدی دانست؟ شاید در حوزه محتوای منش شاعرانه بله، اما در عرصه تکنیک و توانایی های هنری، نه تنها ایشان بلکه هیچ یک از استادان آن نسل این توفیق را نیافتند و در این چندان هم مقصر نیستند؛ مخصوصاً علامه بلخی که سالهای سال از هر وسیله ای برای رشد شعرش بی بهره بوده است. ما نمی توانیم از او انتظاری را داشته باشیم که از استاد خلیل الله خلیلی در جامعه افغانستان یا مثلاً مرحوم شهریار در جامعه ایران داشتیم و به همین ترتیب، نمی توانیم مدعی شویم که با یک قلّه شعری سروکار داریم. این کم توفیقی نه برای آن بزرگوار بلکه برای جامعه ماست که در آن بلخی آزاداندیش، توانا و خوش ذوق چهارده سال تمام حتی از امکانات اولیه نوشتن هم محروم می شود و برخی چاپلوسان کم مایه و بی احساس، از همه امکانات مادی و معنوی برخوردار؛ نه آنان به جایی می رسند و نه او را مجال می دهند،

همانان که شاعر زندان نشین ما این گونه از آنها می نالد:

همگی خیر، ولی داد از آن دل کجکان

خاصه آن شاه پرستان تملق گر شاه

دست بر سینه کج و هم سر و گردن شده کج

کج سراید که همین بنده غلام درگاه

گاه گوید که قدر قدرت و کیوان رفعت

گه نویسد به جراید؛ «شه اسلام پناه»

بُود از جورِ همین نفس پرستان دغل

که گروهی شده زندانی و افتاده به چاه

صادقان را همه در جرم خیانت بندند

که فلان گفت فلان روز زغال است سیاه / ص ۲۲۳

و کلام آخر این که هرچند شاعر جوان امروز ما ملزم به پیروی از سبک و سیاق شعر شهید بلخی نیست. که نباید هم باشد به همان دلایلی که گفتیم. حداقل در این ملزم است که آن دلسوخته ملت را بشناسد، به دیگران بشناساند و میراث عظیم فکری او را پاس بدارد.

فصل پنجم

میراث جاودان

اشاره:

علامه بلخی در عمر کوتاه اما پربار خود، میراثی جاودان و مفید برای جامعه برجای گذاشته است. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثری برجای مانده، سیره و تجربه مبارزاتی آن شهید است که الهام‌بخش و سرآغاز بیداری و مبارزه مردم علیه استبداد و استعمار شد و در جنبش‌های اسلامی افغانستان از دهه پنجاه تاکنون ادامه یافته است. بسیاری از مبارزان این دوره‌ها مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر اندیشه‌ها و مبارزات بلخی بوده‌اند و او را الگوی زندگی و مبارزات خود گرفته‌اند و یا با خواندن اشعار و گوش سپردن به سخنرانی‌های بلخی گام به میدان مبارزه گذاشته‌اند.

موارد دیگری که از آن فرزانه باقی مانده از این قرار است: ۱. سخنرانی‌های عالمانه و آگاهی‌بخش؛ ۲. شعرهای انقلابی و بیدارگر؛ ۳. خاطراتی از زندگی، مبارزات و خصوصاً دوره زندان؛ ۴. آثار و کتاب‌هایی که در نوجوانی نوشته است؛ ۵. نامه‌ها و دیگر آثار او.

مجموعه این‌ها در همان حدی که از دستبرد حوادث محفوظ

مانده، مجموعه ارزشمندی است که می‌تواند به عنوان سرمایه‌ای ملی مورد استفاده مردم قرار بگیرد. نکته‌ای که بایسته یادآوری است این‌که علامه بلخی از همان آغاز زندگی و دوره تحصیل به نگارش و پژوهش علاقه‌مند بوده و چه بسا که می‌خواسته آن را کار اصلی در زندگی خود انتخاب کند؛ هرچند سرنوشت برای او بازی دیگری در نظر گرفته بود، با این‌همه او در فرصت‌هایی که به دست آورده، به نگارش و پژوهش پرداخته است. چنان‌که خود در نامه به یکی از بزرگان بلخاب می‌گوید چندین کتاب و رساله در زندان تدوین کرده است.

در این بخش، معرفی دو کتاب چاپ نشده، نامه‌ها، خاطرات زندان، گزیده‌ای تعدادی سخنرانی و مجموعه‌های شعری علامه انتخاب شده است که برای هرکدام توضیح مختصری هم داده خواهد شد.^۱

معرفی دو نسخه خطی

فلسفه الاحکام فی نصره الاسلام

۳۹۴

«هذا کتاب فلسفه الاحکام فی نصره الاسلام، من تألیفات اقل العباد سیّد اسماعیل بن سیّد محمد البلخی الحسینی که چون در این اوقات سعادت اقتراّن که در شهر هرات و در تکیه میرزاخان، مجاور نظرگاه قمر بنی‌هاشم بودم، خواستم که شطری از محسنات دین مبین اسلام را بیان نمایم. لذا در شب سه‌شنبه یازده شهر شوال سنه ۱۳۵۴ ق (۱۳۱۴

۱. این پیش‌گفتار در چاپ دوم بازنویسی و توضیحاتی در پاورقی‌ها افزوده شده است.

شمسی) به توفیق حق شروع نمودم.»

عبارت بالا مقدمه کتابی است خطی به نام «فلسفه الاحکام فی نصره الاسلام» که علامه بلخی آن را در اواخر سال ۱۳۱۴ شمسی (در سن پانزده سالگی) پس از ورود به شهر هرات نوشته است. کتاب در حدود ۸۰ صفحه بزرگ رحلی است و به شیوه کتاب های علمای سلف با عنوان مجلس فصل بندی شده است.^۱ فلسفه الاحکام بیش از ۱۲ مجلس را در بر می گیرد.

محتوای کتاب، شرح و توضیح موضوعات مختلف اعتقادی و اسلامی، با نگاه فلسفی، عرفانی است. به عنوان نمونه، موضوع چند مجلس را می آورم: المجلس الاول فی ذم التقلید، المجلس الثاني المعرفة بالله، المجلس الخامس فی التوحید، المجلس العاشر فی القرآن و...

علامه بلخی، در این کتاب، از آیات و روایات بسیاری، مناسب با محتوای مجلس خود استفاده کرده است. این مسأله نشان می دهد که او حتی در خرد سالی، به مسایل اسلامی و آیات و روایات تسلط داشته است. استفاده از جمله ها و تعبیرات عربی باز هم دلیلی بر تبخّر ایشان در مباحث ادبی حوزه و تسلط شان به زبان عربی معمول در مدارس دینی می تواند باشد.

کتاب، در سال ۱۳۵۷ ش در پی کودتای هفت ثور، توسط خانواده علامه بلخی به زیر خاک دفن شده تا از چشم کمونیست های حاکم دور بماند؛ اما رطوبت به کتاب و پلاستیک دور آن نفوذ کرده، جوهر و رنگ

۱. مجالس سبعه مولانا جلال الدین محمد بلخی یک نمونه است. در گذشته آموزش ها بیشتر شفاهی و رودررو بوده است و کتاب هایی که از این مجالس آموزشی، معارفی آماده می شده، به جای فصل، از مجلس استفاده می کردند.

قلم پخش شده، ورق‌ها را سیاه می‌کند. بخشی از صفحه‌ها قابل خواندن نیست.

کتاب فلسفه الاحکام تلاش یک طلبه پانزده ساله است برای تبیین استدلالی مسایل اعتقادی اسلام، با استفاده از علوم عقلی، عرفان، آیات و روایات و نشان دهنده اندیشه بلند، اهداف عالی و استعداد خارق العاده مؤلف نوجوان و آگاهی او از آموزه‌های دینی و آموزش‌های اسلامی است.

زنبیل بلخی

کتاب زنبیل بلخی، از آثار ارزشمند و عالمانه علامه بلخی است و نشان دهنده علاقه بسیار او به فلسفه و عرفان و نیز مطالعات بسیار ایشان در این دو رشته از علوم اسلامی.

علامه بلخی، زنبیل را در سال ۱۳۱۵ ش در شهر هرات نوشته، درحالی‌که ۱۶ سال از عمرش می‌گذشته است. کتاب بعد از خطبه عربی، چنین شروع می‌شود: «و اما بعد چنین گوید المفتقر الی ربّه الغنی سیّد اسماعیل بن سیّد محمد البلخی عفی الله عن جرائمهما که این مجموعه‌ای است مشتمل بر مطالب دقیقه و بیانات رشیقه، دارای فواید متکثره که در اوایل شباب و جوانی به تألیف آن پرداختم؛ تا هرکس از فواید آن بهره‌ور شود، مؤلف را به دعای خیر یاد نماید و مسّی نمودم به «زنبیل بلخی» والله الموفق والمعین و شروع نمودم تیمناً و تبرکاً به حدیث شریف معروف که راوی آن کمیل بن زیاد است، از خاذن علم الهی و بحر مواج لایتناهی مولانا و مولی الثقلین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه: سئل کمیل بن زیاد امیر المؤمنین عن الحقیقه فقال: ما الحقیقه؟ فقال: مالک والحقیقه؟!»

«...»^۱

کتاب با روایتی آغاز می‌شود که خود بخش عمده‌ای از محتوای کتاب را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر محتوای کتاب موضوعات دینی و معرفتی است؛ با نگاهی فلسفی و عرفانی. نوعی جهان بینی عرفانی و بررسی موضوعاتی چون دین، خدا، توحید، دانش، زهد، تقوا و مسایل اجتماعی و

علامه بلخی در این کتاب، چندین مطلب را در کنار هم نهاده و احتمالاً به همین دلیل، اسم آن را زنبیل گذاشته است. اما رشته‌ای که میان این پاره‌های از هم جدا کشیده شده، طرح مباحث اصولی دین با نگاه عرفانی و فلسفی است.

زنبیل بلخی دارای سه بخش است: بخش اول شامل روایاتی است که علامه با بیان عربی معمول در حوزه‌های علمیه توضیح داده است.

این روایات بیانگر مسایل مختلفی مانند ماهیت حقیقت، توحید، صفات و ذات خداوند، زهد، علم، حجاب، قرآن، فنا فی الله، اسرار، مکاشفه، مراحل سیر الی الله و موانع آن و ... است که در مواردی هم علامه بلخی از بیان عارفان نامی چون ابوسعید ابوالخیر، کمال الدین عبدالرزاق، شیخ بهایی و شیخ اسحاق گازرانی یاری گرفته است.

بخش دوم کتاب، تفسیر فلسفی و عرفانی قصیده یائیه میرابوالقاسم

۱. این روایت امام علی (ع) هرچند در کتاب‌های معمول روایی و نهج البلاغه نقل نشده؛ اما در کتاب‌های عرفانی فراوان دیده می‌شود و برخی از عرفا به تفسیر و تشریح آن پرداخته‌اند. (حسن حسن زاده آملی، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۲۴۷، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۴).

فندرسکی است. میرفندرسکی از حکما و عرفای معروف قرن یازدهم است. مهم‌ترین اثر فلسفی، عرفانی او همین قصیده است که عرفان نظری و مطابق با مشرب ابن عربی شمرده می‌شود. قصیده یائیه این‌گونه آغاز می‌شود:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را درنیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

چند قطعه شعر عرفانی از گلشن راز اثر شیخ محمود شبستری و حافظ شیرازی، ادامه‌دهنده این بخش است.

بخش سوم کتاب، شامل مباحث علمی منسوب به قرآن است و مقایسه علوم قرآنی با علوم روز و کشفیات جدید بشر، با این عناوین: اعجاز قرآن، قرآن و حقایق طبی، معجزات علمی قرآن، حرکت خورشید از نظر قرآن، خواب و بیداری از نظر طبیعی، فلسفی و از نظر قرآن، دین و دانش و ...

این بخش از کتاب، از نظر موضوعات علمی قابل توجه است و بیانگر این نکته که برخی از علما در هشتاد سال پیش چگونه تلاش می‌کردند قرآن را یک کتاب علمی نیز نشان بدهند و این کار در فضای تبلیغات مادی‌گرایی تازه نفَس یک ضرورت بوده است. آن زمان مکتب‌های مادی‌گرای رنگارنگ غربی مانند مارکسیسم تازه به کشورهای اسلامی و افغانستان رسیده بودند. آن‌ها علمی بودن خود را و غیرعلمی بودن قرآن

را ادعا داشتند. احتمالاً نوعی کاری که علامه بلخی کرده دفاع از قرآن در برابر این مکاتب نیز بوده است. چنان‌که نشان می‌دهد علامه بلخی در صدد به روز کردن و کاربردی کردن دانش‌های دینی نیز بوده است. علامه بلخی در سال ۱۳۱۶ همراه پدرش، سفری به کشورهای ایران، عراق داشته و از تکمیل کتاب‌های یادشده و ادامه مطالعات، تحقیقات و تألیفات خود بازمانده است.

انگار سفر به این کشورها و رسیدن به سن جوانی، مسیر او را تغییر داده و دیگر فرصت تحقیق و تألیف برای او فراهم نمی‌شود. از این زمان، بلخی در مسیر دیگری می‌افتد. او خود را به دریای متلاطم حوادث سیاسی و اجتماعی کشور می‌اندازد. احتمالاً به این نتیجه می‌رسد که درد این مردم و کشور با نوشتن چندتا کتاب پیرامون فلسفه و عرفان و ... حل نمی‌شود؛ به جای نظریه دادن درباره نجات از توفان، باید خود را به دریا انداخت و شنا کرد و نجات داد. بدین ترتیب دو کتاب فلسفه الاحکام و زنبیل بلخی برای همیشه ناتمام و چاپ نشده می‌ماند.

از زنبیل بلخی حدود ۲۵۰ صفحه موجود است، که قسمتی از آن به خط خود علامه است و قسمتی دیگر به قلم شخصی به نام میر قاسم شاه بن میر محمد اکبر شاه طبیب بن حاج میرزا سید رضی خان طبیب که در سال ۱۳۶۱ ق. (۱۳۲۰ ش) آن را کتابت کرده است.

بی‌گمان چاپ مجموعه اشعار، سخنرانی‌ها، کتاب‌های زنبیل بلخی و فلسفه الاحکام به صورت پاکیزه، منظم، با تصحیح دقیق و علمی، پاورقی‌ها، استخراج منابع و توضیحات از کارهای لازم فرهنگی و مفید برای جامعه است و در معرفی هرچه بهتر شخصیت و اندیشه‌های علامه

ستاره شب دیجور

بلخی قطعاً مؤثر خواهد بود.

نامه‌ها

اشاره:

آن‌چه تاکنون در دسترس علاقه‌مندان بلخی رسیده تنها دو نامه است که او از زندان به بیرون فرستاده است. به درستی معلوم نیست که علامه بلخی تنها همین دو نامه را از زندان به دوستان و خانواده‌اش فرستاده یا نامه‌های دیگری هم بوده که گرفتار سرنوشت شعرها و کتاب‌های او شده است؛ اما آن‌چه که در دسترس و موجود است همین دو نامه است؛ اولی برای یکی از عالمان معروف بلخابی و دیگری برای پسرش علی‌آقا. بلخی مدّت‌ها از دیدار فرزندانش محروم بوده و این نامه را برای پسرش نوشته است. این دونا‌مه نشان می‌دهد که بلخی از زندان، نامه‌نگاری نیز می‌کرده است، پس ممکن است نامه‌های دیگری نیز باشد و در آینده به دست بیاید.

گزارش از زندان

(نامهٔ علامه بلخی به عالم فرزانه آیت الله سید محمد بلخابی (معروف به حاجی دهنه) از زندان)^۱

«چون مقتضای دهرست بر خاص و عام مردن

مردان نمی پذیرند بی ننگ و نام مردن

دست های مبارک سید جلیل و فاضل نبیل برهان القدس والتقوی اعنی سید محمد آقا دامت برکاته را می بوسم. سلام و احترامات خالصانه خود را حضور آن مخدوم و باقی ارحام خود تقدیم می دارم. با تأییدات خداوندی در پناه و امان باشید. ارادتمند شما ملاحسین علی حسب فرمایش شما مرا پیدا کرد؛ ممکن شفاهاً حالات مرا حضورتان معروض دارد.

اینک با نبودن وسایل تحریر، مختصراً می نگارم این که محترماً در این مدت یازده سال^۲ که زندانی شده ام، با تمام برخوردها و مشکلات، از فضل خداوندی روحاً و جسماً دارای عافیت هستم؛ کوچک ترین تزلزل در روحیه و ایمان و اراده ام راه نداده. از برکات دعای شما مردان حق پرست که در قُلل جبال مانند اوتاد ارضی ایستاده اید، همیشه خاتمه امور بر وفق مراد است. بنده همراه رفقای سابق خود و آقای حاکم مزاری^۳ و فرقه مشر

۴۰۲

۱. این نخستین خبر و نامهٔ علامه بلخی بود که از زندان به بلخاب رسید و پس از یازده سال از زنده بودن او حکایت می کرد. در «در باغ خاطرات» همین کتاب از زبان فرزندان مرحوم سید محمد بلخابی، از نحوهٔ ارسال این نامه سخن رفته است. ما متن نامه را از دستنویسی متعلق به آقای سید حجت فاضلی نقل کرده ایم، ایشان از روی متن اصلی نامه رونویسی کرده است. دارندگان اصل نامه با وجود مراجعهٔ مکرر نگارنده، نامه و یا حتی تصویر آن را برای استفاده در این کتاب در اختیارم نگذاشتند. این نامه در شمارهٔ ۲۵، سرطان ۱۳۶۵ مجلهٔ حبل الله چاپ شده است.

۲. این سخن علامه نشان می دهد که نامه در سال ۱۳۳۹ ش نوشته شده است.

۳. مرحوم سید حسین حاکم فرزند سید محمد عظیم در ۱۲۶۶ در مزارشریف به دنیا آمد. او در انقلاب سقوی از فرماندهان حبیب الله کلکانی بود. در زمان حکومت نادر و ظاهرشاه به مناصبی هم

فتح محمد خان^۱ پسر میر غلام حسن بهسودی در یک جامی باشیم. بنده مدّت شش سال کوته قفلی^۲ بودم؛ ولی بحمدالله تعالی فعلاً کاملاً راحت و آزادم. دعای شما را آرزو مندَم.

در این مدّت، اوقات به هدر نرفته بلکه چندین کتب و رسایل در شقوق مختلفه از قبیل سیاست مُدُن و علم الاجتماع تدوین نموده‌ام که شاید روزی از مطالعه شما بگذرد و هکذا دیوان بزرگی از اشعار علمی و فلسفی و اخلاقی و مراثی به رشته نظم آورده‌ام.^۳ مقصد عمر است که گاهی غم و گاهی شادی باید بگذرد. به قول حکماً طبیعیون، انسان جزء محصولات طبیعت است و هموم دهر از حوادث طبیعت، پس محصول طبیعت مجبور است حوادث را متحمل شود؛ لذا روی این نظریه انسان مانند نباتات باید فصول اربعه عمر را طی نماید؛ یعنی مصائب و آلام حتمی الوقوع خواهد بود و اگر از نگاه قوانین آسمانی بنگریم باز هم سرنوشت بشر را همین مصائب و آلام تشکیل می‌دهند.

رسید و از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۲، دوره صدارت داوود خان به زندان افتاد و مدتی هم با علامه بلخی در زندان با هم بودند. بلخی، در قصیده شب دیجور وضعیت او را در زندان توصیف می‌کند.

۱. فتح محمد، فرزند غلام حسن بیگ، از میرهای معروف بهسود در ۱۲۸۰ به دنیا آمد. وی افسر ارتش بود، در نزاع سقوی جانب امان الله خان را گرفت و در حکومت نادر خان به مقام فرقه مشری (سرلشکری) رسید. در ۱۳۱۲ به اتهام مشارکت در قتل نادر خان به مدت ۱۳ سال زندانی شد. او عضو حزب وطن بود و در ۱۳۳۱ به همراه غبار و دیگر اعضای حزب به زندان افتاد و در ۱۳۴۲ رها شد. سرانجام در سال ۱۳۶۰ ظاهراً توسط یکی از گروه‌های جهادی شیعه به جرم عضویت در جبهه ملی پدر وطن در کابل ترور شد.

۲. تک سلول؛ تنها در یک اتاق، بدون تماس با دیگر زندانیان و بیرون.

۳. علامه بلخی در این جا از «دیوان بزرگ» سخن گفته و در سخنرانی‌های خود به سرودن ۷۵ هزار بیت تصریح کرده است؛ اما آن چه که از این دیوان بزرگ برجای مانده و به نام «دیوان بلخی» منتشر شده حدود ۵۰۰۰ بیت است.

به هر صورت از طرف این اخلاصمند خود مطمئن باشید. امید است باز هم روزی مرحمت و شادی برسد، دست‌های شما را از نزدیک ببوسم. فرزندان من هر سه نفر شامل مکتب می‌باشند. پسر در کلاس یازده و دختران در صنوف هشت و نه مشغول تحصیل‌اند. من در روز گرفتاری خود، ایشان را به خدا و امام زمان ارواحنا له الفداه سپرده‌ام. امید است امور مادی و معنوی‌شان برحسب مطلوب انجام شود. سلام مخلصانه مرا حضور تمام قومی و ارحام حیات و میتا یعنی از حضرت میرسید علی علیه‌الرحمه گرفته تا آخرین فرد ابلاغ فرمایید. از همگی التماس دعا دارم. آقای سید حسین خان حاکم مزاری با سایر رفقا شما را احترامات می‌رسانند. اینک جهت یادگاری، یک چند فرد از اشعار مرثیه خود را که به یاد حضرت پیشوای شهیدان اباعبدالله علیه‌السلام سروده‌ام، خدمت این دیباچه را صفحه مقابل ارسال می‌دارم تا به روضه خوان‌ها داده و مرادعا بفرمایید. با احترام.»

گرگ‌زاده پدر

(نامه علامه بلخی از زندان به پسرش)

«کسی که معرفت آموخت، سربلندی یافت

سربلند به پیش سپهر خم نشود

گرگ‌زاده پدر، امید دارم ایام جشن ملی خود را با نشاط و فرحت گذرانیده باشید و هم در ادای کنفرانس خود موفق شده باشید. بلی کوشش کنید که سخنگوی و سخن‌سنج شوید که یگانه بروز جوهر مردی، گفتار نیک و متین است. باز تو گرگ‌زاده در این امر میراث داری؛ زیرا نه تنها سخنوران این وطن مقابل پدرت سر تعظیم و تسلیم داشتند، بلکه ناطقین و

حریفان چیره‌دست در اغلب ممالک اسلامی که رفت‌وآمد در مبارزهٔ سخن به زانو درآمدند. عامل بزرگ، بعد از دانستن، در این امر جرأت است و بس! راستی اگر از شرح کنفرانس شما در کدام اخبار است، آن را به من بفرستید؛ زیرا در این چند روز ممکن نشد برای ما اخبار بیاورند و هم اگر در دسترس شما است، شمارهٔ ۹۸۴ مجلهٔ تهران مصوّر را بفرستید. ماقبل و مابعد آن را خوانده‌ایم ولی او را ندیدم، ولی شنیده شد که در آن راجع به آزادی ملت غیور الجزایر شرح مفصّلی نگاشته‌اند؛ چون مبارزات آن مردم شجاع را با دلچسپی تعقیب می‌کردم، اگر پیدا شد، ارسال فرمایید. به‌خاطری که کنفرانس دادی، مقدار هفت و نیم متر کتان پولادی اعلا و یک دانه زیر پیراهنی قشنگ برای تهیه کرده‌ام که مادرت یک دست لباس قندهاری کلان بدوزد. روز جمعه که مع‌العافیت لباس‌های مرا آوردی، من به این عنوان می‌فرستم که این پارچه را دوخته روانه کنید... فهمیدی؟ این انعام کوچک پدر را بپذیر و بپوش.

راستی آیا اولادهای ماما قندهاری^۱ را دیدید؟ گمانم چهار پسرش آمده‌اند. اگر ندیده‌اید، کدام روز با ماما دپه^۲ بروید یا کدام معرف دیگر چون آنها زود رفتنی هستند. پسر بزرگ ترش عبدالوالی نام دارد. پارسال زن گرفته. اگر کدام دانه پوست یگان دوصد افغانیگی^۳ داشتید به او هدیه بدهید و عذر آن که ایام جشن بود، شما را دعوت نتوانستم، بخواهید.

۱. روزنامه.

۲. منظور از ماما قندهاری، عبدالهادی خان توخی و برادرزاده‌اش عزیزجان توخی دو تن از بزرگان قندهار و از دوستان دوران زندان علامه بلخی می‌باشند.

۳. به گفتهٔ خانم صدیقۀ بلخی مراد طالب حسین قندهاری می‌باشد.

۴. پوستینی که حدود دوصد افغانی ارزش داشته باشد. (یگان در این جا کاربرد معادل «حدود» دارد.)

ما کاملاً خوب هستیم. رفقای سابق ما اولادهای خرد و کلانشان روز
دوم عید آن‌ها را حسب معمول دیدن نمودند؛ ولی پدرت از امتناع این امر،
لذتی دارد. روزگار با همه فشارهای خود هنوز نتوانسته غرور خطیری پدرت
را بشکند. آن‌ها بیچاره اطفالشان بارها عریضه کردند و خودشان مکرر به
مأمورین التماس، اما من نه خودم سر به کسی فرودم می‌آورم و نه فرزندانم را
چنان تربیه کرده‌ام. من به قدرت و حکمت دست غیبی ایمان دارم.

طفل اشکم دختر رز را شبی مستانه گفت

می‌رسد روزی که پستان تو می‌چوشم به زور

چرت زن، مستانه باش. خدمت مادر عزیز و خواهران رشیدت سلام
بگو و دخترک صدیقه را از طرف من ببوس. شفای خاله بیچاره‌ات را از
خداوند می‌خواهم. به همه‌شان سلام می‌رسانید. امید به خدای توانا، با
احترام!

از پشت دیوارهای دهمزنگ

(خاطرات علامه بلخی از زندان)

اشاره:

علامه بلخی پس از آزادی از زندان دهمزنگ، بعضی از آثار و علامت‌های زندان را با خود حفظ کرده بود. به ویژه در سفرهایی که به مناطق مختلف کشور داشت، آن آثار را به مردم نشان می‌داد. او حتی چند سالی، موی سر و به خصوص ریش خود را کمتر کوتاه می‌کرد تا دیدنش با آن محاسن انبوه، سال‌های زندان را در ذهن مردم تداعی کند و زمینه‌ای باشد برای مبارزات و شرح اهداف خود و یادآوری این که هنوز مشکل او با رژیم حل نشده و مبارزه ادامه دارد. حیف که این خاطرات ارزشمند جمع‌آوری و محافظت نشده، بلکه یا فراموش شده و یا در سینه کهن سالان، در گوشه و کنار کشور در حال نابودی است.

آنچه اکنون از نظر شما می‌گذرد، اندکی از آن خاطرات است که علامه بلخی در محافل و مجالس مردمی و یا در جمع دوستانش نقل کرده است. نگارنده آن‌ها را از منابع مختلف

جمع‌آوری و به‌عنوان بخشی از زندگی علامه از زبان خودش، ضمیمه کتاب کرده است. اکثر این خاطرات از چند منبع شنیده شده و در مواردی که روایت‌ها اختلاف‌هایی داشته، سعی شده است کامل‌ترین صورت از معتبرترین منبع نقل شود. یادآوری می‌کنم که در چاپ دوم کتاب چهار خاطره افزوده شده است.

برق سرنیزه‌ها

یک روز که جنازه پدر آقای هدی را برای دفن به کوه چنداؤل برده بودیم، بچه‌ها مشغول آماده‌کردن قبر بودند. من به سنگی تکیه داده بودم و در ضمن تماشای شهر، به فکر فرو رفته بودم. چشمم افتاد به میدان هوایی خواجه رواش^۱ و دیدم سرنیزه‌های اردو در شعاع آفتاب برق می‌زند. حالم منقلب شد و شوری در دلم برپا شد. با خود گفتم: «این نورو با نوروهای دیگر باید خیلی فرق داشته باشد. خدایا! به همین زودی این سرنیزه‌ها در اختیار ما خواهد بود و از آن‌ها علیه ظالمین و استبداد استفاده می‌کنیم.» اشک‌هایم جاری شد و با خداوند عهد کردم که اگر این سرنیزه‌ها در اختیار ما باشد جز برای دفاع از حق مردم مظلوم و بیچاره استفاده نکنیم.^۲

۴۰۸

شب دیجور

در یکی از شب‌های سال ۱۳۳۶، مرا شبانه از دوستانم در زندان دهمزنگ جدا کردند و سوار بر موتوری سرپوشیده به زندان ولایت انتقال

۱. فرودگاه بین‌المللی کابل واقع در شمال شرق شهر.

۲. به روایت بانو خدیجه بلخی؛ فرزند علامه بلخی.

دادند. در یکی از نیمه‌های شب، از اتاق کنارم زمزمه‌هایی به گوشم رسید. دقت کردم، یکی بود که ناله می‌کرد و «الله الله» می‌گفت. شب دوم و سوم هم برنامه تکرار شد. بسیار حساس شدم و یکی از پهره‌دارها را صدا زدم. وقتی نزدیک آمد، گفتم: «از اتاق پهلوی من صدای ناله می‌آید، نمی‌دانی کیست؟» جواب داد: «نمی‌دانم آقا صاحب! تنها اسمش را می‌دانم که علی اصغر شعاع است.» جگرم کباب شد، اشک‌هایم ریخت و گفتم: «خدایا او دیگر چرا و به چه جرمی؟»

شهید شعاع بیماری شکر/ قند داشت، مأموران زندان دارو برایش نمی‌دادند؛ هرچند خانواده‌اش دارو را به زندان می‌رساندند. آن شب آخر تا صبح ناله کرد و آب خواست؛ اما یک قطره آب هم به او ندادند و طرفای صبح صدای ناله‌اش خاموش شد و بال‌ب تشنه جهان را وداع کرد. تا آن وقت دلم به این خوش بود که این جوان دانشمند، نویسنده، خطیب، سیاستمدار و دردمند در میان مردم است و نمی‌گذارد جامعه به خواب صدساله فرو برود. پس چه باک اگر بلخی در زندان است! اما حالا چه؟

آن شب تا صبح خواب به چشم نیامد. به ناله‌های جانسوز شعاع گوش کردم و قصیده «شب دیجور» را سرودم.^۱

حکمت الهی در نیش عقرب!

آن شب چله بود و هوا بی‌نهایت سرد. کف سلول مرا آب ریخته بودند. سوراخ‌های اطرافش هم باز بود و سردی اتاق را چندبرابر کرده بود. دست‌ها و پاهایم هم به زنجیر بسته بود. با خود فکر کردم که «امشب از این سرما

۱. به روایت عبدالغفار بیدار، باجه علامه بلخی.

محال است جان سالم به صبح برسانم.»

ساعتی بعد، ناگهان یک عقرب از همان سوراخ‌های دیوار پیدا شد و به طرف من آمد. با دست و پای بسته در زنجیر، دفاع هم نمی‌توانستم. عقرب خودش را به بند پایم چسباند و شروع کرد به نیش زدن. بعد از هر نیش زدن، چند دقیقه راه می‌رفت و باز دمش را می‌چسباند و نیش می‌زد. با هر نیش او من به خودم می‌پیچیدم و به تنم رعشه می‌افتاد؛ ولی هیچ‌کاری نمی‌توانستم بکنم. آن شب شمردم، نه مرتبه آن عقرب مرا نیش زد.^۱

بعدها حس کردم آن عقرب فرستاده خداوند بود که با نیش‌هایش مرا از نیش کشنده و مهلک سرمای آن شب نجات داد و زهر عقرب، سردی را خنثی کرد.^۲

طناب دار، از موی بلخی!

یک شب وقتی نگهبان‌های پشت بام تبدیل می‌شدند، یکی به دیگری گفت: «صبا روزی بسیار بدی است.» دیگری پرسید: «چرا؟» اوّلی گفت: «همین سیدی که در این اتاق است، صبا در میدان پشت محبس دار زده می‌شود. خدا کند خانواده‌اش نیایند و زود خبر نشوند.»

۴۱۰

۱. عبدالغیاث خان کوهستانی؛ نیز در خاطرات خود از وجود گُزدم / عقرب در اتاق‌های زندان سخن می‌گوید: «از سقف و دیوار و گوشه‌های اتاق، گیاهی هرزه سرزده بود. پراز گُزدم و چلپاسک و چیزهای دیگر بود.» (پیرامون قیام، کودتا، نصیر مهرین، ص ۵۲)

استاد خلیل الله خلیلی نیز در توصیف زندان دهمزنگ می‌گوید: «اما این زندان سیاسی‌اش سخت مخوف و نهایت دهشت آور و نمناک بود و حتی در تموز زندانی از مار و گُزدم نمی‌توانست آرام باشد.» (یادداشت‌های استاد خلیل الله خلیلی به دخترش ماری، بنگاه انتشارات و مطبعه‌ی میوند، کابل ۱۳۹۰ ش).

۲. به روایت سید محمد حسن مرتضوی. علّامه بلخی این خاطره را در مدرسه «دهن شرت» بلخاب نقل کرده است.

آن‌ها عمداً طوری حرف می‌زدند که من به خوبی بشنوم؛ چون می‌خواستند مرا بترسانند. من هم خنده بلندی کردم و صدا زدم: «اگر ریسمان دار شما کوتاه است، موی سر و ریش من بلند است. بیایید از این‌ها طناب دار درست کنید و بلخی را به دار بزنید.»^۱

دیدن ستاره‌ها ممنوع!

در ایامی که من کوتاه قفلی بودم و اجازه دیدن بیرون را هم نداشتم، وقتی مرا به دستشویی می‌بردند چپم را روی سرم می‌انداختند که مبادا بتوانم اطرافم یا محوطه زندان را ببینم. یک شب که مرا برای وضو می‌بردند و چپم را روی سرم انداخته بودند، آن را از روی سر و صورت کنار زدم تا ستاره‌های آسمان را ببینم. نگهبان فوراً چپم را روی سرم انداخت و گفت: «به ستاره‌ها نگاه نکن!» باز من چپم را کنار زدم و او به سرم انداخت. مرتبه دیگر هم همین‌طور شد. من روی گرداندم و با هر دو دستم که در زنجیر قفل شده بود، به سرش کوبیدم. نگهبان به روی زمین افتاد و تا وقتی من پس آمدم، هنوز افتاده بود. همان نگهبان چند روز بعد به اتاقم آمد؛ دستم را بوسید و گفت: «راستی که اولاد پیغمبر هستی! رفتم به قوماندانی محبس و از دست تو شکایت کردم ولی آن‌ها هم زورشان مثل من به تو نمی‌رسد. راستی که زورآور هستی!»^۲

اختیار موی سر و ریش!

بعد از دو سال کوتاه قفلی در محبس دهم‌زنگ، یک بار قوماندان همراه دو عسکر و یک سلمانی آمد. قفل را باز کردند و در را هم باز گذاشتند.

۱. گفت‌وگوی نگارنده با بانو خدیجه بلخی.

۲. به روایت سید مظفر شاه قندهاری نجفی.

قوماندان گفت: «آقا صاحب! شما از کوه قفلی آزاد شدید. می‌توانید بیرون از اتاق رفت و آمد داشته باشید و قدم بزنید. حالا آمده‌ایم که سروریش شما را اصلاح کنیم.»

دو سال تمام موی سروریش و ناخن‌های دست و پایم اصلاح نشده بود. موی سر تا کمر و ریش تا روی سینه رسیده بود. شروع کردند به اصلاح کردن. آن‌ها قیچی می‌کردند و من موها را در دامن جمع می‌کردم. قوماندان گفت: «آقا صاحب! موی‌ها را چه می‌کنی؟» گفتم: «خوب موی سر خودم است. اختیارش را دارم. جمع می‌کنم.»

من کنار سلمانی ایستاده بودم و قوماندان دورتر بود. نمی‌دانم از سلمانی چه پرسیدم که قوماندان نزدیک تر آمد و گفت: «ملاً صاحب! شما با این قیافه چرا پهلوی سلمانی ایستاد شدید؟!»

خندیدم و گفتم: «شما از ایستادن و حرف زدن من با سلمانی نیز وحشت دارید! شما چقدر از خودتان می‌ترسید؟!» پس از اصلاح، موهای خود را جمع کرده به اتاق خودم رفتم.^۱

شخص اول کشور و اصلاح سروریش من!

در سال ۱۳۴۳ وزیر داخله در زندان پیش من آمد و گفت: «آقا صاحب، یکی از خواسته‌های اساسی تو برآورده شد و دولت از خاندان شاهی به مردم انتقال یافت و داکتر یوسف صدراعظم شد. دیگر از دولت چه می‌خواهی؟ تو آزادی و از زندان بیا بیرون.»

من باز هم خواسته‌هایم را در یازده صفحه نوشته کرده برایش دادم و در آخر نوشتم که اگر این خواسته‌هایم برآورده نشود، من همان بلخی هستم

۱. به روایت عبدالغفار بیدار.

که بودم.

وزیر داخله گفت: «آقا صاحب! وضع سر و ریش شما چطور است؟!»
خنده کرده: «مثل این که اصلاح سر و ریش من به شخص اوّل مملکت
مربوط می شود. او مشغله زیاد دارد و نرسیده بیاید و سر و ریش مرا اصلاح
کند.» در ایّام زندان، موهای سر و ریشم آن قدر بلند شده بود که به کمرم
می رسید.

اشک های وزیر داخله جاری شد و رفت. چند دقیقه بعد، مدیر زندان
با یک سلمانی آمد و سر و ریش مرا اصلاح کرد.^۱

بر بالین سرور جویا

خبر آوردند که سرور جویا مریض است. این در زمانی بود که ما در
بعضی قسمت های زندان رفت و آمد می توانستیم. به اتاق جویا رفتم،
کنارش نشستم و حالش را پرسیدم. جویا گفت: «منی دانم آقا صاحب،
آپانديس است یا چیز دیگر، هرشب درد است و درد. دوا و درمان شفاخانه
زندان هم مؤثر واقع نشد.»

۴۱۳

دو سه روز بعد، کسی آمد که حال سرور جویا خوب نیست و گفت: «آقا
را بگویید بیاید که آخرین لحظات است.» رفتم و دیدم مثل مرغ سرکنده به
خودش می پیچد. سرش را روی زانو گذاشتم و گفتم: «سرور جان! بگو چه
وصیت یا سفارشی داری؟» گفت: «چه سفارش کنم آقا؟ دوسوم عمرم در
محبس گذشت. بهترین ایّام جوانی ام را در زندان به سر بردم. حالا در این
لحظه های آخر عمر، چه آرزو یا سفارش می توانم داشته باشم؟!»

۱. به روایت مرحوم بانو خدیجه بلخی در صحبت با نگارنده: یادنامه علامه شهید سید اسماعیل
بلخی، ص ۶۴.

سرور جو یا خاموش شد و چشم‌هایش را بست. گفتم: «سرور! بگو لاله
الّاٰله» و تکانش دادم. چشم‌هایش را باز کرد و با لبخند کم‌رنگی گفت:
«لاله الّاٰله» و خاموش شد. لحظه‌ای بعد، صدای ضعیفش بلند شد: «یا
فاطمه الزّهرا، یا فاطمه الزّهرا...» و بعد برای همیشه خاموش شد.^۱

با محمد آصف آهنگ

در سال ۱۳۳۶ که شعاع، آیت‌الله واعظ، بینش، سید حسین حاکم و
محمد آصف آهنگ^۲ را دستگیر کردند، مرا نیز برای تحقیق به زندان ولایت
بردند.

یک روز به نگهبان گفتم: «اتاق آصف آهنگ کدام است؟» گفت:
«آصف را امروز برای تحقیق بردند.»

از نگهبان خواهش کردم که هروقت آصف را آوردند مرا به دستشویی
ببرد تا او را ببینم. ساعتی گذشت که نگهبان آمد و مرا به دستشویی برد.
در دستشویی رو به راهرو بود. داخل دستشویی ایستاد شدم، در را کمی باز
گذاشتم و منتظر ماندم.

یک وقت دیدم آصف آمد. آن قدر به کف پاهایش زده بودند که
نمی‌توانست آن‌ها را به زمین بگذارد. نشسته بود. هردو انگشت دو پایش
را با دست محکم گرفته بود و به سوی اتاق خود می‌خزید. از کف پاهایش
خون می‌ریخت و پشت سرش خطی از خون برجای می‌ماند.
دیگر طاقت نکردم. از دستشویی بیرون شدم و به سوی آصف دویدم.

۱. به روایت عبدالغفار بیدار.

۲. فرزند محمد مهدی چنداولی. آصف در سال ۱۳۳۶ همراه برادرش یونس به جرم همکاری
با شهید شعاع دستگیر شدند. محمد مهدی چنداولی از بزرگان شیعه در زمان امان‌الله خان و
جنگ‌های استقلال بود که در سال ۱۳۱۲ به دستور محمدنادر خان اعدام شد.

آصف هم که مرا دید، بلند شد و به طرف من دوید. همدیگر را در بغل گرفتیم تا این که نگهبان آمد و ما را از هم جدا کرد. وقتی از هم جدا می شدیم گفتم: «آصف! تو پسر مهدی جان هستی که شجاع ترین مرد شیعه بود و جانش را در راه عقیده اش داد.» آصف لبخندی زد و خاطر مرا جمع کرد.^۱

آن روز عاشورا بود

در کوتاه قفلی بودیم و حساب سال و ماه و هفته از دستم رفته بود. عسکری که دم درِ اتاق من پهره ایستاده بود، با حالت منقلب و محزونی رو به من کرد و گفت: «آقا! می دانی امروز چه روزی است؟» گفتم: «نمی دانم، حساب ها از دستم رفته.» عسکر گفت: «امروز روز عاشورا است!»

من همان جا و همان روز این شعر را سرودم:

در دشت عراق آمد آن رهبر آزادی

آزاد توان بودن اندر بر آزادی^۲

ملت هم شیر دارد

یک روز با اصرار ظاهر خان، با او برای گردش و دیدن دامداری های او

به «کاریزمیر»^۳ رفتم. گاوها را یکی یکی از پیش ما تیر می کردند و توضیح می دادند که این یکی نیم سیر^۴ شیر می دهد، این یکی یک سیر و ... ظاهر خان با خوشحالی به به می گفت و تعریف می کرد؛ اما من هیچ چیزی نمی گفتم. سکوت من باعث شد که ظاهر خان پرسد: «آقا صاحب! چطور

۱. به روایت بانو خدیجه بلخی.

۲. به روایت سید مظفر شاه قندهاری نجفی.

۳. بیلاقی در نزدیکی کابل که در تملک خاندان شاهی بود و گلخانه و گاوداری معروفی داشت.

۴. منظور سیر کابل است که هفت کیلو گرم است.

است شما چیزی نمی‌گویید؟!»

من در جواب گفتم: «اعلیٰ حضرت! اگر همین اندازه که به این گاوها توجه داری، به ملت خود توجه می‌داشتی، ملت ده برابر این گاوها برای این مملکت شیر می‌داد، اما افسوس...!»^۱

راه کربلا چگونه باز شد؟

امروز در قصر چهلستون با ظاهرشاه ملاقات کردم. به شاه گفتم: اجازه بده من برای تو یک تاریخ بگویم. ظاهرشاه با علاقه‌مندی گوش داد و من تاریخ زیارت امام حسین (ع) و عشق شیعیان به زیارت سرور شهیدان را برایش نقل کردم. از سخت‌گیری خلفای جبّار بنی‌امیه و بنی‌عبّاس به خصوص در زمان حکومت متوکلّ عبّاسی نسبت به زائران حرم امام حسین (ع) گفتم که ابتدا از زوّار پول می‌گرفتند، بعد گفتند هرکه می‌خواهد به زیارت امام حسین برود باید چشمش را بدهد، بعد گفتند یک دستش را نیز باید بدهد و بعد گفتند که یک پایش را بدهد. بعد از هر قافله یک نفر را قربانی کرده تحویل مأموران متوکلّ می‌کردند و بقیه به زیارت مشرف می‌شدند.

۴۱۶

بعد به شاه گفتم: شما بهتر است از متوکلّ عبّاسی پیروی نکنید و با خانواده پیغمبر سر عناد و کینه نداشته باشید. بگذارید شیعیان افغانستان آزادانه به زیارت عتبات متبرّکه در عراق، ایران و سوریه بروند و علاوه بر زیارت، از منافع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سیر و سفر استفاده کنند.

بعد همین‌طور که شما گریه می‌کنید، شاه هم گریه کرد و همان‌جا قرار

۱. به روایت سید عبدالعظیم مبین.

شد دستور بدهد که راه عراق و ایران به روی شیعیان باز بشود.^۱

فدای قوم‌های بلخابی ام شوم!

قوم‌هایم در بلخاب شنیدند که سید اسماعیل بلخی از زندان آزاد شده. یک نفر از قوم‌های بلخابی ام، دولنگ خورجین را از فتیرا^۲ پر کرده و برای دیدن من به سمت کابل می‌آید. به او گفتند در کابل یک کوه است، به همان کوه که رسیدی، پیاده شو. همان جا بلخی را می‌توانی پیدا کنی. این سید ریش سفید در کوتل خیرخانه^۳ پیاده می‌شود و خورجین در پشت به هرکه و هرجا که می‌رسد، می‌پرسد: «بلخی کجاست، بلخی کجاست؟» تا به دل نیاز می‌رسد. در آن جا کسی می‌گوید: «از همین کوه بالا شو. آن طرف کوه، کارته سخی است. آن جا بلخی را پیدا می‌کنی.» این پیرمرد از کوه بالا می‌رود و آن طرف پایین می‌شود، تا خانه آقای بیدار را پیدا می‌کند. آن جا به او می‌گویند: «بلخی این جا نیست. برو سیلو، از آن جا برو افشار^۴ و پیرس.» این سید ریش سفید می‌رود سیلو. از آن جا خود را به افشار می‌رساند و خانه ما را پیدا می‌کند. شب رسیده، خسته و ذله، یک خورجین فتیر هم برای ما آورده. من فدای او شوم!^۵

۱. به نقل از سید اسدالله نکته‌دان. او خود این خاطره را در یکی از روزهای محرم در تکیه‌خانه کشمیری‌های چنداول از علامه بلخی شنیده است. این خاطره در چاپ دوم از مقاله نکته‌دان به این‌جا منتقل شد.

۲. یک نوع نان روغنی محلی که با روغن زرد و برخی مواد دیگر درست می‌شود.

۳. این کوتل در سابق ورودی کابل از شمال بود؛ حالا کوتل خیرخانه داخل شهر کابل رفته است.

۴. در غرب کابل دو محله به نام افشار است؛ افشار سیلو و افشار دارالامان. منزل علامه بلخی در افشار سیلو بود.

۵. به نقل از سید مهدی حسینی از شخصیت‌های مزارشریف، پسر مرحوم عاشق و خواهرزاده مرحوم سید حسین حاکم مزاری. این خاطره در چاپ دوم افزوده شده است.

حمام یخ!

من ۱۵ سال در هوای سرد زمستان کابل، در بدترین شرایط به سر بردم. مرا در هوای سرد زمستان داخل آب نگه می داشتند و به این صورت شکنجه می کردند. برخی از زندانیان از شدت سرمای کابل و زندان جان دادند.^۱

در یکی از شب های بسیار سرد زمستان، احتیاج به حمام پیدا کردم؛ به دست آوردن آب گرم هیچ ممکن نبود. یک سطل آب نیمه یخ زده پیدا کردم و به داخل حمام رفتم. با همان آب بسیار سرد حمام کردم و به سلول خود بازگشتم. تمام ریش و بروتم یخ زده و به هم بسته شده بود.^۲

بابه جوالی

اکنون که می آمدم، در راه بابه جوالی ای را دیدم که زیر بار برف حویلی ای که در پشت داشت دولاً شده بود. به او گفتم: بابه جان از تو که گذشت، غم بچه ها را بخور و به مکتب شان بفرست. گفت: آقا، مگر امام زمان ظهور کند و کاری بکند! گفتم: تو غم خود و بچه های خودت را بخور، امام زمان که بیاید بسیار کار دارد و نمی تواند بار تو را هم پشت کند.^۳

۱. این قسمت از خاطره آیت الله موسی شبیری زنجانی گرفته شده است. (به قسمت خاطرات نگاه کنید).

۲. احمدی نژاد بلخابی، سید حسن، سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی، ص ۱۱۵. این خاطره در چاپ دوم افزوده شده است.

۳. داکتر علی رضوی غزنوی. این خاطره در چاپ دوم از مقاله رضوی به این جا منتقل شده است.

منبر بیداری

(گزیده‌ای چند سخنرانی علامه سید اسماعیل بلخی)

اشاره:

سخنرانی‌های علامه بلخی جنبه‌های مختلفی دارد؛ دینی، فلسفی، تاریخی، سیاسی، اخلاقی، ادبی. مجموعه این‌ها در راستای هدف واحدی به کار گرفته شده است؛ آگاهی و بیداری مردم و تحریک آن‌ها به تغییر سرنوشت خودشان.

برخلاف سخنرانی‌های معمول در آن زمان که با نقل قصه‌ها، داستان‌ها و تاریخ پیامبران، شنوندگان خود را به خواب می‌برد، سخنرانی‌های بلخی زنده، به روز، بیدارگر و تحریک کننده و سرشار از انگیزه و جاذبه است. به همین دلیل هم لازم دیدم گزیده‌ای تعدادی از سخنرانی‌های او را به شما تقدیم کنم.

اگر مجموعه سخنرانی‌های بلخی ضبط و نگهداری شده و امروز به صورت مناسبی در اختیار مردم قرار می‌گرفت، یقیناً می‌توانست بسیار مفید و ثمربخش باشد؛ اما افسوس که در آن زمان عده بسیار کمی عمق خطابه‌های ژرف و هدفمند او

را درک می‌کردند و بیشتر مردم گرویده شخصیت برجسته و روضه‌های جذاب او بودند؛ از همین روی، یک درصد از آن گنج ارزشمند هم ضبط و نگهداری نشده و امروزه در دسترس نیست. آن چند سخنرانی انگشت‌شمار هم که ضبط شده، در میان مردم پراکنده است. تعداد بسیار کمی از آنها به چاپ رسیده است. بی‌گمان گردآوری و نشر پاکیزه و منقح سخنرانی‌های علامه بلخی، یکی از ضروری‌ترین کارهای فرهنگی و دینی در جامعه ما می‌باشد؛ زیرا این سخنرانی‌ها که اندیشه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بلخی را در بر دارد، مطمئن‌ترین منبع شناخت خود بلخی و اندیشه‌ها و جنبش سیاسی او می‌باشد.^۱

نگارنده در این مجموعه، پاره‌هایی کوتاه از چند سخنرانی را انتخاب کرده است که با ذکر محل چاپ آن‌ها، به نظر شما خواهد رسید. از معذرت‌های منابع سخنرانی‌ها آغاز می‌کنیم.

فریادهای جاویدان

۴۲۰

گردآوری سازمان نصر افغانستان، تهران، انتشارات بلخی، بدون تاریخ. این کتاب ۳۰۰ صفحه‌ای، مجموعه‌ای است از شش مقاله و چهار

۱ در سال جاری (۱۳۹۷) مجموعه ۱۴ سخنرانی بلخی به نام "منبر آزادی" با گردآوری سید محمد حسینی توسط بنیاد اندیشه در کابل منتشر شده است. گام ضروری؛ اما بسیار ناقص؛ گردآورنده دانش لازم و امانت‌داری نداشته، ویرایش و پیرایش لازم را انجام نداده و سخنرانی‌ها را به صورت پاکیزه آماده نکرده است. بنیاد اندیشه نیز با غفلت، کتاب را به همان صورت خام و ناقص چاپ کرده است. در مقدمه کتاب از "ستاره شب دیجور" به صورت گسترده استفاده کرده بدون آن‌که از آن یاد کند.

سخنرانی بلخی که احتمالاً به علت پایین بودن کیفیت نوارهای کاست، کامل پیاده نشده و بریدگی‌هایی در آن دیده می‌شود. کتاب از اغلاط چاپی نیز محفوظ نمانده است.

هرچند این مجموعه چنان‌که بایسته و شایسته است فراهم نشده و ضعف‌های آشکاری دارد، در عین حال به عنوان اولین و مهم‌ترین کار، قابل قدر است.

سخنرانیهای این مجموعه عبارتند از:

تحول و تکامل^۱

این سخنرانی را علامه بلخی در اوایل سال ۱۳۴۷ ش در مدرسه عباسقلی خان مشهد و در حضور علما، مدرّسین و طلبه‌های حوزه‌های علمیه ایراد کرده است. موضوع سخنرانی، تحول و تکامل از نگاه فلسفه و علوم اجتماعی است. علامه در ضمن مباحث علمی، اشاراتی به مبارزات خودش و وضعیت سیاسی و اجتماعی کشور نیز می‌کند.

وحدت و تعالی

این سخنرانی را در آخرین سفر به ایران و عراق، در اواخر سال ۱۳۴۶ ۴۲۱ ش در حوزه علمیه نجف و در جمع بزرگان حوزه و طلبه‌ها و مهاجران افغانستانی ایراد کرده است. محفل توسط علما و مهاجران افغانستانی در جدیده نجف برگزار شده و بلخی حسینیه امام سجّاد (ع) را افتتاح می‌کند.

۱. سخنرانی‌ها معمولاً بدون عنوان خاص ایراد می‌شوند. گردآورنده کتاب، با توجه به محتوای سخنرانی‌ها، برای آن‌ها عنوانی انتخاب کرده است.

ترکیب و تمدن

این سخنرانی نیز در همان سال (۱۳۴۶) و در حوزه علمیّه نجف انجام شده است.

قیام و بصیرت

این سخنرانی در کابل انجام شده و زمان آن پس از رهایی بلخی از زندان بوده است. چهار سخنرانی فوق در کتاب «فریادهای جاویدان» چاپ شده است. چند سخنرانی دیگری علامه بلخی را نیز از منابع گوناگون به دست آورده ایم که با معرفی منابع می آوریم:

علل عقب ماندگی ما و در جستجوی راه عقلایی

نشریه پیام مستضعفین، سازمان نصر افغانستان، شماره ۵۷-۵۸، ماه اسد ۱۳۶۵ (ویژه نامه علامه بلخی).

این سخنرانی نغز و پرمحتوا پس از آزادی بلخی از زندان، در کابل انجام شده است. مطالب بسیار مهمّ سیاسی و اجتماعی را با هم ترکیب کرده ارائه می کند. بسیاری از دیدگاه های سیاسی و اجتماعی بلخی در این سخنرانی مجال طرح یافته است.

وحدت ملی و عدالت اجتماعی

مجله «عاشورا»، ارگان نشراتی جبهه آزادیبخش انقلاب اسلامی افغانستان، شماره اول، ماه ثور ۱۳۵۹.

این سخنرانی نیز در کابل و پس از آزادی علامه از زندان بیان شده است.

انسان؛ موجود عاشق و کمال طلب

مجله «سنگر انقلاب»، ارگان نشراتی جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان، شماره‌های ۳-۴-۵-۶-۷.
سرطان ۱۳۶۴. سخنرانی پس از آزادی از زندان در کابل انجام شده است.

ارزش علم و مقام علما در جهان امروز

کتاب «یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی»، سازمان نصر افغانستان، ۱۳۶۸، تهران.
علامه بلخی این سخنرانی را در اواخر سال ۱۳۴۶ در دارالتبلیغ اسلامی قم و در حضور آیات عظام، طلاب و بزرگان حوزه علمیه ایراد کرده است. در همان محفل آیت الله ناصر مکارم شیرازی به معرفی علامه بلخی پرداخته است.

تحول و تکامل

پیام مهاجر، ارگان نشراتی کانون مهاجر، شماره ۱۱، دلو ۱۳۵۹.
سخنرانی علامه بلخی در حوزه علمیه مشهد که در «فریادهای ۴۲۳ جاویدان» نیز چاپ شده است.
اکنون گزیده هفت سخنرانی را با استفاده از منابع یادشده به شما تقدیم می‌کنم.

علل عقب ماندگی ما و در جستجوی راه عقلایی

عشقبازان که تماشای نگار اندیشند
ننگ شان باد اگر آن که ز عار اندیشند
کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام
که در اندیشه گنجند و ز مار اندیشند
«آذری» از گل این باغ به بویی نرسند
نازکانی که در این راه ز خار اندیشند^۱
... چون همان دردی که در هر دوره، جامعه بشریت در آن گرفتار است؛
خاصه در این دوره که بشر خواهان یک قانون «عدالت اجتماعی» است
که هم بتواند از حقّ خود یک استفاده صحیح بکند و هم در زیر سایه آن
قانون، آسایشی داشته باشد. ولیکن عواملی در بشریت موجود است که گویا
آن عوامل، زاده فکر خود بشر است و بشر را همیشه در یک سلسله جنگ
و جدال و انشقاق قرار می دهد؛ لذا باید راهی پیدا کرد در این میانه؛ زیرا
عده ای از مردم می خواهند که بشر از نفس به کلی منصرف شود تا بتواند

۱. شعر ظاهر از شاعری به نام آذری است که تخلص خود را نیز آورده است.

به قانون عدالت متکی گردد. عده‌ای دیگر می‌گویند: «نه، مسأله گویا در رابطه با نفس منظور نظر نیست بلکه باید ادیان و اصولی که به نام قوانین سماوی وجود دارد، از بین برود تا بشر بتواند خودساخته، قانون و نظامی را برانگیزد که نوع خود را زیر آن قانون جمع کند.» این غوغای فکری بشر از امروز نیست؛ از اول بوده است و هرکس می‌خواسته که یک راه عقلایی را در زندگی خود از نگاه فردی و اجتماعی پیدا کند.

بینیم که ما می‌توانیم یک راه عقلایی پیدا کنیم که جامعه را قناعت بدهیم و بگوییم: «اگر از این راه برویم می‌توانیم از سفک دما، فتنه، جنگ‌های فاشیستی، مذهبی و خون‌ریزی‌های ترور سیاسی جلوگیری کنیم.» البته این یک راهی است که ما می‌خواهیم از نظر قرآن و ادیان آسمانی بیان کنیم و بعد اگر اعتراضی در این راه ما باشد، آن را حل نماییم که هم خود و هم دیگران را قناعت داده باشیم.

... معلوم است که یکی از علل عقب ماندگی جوامع و ملل، همانا این است که گویا آن‌ها خود را در محلّ اقلیت و یا محلّ نیستی و نابودی دیده‌اند و هرکس نفس خود را اهانت کرده، کوچک بشمارد. وقتی نفس را اهانت کردی مانند آن است که فی‌المثل کودکی را شما در خانه و فامیل خود موقع ندهید؛ چون از آداب تربیت آن است که شما از بازی اطفال خود جلوگیری نکنید و احساسات آن‌ها را خاموش نکنید؛ زیرا طفل امروز، مرد فرداست. بگذارید که اطفال هم در جامعه برای خود یک نوع قیمت و شخصیت قائل باشند. شما شخصیت آن‌ها را نادیده نگیرید و بگذارید که آن‌ها هم ابراز احساسات نمایند. از آن‌ها هم رأی بگیرید.

اگر از احساسات طفل جلوگیری شد، از رشد بدنی و فکری او هم کاسته

می‌شود. پس باید اشخاص، نه خود را در محلّ پستی و نیستی ببینند و نه دیگران را تحقیر کنند. برای همین است که همه می‌خواهند در راه استباق از دیگران پیشی بگیرند و سبقت داشته باشند و این سبقت جستن، گویا ممکن است مردم را دچار دهشتی کند؛ مردم را دچار مخالفت‌هایی کند که در اثر او خونریزی‌ها، سفک دما و تعدّی‌هایی به عرض و ناموس صورت بگیرد، یا همین جنگ‌های بین‌المللی که در واقع در اثر همین استباق افراد بشر از دیگری می‌باشد.

پس باید سنجیدن یک راه عقلایی را مدّ نظر گرفت که هرکس بتواند از او استفاده کرده، به حقّ خود قناعت داشته باشد و کس دیگر را ملامت نکند. نه بار خود را به دوش تقدیر بگذارد، نه دوره و زمانه را بد بگوید و نه جامعه را و نه از محیط شکایت کند. فقط خود را مسؤول بداند و در راه رفع مسؤولیت فردی و اجتماعی خود بکوشد.

روی این مسأله است که خدا می‌فرماید: «وَلَا تَهْنُوتُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱. شما خود را اهانت نکنید و شخصیت خود را ضعیف نشمارید که هی داد بزنید ما کوچک هستیم، یعنی من خودم یا جامعه ما یا ملت ما یا قوم ما یا طایفه ما یا هم‌زبان و هم‌نژاد ما یا هم‌مذهب ما ناتوان هستیم و نمی‌توانند در ساحه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیش بروند؛ یا ما کجا و فلان قوم کجا؟! ما کجا و فلان رتبه کجا؟! این خودش یک مرض روحانی است که جامعه را پست می‌سازد. اگر جامعه استعداد‌های خود را به‌کار بیندازند، هر استعداد لیاقت این را دارد که خود را به یک مرتبه علیا و قصوی برساند ...

بیایید که چند صفحه‌ای برگردیم به تاریخ بشریت، جوان‌هایی که با تاریخ بشر سروکار دارند، روی توجّه من با آن‌هاست. می‌خواهم که این نکته را متوجّه باشند که ما می‌خواهیم این سنگ محال را از سر راه خود برداریم که آیا ما هم می‌توانیم در ساحه جوامع آزاد قد علم کرده، خود را مشارالیه قرار بدهیم یا نه؟ ببینیم که بشر در ساحه زندگانی چطور پیش رفته، بشر اولیه چه کرده که به مقام قصوی رسیده است، آیا آن‌ها چه کمالی داشته‌اند و سرمشق خود را از کی گرفته‌اند و استاد آن‌ها در این راه کی بوده است؟ ...

... همین بشری که از نظر ادیان، خدا خلق کرده است، برای آن یک قانون و ناموسی دارد؛ یعنی یک نظام‌نامه‌ای برای حیات فردی و اجتماعی بشر معین کرده است تا از اختلال و خونریزی جلوگیری بکند. آن نظام‌نامه را به نام دین می‌گویند؛ منتها در هر دوره و زمان به وفق اخلاق و سویه جامعه بوده است. ...

بنابراین، بشر بعد از آن چطور شده و این اختلاف آرا و عقاید از کجا پیدا گردیده است؟ البته از نظر ادیان سماوی هیچ وقت زمین از حجّت خدا خالی نبوده است. پیامبر یا رسولی رفته، جایش یک کس دیگر آمده و مردم را به سوی توحید دعوت کرده است. شاید یادتان باشد که در یکی از محافل عرض کرده باشم که فلسفه توحید از نظر اسلام کدام چیزی که کس نفهمد نیست. فلسفه توحید، تنها فلسفه به راه بردن جامعه در یک راه درست و صحیح می‌باشد که تا مردم جنگ و نزاع و خونریزی نکنند و در بین خود با صلح و آسایش زندگی کنند.

ما فلسفه توحید را از سوره یوسف می‌فهمیم که حضرت یوسف به زندانبان می‌گوید: «يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَأَرَبَابٌ مُتَّفَقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ

الْفَهَّارُ^۱ یعنی: «به یک راه بروید بهتر است یا این که هرکس برای خود راه‌های مختلف بتراشد؟!» زیرا بشر خودخواه و خودسر نمی‌خواهد که زیر فرمان کسی باشد. چون عرض کردم وقتی که لابه‌لای تاریخ بشریت را ورق بزنیم، به دوره‌هایی می‌رسیم که بشر هرکدام برای خود یک خدا در بغل داشته است. از صبح تا ظهر از خرما برای خود خدایی ساخته، ظهر که گرسنه گردید، خدای خود را خورده است و بعد باز تا شام، خدای دیگری برای خود ساخته، تا دوره‌های بت‌پرستی که [این نوع پرستش] به ارتقای خود رسید.

پس از نظر ادیان، اصل و اساس، همان توحید بوده است، لکن بشر براساس خودخواهی‌ای که داشته، نخواست است که زیر فرمان ارباب توحید برود و دلیل شرک هم آن است که بشر نفس خود را اهانت می‌کرده. بشر خود را در مقابل یک چیزی دیگر کوچک شمرده است. مثلاً بشری که از جن می‌ترسد، این بشر به چیز موهوم توجّه کرده و خیال نموده است که او بهتر از من است، بعد شروع کرده تحت تأثیر موهومات رفتن و خود را ضعیف شمردن و بنای تعویذ و ثمار^۲ را گذاشتن؛ بعد زیر فرمان تعویذ و ثمارده و رمّالی و جفّاری رفتن. ...

حالا در جوامع و ملل عقب مانده که بگردی، نصف زن و مرد گویا عقب این مسأله می‌گردند که ثمار از کی گرفتیم، درد ما را دوا کرد. یا درد ما درد جَنّی است و فلان جَنّی، جن ما را از جان ما بیرون کرد که برای یک عده اسباب نان خوردن و بیکاری و بار دوش جامعه پیدا شده است

۱. یوسف / ۳۹.

۲. تعویذ و ثمار، دعایی است که مَلاهای کم سواد مناطق دوردست برای بهبود برخی بیماری‌ها نوشته به بیمار می‌دهند؛ دو نوع دارد: خوردنی و دودکردنی.

و این همه به خاطر این بوده است که بشر نفس خود را اهانت کرده است. ای بشری که خدا تو را اشرف مخلوقات آفریده است! ای انسانی که تاج «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا»^۱ را پوشیده‌ای! ای انسانی که قباى «أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ»^۲ را دربر داری! تو چرا این قدر ضعیف باشی که جن تو را بزند یا از چیز موهوم بترسی یا از قبرستان و باران و تاریکی شب حذر کنی؟! ای بشری که در ساحه‌ای هستی تو می‌خواهی با سفینه کیهانی خود در کره ماه بروی! ای بشری که فضا را تسخیر کرده‌ای و هسته اتم را شکافته‌ای! ... تو را چه ضعیف کرده است؟ تو را همان ضعف نفس خودت ضعیف ساخته است؛ چون ضعف نفس و عدم اعتماد به نفس بدترین مرض روحانی برای فرد و اجتماع می‌باشد.

از وقتی که بشر برای خود ضعف و انکسار را تصوّر کرد، گویا شروع کرد به زیر سیطره دیگران رفتن و برای خود خداها تراشیدن.

... تا وقتی که دوره فلسفه شروع شد، یک قدری موهوم پرستی را از جامعه دور کردند، چون در دوره یونان، روزگار اقتصادی مردم خوب بود و یک اندازه آسایش داشتند؛ لذا عقب علم و فرهنگ رفتند که قبل از ظهر در محفل افشار عرض کردم که بزرگترین عامل عقب ماندگی ملت‌ها و جامعه‌ها فقر و نیستی است و هر ملتی که نان خوردن خود را داشت و آسایش داشت، می‌تواند به جامعه بشریت خدمت کند و به آثار سماوات و ملکوت و اسرار طبیعت تفکر بکند، نه هر بشری که فقیر و بینواست.

مسلمانان! بارها در تکایا و منابر گوشزد کرده‌ام که این مصیبت را از

گوش خود بکشید که مسلمان یعنی فقیر و بینوا؛ مؤمن یعنی رنگش زرد و ناتوان؛ مؤمن یعنی همیشه مورد تعرض و مشیت خور جامعه دیگر؛ مؤمن یعنی همیشه زیر فرمان بیدادگران؛ مؤمن یعنی کسی که تا آخرالزمان فریاد بزند، گریه کند ولیکن علاج کار خود را نکند. همیشه عرض کرده‌ام که ما بیچاره نیستیم، بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست.

مؤمن و مسلمان همیشه چهره گلگون داشته و همیشه مشتش به دهان بیدادگران گره کرده بوده است؛ همیشه گریبان بیدادگران را دریده است. مقصد، جامعه‌ای که از نگاه اقتصادی راحت بوده توانسته است برای جامعه دیگر هم کاری بکند و یاد و نام خود را در تاریخ روزگار به یادگار بگذارد...

... ما را به خدا جوان‌ها! چهارده قرن پیش، این درس را قرآن به شما داده است و این تخم دوزرده را بیکن و دکارت نکاشته‌اند. قرآن چهارده قرن پیش، ما و شما را به اسرار باد و اسرار ارواح متوجه کرده است؛ به اسرار آسمان و کرات؛ شمس و قمر؛ به اسرار کشتی و دریاها و به اسرار تمام چیزهایی که در کون است ما را متوجه کرده است و عجایب حیوان‌شناسی که امروز به نام «معرفت‌الحیوان» توسعه پیدا کرده است. قرآن می‌گوید: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ»^۱

... ما باید قائل به این باشیم که تمام کاینات متحول و در حرکت است. این درس را قرآن به ما داد از زبان ابراهیم خلیل: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى

كُوكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِفْلِينَ^۱

بشر! پایبند و تسلیم موهومات نباش و دماغ خود را به کار بینداز. نفس خود را ضعیف شمرده زیر فرمان ها و عقاید پوسیده مردم نرو! خصوصاً در عقاید شخصی خود مقلد کسی نباش و کورکورانه نرو! عقب فضولی ها و موهومات نرو! تا قیامت به این عقیده نباش که «نزدیک دیگچه نذر زنان نرو که اگر نذرش را دیدی کور می شوی!»؛ «از دالان فلانی نگذر که جن آدم را می زند»؛ «از کنار قبرستان نرو که مرده تو را می گیرد!» موهوم پرستی عین همان بت پرستی است که بشر در طول تاریخ داشته است. عین همان خداپرستی های عجیب و غریبی است که چیزی را واسطه خدا قرار می دادند و اربابان انواع را باعث تقرب به توحید می دانستند. این عقاید با هیچ دینی سازش ندارد ...

... بشر! خود را اهانت نکن! دیدی که فلسفه و علم چه تحولاتی را پیدا کرده اند و چه دوره هایی را طی کرده اند. دماغ بشر چه پدیده هایی را در دوره های مختلف پدید آورده و مسأله اصل ارتقاء و تکامل را از نظر نیندازید و امروز هم که دوره شماست، یک اندازه زحمت بکشید و دماغ خود را به کار انداخته کار کنید. مگر جوان های ما چه کمی دارند؟ مگر جوان های ما که به امریکا و فرانسه می روند، شهادت نامه^۲ نمی گیرند؟ مگر ما در کشور خودمان نداریم از اطبایی که نشان درجه اول را دارند؛ نشان پرفیسوری دارند؟ این استعدادها به کجا رفت؟
منتها خرابی کار در این است که ما استعدادها را از شکوفیت کشتیم.

از وقتی که بچه در میان خانه و بغل مادر است، ما شروع می‌کنیم او را به ترساندن، از وقتی که طفل در رحم مادر است، ما اختلال رحم را به دست خود پیدا می‌کنیم که اختلال، روش مادرهای بیچاره است. به محض که مادر طفل، طفل در رحمش بنا کرد دویدن، ما می‌گوییم: «در خاک انداز که رفتی، بی‌کارد و چاقوی جوهردار نرو که تو را جن می‌زند!» از همین وقت گویا ترس را در روح او تزریق می‌کنیم که مادر بیچاره از هرچیز بترسد. او را از خوردن چیزهایی مفید منع می‌کنیم و شروع می‌کنیم به پرهیز دادن او. می‌گوییم: «شوئیست^۱ فلان تعویذگر را آب بکش و بخور تا بچه تو سلامت بماند.» و از ویتامین وجود این بی‌خبر؛ کم شده رفته رفته شایعات زیاد گشته. وقت تولد، مادر هم از بین می‌رود و بچه هم ناقص به دنیا می‌آید.

... این بچه ضعیف وقتی که باز شروع کرد به زندگی کردن، میان کوچه و در میان گهواره و بغل مادر، می‌گوید: «گرگ آمد، سگ آمد، شغال آمد، دزد آمد.» شروع می‌کند این بچه را از هرچیزی ترساندن و مغزک این اعصاب ضعیف را ضعیف‌تر می‌سازد. باز وقتی که بچه کتاب مکتب را زیر بغل گرفت، درس پدر و مادر چه است: «بچه! تو را کس نزند!» نمی‌گوید که «تو کسی را نرنی!» می‌گوید: «هوش کن تو را کسی نزند.» به این ترتیب این بچه را مفت‌خور، ترسو و بی‌ایمان تربیت می‌کند تا وقتی که باز کلان شد و پای منبر بنده و امثال بنده رسید باز هم ما ملاصاحب‌ها چه درسی داریم: «التَّقِیة دینی و دین آبائی» تف بر این عقیده فضولی که مرد مترقی، مرد بادماغ و مردی که می‌خواهد در جامعه اظهار وجود کند، همه چیز خود

۱. دعای که نوشته کرده برای بیمار می‌دهند تا در آب شسته بخورد.

را باید پُت^۱ و پنهان داشته باشد و تقيه کند و از مردم بترسد! چه مانعی است؟ چرا یک انسان حق جو که برای خود خط مشی صحیح گرفته است از کسی بترسد؟! اگر ستمگران و رشوه‌ستان‌ها حیا نمی‌کنند، شما باید گریبان آن‌ها را بکشید! اگر قاضی‌های شما به چهار پیسه^۲ قضاوت‌های حق را ناحق می‌کنند، شما به آن‌ها موقع ندهید و گریبان‌شان را بگیرید.

مگر خود همین کسانی که متصدی امور هستند، نمی‌گویند که حق، حق است؟! بگویند یا نگویند! پس حق را باید گرفت، باید با بیدادگر مجادله کرد و با ظالم باید مبارزه کرد. کشورهای مترقی خون‌ها ریختند. ملت‌های مترقی جان‌ها دادند، زحمت‌ها کشیدند، کار کردند، بینوایی‌ها دیدند و صدها نفرشان در زیر خطر آهن جان دادند و زیر بمب‌ها مردند؛ تا توانستند برای طبقات بعد و نسل بعدیشان چهره‌های گلگون بار آورند که امروز ما و تو از آن‌ها گدایی می‌کنیم، درحالی‌که ما از آن‌ها کرده لایق‌تریم.^۳ لکن ما تنها این را گفتیم و شعار دادیم که «یا تقدیر است که ما بالا نرویم یا ما بیچاره هستیم. ما کجا و این مرتبه‌ها کجا؟! ما بینوایان کجا و آن سرمایه‌داران کجا؟!» به اصطلاح یک کسی به یک کسی گفت: «بیا ما و تو کاری کنیم که یک لقمه نانی پیدا کنیم!» گفت: «خدا که نان را ندهد ما روسیاهان از کجا می‌توانیم نان پیدا نماییم؟»

۴۳۴

رفته رفته نَفَس خود را دومرتبه ضعیف، بیچاره و بینوا به جامعه نشان دادیم. بعد ظالم بیدادگر هم حمله می‌کند، یک سیخ کباب باعث طغیان آتش است. وقتی که بیدادگر ظالم تو را ضعیف دید و دید که به حق خود

۱. مخفی.

۲. واحد پول خرد. به معنای عام پول هم به کار می‌رود.

۳. فعل «کرده» در زبان گفتار به کار می‌رود و معنای مقایسه‌ای دارد.

نمی‌فهمی و حقّ خود را نمی‌گیری، آن وقت هر آسیای دوسنگه که دارد به سرما و تو می‌چرخاند. درحالی‌که ما از خود نطاقانی^۱ داریم و پیشوایان دیگری داریم.

ولی تو خواهی گفت که بلخی دیوانه است؛ چون پانزده سال را به زندان گذرانده دماغش خسته است و حرف‌های آتشین می‌گوید؛ اما نه به خدا قسم! پیشوای بزرگ ما محمد بن عبدالله (ص) گفت: «حق را بگیرید!» پیشوای بزرگ ما علی بن ابی طالب (ع) صدا می‌زند که «مظلوم نزد من عزیز و مغرور است تا وقتی که حق او گرفته شود و بیدادگر نزد من ذلیل و مذلّ است تا وقتی که حق مردم را به ذی حق برساند...»

... ولی این که تو شنیده‌ای که پیامبر حوصله کرده و علی حوصله کرده، این حوصله یا در مقابل جاهل و نادان بوده یا برای پیشرفت قانون که می‌خواستند قانون پیش برود. چون پیشبرد قانون هم اقتضای زمان به کار دارد. گاهی به کشته‌گشتن و گاهی هم به کشتن است. ترویج دین به صرف زمان اقتضا شده. بلی! پیامبر در مقابل بیدادگران حوصله کرده است، خاکستر به جان‌ش ریختند، خار سد راهش انداختند و ساحر و کذاب گفتند و...

... منتها مردان سیاسی وسعت نظر دارند. همان‌طوری که گفتم، سیاست پایه معین ندارد و روی مقتضیات زمان است و مردان سیاسی هر وقت از هر چیزی کار گرفتند. یک روز مشّت‌های زر را به مردم بخشیدند و یک روز دیگر خودشان هم مزدوری کردند تا به مردم بفهمانند که طبقه کارگر هم خود را اهانت نکنند.

۱. سخنوران و گویندگان.

بیایید یک روایت را نقل کنم تا طبقه کارگر و رنجبر بدانند که چه قیمتی در جامعه دارند. یک روز پیامبر به منزل آمد، رو کرد به دخترش فاطمه (س) و گفت: «گرسنه هستم، نانی، چیزی داری؟» زهرا سر را به زیر انداخت و گفت: «سه روز است حسنین گرسنه هستند.» پیامبر فرمود: «چرا از من نخواستی؟» عرض کرد: «گفتم شاید نداشته باشید.» فرمود: «چرا از علی شوهرت نخواستی؟» عرض کرد: «پدرجان! شما یک وقت گفتید که از شوهرت چیزی نخواه تا اگر نداشته باشد خجالت بکشد.»

همشیره‌های بالای بام! این را به شما گفت. شما هم عضو مفید جامعه‌اید، عضو عاطل و بیهوده نیستید. ما اگر قایلیم به حق شما؛ اگر می‌خواهیم «نهضت نسوان» را طرفداری کنیم، ولی جنبه‌های اخلاقی شما را هم تهیه و تعدیل می‌کنیم. ببینید که حضرت فاطمه چه درسی به شما داده است؟ پس چه خواهد گفت آن زن یا آن دختر و یا آن خواهری که می‌گوید: «برو! اگر مال دزدی می‌آوری یا رشوت و خون جامعه می‌آوری مقصد برای من لباس مدرن تهیه کن.» تمام فسادها از همین عدم قناعت است؛ همین تقلید کردن کورکورانه و مفت تراشی‌های فضولی است که جامعه را به فقر و بینوایی گرفتار کرده است و ملت فقیر، هیچ وقت نیرومند شده نمی‌تواند تا وقتی که خود را بی‌نیاز بسازد.

ابوذر غفاری یک کلمه گفت که با آب زر باید بنویسی جوان! ابوذر می‌گوید: «در هر شهر و دیاری که فقر رو بیاورد، کفر می‌گوید: مرا هم با خودت ببر!» این چه وضعی است که به تو یاد داده‌اند که «الفقر فخری پیامبر همین معنا را دارد که مسلمان همیشه گدا باشد.» الفقر فخری قناعت و بی‌نیازی است که دست را به دروازه بیدادگر و به دروازه استعمارگر دراز نکن و برو کار

کن ...

... رنجبر، کارگر، زحمتکش، ای کسی که دلت می رنجد؛ از صبح تا شام می روی عرق می ریزی! به مغازه های لوکس که می رسی، آب دهان تو کش می گیرد، ای غریبی که ریسمان به پشت توست؛ زحمت می کشی یا بیل می زنی؛ دستت آبله می کند و تو می رنجی که «فلانی گرد موترش چشم مرا کور کرد.» چشم تو روشن باد که همین محمّد (ص) ملتش را ثروتمند ساخت؛ به حدّی که در تمام افریقای مسلمان یک نفر فقیر پیدا نمی شد که برایش زکات بدهند ...

... بلی مقصدم این بود که از این روش اخلاقی پیامبر^۱ ما سوءاستفاده نکنیم که هرکس به هرکجا اگر ما را زد مثل عقیده مسیحی ها یک روی دیگر خود را بگیریم که یکی دیگر هم بزند. نه؛ هرکس تو را زد، بزن! قرآن^۲ تو را خورد بخور، دشنام داد، حقش را پس بده؛ ولی بیداد بیدادگر را به خانه خود سوغات نبر.

درس بزرگ دیگری که باید در این میدان بگیریم: بارها گفته ام و دیروز هم عرض کردم و علتی که بیشتر می خواهم این موضوع را مطرح کنم این است که گویا یک عده از جوان های کم مطالعه می گویند که: «تا کی مردم در و دیوار را سیاهپوش کرده برای امام حسین (ع) گریه می کنند؟» جوان! بفهم که برای گریه نیست، بارها عرض کرده ام که این محافل برای گریه تأسیس نشده است. این محافل برای این که کسی به سر و صورت خود بزند تهیه

۱. علامه بلخی در این قسمت از سخنان خود به شرح روایتی پرداخته با این مضمون که پیامبر برای یهودی از چاه آب می کشید، به خاطر پاره شدن بند دلو، یهودی به صورت پیامبر سیلی زد و پیامبر صبر کرد. و بعد یهودی پیامبر را شناخت و مسلمان شد.

۲. قرآن نام مسکوکى بوده معادل نیم افغانى. در این جا مراد پول به معنای عام آن است.

نگردیده است. البته گفتم که گریه و خنده دو شیئی عارضی است. در موقعی که برای انسان تعجب و غم رخ داد، خودش عارض می شود؛ لکن این مکتب که مانده است تنها مکتب غیرت است و به هیچ مکتبی هم این طور مردم با اخلاص نمی روند. دیده نشده که به هیچ جشنی مردم با باران، با گرمی و زحمت، این قدر از روی شوق بروند و بر سر خاک و گل بنشینند یا ساعت ها سر پای خود ایستاده شوند. پس یک حقیقت هم زیر پرده هست.

این کدام جشنی است؟! اگر از عینک من می بینید، محرم «جشن خون» است. محرم «جشن خون» نام دارد؛ خونریزی، ایشار، فداکاری، استقامت، حق گرفتن از بیدادگر و موقع ندادن به ظالم و نظام استبدادی. در این کار دیگر حسین، آقا و پیشوای همه است. این درس را حسین بیشتر از همه به جامعه داده است. حسین درس عملی به بشر داده است. نه تنها خودش که یاورانش هم از این کانکور^۱ به سلامت برآمدند.

... اگر هسته ایمان و خط مشی صحیح در کانون کسی باشد او راه خود را گم نمی کند و مانند ظهیر به سوی امام حسین کشیده می شود.

... زن ها! همشیره ها! مادرها! من طرفدار «نهضت نسوان»م، از حقوق شما جانبداری کردم و من طرفدار آزادی با علم و دانش شما هستم. لکن ببینید برای شما سرمشق است که زنان آزاد جهان چه می گویند. زنان آزاد جهان عقب مُد و فیشن نگشتند و برای جامعه و ایمان کار کردند. ببینید که این زن (زن ظهیر بن قین بجلی در کربلا) مردانه چه می کند؟

... مقصد هرجا که می رویم درس غیرت، درس شجاعت، درس زدن با

استبداد و درس مخالفت با رشوه را از حسین و یارانش بیاموزیم...^۱

تحول و تکامل

... اصل ثابت و خلل ناپذیر ارتقاء و تکامل را نمی‌توانیم نادیده بگیریم؛ علم و فرهنگ امروز ثابت کرد که تکامل اصل خلل ناپذیری است؛ تمام اشیا، رو به تکامل است، معقولات و محسوسات همه به سوی ارتقا راه می‌پیمایند؛ همه می‌خواهند به یک کمالی مرموز و یک سرحدی از واقعیت و به یک بخشی از حقیقت رهسپار شوند.

وقتی که تخم کوچک بادمجان یا پیاز و یا سایر حبوبات در زمین شخم می‌شوند، جز یک ذره‌ای بسیار کوچک نیستند؛ ولی استعداد او را تکامل می‌بخشد؛ رفته رفته از عوامل طبیعت استفاده می‌کنند، نوعیت خود را تکثیر می‌بخشند و درخت تنومندی را می‌سازند. به خاطر استعدادی که در جوانه‌های آن‌هاست.

مسألهٔ استعداد هیولایی را امروز حتی در جمادات نیز ثابت کردند؛ می‌بینیم که احجار مسافرت می‌کند؛ یک سنگ اگر بخواهد یک جای دیگر کمال پیدا کند، از مرکز خود توسط پروگرام‌ها سفر می‌کند. این مسافرت او را به کمال می‌رساند. همان‌طوری که گفت:

قرن‌ها باید که تا یک ریزه‌سنگ از زیر خاک
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماه‌ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا که بر دهقان رسن

۱. مجلهٔ پیام مستضعفین، ارگان سازمان نصر افغانستان، شماره ۵۷-۵۸، ماه سرطان/مرداد

... این اصل را که اذعان کردیم، می‌رسیم به یک اصل دیگر؛ مسألهٔ تکامل بدون تحوّل ممکن نیست، قدم اوّل تکامل، تحوّل است. تحوّل، لازمهٔ ماهیات است؛ ماهیتی که بخواهد تکامل کند، اوّل باید تحوّل کند؛ چندین حال را باید طی کند تا به کمال لازم برسد.

روح هم تکامل می‌کند. بزرگی اشخاص، به بزرگی نیت، قلب، دل و آرزوهای آن‌هاست. اشخاصی برجسته‌ای که از نگاه طبیعی به کهکشان‌ها می‌روند واز نگاه علم، دنیا را به حیرت می‌اندازند، اسرار طبیعت را کشف می‌کنند، طبیعت را مستعمرهٔ خود قرار می‌دهند، با کمال قدرت به تمام نظام طبیعت دست تطاوّل دراز می‌کنند.

تکامل انسان، مسوولیتی است بسته به ارادهٔ او. بشر برزخی است میان موجودات و ذات مقدس حق. بشر را عامل دیگر به ارتقا می‌رساند؛ بشر مسوولیت دارد، طریق ارتقا را باید با اراده طی کند. اراده دیگران در اعمال ما ذی دخل نیست؛ ما باید با اراده و اختیار خود حرکت کنیم.

همین‌طور روحانیت هم تکامل دارد، روحانیت هم حالت ابتدایی دارد، روحانیت هم باید با یک تحوّل، تکامل خود را طی کند.

تحوّل شما (علما و طلبه‌ها) ریختن پوست است، دادن جان است، دادن سرو خوردن خون جگر است. شما افسرده و دل‌شکسته نباشید. مرد حماسه و شاعر شهیر شرق چه خوب می‌گوید:

چه خوش‌گفت رستم فرامرز را

تو دل‌نشکنی، بشکنی‌گرز را

ایّامی که در زندان بودم، این شعر را با خود زمزمه می‌کردم، به خود نیرو می‌دادم. واقعاً بشر اگر خود، خود را نشکند، خود را ضعیف نشان ندهد، خود، خود را کوچک نشمارد، بشر خلیفه خداست.

تکامل، پایهٔ اولش تحوّل است؛ تحوّل رنج دارد، از حالی به حالی شدن محنت دارد، مبارزه به کار دارد. مردان بزرگ مبارزه کردند. هر شکستی، مایهٔ ارتقای است، مایهٔ سعادت است، زمینهٔ ارتفاع و بلندی است.

زندگانی ملفوف است به غم و شادی؛ همان طوری که چراغ هیچ کس تا سحر نسوخته، هیچ کس همیشه مستبد نبوده. چاشنی حیات غم است، چاشنی حیات محنت است. دورهٔ تاریک گذشته است؛ دانش روشنی انداخته است، دیدهٔ مردم باز می شود.

امروز دیگر روز شرکت و فریاد است؛ روز آرام نشستن نیست؛ روز غنودن نیست؛ روز پایبندی به سخنان کوچک نیست؛ روز مبارزه با خرافات است؛ روزی است که چهره واقعی اسلام را از زیر ابرهای کدر اوهام و خیالات فاسده بیرون کرد و اوهام را از حقیقت دور کرد. روزی است که با قلم باید کار کرد، با پیک زبان باید کار کرد؛ روز مناظره، استدلال، فلسفه و منطق است.

دل و دماغ خود را نشکنید؛ خود را کوچک نشمارید؛ طوسی ها و محقق ها و علامه ها مانند شما بوده اند؛ در گوشه های مدارس زحمت کشیدند و مردان جهان شمول شدند؛ اما با مراعات یک اصل دیگر؛ بعد از مسافرت و تحمل رنج و مرارت، اصل هم نوایی، اصل هم عنانی و هم دردی است. مسایل فاشیستی؛ مسایل قومیت، مسایل ایرانی و افغانی، هندی و اندونیزیایی، ترکی و پاکستانی را تا اسلام دور نیفکنند، رهسپار حقیقت نمی شود. مسأله ای که دو میلیون صهیونیست را به یک صد و بیست میلیون عرب قدرت و نیرو داد. اگر یکی خود را آریا نمی ساخت، یکی خود

را فارس نمی‌گفت، جگر اسلام این طوری پاره و پاشیده نمی‌شد. وحدت؛ وحدت و یگانگی است که دنیا را متوجه می‌سازد. وحدت است که یک اقلیت کوچک و خطرناک، جهانی را به زانو می‌آورد. ...

... امروز روز جنبش و حرکت است؛ لکن جنبش متین، جنبش با معنی، جنبش علم و فرهنگ؛ جنبشی که حکایت از یک سرچشمه علم و دانش کند.

چرا مجله شما مشتری ندارد و خواننده ندارد؟ آیا گمشده مردم را ما پیدا کردیم؟ مردم گمشده دارند، همه عقب یک حقیقت می‌گردند؛ لکن ما حقیقت را به طوری که زندگی معاصرین اقتضا می‌کند، به طوری که بشر محتاج است و شیفتگان علم و فرهنگ آرزو دارند، باید خواسته‌های آن‌ها را به دست آن‌ها بگذاریم.

همان طوری که ملل راقیه از وحدت به جایی رسیدند؛ امریکا از نژادهای مختلف، می‌خواهد امروز نزاع سیاه و سفید را حل کند، ماهنوز به درد ابدی افغانی و ایرانی باشیم! این داد را در «الازهر» جمال الدین هم وطن قدیمه‌ام؛ جمال الدین افغانی قریباً صد سال پیش از این زده بود. این فریاد را بزرگان دین بارها گفته‌اند. ...

۴۴۲

... من بشری هستم که فرق خود را با فولاد جنگ دادم، انسانی هستم که اصلاً نیروی ارتجاع، مثل که اول در وجود من نبوده، سال‌ها رنج کشیده با بیدادگری و بی‌قانونی مبارزه کرده‌ام.

... اگر هم کاری کردم، اگر هم در افغانستان کمترین آواز عاجزانه من اثر کرد، اگر توانستیم در کشور عزیز خود ما، قانون اساسی و قانون پارلمانی را به روی کار بیاوریم.

امروز بحمدالله به شما مژده می‌دهم، همشهریان، خاوریان، برادران ایرانی! امروز در کشور عزیز ما دین و مذهب آزاد است، مذهب جعفری پرچم خود را بلند کرده است؛ این در اثر یک کوشش و مجادله‌ای بود... اگر اختلاف کلمه در جامعه‌ای بود، آن جامعه سعادت‌مند نمی‌شود. تو کیستی و من کیستم اگر آمد، باز به حال اولیم. تا وقتی تو کیستی و من کی بودم، پرچم اسلام به دامنه‌ای جبال دیرنه و ساحل نهر لوار کوفته شد. وقتی دو افسر اسلام باهم اختلاف کلمه کردند، شکم اسلام پاره شد، دانه‌های سرطان شرک به پیکره اسلام ریشه دواند و اسلام دیگر از پیشرفت باز ماند. شرور سیاسی را دامن زدند، نزاع‌های فاشیستی و قومی را دامن زدند، رفته رفته گلوی دیانت و قرآن را فشردند. ...

... این تحوّل آرزو و مرام مردانه حسین (ع) را تکامل بخشید. حسین را حسینی کرد که دنیا را لرزاند، حسینی ساخت که امروز خدا و پیامبر منکر دارد؛ اما حسین منکر ندارد. امروز هر منکری از مردی حسین منکر نیست؛ هردانشمندی سر تعظیمش به آستان حسین خم است و هر مردی مجبور است خوشه‌ای از مردی حسین بچیند.

روزگاری که نهرو، مبارزه می‌کرد، برای استخلاص هند بریتانوی، در یکی از خطابه‌های خود می‌گوید: ملت هند! حسینانه خیمه و خرگاه آرزو را بسوزانید؛ حسینانه ناموس به اسیری بدهید، مملکت خود را آزاد کنید. پس این درس بزرگ را حسین به جهان داد، این درس آزادی را حسین به جهان آموخت.^۱

۱. گزیده سخنرانی علامه بلخی در مدرسه علمیّه عباسقلی خان مشهد، ماه حمل / فروردین ۱۳۴۷ ش، چاپ‌شده در فریادهای جاویدان.

وحدت ملی

... جمعیت‌هایی که می‌خواهند سیستم اداری‌شان سیستم فاشیستی باشد، مسلّم است که جمعیت کمتری جمع می‌شوند. اگر یک ملت یا جمعیتی گفت: «ما افتخار می‌کنیم که فلان قوم هستیم.» خوب همان قومیت زیر همو پرچم جمع می‌شوند و باقی مردم شروع می‌کنند تخریب کردن تا که استباق سیاسی از آن‌ها بگیرند. کما این که ما. صرف نظر از این که اسلام چه گفته، پیشوایان اسلام چقدر نهی کرده و چه عکس العمل‌ها دارد. دیروز فایده آن را به کیسه هتلر و موسیلینی دیدیم که چه فایده بردند. پس معلوم است از این راه کسی به منزل نمی‌رسد؛ چون ساحه قانونی که ساختند تنگ است.

خوب اگر بالاتر رفتیم و داخل کدام دین یا مذهب شدیم، مسلّم او هم یک چوکات معینی دارد. همان دینی که به صورت حقیقی و اصلی خود است که از قوه ماوراءالطبیعه منشأ می‌گیرد و از طرف خدایی که محیط به تمام جهان است، آمده. باقی ادیان و مذاهب می‌بینیم یک چوکات معین دارد. از آن که بیرون شد گویا از بین می‌رود و کسی را جمع کرده نمی‌تواند.

خوب اگر بگیریم و همین مسلمانی را هم به مفهومش تنگ بسازیم، رفته رفته به اندازه‌ای می‌شود که یکی دروغ گفت، او را تکفیر کنیم؛ یکی غیبت کرد، یکی قرآن مردم را خورد و یکی یک سنگ به سر مردم زد؛ این‌ها را تکفیر کنیم. خوب اگر از نظر ملاهای خشک، ریشش را تراشید، این را هم تکفیر کنیم. شاید اگر یک زن بیچاره یک دستمال به سر خود بست و پشت کار و زندگی خود رفت، این را هم تکفیر کنیم. کم‌کم می‌رسد به جایی که دو آدم هم به یک راه نروند. یکی دیگری خود را بد بگوید. نفاق بین دو نفر هم پیدا می‌شود.

پس ایمان جامعیت دارد، یک کلمه مختصر نیست که ما بتوانیم آن را به یک چوکات بگنجانیم. نه، ایمان وسعت دارد ...

تکیه بر نژاد مکن، تکیه بر مذهب مکن که این اتکا، اتکایی است که گویا جامعه را از هم جدا می‌کند. بارها داد زد، کشورهای شرق. خاصه کشور ما. اگر کدام پس ماندگی و عقب ماندگی داشته، به همین درد بی درمان گرفتار بوده. همین دردی است که سال‌ها یکدیگر خود را سنی و شیعه گفته جدا کردیم. مصیبتی را که دشمن بین ما انداخت که یکی خود را پشتون بگوییم؛ یکی ازبک بگوییم؛ یکی ترکمن بگوییم؛ یکی تاجیک بگوییم؛ یکی قزلباش و یکی هزاره بگوییم. حتی اشخاص دانسته خودشان را خودداری کرده نتوانسته، در اداره‌ها به نام سنی و شیعه چوکی‌های مردم را منفک کرده و جدا کرده‌اند. یک عده در یک محفل، در یک اداره که می‌روند به نظر حقارت به یکدیگر می‌بینند. آدم‌های نارسیده وقتی که عصبیتش به جوش بیاید، می‌بینی که فوراً از زبانش چیزی بیرون می‌آید که درحقیقت حکایت از مجهولات روحی‌اش می‌کند. پس بهتر نیست که از اول انسان همین چیزها را از نظر خود دور کند؟ چرا که یک جامعه‌ای که تمام ساحه زندگی‌اش ساحه زندگی مشترک است، درد ما من حیث العموم درد مشترک است. دشمن اگر حمله کرده، همه ما مساوی هستیم؛ اقتصاد مملکت اگر فلج شود، همگی فلج می‌شویم.

پس زندگی مشترک که در یک خانه داریم، به یکدیگر جامعه وصل هستیم و نمی‌توانیم از یکدیگر خود بگذریم. حتی من این مطلب را به جاهای بزرگ و صدراعظم داکتر یوسف قصه کردم، گفت واقعاً همین طور است.

در روزی که روز پله^۱ شد، ما برادر! از یکدیگر گذشته نمی‌توانیم. او پشتون! او هزاره! او قزلباش! مصیبت و درد کل ما مشترک است. ... اگر مادر جنگ می‌وند بودیم، برادروار، هزاره و پشتون و ازبک و تاجیک یکجا بودیم. اگر استقلال وطن را گرفتیم، خون محمد علی و محمد حسین و محمد عمر و محمد عثمان به یک زمین ریخت. چرا ما باهم معاشرت نکنیم؟ چرا باهم زندگی مشترک نداشته باشیم؟ چرا یکدیگر را حقیر بشماریم؟! ... راه عزت و راه قدرت، به دست آوردن علم و دانش است. ای پس مانده! اگر فردی اگر قوم؛ اگر فامیلی، اگر جمعیت؛ اگر قشلاقی اگر ولایت؛ کوشش کن برای خود خط مشی صحیح و علمی بگیری. از راه علم و دانش پیش برو که سلطه علم و دانش ماندگار و سلطه زور و ظلم رفتنی است ...^۲

ارزش علم و مقام علما

عیار سکه مرد است محنت ایام
زرار عیار نگیرد، بر او منہ زر نام

همین بشری که در تمام مزایای زندگی با هم اختلاف دارند، همین بشری که آراء اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و دینی آن‌ها مختلف است که خودش محصول زمان و مکان و عوامل دیگر است و این اختلاف لازمه زندگی شده است، این بشر در اصالت علم و احتیاج اولیه به علم اختلاف

۱. روز سختی و گرفتاری.

۲. گزیده سخنرانی علامه بلخی در کابل با عنوان «وحدت ملی»، قسمتی از آن در نشریه «سنگر انقلاب» چاپ شده است.

نظر ندارند و همه علم را از جهل برتر می دانند.

چه خوب است علمی که منتهی شود به یک مقصد و ملاک عقلایی؛ علمی که به قول بزرگان جنبهٔ اصلاحی و اجتماعی داشته باشد که خوشبختانه این علم به اساس اسلام پی ریزی شده است. ...

... محنت و مشقت عامل بسا سعادت هاست. همان طوری که آفتاب داغ، نبات را می رساند؛ محنت، انسان را می رساند. باید با دست پُر رفت و با مشقت و مشکلات دست و پنجه نرم کرد؛ چنانچه خدا به پیغمبر فرمود: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» ...

کسانی که امروز آثار آن ها به دست ما هست، چه مشقت ها را کشیدند؟ شهیدین را که احوالات شان را می دانید؟ باقی بزرگان دین اغلب فرار بیابان ها بودند؛ مرحوم صدوق "من لایحضره الفقیه" را در یک کوهی از بلخ ما می نویسد؛ الآن هم جایی به نام آن هست، تاریخ این را قید کرده است. در حوزهٔ بزرگ علمیهٔ نجف هم این موضوع را مطرح کردم که پیشرفت جوامع از نگاه فرهنگ، اقتصاد و دین خصوصاً نهضت های دینی با چند شرط کامیاب می شوند: اول، اتخاذ راه صحیح؛ دوم، عشق و علاقه به مسلک و مرام؛ سوم، استقامت و پایداری و چهارم، دورکردن اغراض شخصی در راه مرام اجتماعی ...

هراندازه که مطلوب با مشقت به دست آید، لذتبخش تر است. امروز شما مشقت ها سر راه دارید.

همین تن ظاهراً قوی و معناً کم علم و عاجز و ضعیفی که در کنار خود می بینید، سی و یک سال مبارزه کرده است. طلبه ای مبتدی بودم

در مشهد؛ ولی درد قوم، درد بی دواست. مصیبت‌های اجتماعی و عقب‌ماندگی جامعه شیعه مرا به یک مبارزه طولانی وادار کرد. در یکی از نشیده‌های زندان خود می‌گویم:

هشدار کاین بیابان بی خار نیست گامی
مرد آن بود که گل چید از خار زندگانی
بی درد قوم حیف است در زنگ ننگ مردن
با خون خویش بزدای زنگار زندگانی

که در قوم؛ دین، کلتور، علم، سعادت و همه چیز هست. سی و یک سال مبارزه را با خود گرفتم. پانزده سال به نفی بلد، تبعید، مشقت‌ها، مرارت‌ها و زیر سیوف، خیلی زود گذشت و پانزده سال هم زندان؛ مسأله‌ای است که شاید کم و تُم^۱ رفقا اطلاع داشته باشند که از اوّل نوروز ۱۳۲۹ زندانی شدم در کابل تا آخر ۱۳۴۳ شمسی. این پانزده سال جز در دَرِ مقفل، به اتاق تاریک و سرد، زمستان خنک کابل (بیشتر از همدان خنک) به سر رساندم، ولی زندگی همین است. تنها عشق و علاقه به مرام داشتم و جز این چیز دیگری نبود ...

زندگی اندر خطرها زیستن

۴۴۸

بی خطرها زیستن نازیستن ...

پس نباید از قلّت خود و از مظلومی و بیچارگی و دست خالی خود مأیوس شد. اتخاذ مرام صحیح و تعقیب مسلک، خودش راه کامیابی و عامل پیروزی است. راه حق انسان را کامیاب می‌سازد ...
بعد از این همه، علّت مبارزه من چه بود؟ آرزویی شخصی نداشتم؛

کرسی و سلطنت نمی خواستم؛ آن قدر بیچاره و بی چیز نبودم. نشریه های شما به ما نمی رسید و مقهور مطلق بودیم. بالغ بر چهارمیلیون شیعیان افغانستان محرومیتی داشتند و از مطالعه دور. در یک قریه، صد خانه است، ده خانه شیعه است. شیعه هم که مجبور به تقیه است. مفهوم موضوع استعمال تقیه را هم که این بیچاره نفهمیده است. پدر را می بیند که همین طور می کند و پدر بیچاره هم که اطلاع از دین ندارد. مبلغ هم نیست که مسایل دین را به آن ها برساند. آن جا آن طور مبلغ هم نیست و همه در زیر تقیه است. پس چه می شود جز این که از راه دور شوند، جامعه منحرف شود و تقدیرهای آگاه و مکتب های دیگر، آن ها را مانند برّه ای که گرگ ببرد، ببرند.

دیگر چاره نداشتیم و حرکتی کردم مظلومانه، برای ثبات قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور از حلقوم زور. گرچه ابتدا عرض کردم همین طوری که همه مکتب های بزرگ، اولش ناکام است؛ آخر محمد (ص) بن عبدالله در دامه کوه صفا چقدر نیرویی است؟ پنج شش نفر است. آن ها کیستند؟ خان نیست، بیگ نیست، میر، رئیس قبیله و عشیره نیست؛ یا بلال حبشی است، یا عمار یاسر است، عبید و برده و فقیر و بیچاره است؛ اما مرام عالی است؛ استقامت همان استقامت فولادشکن است. به آرمان خوب دل بستند و کامیاب شدند؛ وقت رفتن از مکه یک ابوبکر با اوست و در بسترش هم علی خوابیده است؛ ولی وقتی که برگشت، گارد شاهی محمد (ص) پنج شش هزار دور ناقه پیامبر است؛ اردوی دوازده هزار نفری سواره استلام حجر می کند. ...

امروز بحمدالله به شما می خواهم پیش خبری بدهم. ارمغان من این

است: بالغ بر چهارمیلیون شیعه امروز رسماً آزاد است و تقیه رفت. این محصول چیست؟ مبارزه، زحمت و رنج. خوب نحوه مبارزه با هرچه که می خواهد باشد، گفت: گاهی به کشته گشتن و گاهی به کشتن است. هرزمان اقتضایی دارد ...

... و ما از این مکتب در این سه سالی که از زندان برآمدیم از «مکتب اسلام»^۱ زیادتر و بیشتر استفاده ها کردیم و در افغانستان قیمت بسزایی دارد. یک روز به ما نمی رسید و امروز بحمدالله می رسد و به تمام کتب شما و مؤلفات شما دروازه افغانستان باز است. آغوش ملت افغانستان برای پذیرفتن دانش باز است و دانشجوهای ما هم در حوزه نجف و این حوزه کم و بیش مشغول تحصیل اند. ...

مبارزه در هر عصری ایجاباتی دارد، پیغمبر نحوه مبارزه اش طوری بود، از حضرات ائمه طوری بود، از علمای پیشین طوری دیگر. امروز دیگر راحت طلبی را ایجاب نمی کند، امروز این که از من نمی خرد و دل و دماغ ندارند، این درست نیست؛ امروز این که کس از ما نمی پذیرد و مشکلات داریم، امروز آن روز نیست.

من از دانشجویان و اساتید بزرگ خواهش می کنم که به عنوان دیدن آثار باستانی و کلتوری از ایران به افغانستان تشریف بیاورند که بحمدالله امروز گویا در یک مقام وحدت و دوستی هستید؛ از نگاه بازرگانی و تجارت. از نگاه زبان؛ آخر خبر دارید اصالتی که زبان فارسی در افغانستان دارد الآن آن اصالت در ایران نیست. دوازده یا سیزده میلیون به این زبان صحبت می کنند ...

۱. منظور مجله مکتب اسلام است که سال های درازی از سوی حوزه علمیه قم منتشر می شد.

مدرسه‌های عربی دارند؛ فخرالمدارس به نام فخرالدین رازی در هرات است؛ این‌ها همه به اساتید و ارباب علم احتیاج دارند. لکن یک قدری با وسعت نظر، یک قدری با سخنانی که اختلاف را زیاد کند کمتر؛ یک قدری با قلب وسیع که هم حق است و هم نتیجه دارد...^۱

قیام و بصیرت

... ما می‌خواهیم اصلاً این موضوع را مطرح کنیم که بشر در هر مرحله زندگی که واقع می‌شود، باید از روی بینش و بصیرت وارد شود. هر اخلاقی را که می‌گیرد، کوشش کند اخلاق جزء فطرت ثانوی او شود. اگر این طور شد، بشر زود به مرام و مقصود خود می‌رسد و اگر از راه تزلزل وارد شد، همیشه در زندگی مادی و معنوی ناکام است ...

... اما اگر بوالهوس شدیم؛ اگر این را بگیر و او را بگذار شدیم؛ اگر یک روز یک آدم عظاری کرد، صبا بقالی، دیگر صبا نجاری، دیگر صبا باز رفت سنگتراشی را گرفت و باز کفش‌دوزی و خیاطی را گرفت؛ این آدم تا می‌خواهد یک کمالی یاد بگیرد، باز فکرش را می‌اندازد که یک کمال دیگر را یاد بگیرد. این آدم هیچ‌کاره نمی‌شود، این آدم را بوالهوس می‌گویند. استقامت، اساس پیشرفت کار است. بعد این آدم اگر کار ریزه را هم گرفت و به همان حد کمال پیش رفت، می‌بینیم که هر چیزی پیدا می‌شود.

... ای کسی که به محکمه با برادر مؤمنت دعوا می‌کنی! ای بی‌انصافی که سر زمین یا سر چهار قران، شاهد ناحق می‌تراشی! ای بی‌دردی که به

۱. گزیده سخنانی علامه بلخی در اواخر سال ۱۳۴۶ ش در دارالتبلیغ اسلامی قم، چاپ شده در کتاب «یادواره علامه سید اسماعیل بلخی» سازمان نصر.

گریبان صلّه رَحْمَتِ می چسپی! حیا کن! ای کسی که به مال یتیم و بیوه تعرّض می کنی! ای کسی که فقیر و بیچاره شریک است به آن زندگانی لوکس که تو داری! ای وزیر بی انصافی که روی چوکی وزارت که نشستی خدا و وجدان و وطن و شرافت را فراموش می کنی! ای والی! ای وُلّسوال! ای قاضی بی شرف که اقتدار به دست تو آمد همه چیز را فراموش می کنی؛ با آبروی یک ملّت بازی می کنی برای این که اندوخته کنی، شرافت یک ملّت و وجدان خود را می فروشی! خبر باشی که دست انتقام طبیعت دیر یا زود گریبان تو را می گیرد. این حق مردم است. آن موترلوکس، آن قصر لوکس، آن زندگانی لوکس، آن دریشی^۱ فراخ همگی خون مردم است.

به هر صورت آن کسی که خون مسلمان را می خورد، با همان یهود فرق ندارد. یهود، گوشت مسلمان را پخته کرده می داد، تو پخته یا خام می خوری!^۲

آن کسی که رشوت می گیرد و تا رشوت نگیرد، کار نمی کند؛ آن کسی که پشت میز نشست، فوراً پشتون و هزاره و قزلباش و تبلیغ تفرقه و تعصّب را دامن می زند یا حرف شیعه و سنی را می گوید، هنوز هم در این قرن بیست شرم نمی شود. هنوز هم از این مردم های مزخرف و فضول در مملکت ما و شما هست.

اما بدانید که:

طفل اشکم دختر رز را شبی مستانه گفت

می رسد روزی که پستان تو می چوشم^۳ به زور

۱. کت و شلوار.

۲. مربوط به داستان مفصلی است که در متن سخنرانی آمده است.

۳. مکیدن.

عقربک ساعت می‌گردد. بسیار دیده شده که چوکی نشین‌های وزارت، به کوچه می‌گردند و کسی سلام ایشان را علیک نمی‌گیرد... پس معلوم است که حق مسلمان را خوردن تولید نفاق می‌کند. خدا هم در قرآن می‌گوید: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ»^۱...

بیاییم به امور سیاسی وارد شویم. یک ملت، یک جامعه و یک کشور اگر خط مشی سیاسی این‌ها جزء فطرت ثانوی این‌ها شد و از روی بصیرت رفتند؛ پیش می‌روند، فرد یا اجتماع... کامیابی همیشه به شاخه استقامت بسته است؛ استقامت آن است که فطرت و اصالت انسان به آن موضوع مدخلیت داشته باشد.

دین هم همین‌طور است برادر! اگر دین را قبول کردی از روی این که واقعاً همان‌طوری که خدا قید می‌کند: «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ»^۲ قیام که اصلاً جزء غریزه اولیه فطری ماست، خوب قیام می‌کنیم... این قیام و حرکت اگر جنبه‌ی الهی داشت که خدا قید کرده است، آن وقت می‌بینی که تمام کارهایت رو به نصرت و کامیابی است. اگر الله نبود، زود از بین می‌رود...

هر دوره همین‌طور بوده. یک جامعه اگر رو به انحطاط می‌رود، خط‌مشی آن ناقص است؛ خط‌مشی آن متزلزل است؛ خط‌مشی درست نگرفته است. ... پس هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد. طبیعت که خواب نیست. طبیعت فراموش نمی‌کند، هرچه بکنی پاداش را خود انسان می‌بیند. هر بدبختی و جنایتی را که می‌بینی درحقیقت او همان عمل ماست. همه از دست خود انسان است.

... پیامبر در آن وقتی که می‌خواست سنگ لحد حمزه سیدالشهدا را بگذارد، به طرف دست زهرا نگاه کرد که «فاطمه جان! کدام دستمال داری بابا؟» فاطمه گفت: «بلی بابا، دستمال دارم.» فرمود: «بده دستمال خود را.» زهرا که دستمال را داد، پیامبر از خاک قبر حمزه پر کرد و فرمود: «فاطمه جان! خانه ببر که برای سجده این بهترین خاک است.» بشنو! روایت [در] «خصایص کبری» و نویسنده جلال الدین سیوطی از علمای بزرگ حنفی. کتاب هم در کتابخانه کوف بانگ موجود است.

پس کجاست او بی عقیده که می‌گوید به تربت حسین سجده نکنید؟ او احمقی که می‌گوید شیعه بت را سجده می‌کند. کجاست او احمق؟! بت نیست، خاک شهید است، شهید مقدّس است.^۱

وحدت و تعالی

... مسأله تحوّل و برآثر آن تکامل، اصل خلل ناپذیری است که علم و دانش امروزه بشر هم آن را به منصبه ظهور گذاشته است؛ ولی غریزه کمال جویی برای دیگران اگر به طور هیولایی و فطری است، برای بشر به طور وظیفه است. استعداد بشر، بشر را وادار می‌کند که به طور تکلیف باید ارتقا کند و بلند برود. بشر باید در ساحه‌های مختلف علمی، اقتصادی، سیاسی، مدنی و جسمی ارتقا کند. در ساحه جسم ما همان کودک نوزاد بی‌زبان هستیم. رفته رفته به ما وظیفه می‌دهد که «نیرویت را قوی بساز. مشتت را قوی کن. جامعه ضعیف و رنگ‌زرد، شامل سعادت و نیک‌بختی

۱. گزیده سخنرانی علامه بلخی در کابل با عنوان «قیام و بصیرت» در کتاب فریادهای جاویدان چاپ شده است.

نمی‌شود. سعادت به بازوی ستبر و قوی است.» اگر درسی به ما داده بودند کدام وقت به‌طور افسانه‌ای که «مؤمن رنگش زرد و ضعیف و ناتوان باشد.» این درسی بود که دستگاه امپریالیزم و استعمار به داخل اسلام آورده بودند. اسلام به ما درس قوّت و نیرومندی می‌دهد.

پیشوای بزرگ جهان بشریت می‌دانی چه نیرو داشت؟ به جنگ که می‌رفت علی (ع) فربه می‌شد ... علی مرد ستبر، مرد جنگ، مرد نیرو بود. مسلمان باید جسمش قوی شود. چیزهایی را که در دین اسلام مستحب گفته، خوردن آن‌ها را از داکتر بپرسید ...

یک جوان قومی و به اصطلاح فاشیست و ملیت پرست، یک وقت در یکی از بلاد شرق بلند شده، او می‌گوید: «دین اسلام هم دین استعماری بوده. علّت آن که پیغمبر گفته خوردن خرما مستحب است، این است که عرب دیگر مال التجاره نداشت. از نظر سیاست اقتصادی می‌خواست که خرمای عرب را برای عجم بفروشد ...»

چون بازی دنیا بازی سیاسی شده، می‌خواهند دین را دین سیاسی کنند و با سیاست رایج دنیا تطبیق بدهند. گرچه بوده است و دین از سیاست به معنی اصیل آن جدا نیست. خوب! به هر صورت، اما خود دین سیاست نیست، حقیقت است. سیاست اسلام عین واقعیت است.

به هر صورت باید جسماً قوی و نیرومند باشید. اسلام مرد قوی و نیرومند را دوست دارد ... با جوهر شجاعت و قدرت جسمی در جامعه جلوه کنیم، قوّت جسم با قوت روح؛ روح سالم در بدن سالم است.

مسلمان علیل، مسلمان ضعیف، مسلمانی که گاه از درد معده ناله می‌کند، گاه از درد اعصاب و گاه از یک چیزک دیگر ناله می‌کند؛ این دیگر

این قدر فرصت ندارد که دربارهٔ اسلام و جامعهٔ مسلمین بیندیشد، یا برای پیشرفت مکتب اسلام و رفع مشکلات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی فکر کند.

مسلمان باید جسماً قوی باشد به هر قیمت. خواهد گفتی «نان از کجا شود؟» اقتصاد را قوی کن، مگر اسلام قوت اقتصاد را منع کرده؟! زحمت بکشد، تجارت، فلاحت و زراعت کند. کسب کند و از هر راه که هست، به آبله کف دست، مال به دست بیاورد. هم خودش بخورد و هم به دیگران ببخشد. کسب حلال و بخشش، افضل تمام عبادت‌هاست ...

تراکم سرمایه در جیب‌های خاص، عده‌ای دیگر را فقیر می‌سازد ... حقوق اجتماعی‌ای که اسلام معین کرده اگر مراعات شود، اصلاً سرمایه تراکم نمی‌کند ...

هم شهریان عزیز! چشم روشن شد در این سفر بعد از ۳۱ سال آمدم. شنیدم یک عده از هم‌شهریان عزیزم در نجف، کربلا، کاظمین، بغداد مشغول کسب و کاراند؛ کسب و کار تو است که مسجد ساخته می‌شود؛ از آبله کف دست تو حسینیّه ساخته می‌شود؛ از زحمت و رنج توست که کتاب به طبع می‌رسد و قانون اسلام بلند می‌شود.

۴۵۶

... آن روز خدمت استاد مدرّس و رفقا عرض کردم که یکی از علّت‌های نهضت من در افغانستان که پانزده سال زندان رفتم و برای حقوق طبقهٔ ضعیفا مجادله کردم، همین مسأله بود. یک روز در یکی از اتوبوس‌ها، از داخل شهر کابل به حصّه کارتهٔ چهارم می‌رفتم. زنها جلو اتوبوس، آنها هم چادر داشتند و کشمیره جات پوشیده بودند و مردها عقب. دیدم از همین

زن‌های قومی ما و شما، از همین زن‌های بهسود یا هزاره‌جات که بیچاره از طبقه کارگر و زحمت‌کش و فقیر بود، یک مختصر چادرک کرباس به سر خود دارد، اما رویش خوب پوشیده نیست. یک زن بسیار مفشن^۱ کابلی دیگر. که از همان بقره^۲ پرچین که اسراف در آن شده و حجاب هم نیست، از آن نوع چادر به سر کرده. آمد و پهلوی همان زن فقیر نشست. زن ثروتمند کابلی خود را تکان داد و گفت:

«بخه گم شو آبی! او طرف بشی، جای مہ ره تنگ کدی!»^۳

اول من خیال کردم که این زن خدمتکار اوست. دیدم نه، بنام کله غیرت و ایمان را. همین زن مثل پلنگ درنده از جای خود بلند شد و گفت: «گم کو خود خوره! تو کی ای که مہ نیم؟ یک قران تو ده دی، یک قران مہ ده دم. پس کو، گم کوروی خوره که تو خوبی یا مہ! باد بخوره توره. تو ده ای معتبر شدی که یک لاته ده سر تویه! مو که لاته ده سر مو نیه، مو مرد ندری.»^۴ خوب گوش بگیر! این حرف جگر بلخی را شکاف کرد. گفت: «مو که لاته ندری، مرد ندری.» آه! گفتم: «حق گفتی مادر!» تعقیب کردم تا این زن از موتر پایین شد. پیچید به یک کوچه. اشکم می ریخت. دویدم، یک چند روپیه در جیبم بود. گفتم: «همشیره صبر کن! همین را بگیر، اگر من مرد بودم یا لاته از سر دیگران پس می‌کنم یا به سر تو هم لاته می‌کنم و

۱. با لباس شیک و فاخر.

۲. شکل تغییر یافته «برقع»؛ نوعی چادر چین دار که همه بدن را می پوشاند و در افغانستان رایج است.

۳. به لهجه مردم کابل: برخیز مادر! آن طرف بنشین، جای مرا تنگ کردی!

۴. خودت گم شو! تو که هستی که من نیستی؟ یک قران تو دادی، یک قران من دادم. رویت را باز کن و گم شو که تو خوبی یا من! باد بخورد تو را. تو به این معتبر شدی که یک پارچه بر سر توست! ما که پارچه نداریم، مرد نداریم.

اگر نبودم هیچ. حرفت مرا به درد آورد.» گریه کرد بیچاره که «آقا کور شوم!»
گفتم: «مه تو ای ره بگير، برو لاتّه بخر فعلاً.»^۱

خوب یکی از علّت‌های نهضت من حقوق همین ضعفا بود. امروز بحمدالله خبر داری؟ هم شهری‌ها! امروز بهترین چادر به سر ناموس شماس. امروز بهترین سرمایه دار مردم هزاره جات ماست. این‌ها همه مشغول کارند. وقتی کار پیدا شد، دین در سایه زحمت و کار است. ... اقتصاد را چه کنیم که قوی شود؟ اقتصاد از راه علم قوی می‌شود، از راه دانش قوی می‌شود. پس وقتی که علم در یک جامعه راه پیدا کرد، همان وقت مشکلات حل می‌شود ... اساساً علم موجب کمال است؛ کمال موجب سرمایه است؛ سرمایه موجب قدرت و نیرو است ...

بسا دانش که در کتب ما و شما خفته است. بزرگان نوشتند. یک عده اگر استفاده نکردند، تقصیر اسلام و پیشوایان دین نیست. مثلی که ما ملّت افغانستان بی خبر بودیم. من که به اصطلاح در رأس یک جامعه قرار داشتم والله تا به حال نمی‌دانستم که ما بحمدالله از ملّت افغانستان در نجف مصنّفین و مؤلّفین داریم. چشم من روشن شد. کتاب‌های استاد و دانشمند حضرت حجّه الاسلام آقای مدرّس را دیدم؛ تألیفات عده‌ای دیگر از سادات را دیدم؛ ذوق‌های سرشار اساتید را دیدم که من همه را به‌طور ارمغان و سوغات اوّل برای شاه افغانستان می‌برم و بعد برای زمامداران دیگر می‌فهمانم که حوزه علمیه نجف خیال نکنید جای مردمان تنبل و بی‌کار است. زحمت می‌کشند، افتخار اسلام و افتخار کشور خود هستند ... کدام نیرو استفاده صحیح از علم می‌کند؟ وحدت نظر و وحدت عمل.

تا یک جامعه وحدت پیدا نکند، پیش نمی‌رود. سرمایه تمام سعادت‌ها اتفاق است. اتفاق پیش‌برنده تمام کمالات است. وحدت نظر و وحدت عمل باعث سعادت‌ها است.

این دردهای اجتماعی خود را در افغانستان هم ذکر کردم. به این درد اجتماع گرفتارم. به درد اجتماع سوختم، جوانی من و جوانی رفقای من در زندان پیر شد برای درد جامعه. تمام درد ما روی «وحدت ملی» بود ...

اسلام را چه شد که دو خانه یهود و صهیونیست بر یک‌صددویست میلیون عرب و هشتصد میلیون مسلمان مثل دانه سرطان بر جگر مسلمان‌ها برآمده است. برادرهای عرب ما خیال نکنند که تنها عرب به این درد می‌سوزد. روزی که صهیونیست حمله کرد به ممالک اسلامی، افغانستان یکپارچه ماتم شده بود. طلاب معارف، کسبه و دکاندار و ارباب علم همه برای مظاهره به بازارها برآمدند. خطابه‌ها و شعارها دادند. من به نمایندگی از چهارونیم میلیون شیعه بر فراز بازار سرپل خشتی برآمدم؛ خطابه جذابی خواندم که حاکی از معاونت مالی و جانی و خونی ملت مسلمان بود و به سفارت کشورهای عربی فرستادم. به وزارت خارجه رفتیم و خطابه آتشین دادم؛ به مسجد پل خشتی رفتیم و خطابه سوزناک دادم. همه هم دردی کردند، ولی درد آن وقت اثر می‌کند که واقعاً وحدت نظر باشد.

آن‌هایی که داد از قومیت می‌زنند، بنیان‌کن ریشه اسلامند. آن‌هایی که درد فاشیسم دارند، همین‌ها هستند که غوغای «اوس» و «خزرج» را تازہ می‌کنند. اول دردی که پیغمبر ما دوا بخشید همین درد نژادپرستی بود. اگر عرب، عرب نگوید، اسلام بگوید بهتر نیست؟ اگر هریک از ممالک اسلامی، اسلام بگوید بهتر نیست؟ ...

در افغانستان امروز، وحدت ملی دارد پیش می‌رود، جنگ شیعه و سنی دارد دامنش را برمی‌چیند. این مژده را از کشور شما، برای شما به ارمغان آوردم؛ امروز به هر بازار و ده افغانستان اذان «اشهد انّ علیا ولی الله» بلند است. در اثر مجاهدت‌ها و کوشش‌ها و حسن تفاهم‌ها توانستیم بر غوغای شیعه و سنی فایق آییم ...

خطابه جذّابی را که پارسال در قندهار برای اصلاح غوغای شیعه و سنی دادم، گفتم: «برادران! اگر باران بارید به زمین شیعه و سنی می‌بارد و اگر خشکسالی آمد هردوی شما گرسنه می‌شوید. امریکا دارد جنجال سیاه و سفید را حل می‌کند، ما این قدر ریزه شدیم؟! اول جنگ شیعه و سنی، بعد اسماعیلی و غیر اسماعیلی، شعبه‌های مختلف تصوّف، و باز حلقه تنگ‌تر می‌شود. ممکن است دو نفر پیدا شوند که بگویند: تو جاغوری مه دایزنگی، تو سیّدی مه هزاره، تو از بهسودی مه از سرخ پارسا و ... اگر این را شعار خود قرار دادیم، همیشه ناکام هستیم ...»

این مسلک من است که «سنگ نشد پیش پای بشر نیست». بشر تنها خدا نمی‌شود، هرچه می‌شود. محمّد و علی بشرند. هرچه می‌کند دست تطاول بشر به تمام کائنات باز است. خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی. سنگ نشد را بردار. ما مردم نمی‌شویم، ما مردم بخت نداریم، طالع نداریم، این همه تلقین اجنبی است عزیزم! از ما مردم کس نمی‌خرد؟ می‌خرد. یک وقت این تلقین را در افغانستان کرده بودند؛ اگر بچه هزاره را می‌گفتیم: «برو مدرسه درس بخوان.» می‌گفت: «ما مردم را که منصب نمی‌دهند، چه کنیم درس خوانده؟» نه، لیاقت خودش کرسی باز می‌کند

...

چشم شما روشن؛ یک نفر جوانی که از سراب غزنی است، هزاره که در دوره تحصیل فقیرترین بچه‌های هزاره بوده، می‌گفت: ما در کابل سه برادر بودیم، یک لحاف داشتیم، در زمستان سرد کابل. درس خوانده، امروز بزرگ‌ترین کرسی وزارت افغانستان را اشغال کرده است. عبدالواحد خان سرابی وزیر مشاور است در کابینه آقای اعتمادی. چند شب پیش از آمدن که با صدراعظم ملاقات داشتیم، به من گفت: آقای بلخی! تمام کار صدارت من به دوش مرید شما عبدالواحد سرابی است. اقتصاد شش وزارت را کار می‌کند و تمام امور اقتصاد افغانستان بدون مشورت او صادر نمی‌شود. یک جوان قدکوتاه، به تمام معنی هزاره، لکن درس خوانده، دکترای اقتصاد از کشور آلمان دارد.

بیا به حوزه علمیه نجف. نگو از ما مردم مجتهد نمی‌شود. همین فکر را هم یک عده به دماغ ما مردم انداخته که از ما مردم کس چیزی نمی‌شود. به خدا استعداد تو از هیچ کس کمتر نیست. تو از همه کس کرده استعداد داری؛ تو از همه کس زحمت کش تر هستی، استقامت تو از کی کمتر است؟ لکن اتفاق، وحدت، حسن نظر، وسعت نظر، قلب فراخ و روح پاک جامعه را هم پیش می‌برد.

شرط ایمان هم علم است، علم که پیدا شد ایمان محکم می‌شود. ایمان آدم بی علم، مثل برف زمستان که آفتاب تموز رویش بتابد؛ ایمان آن ایمان است که با قدرت علم تزریق شود...

... حوزه علمیه اگر با فقر و تنگ دستی مواجه شدید، دل تان نشکند. لکن مطمئن باشید این روزهای سیاه پایان یافتنی است و این شب سحری دارد؛ دنیا یک قسم نیست؛ دیده مردم باز می‌شود، شما را قدر می‌کند. امروز

چشم ۱۴ میلیون مسلمان افغانستان به شماس‌ست. از شما انتظار دارند، زحمت بکشید، آغوش مملکت برای شما باز است. افغانستان امروز مستعد پذیرفتن شماس‌ست؛ بیایید کشور خود را سرافراز کنید. علم و دانش که اخذ کردید، به جامعه پخش کنید، جامعه از علم قدردانی می‌کند.^۱

ترکیب و تمدن

... دیشب موضوع صحبت به این جا رسید که موجودات کلاً خاصه بشر علوّ طلب و ارتقاء طلب است. انسان می‌خواهد بالا رود. جسمش بالا رود؛ روحش قوی شود؛ علمش پیش برود؛ هنر و کمالش پیش برود؛ وجهه و آبرویش پیش برود و نتیجه گرفتیم که همه متکی به یک وحدت است. ارباب فلسفه قدیم و جدید این طور تحلیل می‌کنند: ماهیات، صُور نوعی شان یک سلسله اثر دارد و صُور فردی آن‌ها اثری دیگر دارد. نوعیت بیشتر از فردیت است. ماهیت مرکب، از بسیط بیشتر منشأ اثر است. اگر بسیط به ترکیب می‌رسند اثر وضعی دیگری از آن‌ها گرفته می‌شود ...

این اصل را ما نمی‌توانیم نادیده بگیریم که نوعیت بیشتر، از شخصیت است و شخصیت را نوعیت تبارز می‌دهد. اگر ما از ترکیبات انتزاع کنیم، انتزاع ترکیب از مرکبات درحقیقت انتزاع خاصیت است. برخلاف نظر فلسفه قدیم، امروزه فلسفه ثابت کرد که بسیط چیزی است که ما هنوز به او دست پیدا نکرده‌ایم و شناخته نشده است. به هرچه تاکنون پی برده‌اند، مرکبات است. خاصیتی که دیده می‌شود، از ماهیات، در اثر ترکیب است

۱. گزیده سخنرانی علامه بلخی در حوزه علمیه نجف در ماه حوت / اسفند ۱۳۴۶ چاپ شده در کتاب فریادهای جاویدان.

...

... پس معلوم شد که مسألهٔ زوجین و مسألهٔ ترکیب در زندگی هست و هرچه آفریده شده مرکب است ... انتزاع ترکیب از ماهیت درحقیقت انتزاع خاصیت است. اگر آب را تجزیه کنی، اکسیژن و هیدروژن او را جدا کنی، مسلم آن خاصیت ترکیبی را ندارد. هوا را اگر تجزیه کنی و ...

پس خاصیت در ترکیب است. هرچه ترکیبات زیاد شود، خاصیت آنها زیادتر است. مثل ادویه یونانی‌ها که هفتاد، هشتاد ترکیب داشت و مثل بعضی معجون‌ها و نیز شعاع آفتاب را اگر تجزیه کنی به چند اشعه، اثر خود را از دست خواهد داد.

... بشر هم وقتی می‌تواند به سعادت برسد که خود را به کاروان ارتقاء برساند و صورت ترکیب را به خود بگیرد. زندگی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، جسمی و ... انسان هر زندگی را که می‌خواهد به صورت ترکیب است. اگر مدنیت در بشر، مفهوم ترکیب را نمی‌داشت، مدنیت معنا نداشت. تمدن همان بود که بشر باهم مزج پیدا کنند ...

مدنیت، شرافت، کسب علم، همکاری، رسیدن به بینوایان و دستگیری از بی‌کسان، این مفهوم واقعی تمدن بود. اگر بشر از تمدن سوءاستفاده کرده بشرکش شده؛ اگر استباق تسلیحاتی روزبه‌روز زیاد می‌شود؛ اگر بشر آله ناریه را روزبه‌روز زیاد کرده و خودکشی می‌کند، این دیگر نقص به اساس تمدن نیست. این سوءاستفاده از مدنیت است.

آن روز که پدران هنری دونان بنیانگذار «هلال احمر» پوست می‌پوشیدند و به جنگل‌ها، حیوان وضع زندگی می‌کردند، پرچم هلال احمر اسلام بلند بود و می‌گفت: «الصِّلح خیر» یا «وقرؤا کبارکم وارحموا صغارکم» هلال احمر

را اسلام و قرآن قبلاً بنیان‌گذاری کرده بود. مدنیت در دین است نه در مادیت پرستی ...

... من وقتی در افغانستان مبارزات سیاسی خود را شروع کردم، برای این که جامعه خود را وحدت بدهم، گفتم «خوب پشتو و فارس، این دو از هم جدا شوند؛ ترکمن و ازبک جدا شوند؛ بعد می‌رسیم بین افغان‌ها که محمدزایی، سدوزایی، پاپل‌زایی و فلان‌زایی و ... این‌ها را که از هم جدا کنی، می‌شود «صفر». اگر یک قوم را از قوم دیگر جدا کردی، این‌طور می‌شود.

فرض کنید در هزاره‌جات ما هم همین‌طور است. اگر بنا شد که دایزنگی، جاغوری، بهسود، ترکمن و سرخ‌پارسا را از هم جدا کنیم، ما سیدها کجا آباد می‌مانیم؟ سید بلخاب، سید بامیان، سید کتر، سید شاه، سید بهسود و ... همه این‌ها را که جدا کردیم کسی نمی‌ماند. آن وقت دیگر فاتحه نسل پیغمبر را باید بخوانیم. پس مجبوریم که وحدت داشته باشیم. وحدت لازمه زندگی و اتحاد سبب سعادت است ...»

رفقا! آقایان! هر جمعیت و هر مسلک و مرام سیاسی و یا دینی تا مفسده از خودش پیدا نشود، مفسده خارجی او را از بین برده نمی‌تواند. اسلام را هم مکروب خودش از بین می‌برد. معاویه و معاویه صفت‌ها مکروب اسلام شدند. اگر حسین (ع) را یهود و نصارا کشته بود، این رسوایی نبود. رسوایی این است که «قتله عبیده و رعیت». ام‌کلثوم گفت: «ماذا تقولون اذ قال نبيكم ماذا صنعتكم؟!» محمود عقاد نویسنده مصری می‌نویسد: «ان المعاویه و اليزيد قد سودا تاريخ الاسلام.» مبارزه امام حسین هم با مکروب داخلی بوده! پس با مکروب اسلام باید حسینانه مبارزه کرد.

پس اسلام که دین پاک و قانون مقدّس بود، فساد از خودش نشأت کرد و اسلام را از بین برد. من وقتی که تاریخ اندلُس غرب را می‌خوانم جگرم آب می‌شود. عقیدهٔ سیاسی من این‌طور است. من تمام پیشرفت‌های اسلام را محصول دورهٔ پیغمبر و خلفا می‌دانم. بعد درحقیقت اسلام به قهقرا برگشته. من با جوان‌هایی که دوره‌های غزنوی‌ها، خوارزمی‌ها، سلجوقی‌ها و دوره‌های سلاطین اسلامی را طرح می‌کنند جدّاً مخالفم و در دانشگاه‌ها کنفرانس‌ها داده‌ام.

محمود غزنوی می‌رود هند را می‌گیرد و کنیز و غلام برای خودش می‌آورد. این چه افتخار است؟! او برای اسلام چه کرده؟ کسی که نفس خودش تزکیه نشده، نمی‌تواند نفوس دیگران را احیا کند. پیشرفت‌ها تا ولی عصر (عج) از همان اوّل است که اثر عمیق کرده. بعدها که نفاق‌های خانمان سوز و بدبختی شروع شد. بعد که تیشه‌ها گرفته شد ... تاریخ عباسی و اموی جز سیاهی چیزی ندارد و لی یک حقیقت است که اهل بیت عصمت (ع) نگذاشت که چراغ حقیقت خاموش شود. اگر از سیاست کنار بودند، باطناً حقیقت را حفظ کردند. حلم حسن و شجاعت حسین دوش به دوش پیش رفته است.

اردوی اسلام پرچم خود را در ساحل نهر لوار فرانسه و دامنهٔ جبال پیرنه می‌زند؛ اما اختلاف و عیاشی سلاطین و فرماندهان، اردوی قدرتمند و درحال پیشرفت اسلام را شکست می‌دهد و اسلام دچار پسرفت و عقب‌نشینی می‌شود و این عقب‌نشینی ادامه پیدا می‌کند.

هر قومی که عیاش شد، فاتحهٔ آن قوم را باید خواند. قوم رنجبر و زحمتکش به مقام می‌رسند. آقایان، علما! طلب علم دینی! از فقر و

بینوایی خود آزرده نباشید. میدان از شماست اما برای مردی که مرد شود.^۱

۱. گزیده سخنرانی‌ای که در اواخر سال ۱۳۴۶ برابر با محرم در نجف اشرف، در جمع علما ایراد شده است. چاپ شده در فریادهای جاویدان.

آتش فشان درد

(گزیدای شعرهای علامه بلخی)

اشاره:

بخش دیگری از میراث ارزشمند علامه بلخی، مجموعه هفتاد و پنج هزار بیت شعر است که بیشتر آن‌ها را در زندان سروده و با مشکلات بسیاری به بیرون انتقال داده است؛ اما در بیرون از زندان و به ویژه پس از شهادت علامه و در حوادث ناگوار بسیاری که در این چهارده رخ داد، چنان که لازم بوده از این سرمایه عظیم ملی محافظت نشده است. بیشتر شعرها به علل گوناگون از بین رفته و بخشی دیگر، در دست مردم پراکنده مانده است.

بخش اندکی از آن مجموعه عظیم، در سالهای جنبش اسلامی، به تدریج جمع‌آوری و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت. این شعرها در آغاز به صورت پراکنده در دفترهایی مختلف و توسط گروه‌ها و نهادهای گوناگون چاپ شد؛ تا

این که مجموعه آنها در سال ۱۳۶۸ توسط ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی و با عنوان جلد اول دیوان بلخی به چاپ رسید.

در فاصله چاپ اول و دوم این کتاب، به همت خانواده علامه، دیوان بلخی دومرتبه به صورت کامل تر تدوین و منتشر شده است؛ این دو چاپ هم پاکیزه تر است و هم شعرهای بیشتری را در خود دارد. این دو نسخه را هم در ذیل معرفی کرده ایم. اکنون چند دفتر از اشعار علامه را که تاکنون چاپ شده، به ترتیب تاریخ چاپ معرفی می کنیم و سپس به عنوان خوشه ای از این خرمن، تعدادی از شعرهای علامه را می آوریم.

معرفی چند مجموعه شعر

فریاد

کانون مهاجر (افغانستانی های خارج از کشور).

جزوه فریاد پس از مقدمه کوتاه، شعر «جوان» علامه بلخی را به همراه عکسی از ایشان برای علاقه مندان عرضه کرده است. فریاد، تاریخ انتشار ندارد و احتمالاً در سال ۱۳۵۶ منتشر شده است.

۴۶۸

یادواره شهید سید اسماعیل بلخی

کانون مهاجر، ۲۸ حوت ۱۳۵۶، به یاد ۲۸ حوت ۱۳۳۶ زندان نشین دهمزنگ.

این جزوه هم در هشت صفحه به صورت بروشور در سال ۱۳۵۶ منتشر شده است. در آن پس از مقدمه، شعر «قیام» شهید بلخی همراه عکسی از ایشان به چاپ رسیده است.

یادآور می‌شوم که علامه بلخی شعر «قیام» را در تاریخ ۲۸ حوت ۱۳۳۶ ش در زندان دهمزنگ سروده است.

شب دیجور

مجموعه شعاع (۲)، کانون مهاجر، میزان ۱۳۵۸، قم.
شب دیجور عنوان قصیده بلندی از علامه بلخی است که در سال ۱۳۳۶ در زندان ولایت کابل سروده است. شب دیجور را اولین بار کانون مهاجر به ضمیمه یک مقدمه و واژه‌نامه در دوازده صفحه منتشر کرد. این اولین شعری است که از علامه بلخی به دست نسل جوان مبارز می‌رسد؛ آن هم در سالهای اول خیزش عمومی مردم علیه حکومت دست‌نشانده روس‌ها. این آغازین گام‌های به صحنه آمدن دوباره بلخی و آشنایی نسل جوان با اوست.

چکامه‌های شهید علامه بلخی

به کوشش سازمان نصر افغانستان، تهران، انتشارات شهید بلخی، تیرماه ۱۳۵۹.

این کتاب ۸۰ صفحه‌ای، با مقدمه‌ای در شانزده صفحه، دربرگیرنده ۴۶۹ ۶۶ قطعه شعر از آثار شهید علامه بلخی است. چکامه‌ها که بر روی جلد خود طرحی نیز دارد، در ۵۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده و با سه قطعه عکس علامه بلخی مزین شده است.

مشعل توحید

مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی افغانستان، دو دفتر، مشهد، تابستان ۱۳۶۳.

مشعل توحید عنوان کلی دو دفتر از شعرهای شهید بلخی است؛ دفتر اول با عنوان «زندان نشین» و دفتر دوم «آواز وصل» در مشهد و با همت مرکز یادشده و همکاری خانواده علامه بلخی چاپ شده است. هر دو دفتر با پیام همسر علامه بلخی آغاز می شود، سپس مقدمه کوتاهی از مرکز مطالعات و آنگاه ۶۵ قطعه شعر در ۱۶۴ صفحه کتاب عرضه می شود.

خروش آزادی

ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، تهران، ۱۳۶۴. این کتاب در قطع جیبی و با عکسی از علامه بلخی در روی جلد، در ۲۰۰ صفحه به چاپ رسیده است. کتاب دارای مقدمه، یک مقاله و یک شعر درباره شهید بلخی و ۸۵ قطعه شعر از بلخی است. خروش آزادی نسبت به کتاب های پیش از خود، شعرهای جدیدی نیز دارد و با حروف چینی خوب و نامگذاری ای مناسب برای شعرها، چاپ شده است.

دیوان بلخی

۴۷۰

ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، جلد اول، تهران، ۱۳۶۸. دیوان بلخی جامع ترین کتاب شعری بلخی است که تاکنون چاپ شده است؛ زیرا مجموعه شعرهایی که پیش از این به نام های دیگر چاپ شده و شعرهای چاپ نشده بسیاری را در آن می بینیم. دیوان مقدمه ای دارد در ۲۱ صفحه پیرامون زندگی و مبارزات شهید علامه، به ضمیمه چند عکس و یک دستخط او. هفت قطعه شعر در رثای بلخی، که در سال شهادت او سروده شده و در نشریه پیام وجدان کابل

چاپ شده ضمیمه پایانی کتاب می باشد.
دیوان بلخی ۲۹۰ صفحه دارد و ۲۴۶ قطعه شعر (حدود ۴۵۰۰ بیت)
اورا دربر می گیرد. این شعرها در قالب های غزل، قصیده، ترجیع بند و ...
سروده شده اند.

این بزرگ ترین گامی است که برای جمع آوری و چاپ آثار شعری علامه
بلخی برداشته شده است. اگر این کتاب جلد دومی هم داشته باشد و
چنین تلاش ارزشمندی ادامه پیدا کند، بدون شک اثری بی بدیل و
ذخیره ای عظیم در اختیار جامعه قرار می گیرد.
کتاب با حروفچینی نه چندان خوب و نامگذاری های نامناسب برای
شعرها (که در مواردی هم شعرها بدون عنوان یا با عنوان غزل و ... آمده اند)
توسط مسئولان مجله حبل الله به چاپ رسیده است.

دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی

مرکز مطالعات و تحقیقات علامه بلخی، مشهد، ۱۳۸۱.

این کتاب با سه مقدمه و در ۶۵۰ صفحه انتشار یافته است. سید
محمود هاشمی و سید حیدر علوی نژاد دو تن از عالمان حوزه بر این کتاب
مقدمه نوشته و به توضیح کوتاه برخی شعرها پرداخته اند. تصحیح شعرها
را سید ابوطالب مظفری انجام داده است.

این کتاب جامع ترین دیوان اشعار بلخی است که تاکنون چاپ شده
است. به گفته آقای مظفری در مقدمه، دیوان بلخی حاوی پانزده شعر
جدید و چاپ نشده نیز می باشد. مقدمه مفصل شارحان و شرح ها و
توضیحات آنان و نیز دقت در نمونه خوانی، حروف چینی و صفحه آرایی
که با زحمت محمد کاظم کاظمی صورت گرفته از حسن های دیوان بلخی

است.

در این دیوان، قالب‌های شعری به این ترتیب قرار گرفته‌اند: قصاید، غزلیات، ترجیع‌بندها، قطعه‌ها، دوبیتی‌ها، مسمط‌ها و مثنوی‌ها. برخلاف دیوان قبلی، عنوانی بر پیشانی شعرها گذاشته نشده؛ بلکه هر کدام با یک شماره شناخته می‌شوند. دیوان بلخی نسبت به شعرهای موجود علامه انگار کامل است؛ هرچند نباید از جست‌وجوی هفتاد و پنج هزار بیت خسته و ناامید شد.

ستاره‌ای در حصار

عنوان گزیده اشعار علامه شهید بلخی است که توسط محمد حسین انصاری نژاد؛ شاعر ایرانی در مشهد منتشر شده است. این مجموعه شعر در برگیرنده هفتاد و هفت غزل، دو قصیده، سه مسمط و یک مثنوی است. این گزیده، در ۲۵۵ صفحه و با تقریظ آیت‌الله علیرضا اعرافی رئیس جامعه المصطفی العالمیه در سال ۱۳۹۶ به بازار کتاب آمده است. گردآورنده در مقدمه کتاب نحوه آشنایی خود با شعرهای بلخی و نیز معیارهای گزینش خود را شرح می‌دهد.

۴۷۲

دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی

با مقدمه و تصحیح دکتر سیّده شکوفه اکبرزاده؛ کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، ۱۳۹۷.

به گفته خانم اکبرزاده، این نسخه از دیوان شعرهای تازه دارد و تصحیح فنی نیز شده است. دیوان بلخی، در ۵۵۰ صفحه و با فهرست شعرها و نمایه‌های مفید و توضیحات ضروری در مقدمه، به همت خانواده بلخی و تلاش بنیاد اندیشه، به مناسبت پنجاهمین سالگرد شهادت بلخی در

(۱)

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است این جا
جهل را مسند و بر فقر مقام است این جا
علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع
آن چه در شرع حلال است، حرام است این جا
ریش زاهد، قلم منشی و فرّ افسر
حلقهٔ حزبِ جوانها، همه دام است این جا
می‌آزادی و وحدت نرسد از چه به ما
مستبد شیخ صفت دشمن جام است این جا
ما به سرمنزل مقصود چسان راه بریم؟
راهزن، رهبر و خس دزد، امام است این جا
فکر مجموع در این قافله جز حیرت چیست؟
زان که اندر کف یک فرد زمام است این جا
مگر از صحنهٔ بستان طبیعت دوریم؟
پخته شد میوهٔ هر کشور و خام است این جا
ما از این مدرسه ناکام روانیم چرا؟
کامجویان همه در جستن کام است این جا
بردگان سرخوش و آزاد به هر جا اما
ملّتی بر در یک شخص غلام است این جا
دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام
رفتن ما به عقب هم به دوام است این جا

بلخیا! نکبت و ادبار زسستی پیدا است
چارهٔ این همه یکباره قیام است این جا
۱۳۳۶/۱۲/۲۸. محبس دهمزنگ

(۲)

زین جهانی که در آنیم، به جز غم مَطْلَب
عشرتِ عمر، در این کلبهٔ ماتم مطلب
بین هر شادی و غم، نیم نفس فاصله نیست
خوابِ راحت به ره سیل دمام مطلب
فیض روح القدس از همت خود داشت مسیح،
گام بردار! دم از عیسی مریم مطلب
کسی نیابی که مددخواهی و منت نهد
آنچه از خویش توان یافت، زعالم مطلب
اشکِ حسرت ندهد سود که ماندیم عقب
چارهٔ تنبلی از دیدهٔ پرnm مطلب
غیرت آن است که یا مرگ و یا قامت راست
طی این بادیه زین رفتن خم خم مطلب
تا غبار ره مکتب نکنی سرمهٔ چشم،
رفعت کرسی استاد معظّم مطلب
نیست رهبر به تو گر راحتش از زحمت توست،
از طیبی که خورد خون تو، مرهم مطلب
بگذر از شیخ گرش نفس به سر کرد لجام
حرف آزادگی زین گشته ملجم مطلب
محرم کعبهٔ دل گر نشود، حاج مخوان

دیو زشتی که حرم سوخته، مَحْرَم مطلب
سعی بایست تو را گر به مقامی چو ذبیح
تا که پایی نرنی، چشمه زمزم مطلب
بلخیا نام ز کونین مبر در بر دوست
عشق را طبع بلند است، از او کم مطلب

۱۳۳۷/۱/۱۷ - محبس دهمزنگ

(۳)

مغرور طول عمر مشو؛ نصف او شب است
و آن نصف روز هم همه در محنت و تب است
ساقی بیار باده گلفام عافیت
کاین جان عاریت شده هر لحظه بر لب است
سهوالقلم نداشت چو آن منشی نخست،
هر فصل از این کتاب که بینی، میوَب است
فرصت چو اندک است، به پا خیز کار کن
بنگر چسان به کار تو خورشید و کوکب است
معمار قصر کون چه نقش بدیع ساخت
هرکس که این بدیع شناسد مؤدب است
غوغای دهر نیست بجز خواهشات نفس
گرفتند در ممالک و تفریق مشرب است
آیا چسان زناله زن بیوه آگه است
آن مست جام عیش که مغرور منصب است؟
غفلت بسی خطاست زایتام خشک لب
ای آن که خون خلق تو را باد غیغب است!

صوفی تو چند روز خدا را کنار باش
مردم گرسنه‌اند، تو را جنگ مذهب است؟!
بلخی اگرچه دعوی آزادی بسی است
آزاد نیست آن که به وجدان معذب است

۱۳۴۰/۵/۲۲ - محبس دهمزنگ

(۴)

تحوّلها به ماهیت کمال است
نشان هر کمالی انتقال است
رسیدن در بهارستان معنی
خزان لفظ نادیدن، محال است
به کف زلف بتان بی نیش مژگان
یکی از صدهزاران احتمال است
جنون از خیمه لیلی طنابی است
که پای عقل عاقل را عقال است
به ما ارث پدر مرغ دلی هست
به خوبان ارث جنّت زلف و خال است
به راه عشق مردن به، که هستی
قتال اندر قتال اندر قتال است
حیات جاودان عشق است و جز آن
به کام افعی محو و زوال است
به غیر از سوختن، از دفتر عشق
هر آن درسی که خواندم قیل و قال است

سبکباری ضرورت می‌نماید
چو آخر کاروان در ارتحال است
ندانیمش ز سلک پاکبازان
به جز مرضای یارش گر مآل است
طرفدار بشر هرگز مخوانش
هرآن‌کش خودپرستی اشتغال است
تبری جو ز استبداد و اهلش
که شاخ کبر آخر پایمال است
به ظالم خصم و بر مظلوم، یاور
همین قانون پاک اعتدال است
نصیحت نشنوم از مفتی شهر
که گفتا خون مظلومان حلال است
من و جام می و کنج خرابات
به پیر می‌فروشم اتکال است
به صوفی داد پندی رندِ مستی
چو دیدش در خمار و وجد و حال است
زمستی خنده زد، گفتا که می‌نوش
بدین وضعت خداجویی محال است
به بلخی آن نصیحت خوش اثر کرد
از آن بعدش به زندان اتصال است

(۵)

ما گرفتاران لیلاییم، مجنون میر ماست

از خرد بیگانه بودن باعث تشهیر ماست
 گر خراب اندر خراباتیم، نقصان کی بریم؟
 کز پی این یک خرابی، نوبت تعمیر ماست
 در سرِ بازار هستی هیچ کس آزاد نیست
 فارغ از عقلیم، اما خود جنون زنجیر ماست
 ما نشان کفر زلفش از ازل آورده ایم
 محتسب هم تا ابد اندر پی تکفیر ماست
 شاهدِ بزمِ همه در مسجد و میخانه اوست
 وصف او یک حسن مطلق، مابقی تعبیر ماست
 اختلاف شیخ و صوفی علّت و اماندگی ست
 پای همّت بسته، می گویند کاین تقدیر ماست!
 جز قفای کور رفتن علّتی دیگر نداشت
 این فلاکتها که می بینی گریبانگیر ماست
 گر متاع خانه را بردن مقصّر دزد بود،
 خانه را بی پاسبان ماندن دگر تقصیر ماست
 غفلت از نیروی ما رندان، خطر دارد رقیب!
 خود اگر رفتیم، این برق خفا شمشیر ماست
 زاهدی گر از تحوّل یافت حسن عاقبت،
 عامل این مقتضی خاصیت اکسیر ماست
 بلخیا سعیی که آهی از گنه پُران شود
 قلب پاک رحمتش آماجگاه تیر ماست

(۶)

تأسیس کربلا نه فقط بهر ماتم است
دانشسرای و مکتب اولاد آدم است
از خیمه‌گاهِ سوخته تا ساحل فرات
تعلیمگاهِ رهبرِ خلقِ دو عالم است
با سوزِ عشق نسبت بدعت دهد رقیب
اسرارها نهفته به شور محرم است
هر رؤیت هلال محرم به چشمِ خلق
عینک برای دیدن آن حسن مبهم است
ابهام امر بین که به یک خیمه یک زمان
جشن و عزای قاسم داماد، توأم است
سقا به دجله رفتن و لب تر نکردنش
تأکید بر تقدّم نفس مقدّم است
اشکی ز چشمِ مشک اگر ریخت تا به حشر
بحرِ عظیم ریخته تا بر اعظم است
دانی حسین چه کرد چو اکبر دهان گشود؟
خاتم به شبه خاتم از آن پور خاتم است
اصغر به صحنِ معركة رفتن به دوش باب
درسی پی حصول حقوق مسلم است
هر قطره خون حنجر آن طفل شیرخوار
بر زخمهای پیکر اسلام، مرهم است
زینب به نعش پاک برادر خطاب کرد
برخیز بین که بعد تو ما را که محرم است
لیلا به روی کشته اکبر به ناله گفت

عیسی بیا که وقت اسیری مریم است
از لامکان خروش زحرف سکینه خاست
بابا! سخن دراز، ولی وقت ما کم است
زین العباد داشت به غل این زبان حال
زنجیر و قید جامعه میراث ضیغم است
بلخی! خموش باش که تعریف موج و یم
بیرون ز حد و وصف و توانای شبنم است

(۷)

مرا جام دل از این یاد، خون است
عروس وصل را داماد، خون است
لب شیرین دهد بر کوهکن پند
که مزد تیشه فرهاد، خون است
اگر خواهی همی رشد سیاسی
طریق مرشد و ارشاد، خون است
به غفلت آبرو از جوی ما رفت
به استرداد استمداد، خون است
جوانان! در قلم رنگ شفا نیست
دوای درد استبداد، خون است
زخون بنویس بر دیوار ظالم
که آخر سیل این بنیاد، خون است
بزن بلخی تو هم بر صنف رندان
که آخر - هرچه بادا باد - خون است

(۸)

ای باد صبح! تودهٔ عنبر به جیب کیست؟
آن کو تو را نمود معطر، به جیب کیست؟
از غرب و از شمال رسد پیک پی به پی
معلوم نیست نامهٔ دلبر به جیب کیست
خون شد دل جهانی و در پرده ماند، راز
کشف الغطا ز راز مسٹر به جیب کیست؟
این تارِ زندگی که بدو چنگ بسته ایم،
پیچیده رشته ای است، ولی سر به جیب کیست؟
شمع شعور بر کف و هر سو روند خلق
اذن بروزِ فکر منور به جیب کیست؟
بس عمرهاست باز نشد باب اعتدال
مفتاح بر گشایش این در به جیب کیست؟
هرجا و هرکسی زند از صلح و خیر دم
ای رهبر بشر، بشر این شر به جیب کیست؟
عالم تمام داعیِ احقاق و لیک حق
ظاهر نگشت؛ پس حق مُضمَر به جیب کیست؟
زشتی زما چرا شده بدنام آن قضا؟
مفتی بگو قضای مقدر به جیب کیست
گفتم به شیخ شهر؛ بگو حق به سوی کیست
خندید و گفت؛ دیده شود زر به جیب کیست
ماراست کشوری که مجال سؤال نیست
ورنه سؤال هست که دالر ۳۷۸ به جیب کیست
بلخی زسوز و آتش دل گفت وگو بس است

تا بنگریم شعله‌ی اخگر به جیب کیست

(۹)

ما عاشقیم، مقصد ما جلب سود نیست
سودا بیار، حاجت گفت و شنود نیست
با فقدِ جان چو وصل به جانان میسر است،
مقصود حاصل است، لزوم عهود نیست
طاعت ز شیخ شهر، زما مفلسان نفّس
آن هم به یاد دوست، دگر هست و بود نیست
چون شاهدم شهید خود از تیغ عشق خواند،
از ما به حشر، حاجت گفت و شنود نیست
شمعیم کز فروغ، سراپا بسوختیم
ما را دگر به عشق، رقیب و حسود نیست
رمزی بود دُخان قیامت ز آه ما
واعظ شنید و گفت؛ مرا تاب دود نیست
دل نیست غیرداغ غمی در نهاد ما
ای محتسب مگوی که داغ سجود نیست
در بارگاهِ دوست نشاید به جز خلوص
آری که بندگی به قیام و قعود نیست
منصور از شعار اناالحق ثبوت کرد
جز فوق دار، منزل قوس صعود نیست
کاری که زور عشق کند از اشارتی،
بالله کز توان سپاه و جنود نیست

دی شیخ هم هوای درش کرده بود و گفت:
جز آستان میکده فتح و گشود نیست
جو یا شد از طریقهٔ آداب و گفتمش:
آزاد رو که میکده جای قیود نیست
حدّ گناه عشق چه داند فقیه شهر
حدّش بود فراق، ولی در حدود نیست
ساقی تو جام بر کف و ما جان به لب، بیا
خوشر زدرگه تو محلّ وقود نیست
مرگی چو مرگ زاهد و صوفی نخواستیم
بی زخم تیغ، مردهٔ ما را نمود نیست
بلخی ز باب میکده جای دگر مرو
بسیار در زدیم، دگر باب جود نیست

(۱۰)

ساقی بده آن باده که منظور برآرد
موسی صفتم پیر ز بر طور برآرد
جامی که مگر مست برد بر سر دارم
فریاد ز من نیز چو منصور برآرد
عشق است که بی حوصله دوشیزهٔ گل را
بی پرده از آن پردهٔ مستور برآرد
یک زاهد خودبین نرود جانب مسجد
گر مطرب ما نغمهٔ تنبور برآرد
ای باده‌کشان! دفن به میخانه کنیدم

تا حشر مرا زنده و مأجور برآرد
فخریه به ثوبی نسزد جز به فضایل
چون مام مشیت همه را عور برآرد
پس مانده و بی درد ز افسانه شیخیم
نگذاشت که درد از دل ما شور برآرد
گر صوردمانند در این مقبره هرروز
مشکل که یکی مرده سر از گور برآرد
ره جانب منزل گه مقصود توان برد
زین قافله پرچم نه اگر کور برآرد
حل می نشود عقده که تا قوم ز وحدت
در راه عمل بازوی پرزور برآرد
چون ما پی کاری بشتابیم، قضا نیز
دست قدر از پنجه مقدور برآرد
از همت چینی است که هرروز، هزاران
فغفور سر از کشور فغفور برآرد
صد مسند حشمت ز سلیمان بریاید
جرات چو به حق یک سخن از مور برآرد
خفاش صفت چشم شود محتسبان را
بلخی اگر از مشعل ما نور برآرد

(۱۱)

مردی به خودپرست نشاید که نام کرد
مردان ره حیات به خود نیم گام کرد

دلبر زیك خرام كند كار عالمی
دلبر بدان مگو كه دمی صد خرام كرد
چندی زبهر كام دویدی، نمی رسی
كام آن جوان گرفت كه خود ترك كام كرد
شرط قیام، كثرتِ تجهیزِ جیش نیست
يك نَفَس را رواست به امری قیام كرد
مرد ثبات و عزم دگر چون حسین کیست؟
آن مرشدی كه يك تنه عرض مرام كرد
نهضت به امر خاص نفرمود در حقوق
بهر جهان ارائهٔ يك راه عام كرد
روزی كه مكه منزل مقصود حاج بود،
او عزم كوی دوست ز بیت الحرام كرد
احرام از مقابل دیوار كعبه بست
در كربلا مناسك حج را تمام كرد
بر سنگ كعبه فخر كند زین ذوالجناح
از بس كه ربِّ بیت، ورا استلام كرد
سیر صفا و مروءهٔ او را نكرد كس
كز قتلگاه خویش به باب خیام كرد
نازم به زور عشق كه زیب عنان گرفت
تأخیر در مدارج خیرالانام كرد
تأخیر گر نمود ز قوسین و آن دنی
تكمیل آن عروج از آن اهتمام كرد
از رفرش به خاك نشاند و نهاد لب
بر حنجر و عمل به وصایای مام كرد

کردش وداع و رفت ولی بار دیگری
در آخرین وداع، به جسمش سلام کرد
عریان به خاک دید چو آن نعش چاک چاک،
با سوز و اشک و آه، به جدّش کلام کرد
کای فخر کاینات! ببین کاین حسین توست
اُمّت بدین شهید، عجب احترام کرد
این گفت و شد سوار و روان سوی شام شد
گرد ره فراق، جهان را چو شام کرد
بلخی به خاک مقدم آن کاروان عشق
تقدیم اعتصام در این اختتام کرد

(۱۲)

ای دل مگو که یار به عهدش وفا نکرد
عهدش به ما جفاست، خلاف جفا نکرد
کوچک نمود بحر به غواص غمزه‌اش
جز خون آشنا به دگرجا شنا نکرد
فیضش اگرچه عام ولیکن به قرب خویش
کس را مکان نداد اگر مبتلا نکرد
کذب است لاف عشق از آن مدّعی اگر
بر تیرِ نازِ دوست دوصد مرحبا نکرد
بر زلفِ مشکِ یار هرآن کس که بست دل
دیگر سراغ بوی ز باد صبا نکرد
قد رسای ماست به تشریف عشق راست

چون ما ز کلک صنع کسی را رسا نکرد
این شهرتش به حسن شد از شور و سوز ما
بر ما خلافتی است که کس را عطا نکرد
شالوده تا نریخت ز فکر کمال ما
معمار طرح کُن، به کاری بنا نکرد
آری جوان کسی است که وقت صلاه عشق
جز پیرِ میفروش به کس اقتدا نکرد
روزی که عرضه تاجوری شد، دوید شاه
نازم گدای میکده، هیچ اعتنا نکرد
زاهد! به باده نوش بگو از چه دشمنی
گیرم گناه کرد، فروش دعا نکرد
اشک ریا چه سود چو فریاد عندلیب؟
پروانه شو که سوخت، فغان ریا نکرد
صوفی ز جبر، جرم به دوش قدر نهاد
رند آنچه خود نمود، به دوش قضا نکرد
او جام و شیشه داشت به کف از صفای دل
چون شیخ کید و مکر به جیب ردا نکرد
راهی است عمر دهر، بود مرد ره کسی
دامان علم و فضل گرفت و رها نکرد
جنس طمع مگیر و مریز آبروی خویش
آزاده، خاک خورد و به کس اعتنا نکرد
خوش گفت آن که گفت که این مام روزگار
«پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد»
بلخی بقای طاق مداین اشارتی است

خشتی ز عدل ماند، جواهر بقا نکرد

(۱۳)

مَلکی لیک به شکل بشرت ساخته‌اند
ای پری چهره! نهان از نظرت ساخته‌اند
نه غلط گفته‌ام افزون ز پری و ملکی
نخل امیدی و بهر ثمرت ساخته‌اند
زان نهانی به نظرها که بر اهل نظر
مردم چشمی و جا در بصرت ساخته‌اند
این جهان چون صدفی بود تهی از گوهر
بهر جوف صدفی چون گهرت ساخته‌اند
ما نداریم به جز عشق تو دیگر هنری
زین سبب بود که بر ما هنرت ساخته‌اند
هر زمان شعله ناز تو خورد بر دل ما
گوییا از دل ماها خبرت ساخته‌اند
آتش دهر نسوزد به جز از ظاهر ما
بهر احراق دل ما شررت ساخته‌اند
بلخیا، صبر کن از هجر که دنیا گذرد
نیست این جای تو، بهر سفرت ساخته‌اند

(۱۴)

کیست عاشق؟ آن که پیش از مرگ ایثاری کند
زندگی را یک نفس صرف ره یاری کند

کن برون از جیبِ استعداد، دستی بهر کار
چند گویی دستی از غیب آید و کاری کند؟
ما و خاک کوی آن سرمستِ مخموری که او
صد مسیحا زنده از یک چشم بیماری کند
شیخ و زاهد را به رخ فریادها نگشود در
رخنه در دیوار معنی آه میخواری کند
خفته بختان هوسران را نشان فتح نیست
فتح هر میدان، خم مژگان بیداری کند
مرحم زخم هزاران دل توان از یک سخن
چاک را سوزن رفو و بخیه از تاری کند
میل جانان چون به جز اخلاص نبود، دوستخواه
می تواند کار عالم را به دیناری کند
باعث باران رحمت می شود اشک ضعیف
قطره بین از ریزشی طوفان ابحاری کند
لرزه در بنیاد ظلم افتد زقهر کردگار
چون یتیم از بینوایی رو به دیواری کند
بلخیا! بی همّتان مانند و بار ننگ و عار
از سر هستی گذارند و سبکباری کند

(۱۵)

امسال باز گردش طأرم چه می کند؟
ابر بهار ز اشک ترخّم چه می کند؟
گر انقلابِ فصل زتأیید کوب است،

دنباله دار تیز چو گژدم چه می‌کند؟
خورشید وا نکرد به اردیبهشت چشم
دهقان در این میانه تو هم چه می‌کند
جشن ستاره هرطرف و ما به پای شمع
و این شمع در برابر انجم چه می‌کند؟
کشتی شکسته ایم زبیداد ناخدا
بر تخته پاره تا که تلاطم چه می‌کند؟
مقصد اگر نه دامن ساحل گرفتن است،
این موج در کناره قلزم چه می‌کند؟
ساقی! رسید جان به لب از انتظار می
جامی بده که باده این خم چه می‌کند
هان! ای جوان بکوش بیابی ره درست
گم کرده ره، به مردم رهگم چه می‌کند؟
جاهل به وضع علم زند خنده‌های مرگ
ورنه بگو که مرده تبسم چه می‌کند؟
مردان شدند خسته زپیکار، بنگریم
بیرون زپرده آمده خانم چه می‌کند؟
حس ششم به کار شد از دیگران ولیک
بر ما نگر که حس تعظم چه می‌کند
بلخی مگوی حق به وکالت نمی‌دهد
این را بگو وکیل به مردم چه می‌کند

(۱۶)

بسا شرم است بر مردی که از جور زمان گرید
به وقت محنت و غم چون زنان بر سر زنان گرید
خطر در مکتب عمر است روز امتحان ما را
بدا بر آنچنان طفلی که روز امتحان گرید
ره مقصد بیابان است و سنگ خاره و رهن
به جانان کی رسد آن بوالهوس کز خوف جان گرید؟
ثبات مرد دانا بر جفاهای فلک خندد
نه چون شاخی که با پیش آمد باد خزان گرید
در این ماتمسرا بی‌اشک نبود دیده‌ای هرگز
یکی از بیکسی، دیگر زبیداد کسان گرید
سرشک ناتوان هر لحظه می‌ریزد ز دلتنگی
ولی خوش می‌نماید گر توان بر ناتوان گرید
به جایی گریه کن کز قطره‌اش دردی دوا گردد
نه همچون کودکی کو رایگان بر این و آن گرید
نگرید از ستم هرگز یتیم و بیوه قومی
گر از رأفت بر احوال رعیت پاسبان گرید
ز آب دیده دلخستگان، غفلت خطر دارد
که در تأثیر، چون آتشفشان این خون‌نشان گرید
به حال زیردستان اشک می‌ریزد طبیعت هم
زمین چون عقده در دل کرد، چشم آسمان گرید
بشر را زیر پا کشتند از این کیهان نوردی‌ها
مسیحای فلک بر فکر این دانشوران گرید
به محمل کیست کز هر ذره فریاد جرس خیزد

قفای کاروان او ببايد صد جهان گريد
زآب دیدگان بگریستن سهل است هرکس را
شهید عشق را نازم؛ زجسم خونچکان گريد
قفس تنگ است، جان در بند، یاران در چمن سرخوش
بیا ای مرگ کاین مرغ از فراق آشیان گريد
عجب کز زنده قدری نیست بلخی در دیار ما
گروهی بعد مرگ ما به مشتی استخوان گريد
۱۳۳۷/۴/۲۸ - محبس دهمزنگ

(۱۷)

ما تن به فنا دادیم تا زنده شما باشید
بر خاک مزار ما مشغول دعا باشید
چون شمع وجود ما قربان شما گردید،
روشن کن شمع ما شاید که شما باشید
در پیچ و شکنج دهر نومید نباید شد
مردانه در این وادی با شور و نوا باشید
یک روز اگر آید بر خاک مزار ما
قرآن خدا خوانید، مشغول ثنا باشید
با خُرد و بزرگ قوم از مهر چنین گوید
با سید خود بلخی داریم به وفا باشید
امروز اگر طوفان بر کشتی ما افتاد
ممکن که شما فارغ از غرق و فنا باشید

(۱۸)

کله دارا! مشو مغرور، کاین سان عزّ و جاه، آخر
 نسیم ترکِ سر می آرد از طرف کلاه آخر
 به لبخندِ عروسِ دهر، بالیدن نمی شاید
 گدا هم می نشیند بر سریر پادشاه آخر
 الا ای رهنما! بگسل عنان خودپرستی ها
 جهان را در تباهی می کشد یک اشتباه آخر
 به یاد چشم ساقی نوش کن جامی که جز مستان
 زطوفان حوادث می پرد چون پرّ کاه آخر
 در آن ساعت که دیدم آن دو صف مژگان خون ریزش،
 مرا دل گفت؛ غارت می کنندم این سپاه آخر
 من اندر سر در میخانه خطی خوانده ام، زاهد!
 که موج بحرِ رحمت گم کند مشّت گناه آخر
 مدد از ساریان در طیّ این وادی نمی خواهم
 به منزل می رسد آهسته تر و امانده راه آخر
 هوا بازان همّت را چه پروا از بیابانش
 چو از دنبال محمل می رود این دود آه آخر
 به رندان قلندر، ژاژخواهی، محتسب! تاکی؟
 به میدان پایمال خلق گردد ژاژخواه آخر
 زند خصم وطن دم از وطن بیش از همه اّما
 حقیقت، می کند اهل ریا را روسیاه آخر
 صفای لوح یکرنگی، دورنگی بر نمی دارد
 ندیدی بیخ صوفی کند خشت خانقاه آخر؟
 اسارت جز موقت نیست بر آزادگان بلخی

که آید صبح روشن از پی هر شامگاه آخر
۱۳۳۷/۷/۴ - محبس دهمزنگ

(۱۹)

تا چند با زبان شده ایم آشنای خلق؟
خوشر که دل کنیم به غم مبتلای خلق
سهو است پند صوفی و تمجید انزوا
باشد رضای خالق ما در رضای خلق
غوغای دیر و مسجد و میخانه گر نبود،
توحید بود در همه جا مدّعی خلق
تا نفس شوم سرکش پیمان شکن به جاست،
قانون هیچ مُلک نشد متکای خلق
سرگشتگی است عادت این کاروان چرا؟
منزل نشان نداد مگر رهنمای خلق؟
امروز در سراسر گیتی چه فتنه هاست
نامش تمدّن است، ولیکن وبای خلق
این خودکشی که عادت دیرین نوع ماست
روزی مگر خدای بگیرد عزای خلق
میزان دهر و سیر طبیعت اگر نبود
می بود زورمند به هر جا فدای خلق
رمز بقای خلق اگر در تنازع است،
جز خون حلق خلق، نباشد دواى خلق
یارب چه حکمت است به ایجاد سیم و زر

کامروز هرکجا شده مشکل گشای خلق
این کان مکر و مصدر تزویر و خصم علم
یارب جناب شیخ بود یا بلای خلق؟
بلخی علاج مردم بیدرد، مشکل است
کانون دردها شده دارالشفاى خلق

۱۳۴۰/۷/۲۵ - محبس دهمزنگ

(۲۰)

من نه آنم که هوای سرو افسر دارم
یا دل از محنت ایام مکدر دارم
نه پسندم که ته مجمر هرکس سوزم
کُون اسپند برای همه مجمر دارم
ننهم پا به سر دیده افلاک ز ننگ
گرچه خاکم، هم از آن بالش و بستر دارم
دیده باید که ز ما دل بشکافد، ببند
دَرّه‌ام، هسته خورشید منور دارم
ریزم از دیده ابری هم اگر در دل بحر،
قطره اشکم و ماهیت گوهر دارم
یک سخن بیش مرا پیر مغان درس نداد
درس اصناف ملایک همه ازبر دارم
از یکی محشر کونین چه ترسم؟ که ز عشق
گوشه مخزن دل کشور محشر دارم
جامه تقوی اگر پاره نمودیم، چه باک

همچو صنعتگر آفاق، رفوگر دارم
گلشن قدس مرا بود، چرا دور شدم؟
تا دماغ از هنر خویش معطر دارم
دوست از دوست به جز دوست نخواهد چیزی
شیخ! کوثر ز تو، من ساقی کوثر دارم
صید صیاد حوادث نشود معنی من
اگر اندر قفسم، قُز غضنفر دارم
بلخی ام، دهر به من تنگ کنون در زندان
چه اگر حجره مسدود و محقر دارم؟

(۲۱)

چه ابتلاست که در هر بلاد می نگرم
نزاع مذهب و جنگ نژاد می نگرم
به نام صلح به اسباب جنگ می کوشند
ز بهر تفرقه در اتحاد می نگرم
نواى عدل به هر نای، لیک وقت عمل
خلاف مصلحت و عدل و داد می نگرم
مگر نه جمله ز یک نسل پاک باباییم؟
تو را به محنت خود از چه شاد می نگرم؟
به عیب خود نگشودیم چشم و هرکس را
به عیب جامعه در انتقاد می نگرم
به روی سفره قسمت به دور هم جمعیم
برای لقمه ربودن عناد می نگرم

ز دیر و میکده «آزاد باش» می شنویم
چه کشمکش ز پی انقیاد می نگرم
بهانه چند نماییم بیسوادى خلق؟
تمام مفسده در باسواد می نگرم
بیا بیا همه اعضاى یک بدن باشیم
امور، جمله به وفق مراد می نگرم
به رغم شیخ اگر وحدتى پدید آریم،
متاع شیعه و سنی کساد می نگرم
میان ما و تو صد درد مشترک باقى است
تو را به خود ز چه بى اعتماد می نگرم؟
دل شکسته مظلوم، بلخیا! به کف آر
بنای ظلم، سراسر به باد می نگرم

۱۳۳۸/۷/۲۱. محبس دهمزنگ

(۲۲)

ما مرغ دل ز قید تعلّق رهانده ایم
صید از قفس به بازِ نگاهی برانده ایم
آزاد نیست هیچ کسى جز به بند عشق
در مکتب نخست همین درس خوانده ایم
در ره ز جور خار، چه پروا؟ که بر جگر
روز قبول ناز، خدنگی خلانده ایم
از دود آه قاصدِ پیغامِ سوزِ دل
صد کاروان به عرش مطهر رسانده ایم

تا دست اقتدار کز او سرنوشت ماست
همّت نموده‌ایم که تاری تنانده‌ایم
بس رنگها گرفت به خود روزگار و ما
از لطف پیر عشق به یک رنگ مانده‌ایم
کرسی نشین قدس! خبر شو که عاقبت
آنجا که نیست راه تو، مرکب دوانده‌ایم
ارزان نخفته‌ایم، رقیبا به کوی دوست
کاری نموده‌ایم که مزدی ستانده‌ایم
گوهر نصیب ماست به اندک تجسّسی
زین قلزمی که قطره اشکی چکانده‌ایم
بلخی! به باغ جامعه ما بی نشان نه‌ایم
خود می‌رویم، لیک نهالی نشانده‌ایم

۱۳۳۸/۷/۲۱ - محبس دهمزنگ

(۲۳)

مستی نصیب ماست که ما یار دیده‌ایم
دامان حرص و آرزو گیتی کشیده‌ایم
پیغام پند شیخ نیاید به گوش ما
کاواز وصل دوست ز خنجر شنیده‌ایم
جز مرگ زیر تیغ نگیرد سراغ ما
با عشق زنده‌ایم چو در خون تپیده‌ایم
از مام روزگار چه منت کشیم ما؟
چون سهم شیر خویش ز پیکان مکیده‌ایم

از خار جور خصم چه پروا؟ که عمرهاست
با پای دل به خار مغیلان دویده‌ایم
مطلق به هیچ قید مقید نمی‌شود
اسرار واجبیم که امکان گزیده‌ایم
سیر تحولات، ره ارتقاء ماست
جانی سپرده‌ایم، به جانان رسیده‌ایم
در کیش پاک عشق، دورنگی حرام بود
جز مهر زلف یار علایق بریده‌ایم
باد خزان و محنت پیری از آن بریم
در مرتع بهار جوانی چریده‌ایم
زان مجمعی که مرهم زخمی نمی‌شدند
تنها رمیده‌ایم ز تن‌ها رمیده‌ایم
از مرگ ما سرور نصیب رقیب نیست
در جسم اجتماع، روانها دمیده‌ایم
بلخی قیود حبس کمند شکار ماست
صیاد مقصدیم، به زندان خزیده‌ایم

(۲۴)

بی‌رنج و محنت نگذرد یک‌دم ز ایام جوان
زهر جفای زندگی، شهد است در کام جوان
در تنگنای امتحان مغلوب ظلمت کی شود
انوار صبح معرفت پیدا است از شام جوان
آن‌کس که از خود نگذرد، نام جوان بر وی منه

شرم است هر بیدرد را بر خود نهد نام جوان
چون بوالهوس کی می‌رود در بند زلف هر صنم
آزادی مشرب بود سرو گل اندام جوان
در بزم یاران دغل جام هوس را بشکند
جام شهادت می‌دهد آخر سرانجام جوان
جز گمرهی حاصل نشد از درس ما این شیخ را
از قصر وحدت می‌رسد هر لحظه الهام جوان
هم محتسب، هم مستبد باید بداند که عاقبت
جشن دیگر دارد ز پی امروز اعدام جوان
از دوری منزل مرا واعظ مترسان آن قدر
صدساله ره طی می‌کند با عزم یک گام جوان
ای نینواز از حال من برگو به ابنای وطن
دارد نوایی بوالعجب گفتار سرسام جوان
بلخی ز زندان هر نفس تلقین همّت می‌کند
هان ای جوانان! همّتی، این است پیغام جوان

(۲۵)

جانا! مخواه باده نایاب آرزو
کس را به کام نیست می ناب آرزو
دانی که بی سبب نبری مزد رایگان
برگو چه جمع کرده‌ای ز اسباب آرزو؟
فرصت غنیمت است، از این راه سیل خیز
ویران مساز خانه ز سیلاب آرزو
در بستر خیال، چه بس خواب دیده‌ای

تعبیر هم نگشت تو را خواب آرزو
تاراج عمر کرد چه یغمای روز و شب
خرگه به مُلکِ شیخِ زندِ شابِ آرزو
رنگِ هوس چه کار که مویت سفید شد
از زلفِ نفس، باز نما تاب آرزو
دستی نگاه دار که شد بزمِ عیش طی
تا کی به چنگِ دل زنی مضراب آرزو؟
خوش مرتعی است دشتِ چراگاه عمر، لیک
خنجر به کف به قصد تو قصاب آرزو
از خاکِ رفتگان بطلب تا که بشنوی
بس قصّهٔ عجیب ز اعجاب آرزو
یک آرزو نمرد ولی بی حساب گشت
پامالِ دهر، چهرهٔ اصحاب آرزو
وین مایهٔ شگفت که افزود و کم نگشت
زاسلاف ماند ارث به اعقاب، آرزو
بلخی بنوش جام که رفتند و می رویم
از پیر عشق پرس ز آداب آرزو

(۲۶)

مزد عزم تن گذشتن راست جان دیگری
رستن از این کلبه دارد صد جهان دیگری
مرد را نبود به غیر از یک نفس همّت عیار

بر زر خالص چه حاجت امتحان دیگری؟
اختیارت کز نگاهی می‌کشی یا غمزه‌ای
جز همین جان نیست ما را ارمغان دیگری
مرغ دست‌آموزِ عشقم بر درِ پیر مغان
خاک می‌گردم نه اندر آشیان دیگری
طیّ خارستان محنت کی توان با پای ناز؟
دارد این پیچیده وادی رهروان دیگری
ای کمال‌آموزِ فطرت! باش برخوردار خویش
شرم بادت افتخار از استخوان دیگری
باغبان باغ ما را ذوق گل پرور نبود
ور نه این گل نیست اندر بوستان دیگری
پاسبانا! سوخت مرتع، کاشکی این گلّه هم
یا به چنگ گرگ بودی یا شبان دیگری
تا تملّق رایج ملک است، کو آزادگی؟
نام، آزادیم اما بردگان دیگری
بر لب جام قناعت کرده‌اند این پند نقش
آب تاک خویش خوردن به ز نان دیگری
کشته آزاد هرگز تلخکام مرگ نیست
بسمل تیغش نگردد خونچکان دیگری
سوختیم و داغ ما تغییر ماهیت نیافت
بلخیا! دارد مزار ما نشان دیگری

(۲۷)

جوانی زدی در ره عشق گام
ولی داشت اندیشه ننگ و نام
به معشوق گفتا همان به که ما
ببازیم نرد وفا در خفا
نگردد کس از راز ما باخبر
بمانیم در پرده دور از خطر
شنیدم پریچهره خندید و گفت
که ای بوالهوس! عشق نتوان نهفت
نهان باختن عشق ای بی کمال!
محالی است مفروض و فرض محال
به جیب ازل عشق پنهان نماند
عدم را به میدان هستی کشاند
که نوشند هر ذره صهبای عشق
برآید ز هر گوشه غوغای عشق
محبت اساس فنا و بقاست
مپندار کاین ماجرا بی صداست
گل و خاک مستان بسی بیختند
که تا طرح میخانه ها ریختند
بدین بزدلی بد مکن نام عشق
نه زاغ و زغن را بود دام عشق
در این بیشه نبود تو را دل چو شیر،
برو جان من شغل دیگر بگیر
به بازی مزن چنگ بر زلف یار

دُم شیر داری به کف، هوش دار
دلیران در این راه سر داده‌اند
چو پروانه پر بر شرر داده‌اند
ز دنیای مکاره امید کو؟
به جز نام عشاق جاوید کو؟
جنون اولین گام این منزل است
خرد را در این راه پا در گل است
در این بزم، مردن به از زندگی است
سلامت در این کوچه شرمندگی است
جوانا! نداری چو آمادگی
به خود بر منه نام آزادگی
چو بلخی بمیرد سر کوی دوست
ز خاک مزارش رسد بوی دوست

(۲۸)

این دم که یار، قاتل جان فگار ماست،
مژگان خدنگ کرده و در فکر کار ماست
سعیی کند به کشتن ما هرکه یار ماست
ما عاشقیم و کشته شدن افتخار ماست
شمشیر تیز عشق زسنگ مزار ماست
زاهد به مسجد م پی آزار می‌برد
مطرب مرا به خانه خمار می‌برد

عشق آخرم به حلقه ابرار می‌برد
ما را کشیده، یار سوی دار می‌برد
ساقی! بیار باده، دم گیرودار ماست
بهر طمع به خُلد چو آدم نمی‌رویم
بر چرخ، همچو عیسی مریم نمی‌رویم
بر سیرِ جام حادثه چون جم نمی‌رویم
بی‌زخم تیغ عشق، ز عالم نمی‌رویم
بیرون شدن زمهره بی‌زخم، عار ماست
امروز گر به دیده مردم ملامتیم
فردای حشر، ما شفعی قیامتیم
مردانه وار عازم بزم شهادتیم
ما با وجود سنگِ ملامت، سلامتیم
گویا که سنگهای ملامت حصار ماست
ای دل بیا و عزم سفر سوی یار کن
جان در رهش نثار کن و افتخار کن
بلخی زر وجود، تو کامل عیار کن
حافظ حجاب این تن خاکی کنار کن
جانان بغل گشوده و در انتظار ماست

فصل ششم

بازتاب



اشاره:

ما تن به فنا دادیم تا زنده شما باشید
بر خاک مزار ما مشغول دعا باشید

با آن که شهید علامه سید اسماعیل بلخی در عمر کوتاه خود در راه مبارزه با استبداد حاکم و زر و زور و تزویر، رنج‌ها و محرومیت‌های بسیاری را تحمّل کرد، در زندگی خویش آن‌چنان که باید از طرف جامعه شناخته و تقدیر نشد. تنها در روزهایی پس از شهادتش در کابل و مراکز ولایات، با گرفتن محافل مفصل از او تجلیل کردند و نیز برخی نشریات کابل به خصوص دوروزنامه «پیام وجدان» به زندگینامه و اندیشه‌ها و آثارش پرداختند؛ اما پس از آن، استبداد حاکم و ناآگاهی و محرومیت مادی و معنوی مردمی که بلخی بیشتر به آنها تعلّق داشت، باعث گمنام ماندن او شد.

با این که بلخی صلاحیت مطرح شدن در جهان اسلام را داشت، نه تنها در جهان اسلام مطرح نشد؛ بلکه سالهای سال در کشور خودش و در میان نسل جوانی که بلخی را درک نکرده بودند، نیز گمنام ماند.

مبارزات اسلامی و خیزش عمومی مردم، جامعه را به سوی بیداری و آگاهی سوق داد و کم‌کم در جامعه حسّ نیاز به الگوی مبارزه و اندیشه‌های ناب مبارزاتی بیدار شد. در افغانستان، ناب‌ترین اندیشهٔ اسلامی و صادقانه‌ترین قیام انقلابی از آن شهید بلخی است.

براساس این نیاز، نسل انقلابی معاصر، به بلخی روی آورد. از سال ۱۳۵۸ ش به بعد، همه‌ساله در شهرهای مختلف مهاجرنشین ایران به ویژه مشهد، قم، تهران و نیز مناطق مختلف افغانستان و کشورهای آلمان، انگلستان و پاکستان مراسمی در سالگرد شهادت علامه بلخی برگزار شده است. این جلسه‌ها بهانه‌هایی بوده‌اند برای مطرح‌کردن اندیشه‌های انقلابی علامه و مسلّح‌شدن نسل جوان به آنها.

نشریات مهاجرین خارج از کشور؛ در کشورهای اروپایی، پاکستان و جمهوری اسلامی ایران هم از سال ۱۳۵۶ کم‌وبیش به افکار و اندیشه‌های علامه پرداخته‌اند و به‌رغم بایکوت‌شدن بلخی توسط دسته‌ها و افرادی خاص با اغراضی خاص، او بار دیگر اندیشمند و انقلابی به میدان آمد و با شعرها، تئوریهای مبارزاتی، قیام عملی و نفّس‌گرم و حیاتبخش خود، محور، پیشوا و الگوی نسل جوان مبارز قرار گرفت.

در این جا ما از چند محفل مهم و بزرگ که تا هنگام تدوین این مجموعه (۱۳۷۴ ش) برگزار شده‌اند، گزارش‌هایی کوتاه تهیه کرده‌ایم و نیز فهرست مقالات را دربارهٔ علامه بلخی تا آن جا که در کتابها و نشریات در دسترس بود، آورده‌ایم. طبعاً نه از تمام محافل گزارش داده‌ایم و نه توانسته‌ایم از کتابها و مطبوعات فهرست کاملی تهیه کنیم. امیدواریم بتوانیم با یاری اهل نظر و اهل قلم در آینده این فهرست را کامل کنیم.

کنگره‌ها و سیمینارها

اولین کنگره بزرگداشت شهید علامه بلخی

(مشهد، سرطان ۱۳۶۴)

اولین کنگره بزرگداشت شهادت علامه بلخی، توسط ستادی متشکل از احزاب و گروههای جهادی مستقر در ایران و با همکاری برادران ایرانی از ۲۴ تا ۲۶ سرطان ۱۳۶۴ در مدرسه عالی شهید هاشمی نژاد برگزار شد. در این کنگره، اکثر شخصیت‌های فرهنگی و جهادی حضور یافته به ایراد سخنرانی پرداختند. شعرخوانی، مسابقه سرود، کنفرانس مطبوعاتی رهبران گروههای جهادی و اجرای نمایش‌هایی پیرامون زندگی شهید بلخی از برنامه‌هایی بود که پیش از ظهرها اجرا می‌شد. بعد از ظهرها شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی مهاجر در مناطق مهاجرنشین شهر حضور یافته و برای مهاجرین سخنرانی می‌کردند. این کنگره، در نزدیک کردن مواضع گروههای جهادی و آماده کردن زمینه برای اتحاد و هماهنگی آنها، تأثیری مثبت برجای گذاشت. با تکرار آن در سالهای بعد، گروههای شیعی می‌توانستند از روح علامه بلخی مدد گرفته گامهای بلندتری بردارند (چنان‌که در نهایت در سال ۱۳۶۸، حزب

وحدت اسلامی در سالگرد شهادت بلخی تشکیل گردید..
 برخی از سخنرانهای این کنگره عبارت بودند از: خدیجه و صدیقه
 بلخی، عبدالعلی مزاری، محمداسحاق اخلاقی، خلوصی، سید هادی
 خامنه‌ای، شیخ غلام حسین طالب، سید حسین عالمی بلخی، زکی،
 افتخاری، قربانعلی عرفانی، سید غلام حسین موسوی، سید علی اکبر
 مصباح، شیخ ابراهیم خلیلی (استاد خلیل)، داکتر هادی (ایرانی)،
 عبدالغفار بیدار، سعادتملوک تابش، غلام سخی مصباح، یوسف واعظی،
 سید حسین حسینی دژه صوفی، سجّادی و...

اولین کنگره سیاسی. فرهنگی شهید علامه بلخی

(تهران، سرطان ۱۳۶۶)

اولین کنگره سیاسی. فرهنگی شهید علامه بلخی به یاد نوزدهمین
 سالگرد شهادت ایشان از ۲۲ تا ۲۴ سرطان ۱۳۶۶ در تالار موزه هنرهای
 معاصر تهران برگزار شد. این کنگره که با همت و ابتکار سازمان نصر
 افغانستان برپا شده بود، در نوع خود بزرگ‌ترین محفلی بود که تا آن زمان
 برای شهید بلخی برگزار شد.

۵۱۲

در این کنگره، از شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی کشورهای ایران و
 عراق نیز به عنوان مهمان و سخنران دعوت شده بود. برنامه‌های عمده
 عبارت بود از سخنرانیهای مختلف پیرامون شخصیت، زندگی، مبارزات
 و اندیشه‌های علامه بلخی و مسایل سیاسی و فرهنگی کشور، اجرای سرود،
 مقاله و شعرخوانی، میزگرد پاسخ به سؤالات، جمع‌بندی و قطعنامه پایانی.
 اسامی برخی از سخنرانان این کنگره: سید حسین حسینی، معزی

(ایرانی)، سید غلام حسین موسوی، نقوی، سرور دانش، کریم خلیلی، خلوصی، خادم حسین بیانی، سید هادی مدرّسی (عراق)، علی اکبر بشارتی (ایران)، موّحد بلخی، مولوی قاضی زاده، وحدت رضایی، حاج کاظم یزدانی، یوسف واعظی، خدیجه بلخی و صدّیقه بلخی.^۱

یادآور می‌شویم که به همت سازمان نصر افغانستان، مجموعه سخنرانیها، مقاله‌ها، پیامها، بیانیه‌ها و شعرهای قرائت شده در این کنگره، در مجموعه‌ای به نام «یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی» در سال ۱۳۶۸ در ۴۰۰ صفحه منتشر شد.

دومین کنگره سیاسی. فرهنگی شهید علامه بلخی

(تهران، سرطان ۱۳۶۷)

این کنگره به مناسبت بیستمین سالگرد شهادت علامه بلخی، توسط سازمان نصر افغانستان در ۲۲ سرطان ۱۳۶۷ به مدت سه روز در تالار فرهنگی مجموعه آزادی تهران برگزار شد.

در این کنگره، صدها تن از صاحب نظران، روحانیون، مهاجران و مجاهدان شرکت کرده بودند. تعدادی از شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی ایرانی و عراقی نیز جزو مهمانان کنگره بودند و به نوبه خود سخنرانی کردند. برنامه‌های کنگره، مقاله خوانی، شعرخوانی، سخنرانی، اجرای سرود، میزگرد و قرائت قطعنامه پایانی بود.

برخی از سخنرانهای کنگره اینها بودند: معزی (ایرانی)، سرور دانش، شفق بهسودی، خادم حسین بیانی، صالحی مدرّس، هاشمی لولنجی، سید هادی مدرّسی (عراق)، علی جان زاهدی، سید حسین عالمی بلخی،

۱. مجله حبل الله، شماره ۳۷، سال چهارم، سرطان ۱۳۶۶.

محمد ناطقی، حاج کاظم یزدانی، کریم خلیلی، خدیجه بلخی و صدیقه بلخی.

در این کنگره، سخنرانها، ضمن تحلیل و بررسی شخصیت و اندیشه‌های علامه بلخی، پیرامون مسایل سیاسی و فرهنگی روز افغانستان نیز صحبت کردند. در پایان روز سوم، میزگردی با حضور کریم خلیلی، ناطقی، زاهدی، شفق بهسودی، میرمحمد حسین ریاضی و خدیجه و صدیقه بلخی تشکیل گردید^۱.

سیمینار تجلیل از بیست و سومین سالگرد شهادت علامه بلخی

(بلخاب، سرطان ۱۳۷۰)

در سالهای جهاد و خیزش مردمی، همه ساله سالروز شهادت علامه بلخی در نقاط مختلف کشور؛ به ویژه در شمال و هزاره جات گرمی داشته می‌شد. محافل کوچک و بزرگ بسیاری در این سالها در بلخ، جوزجان، سمنگان، یکه ولنگ و به خصوص بلخاب برپا شده است.

ما به عنوان نمونه، فشرده گزارشی را که سید آقا حسن حسینی مسؤول کمیته برگزاری سیمینار تجلیل از شخصیت علامه بلخی در بلخاب تهیه کرده است، می‌آوریم. این سیمینار یک نمونه از محافلی است که طی این سالها در داخل کشور توسط مردم، علما و مسؤولین گروههای جهادی برپا شده است:

«به همت و تلاش شورای ولایتی ولایت جوزجان حزب وحدت اسلامی، سیمینار باشکوهی از ۲۲ سرطان ۱۳۷۰ به مدت سه روز، در بلخاب، کنار

۱- در این کنگره نیز نگارنده خود حضور داشت. گزارش این کنگره در مجله حبل الله شماره ۴۹، سال پنجم، اسد/ مرداد ۱۳۶۷ منتشر شده است.

مزار حضرت میرسید علی، برگزار شد.

در این سیمینار، بیش از صد تن از شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی و مسؤولان گروه‌های جهادی شیعه و سنی، از ولایات غور، بامیان، بلخ و سمنگان حضور یافته بودند.

برخی از سخنرانان این سیمینار عبارت بودند از: سید محمد علی عالمی، سید حبّت فاضلی، سید حسن رضا عادلّی، سید حسن واعظ، سید حسن مرتضوی، عبدالرحیم وحیدی، غلام علی صارم، سید حسین هاشمی، قیام، داکتر حسینی، سید علی احمد کربلای و سید حسن حسینی.

مقاله‌خوانی، شعرخوانی، اجرای سرود، قرائت شعرهای علامه بلخی با سبک و سیاق خودش و قطعنامه پایانی از دیگر برنامه‌های این سیمینار بود. حضور اقوام نزدیک علامه هم جلوه خاصی به محفل بخشیده بود.»

سوّمین کنگره^۱

بررسی شخصیت و افکار شهید علامه سید اسماعیل بلخی

۵۱۵ (مزار شریف، سرطان ۱۳۷۱)

این کنگره به کوشش شورای فرهنگی حزب وحدت اسلامی ولایت بلخ و با شرکت ۳۰۰ تن از علما، استادان دانشگاه، شخصیت‌های فرهنگی، سیاسی، محصلان دانشکده‌های دانشگاه بلخ و لیسه‌های شهر، در تالار تخنیکم نفت و گاز شهر مزار شریف از ۲۹ سرطان به مدت سه روز برگزار شد.

۱. اوّل و دوّم را سازمان نصر در ایران برگزار کرده بود.

در این کنگره، ابتدا پیامهای عبدالرشید دوستم رهبر جنبش ملی اسلامی؛ شهید عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت اسلامی؛ سید حسام‌الدین حق‌بین و جنرال سید جعفر نادری رهبر اسماعیلیان کشور قرائت شد و آنگاه مراسم با سخنرانی علما، استادان دانشگاه و شخصیت‌های فرهنگی، سیاسی پیرامون ابعاد شخصیت فکری، سیاسی و علمی علامه بلخی ادامه یافت.

سخنرانهای این کنگره: محمد محقق، سید علی اکبر مصباح، طاهر مفید، سید هادی بلخی، صالح محمد خلیق، پوهنیار سکندر سپهر (استاد دانشگاه)، سیرت طالقانی (رئیس کمیته فرهنگی جنبش شمال)، عبدالله رویین (مدیر جریده «یولدوز») و محمد علم جویا را نام برد.

هم‌چنین در این کنگره، تعدادی از شاعران، سروده‌هایی در تجلیل از شخصیت علامه بلخی قرائت کردند. خواندن چندین مقاله و جمع‌بندی مباحث سه‌روزه کنگره توسط سید حسین موحد بلخی، دبیر کمیته برگزاری کنگره از دیگر برنامه‌های کنگره بود.^۱

سیمینار بررسی افکار و اندیشه‌های شهید علامه بلخی

(مشهد، سرطان ۱۳۷۲)

سیمینار از طرف خانواده علامه و با ابتکار سید عبدالهادی اکبرزاده (نوه علامه) و با همکاری حزب وحدت اسلامی، مرکز فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی تبیان و انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان در تالار هلال احمر روز ۲۴ سرطان برگزار شد.

۱. مجله حبل الله، شماره ۹۹، سال نهم، عقرب ۱۳۷۱.

مهمانانی از مسئولین جمهوری اسلامی ایران و کشورهای اسلامی عراق، جزیره العرب و پاکستان به دعوت خانواده علامه بلخی در سیمینار حضور پیدا کرده بودند.

در آغاز، پیام همسر علامه بلخی و پیام محمد فیاض رئیس شورای نمایندگی حزب وحدت اسلامی قرائت شد و آنگاه چند تن به ایراد سخن پرداختند؛ دکتر سید عبدالحمید معصومی، حسن ابراهیمی، سید رحمت الله مرتضوی، شیخ حسن صفار (عربستان)، محمد محقق دایکندی و خدیجه بلخی و صدیقه بلخی.

در بعد از ظهر سیمینار، شاعران مهاجر، آخرین سروده‌هایی خود را پیرامون شخصیت علامه بلخی و تجلیل از مقام او و مسایل سیاسی، اجتماعی کشور قرائت کردند.^۱

۱. در این سیمینار نیز نگارنده حضور داشت. گزارش این سیمینار در این منبع نیز آمده است: هفته‌نامه وحدت، شماره ۱۰۸، سال سوّم، اسد/ مرداد ۱۳۷۲.

ویژه‌نامه‌ها

نام و یاد شهید علامه بلخی را می‌توان در بسیاری از کتابها و نشریات دوره مبارزات اسلامی پیدا کرد. در این سالها، بسیاری از نشریات گروههای جهادی، مقاله‌هایی درباره شخصیت و مبارزات علامه بلخی داشته‌اند، جدا از این که گاه و بیگاه؛ و به ویژه در ایام سالروز شهادت ایشان، شماره‌های کاملی را به ایشان اختصاص داده‌اند. هم‌چنان در همین سالها، کتابهای چندی درباره علامه بلخی گردآوری و چاپ شده که ما در این جا دو ویژه‌نامه و یک کتاب را که درخور معرفی‌اند، به‌طور تفصیلی معرفی می‌کنیم و پس از آن نمایه‌ای از مطالب و شعرهایی را می‌آوریم که در کتابها و مجلات مختلف درباره علامه بلخی چاپ شده‌اند. چون این نمایه در سال ۱۳۷۴ گردآوری شده است، قاعدتاً از درج مطالبی که پس از آن چاپ شده‌اند، خالی است.

یادوارهٔ علامه شهید سید اسماعیل بلخی

شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان، تهران، انتشارات بلخی،

۱۳۶۸.

این کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای حاصل اولین کنگره‌ای است که در سال ۱۳۶۶ ش به مناسبت نوزدهمین سالگرد شهادت علامه بلخی توسط سازمان نصر در تهران برپا شد. کتاب در سال ۱۳۶۸ و به مناسبت بیست و یکمین سالگرد شهادت علامه منتشر شده است.

کتاب دو قسمت دارد: اول سخنرانی‌ها و دوم مقالات و اشعار. در بخش اول، مجموعهٔ هفده سخنرانی چاپ شده است؛ سخنرانی‌هایی که در کنگره ایراد شده بوده، بدون هیچ نوع ویرایش و حذف مطالب غیرمفید و تکراری درحالی‌که با توجه به سنت و شیوهٔ سخنرانی در کشور ما که معمولاً حدود پنجاه درصد ضایعات دارد چنین اصلاحی لازم به نظر می‌آمد.

بخش دوم، مجموعهٔ پنج مقاله است پیرامون شخصیت و اندیشه‌های علامه بلخی از جوانان فاضل و نویسنده. این مقالات اولین تمرین‌های نویسندگی نسل نوین کشور، با ادبیات شعاری و کم‌بار است. یازده قطعه شعر از شاعران مانند موحد بلخی، زاهدی، سید عادل، قاری شیرمحمد و هاشمی لولنجی.

هرچند این کتاب، مجموعه‌ای است غیرموجز و به‌گزین نشده. مثلاً حتی می‌گردد و قطعنامهٔ پایانی کنگره هم که هیچ مطلبی درباره بلخی ندارد، در پایان کتاب چاپ شده است. با وجود این، در نوع خود غنیمت است.

سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی

سید حسن احمدی نژاد بلخابی، معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، پاییز ۱۳۷۴.

کتاب در ۱۸۰ صفحه و ده فصل تهیه شده و با دو مقدمه مزین شده است. نویسنده، مجموعه اطلاعات منتشر شده در سال‌های اخیر و اطلاعات پراکنده در میان مردم درباره علامه بلخی را سازماندهی کرده و از مجموعه آنها زندگینامه‌ای تدوین نموده است. این کتاب گرچه زبان و روش تحقیقی ندارد؛ اما در موضوع خود تاکنون بی نظیر است و زحمت نویسنده آن مأجور.

ویژه‌نامه مجله پیام مستضعفین

سازمان نصر افغانستان، شماره ۵۸-۵۷، قم، اسد/ مرداد ۱۳۶۵. این شماره در ۱۳۰ صفحه و با مطالبی متنوع و طرحی روی جلد و عکسی در صفحه ماقبل آخر، به علامه بلخی اختصاص یافته است. «علل عقب ماندگی ما و در جستجوی راه عقلایی» از بخشهای خواندنی این مجله است. این ویژه‌نامه یک مقدمه دارد، چند قطعه شعر و چند مقاله.

۵۲۰

عناوین مقاله‌ها اینهايند:

۱. به یاد شاهد آزادگی
۲. جایگاه شهید علامه بلخی در معماری بنای تفکر اصیل اسلامی
۳. شیوه‌های ستیزه‌گری شهید بلخی

۴. بلخی و برخی از ویژگیهای انسان مسلمان
۵. شهید بلخی در بُعد هنر متعهد و مکتبی
۶. اشعار علامه بلخی در یک چشم‌انداز ادبی
۷. اهداف و انگیزه‌های نهضت بلخی
۸. در مقام دفاع از بلخی

مقاله‌ها بیشتر حماسی و شعاری؛ آشکار است که از آثار نسل جوانی است که تازه قلم به دست گرفته‌اند. براساس شیوه نه‌چندان پسندیده برخی نشریات وطنی، نه نامی از نویسندگان مقاله‌ها در میان است و نه نشانی از شاعرانی که آثارشان چاپ شده. با وجود این، ویژه‌نامه پیام مستضعفین از کارهایی در خور توجه در موضوع خود می‌باشد.

مجله حبل‌الله

(ویژه بیست و سومین سالگرد شهادت علامه بلخی)

ارگان نشراتی سید جمال‌الدین حسینی، شماره ۸۳، تهران، اسد/

مرداد ۱۳۷۰.

اولین گروه فرهنگی‌ای که با نام علامه بلخی کار خود را شروع کرد و مسئولیت پیام‌رسانی بلخی را به دوش گرفت، «کانون مهاجر» بود با نشریه «پیام مهاجر».

از گروههای سیاسی، سازمان نصر افغانستان بیش‌ترین کارهای سیاسی، فرهنگی و تبلیغی را در این رابطه انجام داد و از نهادهای فرهنگی، مداوم‌ترین مسئولیت را درباره علامه بلخی و رساندن افکارش به جامعه، «مجله حبل‌الله» به عهده گرفت.

از آثار خود شهید بلخی تنها قطعه شعر «غوغای عشق» چشم خواننده را نوازش می‌کند. متن معرفی علامه بلخی توسط آیت الله مکارم شیرازی در قم هم چاپ شده است.

عناوین مقاله‌ها به ترتیب:

۱. شهید علامه بلخی، پدر، محور و رهبر انقلاب اسلامی افغانستان

(سرمقاله)

۲. جایگاه شهید علامه بلخی در تاریخ معاصر افغانستان

۳. بلخی و احیای فکر دینی

۴. شهید بلخی در تقابل با نظام سلطه

۵. بلخی و دردمندی

۶. بلخی و مقوله وحدت

۷. شهید بلخی و حماسه جاوید کربلا

۸. نقد و بررسی نارساییهای حرکت شهید بلخی

۹. ۲۳ سال از شهادت بلخی گذشت

۱۰. یاد مراد

باز هم شیوه معمول مجله جیل الله، از نام نویسنده‌ها و شاعران در

مجله خبری نیست.

کتابها

- جان. سی. گرفتز، افغانستان کلید یک قاره، ترجمه ذ.ع، تهران، ناشر گل محمد تخاری، بی تا، صفحه ۳۹، «محمد زایوگراسی».
- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۶۷۳، «انتخابات دوره هشتم و پایان صدارت شاه محمود خان».
- اولیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، صفحه ۸۴، «تجدید حیات مذهب شیعه».
- اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، تهران، مؤسسه فرهنگی ثقلین، ۱۳۷۲، صفحه ۱۰۳، «توفان» (شعری از علی یعقوبی)
- همان، صفحه ۱۱۰، «توفانی» (شعری از محمد شریف سعیدی).
- سازمان نصر افغانستان، تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در دو سده اخیر، تهران، انتشارات بلخی، ۱۳۵۹، صفحه ۷۳، «قیام سید محمد اسماعیل بلخی».
- محمد حسین جعفریان، شانه های زخمی پامیر، تهران، انتشارات حوزه هنری، ۱۳۷۱، صفحه ۱۵۷، «این سوی دیوارهای دهمزنگ (نگاهی کوتاه به جایگاه شهید بلخی در شعر افغانستان)».
- علی ربّانی خلخالی، شهدای روحانیت شیعه در یکصد سال اخیر، قم، انتشارات پیام اسلام، ج ۲، ۱۴۰۲ قمری، «شهید علامه

- بلخی پیشوای نسل جوان در افغانستان.»
- سازمان نصر افغانستان، فریادهای جاویدان، تهران، انتشارات بلخی، شماره ۸، بی تا، مجموعه مقاله درباره بلخی و تعداد چهار سخنرانی بلخی.
- محمد علی پیام، نقش استعمار شرق و غرب در افغانستان، تهران، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، ۱۳۶۴، صفحه ۱۳۴، «دوره شاه محمود و قیام شهید بلخی».
- حاج کاظم یزدانی، دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، قم، ناشر صحافی احمد احسانی، بی تا، صفحه ۳۹، «قیام بلخی».
- سید ابوطالب مظفری، سوگنامه بلخ (مجموعه شعر)، تهران، انتشارات حوزه هنری، ۱۳۷۲، صفحه ۲۵، «یل قبیله» (شعر).
- مؤمین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، تهران، مؤسسه فرهنگی ثقلین، ۱۳۷۳، صفحه ۸۰، «مرثیه آفتاب» (شعری از محمدنواب یوسف زاده)، صفحه ۲۳۰، «در سوگ مردی» (شعری از سید ابراهیم مرتضوی).
- سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی، شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، تهران، انتشارات حوزه هنری، ۱۳۷۲، صفحه ۱۷۱، «توفانی» (شعری از محمد شریف سعیدی)، صفحه ۲۹۳، «تا صبح سبز...» (شعری از سید میرحسین مهدوی)، صفحه ۳۰۵، «توفان» (شعری از علی یعقوبی).
- سید هادی خسروشاهی، نهضت‌های اسلامی افغانستان، تهران،

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه ایران، ۱۳۷۰، صفحات ۸۶ و ۱۲۳، «حزب ارشاد» و «پیشگامان شهادت: شهید علامه بلخی».

- حزب جمهوری اسلامی، نهضت‌های آزادیبخش جهان، تهران، ۱۳۵۹، صفحه ۴۸، «مردم قهرمان افغانستان در تاریخ».
- عزیزالله شفق، هزاره‌جات درّ یتیم افغانستان، پشاور، دفتر سازمان نصر افغانستان، بی‌تا، صفحه ۵۳، «مروری بر جنایات محمّدزایی‌ها و مبارزات مردم شیعه».
- عبدالحسین مقصودی، هزاره‌جات سرزمین محرومان، کویته، بی‌نا، ۱۳۶۸، صفحات ۸۲ و ۱۹۷، «خاطرات سفر به نجف اشرف» و «بررسی حکومت ظاهر شاه».
- محمّد عیسی غرجستانی، تاریخ هزاره و هزارستان، کویته، بی‌نا، بی‌تا، صفحه ۱۲۰.
- عبدالحکیم عقیقی بخشایشی، یکصد سال مبارزه روحانیت مترقی، ج ۱، قم، دفتر نشر نوید اسلام، بی‌تا، «نگاهی به دیار افغانستان؛ سید اسماعیل بلخی و مبارزه در راه عقیده».
- رضا برجی، برچه‌های سرخ کوچه‌های سبز، تهران، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، صفحات ۱۹۴ و ۲۹۶، «تأثیر شهید بلخی بر جامعه از زبان مردم».

مطبوعات

روزنامه‌ها

- «این آبِ رخ از همت بس لاله‌کفن‌هاست»، روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۲۲ فروردین ۱۳۶۱، تهران.
- همان‌جا، «کنگرهٔ سیاسی، فرهنگی نیروهای مبارز افغانی به مناسبت سالگرد شهادت علامه بلخی گشایش یافت»، ۲۳ تیر ۱۳۶۶.
- همان‌جا، جوادى، «بلخی، مروج فرهنگ نوین اسلام در افغانستان»، ۲۴ تیر ۱۳۷۰.
- همان‌جا، سید میرزا حسین بلخی، «اندیشه‌های شهید بلخی، نیاز امروز و فردای افغانستان»، ۲۶ تیر ۱۳۷۴.
- همان‌جا، «علامه مجاهد سید اسماعیل بلخی یکی از قافله‌داران هابیلیان هندوکش»، ۲۶ تیر ۱۳۶۱.
- «علامه بلخی، عالم مبارز»، روزنامهٔ جمهوری خلق مسلمان، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸.
- «شهید بلخی فریادگر مظلومیت افغانستان»، سازمان نصر افغانستان، روزنامهٔ اطلاعات، ۲۷ تیر ۱۳۶۱.

بازتاب

- محمدنسیم هروی، «که مزد تیشه فرهاد خون است»، روزنامه کیهان، ۱۸ شهریور ۱۳۷۲.
- محمدانور پویا، «یادواره زنده یاد علامه بلخی»، روزنامه خراسان، ۳۰ و ۳۱ تیر، ۲، ۶ و ۷ مرداد ۱۳۶۵.

هفته نامه ها

هفته نامه وحدت / ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

- محمد محقق بلخی، «علامه بلخی، رهرو و رهبر نمونه و عالم مجاهد»، شماره ۴۳، سرطان ۱۳۷۰.
- نعمت الله صادقی، «قصیده سرای زندگی»، شماره ۴۳، سرطان ۱۳۷۰.
- عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، «به یاد مرد مجاهد بلخی افغانی»، شماره ۴۳، سرطان ۱۳۷۰.
- سید اسحاق شجاعی، «بلخاب پرچمدار انقلاب اسلامی»، شماره های ۴۰، ۴۴، ۴۶ و ۴۷ سرطان ۱۳۷۰.
- «نگاهی به پدیده استعماری غرب زدگی و احیای جنبش اسلامی»، شماره ۶۲، سنبله ۱۳۷۱.
- محمد امین احمدی، «علامه شهید بلخی از احیاگران اندیشه اسلامی»، شماره های ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱ و ۱۱۳ سرطان ۱۳۷۲.
- «شعر شهید بلخی در منظر شاعران جوان» (دیدگاه چند تن از شاعران معاصر به شعر علامه)، شماره ۱۰۶، سرطان ۱۳۷۲.

- - زینب بیات، «گزارشی از سیمینار بررسی افکار شهید بلخی در مشهد»، شماره ۱۰۸، اسد ۱۳۷۲.
- - «پیام ریاست شورای نمایندگی حزب وحدت اسلامی به سیمینار شهید بلخی»، شماره ۱۰۸، اسد ۱۳۷۲.
- - سید اسحاق شجاعی، «نیم نگاهی به سیمینار بررسی افکار و اندیشه‌های شهید بلخی در مشهد»، شماره ۱۱۲، سال دوم، سنبله ۱۳۷۲.

طلوع وحدت / حزب وحدت اسلامی، دفتر کویته

- - محمد محقق دایکندی، «گزیده سخنرانی در سیمینار بررسی افکار شهید بلخی»، سال دوم، شماره ۲۹، سنبله ۱۳۷۲.
- - داکتر علی رضوی، «علامه بلخی پیش‌آهنگ نهضت اسلامی در افغانستان»، شماره ۶۰-۵۹، دلو و حوت ۱۳۷۴.

فریاد عاشورا/ مرکز فعالیتهای سیاسی، فرهنگی تبیان

- - سید محمد حسین صادقی، «بگذار معاندان و کج‌اندیشان هرچه می‌خواهند بگویند»، شماره ۱۴، سال دوم، سنبله ۱۳۷۳.
- - داکتر میر محمد حسین ریاضی هدی، «نگرشی بر زندگی سیاسی، مذهبی سیدنا بلخی»، شماره ۲۷، سرطان ۱۳۷۴.
- - سید محمد حسین مبلّغ، «عرفان در اندیشه علامه شهید بلخی»، شماره ۲۷، سرطان ۱۳۷۴.
- - زینب بیات، «کجایند آنان که در باور مرگ تو بودند؟»، شماره

۲۷، سرطان ۱۳۷۴.

صبح امید / شورای ولایتی جوزجان حزب وحدت اسلامی

• «زندگینامه شهید علامه بلخی»، شماره صفر، شبرغان، دلو

۱۳۷۲.

ماهنامه ها

جبل الله / ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی

- «پیشگامان نهضت جهانی اسلام»، شماره صفر، ثور ۱۳۶۳.
- «پیشگامان نهضت جهانی اسلام، شماره ۱۳، سرطان ۱۳۶۴.
- «جهاد و ایثار در راه مسلک از زبان بلخی»، شماره ۱۳، سرطان ۱۳۶۴.
- «دیدگاه بلخی درباره حرکت جامعه به سوی سعادت»، شماره ۱۳، سرطان ۱۳۶۴.
- «پیشگامان نهضت جهانی اسلام»، شماره ۲۶-۲۵، سرطان و اسد ۱۳۶۵.
- «شهاب شب شکن»، شماره ۲۶-۲۵، سرطان و اسد ۱۳۶۵.
- «نامه علامه بلخی به حاجی سید محمد دهنه از علمای بلخاب»، شماره ۲۶-۲۵، سرطان و اسد ۱۳۶۵.
- «قیام ۲۹ حوت ۱۳۲۸ و نقش شهید علامه بلخی»، شماره ۳۳، حوت ۱۳۶۵.
- «گزارشی از کنگره سیاسی، فرهنگی علامه سید اسماعیل بلخی»، شماره ۳۷، سرطان ۱۳۶۶.
- «مصاحبه با خانواده علامه بلخی»، شماره ۴۰-۳۹، سنبله و میزان ۱۳۶۶.

- «شیر ژیان در زنجیر بیداد»، شماره ۴۶-۴۵، ثور ۱۳۶۷.
- «گزارشی از دّومین کنگرهٔ سیاسی، فرهنگی شهید بلخی»، شمارهٔ ۴۹، اسد ۱۳۶۷.
- «بلخی و اجتهاد فکری»، شماره ۴۹، اسد ۱۳۶۷.
- «سیمینار شهید بلخی در آلمان غرب»، شماره ۵۲، قوس ۱۳۶۷.
- «نامهٔ علامه بلخی به فرزندش علی آقا»، شماره ۵۵، حمل ۱۳۶۸.
- «آرمان بلخی ضامن نجات ما»، شماره ۶۰، سنبله ۱۳۶۸.
- «ویژه‌نامهٔ مجلهٔ حبل الله برای علامه بلخی»، شماره ۸۳، اسد ۱۳۷۰.
- «پیام استاد مزاری به سیمینار شهید بلخی در مزارشریف»، شماره ۹۶، اسد ۱۳۷۱.
- «اسامی سخنرانان سیمینار شهید علامه بلخی»، شماره ۹۶، اسد ۱۳۷۱.
- «پیام بلخی به زن مسلمان»، شماره ۹۶، اسد ۱۳۷۱.

میهن / سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

- «مردی که منبر را سنگر ساخت»، شمارهٔ ۹، سال دوم، سرطان ۱۳۶۸، کابل.

حکمت / انجمن فرهنگی حکمت

- «بلخی تجسّم مقاومت»، شماره ۳، سرطان ۱۳۷۲.

- «سرطان یادآور حماسه‌ها و مقاومت‌ها»، شماره ۳، سرطان ۱۳۷۲.

بصایر / انجمن فرهنگی قائم

- «زیربنای مبارزاتی شهید علامه بلخی»، شماره ۸، جدی ۱۳۷۲.

الشَّهید (عربی)

- «نموداری از مبارزات تشکیلاتی در افغانستان»، شماره ۱۸، ۱۴۹۹/۷/۴ قمری.
- «الشَّهید بلخی رمزالجهد فی افغانستان»، شماره ۱۸، ۱۴۹۹/۷/۴ قمری.

سروش / مجله صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

- «شهید شاهد علامه بلخی»، شماره ۶۹ (ویژه‌نامه افغانستان)، سال دوم، مهر ۱۳۵۹.

شعر / حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

- «از پی هر شامگاه (شعری از شهید بلخی)، شماره ۱۴ (ویژه‌نامه افغانستان)، آبان ۱۳۷۳.

کیهان اندیشه / مؤسسه کیهان

- «محمّدنوّاب یوسف‌زاده»، «شهید بلخی شاعر و اندیشور افغانی»،

شماره ۳۰، ۱۳۷۰.

- - محمد امین احمدی، «اندیشه و حیات بلخی»، شماره ۴۴، مهر و آبان ۱۳۷۱.

کیهان فرهنگی / مؤسسه کیهان

- - محمد حسین جعفریان، «از فراز هندوکش (تأملی در شعر پیش از انقلاب افغانستان)»، شماره ۷-۸، مهر و آبان ۱۳۷۰.

پیام خون / سازمان نصر افغانستان، ولایت بلخ

- - «گزارشی از مراسم برای شهید بلخی در مدرسه نانوایی شولگره»، شماره ۱، سرطان ۱۳۶۰.

سنان / سازمان نیروی انقلاب اسلامی افغانستان

- - «مجاهد شهید علامه بزرگ بلخی»، شماره ۱، سرطان ۱۳۵۹.

پیام مستضعفین / سازمان نصر افغانستان

- - «زندان نشین»، سال اول، شماره ۱، سرطان ۱۳۵۸.
- - «شیری در قفس»، شماره ۲، اسد ۱۳۵۸.
- - «بلخی معمار تجدید بنای نهضت اسلامی افغانستان»، سال دوم، شماره ۱، سرطان ۱۳۵۹.
- - «دوازدهمین سالگرد بلخی توسط سازمان نصر تجلیل شد»، سال دوم، شماره ۱، سرطان ۱۳۵۹.

- «سیزدهمین سال شهادت بلخی»، سال دوم، شماره ۱۰، حمل ۱۳۶۰.
- «مروری بر زندگی شهید بلخی»، سال دوم، شماره ۳۲، سرطان ۱۳۶۲.
- «استراتژی مبارزاتی شهید بلخی»، شماره ۴۶، اسد ۱۳۶۴.
- «گزارشی از کنگره شهید بلخی در مشهد»، شماره ۴۶، اسد ۱۳۶۴.
- «ویژه پیام مستضعفین برای شهید بلخی»، شماره ۵۸، اسد ۱۳۶۵.

پیام پاسدار / سازمان پاسداران انقلاب اسلامی افغانستان

- «علی جان زاهدی، «شیوه مبارزاتی شهید بلخی»، شماره ۴، ۱۳۶۶.
- «داکتر محمد حسین ریاضی، «نگرشی بر زندگی سیاسی شهید بلخی»، شماره ۴، ۱۳۶۶.

پیام مهاجر / نشریه کانون مهاجر (افغانستانیهای خارج از کشور)

- «یادی از شهید بلخی»، سال اول، شماره ۱۱-۱۲، حوت ۱۳۵۸.
- «یادواره شهید بلخی»، حوت ۱۳۵۷.
- «بلخی فریاد رسای روزگاران»، شماره ۲۳-۲۴، دلو و حوت ۱۳۵۹.
- «سخنرانی علامه بلخی در مدرسه عباسقلی خان مشهد»، شماره ۲۳-۲۴، دلو و حوت ۱۳۵۹.

فریاد آزادی افغانستان / طلاب بلخابی و سانچارکی

- «زندگینامه فشرده از علامه بلخی»، شماره ۱، ۱۳۵۹.

پیام مبارز / جنبش مسلمانان مبارز افغانستان

- «نموداری از مبارزات ملت افغانستان در ۵۰ سال اخیر»، شماره ۱، ثور ۱۳۵۸.

سراج / مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان

- بصیر احمد دولت آبادی، «بیوگرافی شهید علامه بلخی»، شماره ۱، ۱۳۷۳.
- دیوید بسبی ادواردز، ترجمه اسماعیل حکیمی، «رشد مبارزات سیاسی شیعه در افغانستان»، سال دوم، شماره ۶، زمستان ۱۳۷۴.
- حمزه واعظی، «شهید بلخی و اندیشه‌های بنیادین»، سال دوم، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۵.
- سید حمیدالله جعفری، «بررسی کوتاهی از شخصیت و اندیشه مبارزاتی علامه شهید سید اسماعیل بلخی»، همان.

سنگر انقلاب / جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان

- «سخنرانی علامه بلخی»، شماره‌های ۳ تا ۷، ۱۳۶۴.
- «سعادت و تکامل جامعه از دیدگاه بلخی»، شماره‌های ۳ و ۴، ۱۳۶۴.

رسا/ انجمن طلاب حزب وحدت اسلامی

- «تجلی کده زخم (شهید بلخی و شیخ)»، شماره ۴، اسد ۱۳۷۴.

صف/ اتحادیه انجمنهای اسلامی محصلان افغانی در اروپا

- «شهید قلب تاریخ است»، شماره ۱۱، حوت ۱۳۵۸.

قلم/ انجمن نویسندگان افغانستان

- احمد ضیا دستور، «اسماعیل! بلندتر بخوان»، سال اول، شماره ۳، اسد ۱۳۶۹.

غرجستان/ شورای ملیت هزاره

- یونس طغیان، «سید اسماعیل بلخی»، سال دوم، شماره‌های ۳ و ۴، سرطان و اسد ۱۳۶۸.

مکتب اسلام/ حوزه علمیه قم

- عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، «به یاد مرد مجاهد بلخی افغانی»، سال دهم، شماره ۱۱۱، حوت ۱۳۴۷.

خواهر، برادر سلام/ انجمن نویسندگان مزارشریف

- صالح محمد خلیق، «بررسی ویژگیهای اشعار علامه سید

اسماعیل بلخی»، شماره ۱، سنبله ۱۳۷۲.

بولتن خبری / سازمان نصر افغانستان

- «گزارش کنگرهٔ سیاسی، فرهنگی بلخی در تهران»، شماره ۳۰،

سرطان ۱۳۶۶.

پیوست‌ها

پیوست ۱



سال شمار زندگی علامه بلخی

این سال شمار در نوع خود اولین کار دربارهٔ علامه بلخی است و طبعاً نمی‌تواند کامل و جامع باشد. منابع ما در این سال شمار اینها بوده‌اند: سخنرانیهای علامه بلخی؛ اظهارات خانوادهٔ محترم ایشان؛ پیرمردان بلخابی، هراتی، کابلی و مزاری؛ شخصیت‌هایی که با آنها مصاحبه شده؛ کتابهای: افغانستان در پنج قرن اخیر، مقدمهٔ بر تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان، یادوارهٔ علامه بلخی، گزارشی از سابقهٔ تاریخی و اوضاع کنونی حوزهٔ علمیه مشهد، مجلهٔ حبل الله و ...

۱۳۹۹

تولد در قریهٔ سرپل ولسوالی بلخاب ولایت سرپل.

۱۳۰۰

درگذشت مادر.

۱۳۰۵

مهاجرت به ایران همراه پدر، برادر سید ابراهیم و خواهر
بی بی رقیه.^۱

۱۳۰۵

آغاز تحصیل دو برادر در حوزه علمیّه مشهد.

۱۳۰۴.۱۴

مطالعات مستمر در کتابخانه مرکزی آستان قدس
رضوی. آشناسدن با اندیشه های مولانای بلخی، سنایی
غزنوی، حکیم فردوسی، حافظ شیرازی و اقبال لاهوری.
آشنایی و هم درسی با آیت الله سید رضا صدر و آغاز
دوستی پایدار و با امام موسی صدر.

۱۳۱۱

فوت برادرش سید ابراهیم.

۱۳۱۲

آغاز به سخنرانی و روضه خوانی در فریمان و روستاهای
اطراف مشهد همراه پدر.

۱۳۱۴

۵۴۲

حضور در اجتماع اعتراض آمیز مردم مشهد در مسجد
گوهرشاد. تعطیلی حوزه علمیه مشهد و رفتن به هرات/
نوشتن کتاب فلسفه الاحکام.

۱۳۱۵

ادامه تحصیل در علوم حوزه ای و فلسفه و عرفان نزد

۱. بی بی رقیه در پساکوه (از روستاهای اطراف مشهد) ازدواج می کند و سالها بعد، از دنیا می رود. از
او پسری مانده به نام سید رضا که در مشهد زندگی می کند.

علامه شیخ محمد طاهر قندهاری / نوشتن کتاب
«زنبیل بلخی» / ایراد سخنرانیهای مذهبی و اجتماعی.

۱۳۱۶

سفر به عراق همراه پدرش از بندر کراچی و بوشهر. زیارت
مشاهد مشرفه، دیدار با علما و طلبه‌های حوزه نجف و
بازگشت از مسیر ایران.

۱۳۱۷

آغاز مجدد به درس حوزه‌ای در کنار منبرها و فعالیت‌های
اجتماعی / ازدواج با دختر رحم خدا خان.

۱۳۱۸

تولد اولین فرزندش به نام سید علی رضا مشهور به
علی آقا.

۱۳۱۹

سفر به کابل، قندهار، صفحات شمال و هزاره‌جات با
پدر.

۱۳۲۰

مبارزه اصلاحی با همکاری علامه محمد طاهر قندهاری
و میرآقا هراتی، برای اصلاح منبرها و روضه‌ها / فوت
پدرش سید محمد حسینی.

۱۳۲۳

مبارزه برای اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی
و آزادی کاندید شدن برای مردم.

۱۳۲۴

تشکیل حزب «ارشاد اسلامی» / رفتن به مزار شریف از راه
میمنه.

۱۳۲۵

آشنایی با خواجه محمدنعیم زوری قوماندان امنیه
مزارشریف و گسترش فعالیتهای سیاسی / سفر به
بامیان و هزاره جات و بلخاب به دعوت آیت الله رئیس.

۱۳۲۸

سفر به کابل؛ بازداشت به مدت سه شبانه روز در صدارت
به جرم ورود بدون اجازه به کابل و آزادی با وساطت
شهید میر علی اصغر شعاع / آغاز فعالیتهای سیاسی و
اجتماعی در مرکز کشور

۱۳۲۸

فعالیتهای فشرده سیاسی و نظامی و جذب افرادی نفوذ
ملکی و نظامی، جمع آوری سلاح، تشکیل جلسات
سری و قیام نظامی برای سرنگون کردن حکومت شاهی.

۱۳۲۹

شکست قیام و آغاز زندان ۱۵ ساله / تظاهرات مردم از
چنداول تا مرکز ولایت.

۱۳۲۹.۳۰

کوته قفلی در سلولی تنگ و تاریک و نمناک ولایت به
مدت دو سال.

۱۳۳۱.۳۶

انتقال به سراچه ۶ نفری دهمزنگ و ملاقات با فرزندان
فقط در عیدها.

۱۳۳۲

دیدار با داکتر عبدالرحمان محمودی، میر
غلام محمد غبار، صبغت الله مجددی، سرور جویا،

عبدالهادی خان توخی و... در زندان.

۱۳۳۶.۳۷

انتقال به زندان ولایت و کوته قفلی در تک سلول و بازجویی مجدد در پی بازداشت عده‌ای از مبارزان توسط محمد داوود خان صدراعظم وقت / سرودن قصیده بلند و معروف «شب دی‌جور».

۱۳۳۸

انتقال مجدد به زندان دهم‌زنگ پس از شهادت میر علی اصغر شعاع / ارتباط گرفتن با طیف‌های مختلف زندانیان و روحیه دادن به آنها.

۱۳۴۳

آزاد شدن از زندان با تصویب قانون اساسی جدید. از سر گرفتن فعالیت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی با اولین منبر خود یک ماه پس از آزادی / سفر به ولایت گردیز به دعوت جنرال سید میر احمد شاه خان گردیزی.

۱۳۴۴

سفر به ولایات شمال، مزار شریف و زادگاهش بلخاب / سفر به هرات.

۱۳۴۵

سفر به قندهار برای رفع اختلاف اهل سنت و شیعیان.

۱۳۴۶

سفر به ایران، عراق و سوریه و استقبال حوزه‌های علمیه و علما و مراجع / سفر به سوریه و دیدار و مذاکره با امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان / تشکیل هیأت عزاداری و سینه‌زنی از افغانی‌های مقیم عراق در کربلا /

تأسیس «حسینیه و مدرسه علمیّه امام سجّاد» در
جدیده نجف اشرف.

۱۳۴۶

ورود به حوزه علمیّه قم و استقبال از طرف طلبه‌های
افغانی و علما و مراجع حوزه قم / ایراد سخنرانی در جمع
مراجع، علما و طلاب حوزه علمیّه در دارالتبلیغ.

۱۳۴۷

ورود به حوزه علمیّه مشهد و استقبال علما، طلاب
افغانی، خاوری‌ها و ... سخنرانی در مدرسه علمیّه
عبّاسقلی‌خان.

۱۳۴۷

بازگشت به وطن و استقبال بی نظیر از طرف مردم / سفر
به هزاره‌جات و افتتاح حسینیه‌ای در بهسود. بیماری و
بازگشت به کابل.

۱۳۴۷

بستری شدن در شفاخانه علی‌آباد. درگذشت ساعت
۴ بعدازظهر روز یک‌شنبه ۲۳ سرطان. تشییع و دفن
در دامنه کوه افشار، نظرگاه حضرت ابوالفضل (ع) ۲۴
سرطان.

شجره نامه سید اسماعیل بلخی

سید اسماعیل بلخی. سید محمد. سید سلیم. سید علم. سید طوفان.
سید میرزا. سید خواجه. سید جعفر. سید عبدالله. سید یحیی. سید صالح.
سید احمد. میرسید مراد. میرسید علی ولی. میرسید جلال الدین حسین.
ابوالبرکات. ابوالقاسم عبدالله. ابوعبدالله ابراهیم. داوود خطیب. ابوداود.
حسین المجتبی. ابوعبدالله اسماعیل. ابواسماعیل عبدالله. ابوعبدالله.
اسماعیل. هاشم ابواسماعیل. ابوعلی محمد. اسماعیل ابومحمد.
ابوالقاسم احمد سگین. ابوعبدالله جعفر بن الجده. القاسم المعروف
بصاحب الصلاة. ابوعبدالله جعفر الشاعر. محمد الاصر. محمد. زید الشهد
. امام زین العابدین. امام حسین. علی بن ابی طالب (ع)^۱

۱. الموسوی الصفوی خلخالی زاده، سید فاضل، الشجره الطیبه، ج ۲، قم، چاپ اول، چاپخانه صدر، شعبان ۱۴۱۴ ه. ق، ص ۲۱.

زندگینامه سید علی رضا بلخی

سید علی رضا مشهور به علی آقا بلخی. تنها پسر علامه بلخی. در سال ۱۳۱۸ ش در هرات به دنیا آمد. او مراحل کودکی را تحت سرپرستی و تربیت علامه بلخی و مادر خویش سپری کرد و از اخلاق و کرامت نفس پدر بهره مند شد. علی آقا قرآن را در مزارشریف در مکتب خانه یاد گرفت. در کابل به مکتب خانه حاج سید میر عبدالحمید رفت تا مسایل شرعی را بیاموزد و با کتابهای ادبی آشنا شود.

علی آقا یازده ساله بود که علامه بلخی به زندان رفت و سرپرستی خانواده به دوش او افتاد. در سالهای اول زندانی شدن علامه، مدارس کابل، فرزندان او را به جرم زندانی سیاسی بودن پدرشان نمی پذیرفتند؛ اما با تلاشهای استاد محمد حسین نهضت و سید نبی مظفری استاد لیسه حبیبیه، آنها وارد مدارس شدند. علی آقا از این فرصت استفاده کرد، در هر سال دو صنف را امتحان داد تا عقب ماندگی چند ساله را جبران کند. او بیشتر سالها شاگرد اول مکتب بود.

علی آقا رنج های بسیاری دید؛ چه در اداره و سرپرستی خانواده؛ چه

در حمایت از علاّمه در زندان و چه در ادامه تحصیل خود. در صنف دوّم دانشگاه بود که علاّمه بلخی از زندان آزاد شد.

بعد از پایان تحصیلات، از طرف ریاست دانشگاه برای تدریس در دانشکده اقتصاد دعوت شد و با عنوان استاد و رئیس دیپارتمنت ریاضی شروع به کار کرد.

در آن زمان استادان دانشگاه باید برای گرفتن رتبه علمی بالاتر، هر دو سال یک تحقیق ارائه می دادند و به منظور ارائه تحقیق معمولاً به استادان بورسیه خارج داده می شد؛ اما به علّت تعصّبات نژادی و مذهبی و این که علاّمه بلخی زندانی سیاسی بود، به علی آقا بورسیه ندادند و او در طی شش سال، دو تحقیق در زمینه مسایل اقتصادی نوشته و رتبه های عالی تر را حایز شد. اما تحقیق سوّم ایشان، در زمان حاکمیت محمّد داوود خان انجام شد. در حکومت داوود خان که تمایلات چپی داشت آن را رد کردند و گفتند: «تحقیق شما با اوضاع و شرایط امروز کشور مطابق نیست.»

سرانجام در سال ۱۳۵۵ با تلاشهای پیگیر و واسطه شدن استادان دانشگاه، به علی آقا بورسیه ده ماهه به کشور آلمان داده شد و او برای استفاده از منابع و استادان خارجی و انجام تحقیق خود، به شهر بوخم آلمان رفت. در دانشگاه بوخم، او از خود شایستگی نشان داد؛ به طوری که هیأت علمی دانشگاه، از ایشان برای ماندن و تدریس در آن جا دعوت کرد؛ اما او در ماه حوت ۱۳۵۵ ش به کشور بازگشت؛ در حالی که زبان آلمانی را هم یاد گرفته بود.

علی آقا به تدریس خود در دانشکده اقتصاد کابل ادامه داد و باز هم با ارائه تحقیق در موضوع اقتصاد، یک رتبه علمی بالاتر را به دست آورد.

اولین برنامهٔ کمونیست‌ها پس از کودتای ثور ۱۳۵۷ بازداشت و سرب‌نیست کردن علما، استادان مسلمان دانشگاه و شخصیت‌های متنوّذ و مردمی بود، تا کسی نماند که در برابر دین‌زدایی آنها ایستادگی کند.

در روزی که حاکمان جدید، پرچم سرخ را به جای پرچم سه رنگ عنعنوی کشور بلند می‌کردند، از تمام استادان دانشگاه و اهل معارف دعوت کرده بودند که در محفل حضور داشته باشند؛ اما علی‌آقا از شرکت خودداری کرد و بدین صورت مخالفت خود را آشکار ساخت. آن‌روز در خانه بود؛ درحالی‌که رنگش از خشم سیاه شده بود. او در همان روزها در دانشکده هم از اسلام دفاع کرده و با رئیس حزبی دانشکده، درگیر شده بود. در نتیجهٔ این عوامل، مأموران حکومت حزب خلق، روز ۱۳۵۸/۳/۲۲ به دانشکده آمدند و ساعت ۱۲ ظهر، علی‌آقا را از سر صنف بردند.

فردایش، دانشجویان دانشکده، اعتصاب کردند، بر سر صنف نرفتند و گفتند: «استادان ما را یکی یکی بردید و ما تحمل کردیم. تا آقای بلخی را پس نیاورید، ما سر صنف نمی‌رویم.» رئیس دانشکده با دانشجویان اعتصابی صحبت کرد و وعده داد که علی‌آقا را پس بیاورد؛ اما آنها گفتند: «تا آقای بلخی را به چشم خود در دانشکده نبینیم، نمی‌رویم.» تهدید رئیس نیز تأثیری نگذاشت؛ سرانجام مأموران حکومتی به دانشکده ریختند، بیست نفر از دانشجویان را بازداشت و بقیه را پراکنده کردند.

وقتی ببرک کارمل^۱ به قدرت تکیه زد و عفو عمومی اعلام کرد، تنی چند از آن بیست دانشجو آزاد شدند و اما سرنوشت بقیه همانند علی‌آقا و

۱. سومین رئیس جمهور پس از نورمحمد ترکی و حفیظ‌الله امین در حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان. او رسماً ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی را به افغانستان دعوت کرد.

بسیاری از رجال کشور تاکنون نامعلوم است.
پس از آن، جستجوهای خانواده ایشان در زندان پل چرخی، زندان
جلال آباد و جاهای دیگر به جایی نرسید و تا امروز از سرنوشت او خبری
در دست نیست.
از علی آقاسه دختر مانده و یک پسر به نام سید اسماعیل بلخی که با
مادر و ماماهاش در امریکا زندگی می کند و مشغول به تحصیل است.^۱

۱. در تهیه این زندگینامه بیشتر از معلومات خانواده محترم علامه بلخی استفاده شده است.

پیوست ۲

نام نامه

- آخوند خراسانی (محمّد کاظم هروی) ۱۷۸، ۱۸۶،
 آخوندزاده ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۵۵
 آخوندکوه بیرون ۳۶، ۱۰۸، ۱۰۹
 آذری ۴۲۵
 آقابزرگ تهرانی ۹۳
 آل حسن ۱۵۶
 آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی ۳۵، ۲۴۹
 آیت الله سیّد ابوالقاسم بلخی ۳۶، ۱۶۴
 آیت الله سیّد ابوالقاسم خویی ۶۱، ۱۷۸
 آیت الله سیّد حسین ساجدی ۸۲، ۹۶، ۱۸۹، ۱۹۳
 آیت الله سیّد رضا صدر ۶۱، ۶۷، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۴۸،
 ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۹
 آیت الله سیّد روح الله خمینی ۶۱، ۶۶، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۸۸، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۲۹۶
 آیت الله سیّد کاظم یزدی ۱۸۷
 آیت الله سیّد محسن حکیم ۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۳۱۶، ۵۴۴
 آیت الله سیّد محمد تقی مدرّسی ۷۵
 آیت الله سیّد محمد حسن رئیس ۳۶، ۵۳، ۵۵، ۶۸، ۱۱۰، ۷۲، ۱۲۲،
 ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۲،
 ۲۷۵، ۴۴۹، ۴۷۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۳
 آیت الله سیّد محمد سرور واعظ ۴۱، ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۳۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۸، ۲۶۴، ۲۸۳، ۴۱۴، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۱۵

آیت‌الله سیّد موسی شبیری زنجانی ۸۳، ۲۰۲

آیت‌الله سیّد هادی میلانی ۶۱، ۱۹۲، ۲۲۷

آیت‌الله سیّد یوسف حکیم ۱۷۳

آیت‌الله شیخ عیسی محقق خراسانی ۷۳، ۷۵

آیت‌الله علیرضا اعرافی ۴۷۲

آیت‌الله محمّد آصف محسنی ۱۵۶

آیت‌الله محمّد امین افشار ۳۶، ۶۰، ۳۰۴

آیت‌الله محمّد هاشم صالحی مدرّس ۷۵

آیت‌الله مقدّس یکه‌ولنگی ۳۶

آیت‌الله میر علی احمد حجّت ۶۱، ۶۸، ۹۱، ۹۲، ۱۲۱، ۱۹۰

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی ۶۸، ۹۲، ۲۴۹، ۴۲۳، ۵۲۲

ابراهیم امام ۲۹۳

ابراهیم پهلوان ۸۲

ابراهیم خان مجدّدی ۶۱، ۷۷

ابن ادريس ۲۲۲

ابن حوقل ۲۹

ابن واضح یعقوبی ۲۹

ابوالحسن سروقّد مقدّم ۵۲۳

ابوذر ۳۵۸، ۴۳۶

ابوسعید ابوالخیر ۳۹۷

ابوالقاسم فردوسی ۴۱، ۵۴۴

ابوعلی سینای بلخی ۱۹۹

احمد خان پوپل ۱۱۱

- احمدضیا دستور ۲۳۹، ۵۳۸
احمدی نژاد بلخابی (سید حسن) ۱۵۱، ۴۱۸، ۵۲۰
ادیب نیشابوری ۱۲۵
استاد خلیل (محمد ابراهیم خلیلی) ۱۶۵، ۱۶۸، ۳۶۶، ۴۱۰، ۵۱۲
اسماعیل حکیمی ۵۳۷
اسماعیل خان وردک ۱۱۲، ۲۸۱
اسماعیل لولنجی ۱۵۱، ۲۷۳
اشرف چپن فروش مزاری ۱۵۸
اعتمادی (صدر اعظم) ۵۲، ۹۷، ۴۶۱
امام جعفر صادق (ع) ۳۳
امام حسین (ع) ۵۴، ۱۹۱، ۱۶۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۱، ۳۲۱، ۴۰۴، ۴۱۶
۴۳۷،
امام رضا (ع) ۴۰
امام موسی صدر ۶۷، ۱۸۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۵۴۴، ۵۴۷
امام موسی کاظم (ع) ۳۷۷
امان الله خان (پادشاه) ۳۵، ۶۰، ۳۶، ۱۱۲، ۲۰۹، ۲۶۲، ۴۰۳، ۴۱۴
امیر تیمور گورکانی ۳۱
امیر حبیب الله خان (پادشاه) ۳۵، ۴۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۸۵
امین برین زوری ۸۳، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹
اولیور روا ۵۲۳
ایاز ۲۹، ۳۴۵

بابا حسن ابدال ۳۲
بیرک کارمل ۱۱۷، ۵۵۳

بصیر ۸۴، ۸۵، ۱۶۶

بصیر احمد دولت آبادی ۵۳۷

بہلول (محمد تقی) ۴۰، ۱۹۱

بی بی رقیہ ۴۰، ۵۴۴

پیامبر اکرم (محمد بن عبداللہ/ص) ۲۳۹، ۲۹۳، ۲۹۶

پیر محمد بوت دوز ۵۷

جان. سی. گرفتار ۵۲۳

جلال الدین محمد بلخی ۲۷، ۳۸، ۴۱، ۳۰۰، ۳۷۰، ۵۴۴

جنرال سید جعفر نادری ۵۱۶

جنرال میر احمد شاہ گردیزی ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۲۰، ۱۹۲، ۵۴۷

جنرال مبین ۱۶۱

حاج سید اسماعیل بلخی ۱۴۷، ۱۶۴

حاج غلامرضا (ترخوجی) ۱۰۶

۵۵۷

حاج کاظم یزدانی ۳۲، ۹۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۹، ۲۹۱، ۵۱۳، ۵۱۴،

۵۲۴

حاجی حنیف مُقَرّی ۹۵

حاجی سید حسن ۱۳۳

حاجی عبدالرضا ۱۵۱

حاجی غلامنبی باہر ۹۸

حاجی مسافر ۹۸

حافظ شیرازی ۳۸، ۱۱۳، ۱۸۷، ۲۳۰، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۹۸، ۵۰۵،

۵۴۴

حبیب الله پوپلزایی ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۶

حبیب الله خان کاکل زری ۱۳۶

حبیب الله کلکانی ۳۶، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۰۹، ۴۰۳

حبیب بن مظاهر ۳۵۸

حسن ابراهیمی ۵۱۷

حسین شفایی ۶۷، ۱۴۰

حفیظ الله امین ۵۵۳

حمزه واعظی ۵۳۷

حیدر ژیل ۲۶۶

خادم حسین بیانی ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۰،

۳۸۱، ۵۱۳

خاقانی شروانی ۳۷۷

خالد صدیق چرخچی ۱۹۷

خال محمد خسته. ۲۱۷

خان عبدالغفار خان ۶۱، ۷۷، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۸۴، ۳۰۴

خدیجه بلخی ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۴۶، ۲۸۳،

۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷

خزاعی ۱۵۶

خلوصی ۵۱۲، ۵۱۳

خلیل الله خلیلی ۶۷، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۶۸، ۳۶۶، ۳۷۴،

۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۱۰، ۳۸۹

خواجه حسن ۹۶

خواجہ محمدنعیم زوری ۴۳، ۵۴، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۹۰،
۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۵۴۶

داکتر حسن ریاضی ۴۴

داکتر سید عبدالحمید معصومی ۹۷، ۵۱۷

داکتر ظاهر ۱۰۴

داکتر عبدالحسین وحدت ۱۵۵

داکتر عبدالرحمان محمودی ۸۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۱۶، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۸۵، ۵۴۶

داکتر علی رضوی غزنوی ۲۵۶، ۲۸۷، ۴۱۸، ۵۳۰

داکتر عبدالفتاح نجم ۵۹، ۱۵۵

داکتر قاسم صابری ۵۸

داکتر قیوم ۱۰۴

داکتر محمد انس ۶۱

داکتر هادی ۵۱۲

داکتر هدی ریاضی ۱۹۰

دکتر محمدامین احمدی ۳۰۷

دکتر محمدسرور مولایی ۲۷۲

دیوید بسبی ادواردز ۵۳۷

رضا برجی ۵۲۵

رضا خان (پادشاه ایران) ۴۰

رمضان علی صیام ۲۶۶

زکی ۵۱۲

زینب (س) ۱۵۰، ۲۲۷

زینب بیات ۵۳۰

سرور جويا ۲۳۱، ۲۸۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۴۶

سرور دانش ۱۶، ۷۲، ۵۱۳

سعادتملوک تابش ۵۱۲

سعدی شیرازی ۳۸

سکندر سپهر ۵۱۶

سلطان احمدکبير (شاهبرهنه) ۳۲، ۳۳

سلطان محمود غزنوی ۲۹

سلیمان جان ۱۱۷

سمندر غوریانی ۲۸۹

سنایی غزنوی ۳۸، ۴۱، ۵۴۴

سید آفاحسن حسینی ۵۱۴

سید ابراهیم (برادر علامه بلخی) ۴۰، ۵۲۴، ۵۴۴

سید ابوطالب مظفری ۳۴۳، ۴۷۱، ۵۲۴

سید احمد احسانی ۶۸، ۱۱۰، ۱۳۳

سید احمدشاه تکانه سنگلاخی ۱۲۱

سید اسحاق شجاعی ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۴، ۲۷، ۸۶، ۱۶۴، ۲۰۹

۲۶۹، ۳۶۲، ۵۲۹، ۵۳۰

سید اسدالله نکته‌دان ۲۳۱، ۴۱۷

سید اسماعیل پاسخ‌هاشمی ۹۲

سید اسماعیل لولنجی ۱۱۵، ۱۵۱

سید امین ۱۳۴

سید بابا کربلایی ۱۰۶

سید تقی ۱۶۸

سید جمال الدین حسینی افغانی ۳۸، ۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۲، ۲۳۵،

۲۹۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۷۰، ۴۶۸، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۳۲

سید جواد هاشمی نژاد ۹۲، ۲۲۱

سید جوهر شاه ۲۳۳

سید حجت فاضلی ۱۰۵، ۴۰۲، ۵۱۵

سید حسام الدین حقیقین ۵۱۶

سید حسن ابدال ۳۳

سید حسن حمله سوار ۱۲۱

سید حسن زنجیر پا ۳۲

سید حسین جان فاضل ۱۶۶

سید حسین حاکم مزاری ۵۴، ۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۰۳،

۴۰۴، ۴۱۷

سید حسین حسینی ۵۱۲

سید حسین عالم (عالم دینی) ۳۵، ۳۶، ۱۳۳، ۳۰۰

سید حسین موحد بلخی ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۹

سید حمید الله جعفری ۵۳۷

سید حیدر شاه قطب ۴۳

سید حیدر علوی نژاد ۴۷۱

سید حیدر علی ۱۶۳

سید حیدر نجفی شمشیری (مامای بلخی) ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۲۴۸،

۳۰۰، ۳۰۱

- سید رضا ۱۳۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۷، ۵۴۴
سید رضا شاه ۱۵۲
سید رضا کندک مشر ۱۳۴
سید سرور لولنجی ۲۳۳
سید طاهر جوهری ۱۶۶
سید عادل ۵۱۹
سید عاشق مزاری ۱۵۷، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۸، ۳۲۷، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۸۸
سید عبدالحمید آقا ۱۹۰
سید عبدالحمید مروج ۸۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۵۲۷
سید عبدالحمید ناصر ۳۰۴
سید عبدالله شیرازی ۱۹۲
سید عبداللہ مزاری ۹۸
سید عبدالهادی اکبرزاده ۵۱۶
سید علی ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۳۱
سید عبدالعظیم مبین ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۴۱۶
سید علی اکبر صالحی ۶۶، ۶۸، ۱۷۱
سید علی اکبر مصباح ۵۱۲، ۵۱۶
سید علیرضا ۳۹، ۵۴۵، ۵۵۱
سید غضنفر ۱۵۷، ۱۵۸
سید غلام حسین موسوی ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۸۲، ۱۳۸، ۱۷۹، ۲۴۷، ۵۱۲
۵۱۳
سید فضل اللہ ۱۲۶
سید قاسم خواجہ (جدّ مادری بلخی) ۳۶۹، ۳۷
سید قطب ۲۹۱

سید کاظم ۱۰۶

سید محمد ابراهیم صدر ۱۶۲

سید محمد حسن مرتضوی ۱۴۹، ۱۵۰، ۴۱۰، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۴

سید محمد بقال ۱۶۸

سید محمد حسینی بلخی (پدر علامه بلخی) ۳۸، ۱۲۶، ۳۹۶، ۴۲۰،

۵۴۵

سید محمد حسین صادقی ۵۳۰

سید محمد دهقان ۲۱۷

سید محمد دهنه (عالم دینی) ۱۰۵، ۱۳۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰،

۵۰۲

سید محمد عظیم ۴۰۳

سید محمد علی عالمی (عالم دینی) ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۸۷، ۵۱۵

سید محمد علی شاه سجّادی ۸۲، ۱۷۸، ۱۸۶

سید محمود هاشمی ۴۷۱

سید مسعود بلخی ۳۴

سید مظفر شاه حیدری ۱۴۶

سید مظفر شاه قندهاری نجفی ۱۳۶، ۱۵۶

سید منور شاه لولنجی ۹۷

سید موسی شیرازی زنجانی (عالمی دینی) ۴۱۸

سید مهدی حسینی ۱۵۷، ۴۱۷

سید میر حسن صدر الواعظین ۱۶۲

سید میرزا سبزی کار بلخابی ۱۰۷

سید نبی مظفری ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۵۱

سید نجیب ۹۵

سیّد شکوفه اکبرزاده ۴۷۲

سیّد هادی بلخی ۵۱۶

سیّد هادی خامنه‌ای ۵۱۲

سیّد هادی خسروشاهی ۵۲۴

سیّد هادی مدرّسی ۵۱۳

سیّد هاشم عالمزاده ۱۸۷

سیرت طالقانی ۵۱۶

شاهرخ میرزا ۳۱، ۳۲

شاه قلندر ۳۲

شاه محمّد حسین معصومی ۹۷

شاه محمود خان (صدر اعظم) ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۳۶، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۹۴، ۵۲۳، ۵۲۴

شاه مقصود ۳۲

شاه نعمت‌الله ولی ۳۲، ۳۴

شاه ولی ۲۱۰

شفیق بهسودی (عزیزالله) ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۵

شیخ امین‌الله طالب امینی ۴۲، ۱۴۴

شیخ اسحاق گازرانی ۳۹۷

شیخ اسماعیل مبلّغ ۴۸، ۶۷، ۷۰، ۶۹، ۷۷، ۸۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۳۸، ۱۴۰، ۱۸۲، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۳۰۴، ۴۴۹، ۵۳۰

شیخ اشراق ۲۲۲

شیخ بهایی ۳۹۷

شیخ حسن صفّار ۵۱۷

شیخ رضا هروی ۱۴۷، ۱۵۴

شیخ طوسی ۲۲۲

شیخ عباس قمی ۲۲۲

شیخ غلام‌حسین طالب ۴۲، ۵۱۲

شیخ فریدالدین عطار ۳۰۰

شیخ فضل‌ی یکه‌ولنگی ۹۶

شیخ محمدطاهر قندهاری ۱۲۵، ۱۲۷، ۵۴۵

شیخ محمدعلی جان ۱۶۶

شیخ محی‌الدین فرقانی ۱۸۷

صادقی پروانی ۱۶۶

صالح محمدخلیق ۵۱۶، ۵۳۸

صالحی مدرّس ۷۵، ۵۱۳

صبقت‌الله خان مجدّدی ۷۷، ۵۴۶

صدرالواعظین ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۳۰

صدّیقه بلخی ۳۹، ۴۵، ۵۱، ۵۵، ۲۸۳، ۴۰۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷

صفدر خان ۳۶، ۳۷

صلاح‌الدّین سلجوقی ۲۱۷

طالب محمدحسین قندهاری ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۵۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۹۴

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۶۱، ۲۸۸، ۳۱۰، ۴۰۵، ۵۱۲

طاهر بدخشی ۸۸، ۸۹

طاهر مفید ۵۱۶

ظاهر شاه (محمّد ظاهر) ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹،
 ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۵۰، ۳۵۸،
 ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۸۷، ۵۲۳، ۵۲۵

عادلّی حسینی (سیّد جعفر) ۳۳، ۳۴

عارف خان ۱۲۶

عبدالاحد ملکیار ۲۸۱

عبدالحسین مقصودی ۵۲۵

عبدالحکیم خان ۱۹۳، ۱۹۴

عبدالحکیم مشرقی وال ۲۸۳

عبدالحمید مبارز ۲۶۶

عبدالحیّ حبیبی ۱۲۵، ۲۱۷

عبدالخالق ۱۵۹، ۲۱۲

عبدالرحمان خان (پادشاه) ۳۷، ۸۲، ۱۲۹، ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۷،

۲۸۵، ۲۹۱، ۳۷۱، ۵۴۶

عبدالرئوف ترکمنی ۱۹۹، ۲۳۷

عبدالرحمان کواکبی ۲۹۱

عبدالرحیم عقیقی بخشایشی ۷۸، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۸

عبدالرشید دوستم ۵۱۶

عبدالعظیم خان ۱۹۲

عبدالعلی مزاری ۶۸، ۷۱، ۹۱، ۹۲، ۵۱۲، ۵۱۶

عبدالغفار بیدار ۶۱، ۷۷، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۷۱، ۲۱۷،

۵۱۰، ۴۱۷، ۵۱۲، ۴۱۴، ۴۱۲، ۴۰۹، ۳۸۸، ۳۰۴، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۲۵

۵۱۲

عبدالغیاث کوهستانی ۴۷، ۸۳، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۷۴، ۴۱۰

عبدالقادر بیدل ۳۷۰

عبدالقُدوس اندخویی ۲۳۴

عبدالله رویین ۵۱۶

عبدالله ملکیار ۱۲۷، ۱۲۸

عبدالمجید زابلی ۲۱۳

عبدالمحمد وزیرآبادی ۱۲۶

عبدالملک عبدالرحیم‌زی ۴۴، ۲۸۳، ۲۸۴

عبدالهادی توخی قندهاری ۱۲۴، ۱۳۷، ۲۸۵، ۴۰۵

عبدالواحد خان ۱۲۰، ۴۶۱

عزیزالله خان واصفی ۱۵۶

عزیزجان توخی ۱۵۹، ۴۰۵

علامه محمد اقبال ۳۸، ۴۱، ۲۲۴، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۵۷

۵۴۴

علامه شیخ عبدالحسین امینی ۶۶، ۹۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۶، ۲۲۷

علامه سید محمد کلانتر ۶۸، ۱۷۵

علی آقا بلخی (پسر علامه بلخی) ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶

۵۸، ۵۹، ۶۲، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۸۳

۵۳۳، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴

علی اصغر بشیر ۷۳

علی اکبر بشارتی ۵۱۳

علیجان زاهدی ۵۱۳، ۵۳۶

علی بن ابی طالب (ع) ۲۸، ۶۶، ۸۴، ۱۴۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۷، ۲۳۹،
۳۹۷، ۴۵۵

علی گوهر غوربندی ۱۱۵
علی محمد خان بدخشی ۱۲۹
علی یعقوبی ۵۲۳، ۵۲۴

غلام احمد نوید ۳۶۶
غلام حسن بیک ۴۰۳
غلام حیدر خان مولایی ۲۳۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴
غلام سخی مصباح ۵۱۲
غلام عمر صدف ۲۶۶
غلام مجتبی خان ۱۹۳، ۱۹۴

فتح محمد خان فرقه مشر ۱۲۱، ۱۹۰، ۲۳۴، ۴۰۳
فضل احمد خان ۱۰۸، ۱۰۹
فضل الله بسمل رضایی ۸۳، ۲۰۰
فقیر حسین خان ۲۳۱

فیض محمد انگار ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۵۶، ۲۱۷، ۳۹۹، ۴۷۲

قاری شیر محمد ۵۱۹
قاری عبداللہ ۳۶۶
قربانعلی عرفانی ۵۱۲
قربان نظر خان ۴۷، ۵۴، ۷۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۷۴

کاظم خوانساری ۹۳

کاکا غلام‌عباس ۴۷

کفایی (عالم دینی) ۱۷۸

کمال‌الدین عبدالرزاق ۳۹۷

کریم خلیلی ۵۱۳، ۵۱۴

کلینی (محمّدبن یعقوب؛ عالم دینی) ۲۲۲

گلجان وردکی ۲۵۱

گل‌محمّدخان انگار ۱۵۶

گل‌محمّد تنخاری ۵۲۳

گوهرشاد آغا ۳۲

لطیف‌زاده ۵۲

لطیف سرباز ۱۱۵، ۲۳۴، ۲۷۴

لطیف طبیبی ۲۰۲

مالک اشتر ۳۵۸

متوکل عباسی ۴۱۶

محراب بهسودی ۱۲۱

محراب‌علی زوّار ۱۰۸

محمّدآصف آهنگ ۵۵، ۳۵۰، ۴۱۴، ۴۱۵

محمّدآصف خان ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۸۲

محمّدابراهیم خان گاسوار ۷۱، ۱۱۵، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۶۷

۲۷۴، ۲۷۷

محمد ابراهیم مجدّدی ۳۰۴

محمد اسحاق اخلاقی ۷۰، ۷۷، ۸۹، ۹۹، ۵۱۲

محمد اسلم شریفی ۵۴، ۷۱، ۱۹۰، ۱۲۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۳،

۲۳۴، ۲۷۴

محمد حسین فهیمی ۱۴۳

محمد سرور آخوندزاده قندهاری ۱۵۵

محمد اسماعیل خان ۷۱، ۲۳۳

محمد امین احمدی ۳۰۷، ۵۲۹، ۵۳۵

محمد امین کیوان ۱۵۳

محمد تقی فلسفی ۱۵۰، ۱۸۶

محمد حسن خان مولایی ۲۳۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴

محمد حسین انصاری نژاد ۴۷۲

محمد حسین جعفریان ۲۴، ۵۲۳، ۵۳۵

محمد حسین شهریار ۳۷۱، ۳۸۹

محمد حسین نماینده ۱۵۶

محمد حسین نهضت ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۹،

۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۸۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۳۶، ۴۳۸،

۴۵۶، ۴۵۸، ۴۸۵، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۵۱

محمد داوود خان ۴۹، ۵۴، ۹۲، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۳۷،

۲۵۱، ۲۵۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۴۰۳، ۵۴۷، ۵۵۲

محمد رضا ۲۶۶

محمد شریف سعیدی ۵۲۳، ۵۲۴

محمد صفر خان مولایی ۲۳۳، ۲۷۱، ۲۷۴

محمد ظاهر یونسی ۳۰۴

محمّدعارف خان ۲۸۱

محمّد عبده ۲۹۱

محمّدعزیز ۲۱۰، ۲۱۳

محمّدعلم جويا ۵۱۶

محمّدعلی پیام ۵۲۴

محمّدعلی کاظمی ۱۵۱، ۲۷۱، ۳۶۵، ۴۷۱

محمّدعیسیٰ غرجستانی ۱۴۰

محمّدکاظم کاظمی ۱۵، ۲۴، ۱۵۱، ۳۶۵، ۴۷۱

محمد محقق دایکندی ۵۱۷، ۵۳۰

محمد مهدی چنداولی ۴۱۴، ۴۱۵

محمّدنادر خان (پادشاه) ۳۶، ۴۹، ۷۱، ۱۲۳، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۶، ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۱۴، ۵۲۴

محمّدناطقى ۵۱۴

محمّدهاشم خان (صدراعظم) ۷۱، ۱۲۲، ۲۱۰، ۱۲۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶،

۲۳۶، ۲۶۳

محمّدهاشم میوندوال (صدراعظم) ۵۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

محمّدیوسف (صدراعظم) ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷،

۲۳۱، ۲۶۶، ۲۸۳

محمّدیوسف بینش ۴۴، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۱۲۵، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۳،

۲۵۶، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۱۰، ۴۱۴، ۴۵۱

محمّدیونس خان ۱۵۶

مرتضی مطهری ۲۹۱، ۳۶۱

مسجدی خان بیات غزنوی ۲۳۳

معتمد خان بخشی ۳۲، ۳۳

- معزی ۵۱۲، ۵۱۳
ملاً آقا بابا ۶۰
ملاً حسین علی ۱۳۱، ۴۰۲
ملاً غلام محمد آخوندزاده ۱۵۵
ملک الشعرا بیتاب ۳۶۶
منگل خان ۲۶۶
مهدی ظفر ۲۶۶
مهدی مداینی ۳۸۳
مولوی قاضی زاده ۵۱۳
میر آقا هراتی ۱۲۶، ۵۴۵
میر ابوالقاسم فندرسکی ۳۹۸
میر اکبر آقا ۴۴، ۴۵، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۸۹، ۲۳۱
میر امان الدین انصاری ۱۰۴
میر حسین هدی ۴۴
میرزا سید رضی خان طبیب ۳۹۹
میرزا مراد علی ۱۵۸
میر سید علی (جد سادات بلخاب) ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۴۹، ۴۰۴، ۵۱۵
میر سید جلال الدین بخارایی ۳۳
میر سید حسین ۳۳
میر سید علی یخسوز ۳۲، ۳۳
میر سید محمد ۳۳
میر سید مراد ۳۳، ۳۴
میر عبدالحمید ۲۶۸، ۵۵۱
میر عبدالله مزاری ۳۰۴

نام نامه

میر علی اصغر شعاع ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲،
۲۶۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۶۳، ۴۶۹، ۵۴۶، ۵۴۷
میر علی گوهر غوربندی ۷۱، ۱۱۵، ۲۳۳، ۲۷۳
میر غلام حسن بهسودی ۴۰۳
میر غلام محمد غبار ۱۶، ۷۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۸۵، ۵۴۶
میر قاسم شاه ۳۹۹
میر محمد اکبر شاه طیب ۳۹۹
میر محمد حسین ریاضی ۲۶۱، ۵۱۴، ۵۳۰
میر محمد صدیق فرهنگ ۱۱، ۷۱، ۱۳۹، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
۲۱۶، ۲۳۱، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۳۷،
۳۵۸، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۷، ۵۲۳، ۵۲۷

نادر شاه افشار ۱۳۶

نادر علی خان سناتور ۸۹

ناصری هراتی ۵۳

نصیر مهرین ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۴۱۰

نظر جان ۲۶۶

نعمت الله صادقی ۵۲۹

نعمت الله ولی (عارف معروف) ۳۲، ۳۴

نور محمد ترکی ۵۵۳

وحدت رضایی ۵۱۳

هاشمی لولنجی ۵۱۳، ۵۱۹

ستاره شب دیجور

هیتلر ۲۱۳

یونس حیران ۵۴، ۱۱۳

یونس طغیان ساکایی ۲۹۹، ۵۳۸

یونس فرمان ۵۴، ۱۰۳

یوسف واعظی ۵۱۲

پیوست ۳

عکس ها



۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰





علامه شهید سید اسماعیل بلخی
رحمۃ اللہ علیہ

شیعه ای که سنی نیست، شیعه نیست
و سنی ای که شیعه نیست، سنی نیست





علامہ شہید سید اسماعیل بلخی

